# عُبِمُا مِنْ اللَّهُ ا

## الترالله بيسينا حافات حسين في

نيسًا بوم ع فِينْ بِيَ

جزء اؤل ازمجله درازدهم

طبع دوم درشش جلد با تعلیقات و فهار س

یدند حدیث الله ۱۹۹۹ شامل شرح حال ۱۹۹۹ تفرال بور گان علما و محد این أعلمت میباشد کااین حدیث شریف را روایت کرده اند

این مجلد که مربوط

أز أنشارات

مؤسس لنزيفا ليرع كلوطاك اصفرا

۱۳۱۹ فعری - ۱۳۲۸ شمس

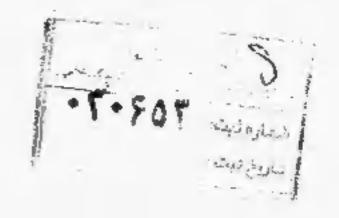
# 

جلد اول ازمجلد دوازدهم د سند حدیث انقلین ۲

تأليف

سر تنه میرسندها مرصین موسوی نیسا بوری فری فرمی ایک

متولَّدِ ١٣٤٦ متوفي ١٨ صفر ١٣٠٦ مدفون درلكهنو



### مُعْيَّدَ مُنْ مُنْ الْمُرْجِ الْمُؤْجِ الْمُؤْجِ الْمُؤْمِدُ الْمُنْ الْمُنْ الْمُنْعِمَا

ازین جلد یکهزار نسخه در مطبعهٔ ربّانی ـ اصفهان رویکاغذ أعلای سوئدی ـ بطبع رسید ۱۳۲۹ قمری ـ ۱۳۳۸ شمسی

- ١ سرآغاذ
- (۲) دوایت کردن صاحب « تحفهٔ اثنا عشریه » حدیث تقلین را از طریق زیدین ارقم بمنظور تمهید رد براستدلال شیعه باین حدیث برای اثبات اصاحت اکسهٔ اطهار علیهمالسلام ، و آوردن احدیث دیگر بمارضهٔ این حدیث وطعن برشیمه که باین حدیث تمسك جویند وروشی جز روش افیه اُهلیبت تیویند.

(نقل کلام «تعنه» ازسنب ۲ تا سنبه ۲)

- (٦) گفتگوی مؤلف با صاحب «تحف» در خصوص حدیث مذکور و ذکر مفالطات و
  تحریفات و توضیع تخدیدات دهگانه ار بهنگام نقل حدیث تقلین که این مجلد اؤ
   حیقات الانوار » همهٔ آن تخدیدات را واضع و آشکار می نماید ( تاصفیمه ۸)
- در ذکر طبقات وادیان وعلماه بزرك اخلست که حدیث تقلین وادر کتب و اسفاد خود ثبت و طبط نبوده اند از قرن دوم تاقرن سیز دهم (جبعا یکیمه و هشتاد و هفت نفر)
- ۱ راویان حدیث تقلین درقرن درم ، از سبیدین مسروق (متوفی ۱۲۳) تا عبداللهین نبیر همه انی (متوفی ۱۹۹) - ۱۳ نفر
- ۱ داویان حدیث ثقلین در قرن حوم ؛ از محبدین صدائد ژبیری (متوفی ۲۰۳ ) تا أحمدین سهل فقیه (متوفی ۲۹۲) ـ ۳۴ نفر
- ۱۰ داویان حدیث تقلین در قرن چهارم ، از احمد بن شعیب نسایی (مترفی ۳۰۳) تا محمد بن سلیمان بن دارد بقدادی ـ ۲۹ نفر
- ۱۱ داریان مدیث تغلین در قرن رنجم ، از ابو هیدانهٔ حاکم نیشابوری (متوایی ۵۰۵) تا ابوال نشفر سیمانی (متوفی ۶۸۹) ـ ۱۳ نفر
- ۱۱ (اویان عدیث ثقلین در قرن ششم ، از آبو علی بیهقی (متوفی ۲۰۵) تــاأبوالفتوح هجلی(متوفی ۲۰۰) ــ ۱۲ تفر
- ۱۲ داویان حدیث ثقاین در قرن هفتم ، از مبارك این الاثیر الجودی ( متونی ۳۰۳ ) تا نظام الدین حسن اعرج نیشابودی ۱۵ نفر
- ۱۲ داویان مدیث تقاین دو قرن هشتم ؛ از جمال الدین افریقی ( منوفی ۲۹۹ ) تما
   حمید بن أحمد معلی ۱۳ نفر
- ۱۳ راویان حدیث تقلین در قرن نهم ، از نودالدین هیشمی (مثوفی ۸۰۷) تااین سباغ مالکی (متوفی ۸۰۵) ـ ۵ نفر
- ۱۳ داویان حدیث تفلین دا قرن دهم، از محمد بن هیدالرحمن سنعاوی (متوفی ۹۰۲) تاسید جمال الدین محدث شیرازی (متوفی ۱۸۰۰ )۱۸۰ نفر
- ۱٤ دادیان حدیث ثقلین در قرن یاذدهم ، ازعلی بن سلطان محمد قاری (متوفی۱۰۱۳)
   ۲۱ علی بن أحمد عزیزی شادمی (متوفی ۱۰۷۰) ـ ۱۰ نفر

- ۱۶ داویان حدیث ثقلین دو قرن دوازدهم ، از صالحین مهدی مقبلی (متوقی۱۱۰۸)
   تا احمد بن عبدالقادر عجبلی (متوفی ۱۱۸۲) ۱۳ نفر
- ۱۶ راویان حدیث تقلین در قرن میزدهم ، از معمد مین لکهنوی ( متوفی ۱۲۲۰ ) تامولوی حسن الزمان معاصر مؤلف-۱۱ نفر

۱۰ ۱ ـ نقل روایت سعید بن مسر بی توری جدیث تقلین دا ، و ترجمهٔ حال اووا ثبات و ثاقت او از کنب تراجم أهل سنت

۱.۱ ۴ ـ نفل دوایت آبوالر بیعدکین بن الربیع بن عمیلهٔ فزاری کوفی حدیث تفلین دا، و ترجههٔ حال و اثبات و ثافت او از کتب تراجم

۱۸ ۳ ـ دوایت ابوحیان بنعیمین سعیدبن حیان تیمی کوفی و ترجمهٔ حال او

۱۸ ع - دوایت عبداللک بن ابی سلیمان میسرة عرزمی و ترجیهٔ حال او

٠١ فائدة جليلة في الحفظ و النحديث

۲.۵ هـ ووايت سليمان بن مهران اعبش اسلني کاملي و ترجيهٔ حال او

۳۷ ٪ ـ روايت محمد بن استنق بن يسار مدني و ترجوه حال او

کا ۲ - دوایت ابو پوسف اسرائیل بن پوتس کونی و ترجه حال او

هرئ فالمداه الإعبرة بقول من ك ، فقد الحتج به الشبخان

A ... دوایت عبدالرحمن بن عبدالله کوفی مسعودی و ترجمه حال او

٩ ـ روایت مجمدین طلعة س مصرف باس کوفی ومآخذ ترجیهٔ حال او

۹۹ ۱۰ ساروایت ابو عوانه پشکری واسطی پزاؤ وترجه حال او

۱۱ - روایت شر پاک بن عبدالله قاضی و ترجمه حال او

۹۰ ۲۲ - دوایت حسان بن ابراهیم بن هبدالهٔ کرمانی و ترجه حال او

٦١ - ١٣ - روايت جربرين عبدالحبيد ضبي كوفي اصفهائي و ترجمه حال او

۱۵ م ۱۹ - دوایت آبو بشر اسباعیل ابن علیه أسدی بصری و ترجمة حال او

٧٠ الكوفي بشرب الشبذتدياً؛

۷۱ - دوایت أبو عبدالرحین معبدین فضیل ضبی کوفی و ترجیهٔ حال او

٧٤ - ١٦ - روايت عبدألله بن تبير همدؤني و ترجية حال او

۱۲ ۹۳ روایت ابوآحدمعدبن هیدانته زبیری حبال و ترجه حال او

١٨ ١٨ ٥٠ روايت ابوعامر عبدالملك بن عمرو عقدي و ترجية خال او

الله الله الله المعدين عامر هاذان شامي و ترجمهٔ حال او

۲۰ ۸۵ ـ دوایت ابو زیاد بحیی بن حماد شیبانی و توجهٔ حال اد

۱۲ ۲۱ مد زوایت ا بوجعفر محمدین حبیب هاشمی بندادی و ترجیهٔ حال او

۸۹ ۲۲ ـ روایت ابو عبدالله معبدین سعد زهری بصری و ترجیهٔ حال او

۹۲ ۲۳ یـ روایت ابو معید خلف بن سالم مغرمی مهلبی و ترجیهٔ حال او

- ۲۶ ۲۶ ــ زوایت ابو خیشه زهیر بن حرب نسائی و ترجمهٔ حال او .
- ۲۵ ۹۹ ـ روایت ابوالفضل شجاع بن مخلد فلاس بنوی و ترجمه حال او
- ۱۰۱ ۲۱ ۱روایت این این شبه ابو بکر عبدالله بن محمدعیسی کوفی و ترجمه حال او
  - ۱۰۰ ۲۷ روایت محمد بن بکاربن دیان هاشمی و ترجه حال او
  - ١٠١ ٢٨ روايت ابن راهو به اسحاق بن ابراهيم حنظلي و ترجمه حال او
    - ١٠٩ تفسير ﴿ وَأَهُو بِهِ ﴾ ومعنى ﴿ وَبِهِ ﴾ التي تلعق بآخر بعض الإحماء
      - 110 ﴿ فَاللَّهُ خُلَفَ الْوَعِدِ ثُلْتُ النَّهُ الَّهُ النَّهُ الَّهُ النَّهُ النَّالِّقُ النَّالِّقُ النَّالِّقُ النَّالِّقُ النَّالِّقُ النَّالِّقُ النَّالِي النَّلْحُولُ النَّالِّقُ النَّالِّقُ النَّالِّقُ النَّالِّقُ النَّالِّقُ النّالِقُ النَّالِّقُ النَّالِقُ النَّالِّقُ النَّالِقُلْلِقُ النَّالِقُلْلِقُ النَّالِقُلْلِقُلْلِقُ النَّالِقُلْلِقُلْلِقُ النَّالِقُلْ
      - ١١٢ حكاية لطيفة في سلوك العلماء والامراء
        - ۱۱۰ « فاعدة » وفاة ابن رامويه ومدة عسر
      - ۱۱۲ اسحاق بن داهو به استاذالبخاری و امیر الدؤمنین فی الحدیث
    - ۱۱۸ ۲۹ دوایت ابو محمد وهبلن من بقیهٔ راسطی و ترجه، حال او
      - ١١٩ ٣٠ روايت احمد بن محمد بن حنبل شيباني يطرق عديده
        - ۱۲۳ «ماشیه»\_ توضیعدر بارم مثلسالو «والمود أحمد»
      - ۱۲٤ ۲۱ سروايت نصرين ميدالرحمن بن بكار ناجي و شاءكوني
        - ۱۲۶ ۲۲ سه روایت ابر محمد عبدبن حمید کشی و ترجه حال او
    - ۱۳۲ ۱۳۳ د وایت عبادین بعقوب وواجعی اسدی شیخ روایت بخاری
      - ۲۲ ۱۳۲ م ووایت تصربن علی بن نصر جهضی و ترجه حال او
    - ۲۳ ۲۰ ووایت ابو موسی محمد بن المثنی العنزی و ترجمه حال او
- ١٣٩ ٣٦ ٩ وايت ابو معمد عبدالله بن عبدالرحمن دارمي سير قندي و ترجمهال او
  - ۱۵۲ ۲۷ رو ایت علی بن منذر طریقی کو فی و اثرجه حال او
- ۱۵k ۳۸ ـ روایت ممثم بن حجاج صاحب «صحیح » و ترجه مفصل او بنقل از مواضع بسیار
- ۱۵۷ «فائدة» لم يسكن البخارى بعدالوحشة بينه و بين الفعلى ترك الرواية عنه فروى عنه في مقدار ثلثين موضماً ولم يصرح باسمه
- ۱۵۸ هنانده» بقع لليخارى العلط في اهل الشام و يظن الواحد اثنين و يفشل مسلم عليه بفلة الفلط
- ١٦٤ «فائدة»[براد مسلم احاديث البخارىفى صحيحه بالتفريق رجر تنه في ترك نسبتها] ليه
  - ۱۷۰ مراک مسلم بسبب اکثار در خوردن خرما
  - ١٧٤ ٢٩ ــ روايت (بو عبدالله محمدين عاجة قزويشي صاحب دستن، و ترجداحال او
    - ۱۷۲ ع ـ دوايت ابو داود سجستاني صاحب «ستن» و ترجمهٔ او
      - ۱۷۷ (فائدة) يكني الإنسان لدينه ادبعة احاديث

- ١٨٢ ﴿ وَاللَّهُ اللَّهُ اللَّالِي اللَّهُ الللَّهُ اللَّهُ الل
- ۱۸۳ کلام لطیف فی تشبیه ابن عباس و اقتدائه برسول الله صلی الله علیه و آله
  - ۱۹۷ اگاه زوایت ابو قلابه میدالملك بن محمد زقاشی بصری و ترجمهٔ او
    - ٠٠٠ ٢٠٠ دوايت ابوبكر معمد بن احمد بن ابى الموام وياحي تميمي
- ۲۰۱ مروایت ابو هیسی محمدین عیسی بن سورة اشرمدی صاحب «صحیح»
- ۲۰۲ گفته دوایت ابویکر عبدالشین محیداموی مغربی معروف به این ابسی الدنیا و ترجمه او
  - ۲۰۷ و ترجه او ترجه او عبدالله حکیم ترمذی صاحب «نوادر الاصول» و ترجه او
- ۲۱۷ ۶۱ یا دوایت این ای عاصم نبیل شیبانی صاحب «کتابالسنة » و ترجه او
- ۱۱۶ ۲۱ و وایت عبدالله بن الامام احبد بن حنبل صاحب د زیادات المسند » و ترجمهٔ اد
  - ۴۱۶ ۸ ۸ روایت ابوالمیاس احد ثملب هیبانی بندادی و ترجهٔ حال او
  - ١١٨ ١٤٠ دوايت ابو بكر احمدبن عبربن مبدالتمالق بزاد صاحب دمسند>
- ۳۱۸ مه دوایت امام ایو نصر قبانی افقیه بخادایی شیخ دوایت حاکسم و اثبات توثیق او
  - ١٢٠ ٥١ (وايت ابو عبدالرحمن تسابي صاحب ﴿ سَنَن ﴾ ومآخذ كثيرة ترجمة او
    - ۱۲۶ ۲۰ مد روایت ابو یعلی احمد بن علی نمیمی و مآخذ شرح مال او
    - ۱۳۴ ۲۲۴ دوایت ابو جمفر طبری صاحب دتاریخ، و مآخذکثیره ترجمهٔاو
- ١٩٢٣ ١٥٤ ووايت ابو بشر دولايي صاحب ﴿ الكني والاسباء » و ترجيهٔ حال او
  - ٣٢٩ ٥٥ ٥٠ روايت حافظ كبير شيخ الاسلام ابن خريمه نيشابوري وشرح حال او
- ۱۳۲ «فاتدة» لما توفي العاكم ابو سيد أظهراين خزيمة النيسابوري وجماعة من اصعابه الشماتة بوفاته جهلامتهم وسألوه عمل ضيافة فعملها
  - ٣٣٣ ﴿ فَاللَّهُ عَلَى ابنَ خَزِيبَةُ عَلَى الكَّلامِيةُ
  - ۲۱۶ م. روایت ابویکر باغندی واسطی بندادی و ترجهٔ حال او.
    - ۲۶۲ م. روایت ابوعوانه نیشاجوری اسفرایش و شرح حال او.
      - ١٩٤٩ القبيل لؤمة الشانعية عتبة مشهد ابي اسعق.
      - A ۲۰۵۰ مردوایت حافظ ابوالقاسم بنوی و مآخذ ترجمهٔ او .
  - ١٥٩ ٥٩ دوايت ابن عبدربه قرطبي صاحب «العقدالفريد» ومآخذ ترجمة او.
  - ٠٢٠ ٦٠ ـ دوايت ابويكر ابن الانباري صاحب ﴿ كتابِ المصاحف، وشرح عال او .
    - ۲۱ ۲۱ روایت ابو عبدالله ضبی صعاملی صاحب «کتابالامالی» و ترجمهٔ او،
      - ٢٦٦ ٢٦ روايت حافظ ابن عقده احبدبن معبدبن سعيد كوفي بطرق عديده .

- ۲۷۰ ۲۳ ــ زوایت ابو محمد دعلج بن احمد سجزی فقیه معدل و شرح حال او .
  - ٧٧٤ ٦٤ روايت ايويكر محمدين عمر تبيمي معروف يه اين الجمايي .
- ۹۷۵ ۱۵ دوایت امام طبرانی صاحب معجم کیر و آوسط و صنیر بطرق عدیده و ترجبهٔ او
  - ٣٨٤ ٦٦ دوايت أبوبكر احبدين جعفر قطيعي وترجبة او
  - ۲۸۱ کا ۱۳ دوایت آبو متصور معبد بن احمد ازهری لغوی و ترجبة او
    - ٧٨٨ في يبان إحوال القرامطة
    - ۲۹۲ کا ۱ سازوایت ابوالحسین محمدین مظفر بغدادی و ترجبهٔ او
    - ٣٩٠ ٦٦ -- زوايت ابوالعسن علىبن مبر سافظ داز قطنى وترجهُ او
  - ۲۹۸ ۲۰ ـ دوایت ابوطاهر محمد بن فیدالرحمن مخلص ذهبی و ترجمهٔ او
    - ۳۰۰ ۲۱ دوایت محمدین سلیمان بی داود بغدادی
  - ۳۰۰ ۲۲ سازوایت ابو عبدایت حاکم نیشا بوزی صاحب همستدرت، و ترجمهٔ او ،
    - ٣٠٥ في بيان اصطلاح ألقاب المحدثين
    - ٣٠٦ ١٧٧ ـ دوايت أبو سعد هيداليك واحظ نيشابودي خركوشي و ترجمه او
      - ۲۰۷ ۷۶ دوایت ابو اسعق احبد تعلیم صاحب تنسیر و ترجه او
      - ۳۱۰ ۲۵ به زوایت ابو نعیم اصفهانی صاحب د حلبةالاولیا » و ترجبةاو
        - ۳۲۰ ۲۱ به زوایت ابو نصر عتبی صاحب «تاریخ پسینی» و ترجیهٔ او
          - ۳۲۲ ۲۷ ـ دوایت ابوبکر بیهقی حافظ شهر و ترجمه او
            - ٣٢٥ فاعدة .. النقل عن والدالبيهفي وا تلقيبه بشيخ القضاة
              - ٣٢٦ فائدة الرواية عن عمران بن حطان المخارجي
          - ۳۲۳ ۲۸ ـ دوایت ابو غالب ابن بشران تحوی و مآخذ ترجه او
    - ٣٢٧ ٧٩ روايت أبوعمر ابن عبد البر قرطبي صاحب كتاب «التمهيد» : زجمه أو
      - ۸۰ ۲۳۱ م دوایت خطیب بغدادی صاحب ه تاریخ بغدادی و ترجه او
        - ۸۱ ۳۳۸ م روایت ابو محمد فندجانی و ترجه او
        - ۱۳۳۹ ۸۲ ما دوایت ابن المفاذلی صاحب «مناقب» و ترجیه او
    - ٣٤٢ ٨٣ ـ دوايت ابو عبدالله حافظ حبيدي صاحب كتاب دالجمع، و ترجيه او
      - ٣٤٥ فلطابن الاثير في وذاة الحبيدي في < مغتصر الانساب >
      - ۸۶ ۳۰۸ دوایت ابوالمظفر صمانی صاحب « فضائل الصحابه» و ترجمه او
        - ۳۳۰ ۸۵ مه دوایت شبخ انقضاهٔ امام آبوعلی بیهقی و ترجمه ای
    - ٣٦١ ٨٦ ـ دوايت ابوالفضل محمدين طاهر مقدسي ابن القيسر اني و ترجيه او

۳۷۱ ۸۷ دوایت ابو شجاع شیرو به بن شهرداد دیلمی صاحب « فردوس الاخباد » و مآخذ ترجه او

۳۷۲ ۸۸ ـ درایت محبی السنه فرام بفوی و مآخذ ترجمه او

۳۷۶ ۱۸ مد دو ایستوزین بین معاویه عبدی صاحب دانجمع بین الصحاح السته > و مآخذ ترجمه او

٣٧٦ - ٩ - دوايت حافظ ابوالبركان ابن المبارك انماطي وترجمه او

٣٧٧ وفيات بيماعة من الاعلام في سنة ٣٧٨

صفحه

۱۲۲۸ ۲۱ - دوایت قاضی عیاض بحصبی صاحب دشفا، و ترجهها

١٩٩٨ ٢٠ - دو ايت ا بو محمد احمدبن محمدبن على عاصبي صاحب درين الغني>

۲۹۹ ۲۳ .. زوایت اخطب خوارزم صاحب دمناقب،

٢٠٤ عاد دوايت حافظ ابوالقاسم ابن عداكر درشقي ساحب د تاريخ دمشق>وترجماو

٣٠١ هند شيوخ ابن عساكر ١٣٠٠ شيخ وتبف و١٨ امرأة

۲۰ او دورایت شیخ الاسلام حافظ ابو موسی مدینی اصفهانی صاحب و ترجه الحفاظه
 ۲۰ ترجمه او

٤١٧ فالله . در بيان نسبت مديني بجند شهر

۱۸ \$ ۱۸ - دوايت ابو عبدالله ابن ابي الفوارس دازي صاحب «ادبين»

١٩٤ ٤١٩ - روايت سراج الدين اوشي فرغاني صاحب «نصاب الإخبار» و ترجمه او

۹۹ - ۹۹ - روایت مجد الدین این اثیر جزری صاحب «جامع الاصول» و ترجه او

۱۰۰ ۱۰۰ مدووایت امام فغر الدین دازی صاحب د تفسیر کبیر و ترجه او

١٠١ - دوايت أبن الاخضر جنابتي بغدادي صاحب هممالم العترة النبويه؟

۳۹ ۱۰۲ - ددایت عزالدین این ایر جزدی صاحب داسدالقایه و ترجمهٔاو

۱۰۳ قسدوایت شیاه مندسی ساسب «معتاره» و ترجمه او

٠ ٤٤٠ حديث غريب في شأن فأطمة الزهراء عليها السلام

١٠١ - ١٠١ - روايت محب الدين ابن النجار مورخ صاحب تأليف مفيده و ترجه او

120 هـ ۱ - دوارت دشي الدين صفائي صاحب «مجمع البحرين» و ترجمه اد

١٠١ ـ ١٠١ ـ دوايت محمدين طلعه شافعي صاحب ومطالب السئول»

۲۰۴ عجلیل کنجی شانعی و دیگران از مصدین طلبعه شانعی

• ٤٠٠ - دوايت سبط ابن الجوزي صاحب «تذكره خواص الامه» ومآخذ ترجمه اد

A ع ا ـ دوایت محمد بن یوسف کنجی صاحب د کفایة الطالب،

\$29 لغل حديث شريف كساء از طرق اهل ست

۱۰۹ ۱۰۹ - دوایت حافظ ابوالفتح ابیوردی شاقعی و ترجمه او

١١٠ ٤٦١ مروايت حافظ معيى الدين نووى صاحب دنية يب الإسماء واللفات و ترجمه او

۱۱۱ ه دوایت مصالدین طبری صاحب «ذخائر العقبی» و مآخذ ترجمه او

#### بسمالهٔ الرَّحَمَ الرَّحَمَ الرَّحَمَ الرَّحَمَ الرَّحَمَ الرَّحَمَ الرَّحَمَ الرَّحَمَ الرَّمَانِ فَوَافَا ودرود برخائم أنبيا و سرور أولياً وعترت طاهرة أصفيا ملام الله عليهم أجمعين

#### مُقَّى سَدُ لِشَرَفِا لِيْرِ مِجْ طِلُوطِ الْ الْصَعَمَا

مفتخراست که یکی ازبزرگترین آثارمذهبی وعلمی وتاریخی عالم عشیم را که معرّف زحمت و کوشش ونتیجهٔ تخیق وتتبّع فردی از نوابغ علمی ومفاخر نامی این مذهب مقدّس است بنیکوترین وجهی که درحدود طاقت بود. تجدید طبع ندود. ومورداستفاده قراردهد.

دانشمندان وگوهی شناسانی که بدیدهٔ إنساف و تقدیر در این کتاب شریف نظر اسایند بخوبی بمیزان زحمت ورنجی کسه حوالف طالبمقام در تألیف این أش بزرك تحکل نموده پی برده و مجموعهٔ گرانبهایی از پرسود ترین مطالب صدها کتاب نفیس کمیاب را دربرابر خود مشاهده کرده بی اختیاربر همتت والای تویسنده آفرینها خوانند و درود ها فرستند ، آری ، مردان حق را همین بس که دربرابر عمل خود سرافراز باشند.

بعلت همين اهتيت وعظمت كتاب ، نسخه هاى طبع أوّل بزودى ناياب وطالبين آن روز افرون گرديدند وبهيج قيمت يافت نبيشد . از اينروى مؤسسه باهتما م جمعى از دانشمندان معظم و فقتلاى معترم حوزة علمى اصفهان ، أدام الله أيام افاضائهم در تجديد طبع كتاب به اسلوبى نوين وسبكى مرغوب إندام نموده واحيدوار است بيارى خداوند متعال و إستقبال علاقمندان با نارعلمى ومذهبي مرقبا توفيق نشرساير أجزاء كتابسوا يافته خدمت خود را يسرحد كمالرساند ،بمنسه و توفيقه ضمناً به إطلاع ميراند كمشرح حال مبسوط ومفسلى ازمو آف جليل القدر وشرح أثار علمي او و همچنين تعليقات مفيدي راجع بدورة حديث تقلين نهيته شده كه إنشاء الله تافيرستهاى متنوع كتاب ، ضميمة جلد آخر بطبع خواهد رسيد.

#### حديث ثقلين:

ا بن مه بث رامنجا و ذا زسی نفر صحابهٔ بیشهر آکرم مهلی ان علیه و آله و سلم از آنحضر شرو ایت نموده و بیش از دو بست نفر علماء بزوك آهل سنت آن و ا بألفاظ مختلف دو کتب خود ضبط کرده اند ه اینك یمکی افرالفاظ حدیث :

قال رسول الله سلَّى الله عليه وآله وسلَّم:

وانى تارك فيكم التقلين،

رما ان تمسكتم به لن تضلوا بعدي،

د أحدهما أعظم من الاخر،

«كتاب الله حبل ممدود من السماء الى الارض،

« وعترتبي أهلبيتي ،

دولن يتفرقا حتى يردا على الحوض ،

رفانظروا كيف تنحلفوني فيهما ا ه

# بست المالحمل الرحم

الحمدة الذي دعانا بمنه الجميل إلى التسلك بالثقلين، ووقانا بلطفه الجزيل عن الرئيل وثباك في المسه والنين . هو الذي كشف عن قلوبنا سجوف الريب والرين، وأنفذنا بولاء أهل البيت عليهم السلام من غمر التالردي والحين، و نجانا باطفه و كرمه من شفاجًرف الزّيغ القائد إلى الزّور والمسين ، وسائنا بايضاح السّبل وإرسال الرّسل عن الرّكون إلى الشّيار والشين .

وسلّى الله على من أرسل على طول هنجه من الأمم واعترام من الفتن المقبلة بالمنذلوالا بن ، وآله الكرام الأطهاروحامته العظام الأخيارالناهجين القمالسواب والزّين ، لاسيّما أخيه وسهره أفضل الخليفتين ، المصلح لذات البين ، كريم الأبوين، شريف الوالدين ، ابن العلمين ، أمثل من وألد بين هاشميّن ، أكسل الأفخرين ، وباسط زاكي الأسفرين ، وعالى الأكبرين ، ووافد الأضمين ، ومنجرزالا نفسين ، وباسط الأفضلين، وماشى الأقطعين، وارث المشعرين، وقائدالعسكرين المبحل بالأبطحين، المفخم في الحرمين ، المهاجر بالهجوتين ، العبائم بالبيعتين ، واللاطم وجه الشفار الذي لم يكن بالله طوفة عين ، المغرق جمع الورق والعين ، واللاطم وجه الشفار واللبين، المأمر من المجرّد للسّيف تارتين ، كاسر السّمين ، وحجاد الوثنين ، وقائل العمرين ، وحجاد الوثنين ، وحاد القده مين ، العمرين ، و حازم الفيلقين و مفرّق الجحفلين ، راسخ القدمين ، السّاوع كل منازل المفم والهدين ، قاصم الكفر بهدروحين ، المناري بالشيفين ، السّاري الشّاري بالشيفين ، السّارة على منازل المفم والهدين ، قاصم الكفر بهدروحين ، الفتّاري بالسّيفين ، السّارة على منازل المفم والهدين ، قاصم الكفر بهدروحين ، الفتّاري بالشّادي بالسّادي السّادي السّادين ، السّادي بالسّادي بالسّادين ، العبائين براسن القده مين ، السّادين ، السّادين ، الفتّاري بالشّادين ، السّادين ، النّا منازل المنم والهدين ، قاصم الكفر بهدروحين ، الفتّاري بالسّادين ، السّادين ، الفتّاري بالسّادين ، المنازل المنه والهدين ، قاصم الكفر بهدروحين ، الفتّاري بالسّادين ، المنتورين ، المنازل المنه والهدين ، قاصم الكفر بهدروحين ، الفتّاري بالسّائين بالشّادين ، السّائين ، السّائين بالشّادين ، السّائين بالسّائين بالشّادين ، السّائين المنتورة بالمنتورة بالمنتورة المنتورة بالمنتورة المنتورة بالمنتورة بالمنتور

الطّناعن بالرّمجين، الحامل على قوسين، المتهجّد ليلة الهريوبين المّنيّن، أسمح كل ذي كفين وأفسح كل ذي شغنين، وأسمع كل ذي أذنين وأبس كل ذي عينين، وأهدى كل من تأمل النّجدين، أنف من في الأختبين، وأعلم من بين اللاّبين، وأهنى من في المحرّبين، وأعلم من بين اللاّبين، وأهنى من في الحرّبين، القاسم وأهنى من في الحرّبين، وآيت له الشّمس مرّبين، القاسم للفريقين، المميّزيين الحزمين، حجّة الله على المشرقين والمغربين، وآيته العظمى بين الشائين، إمام الحرمين، ونظام الخافقين صنوسيندالكونين ونفس رسول الثّقلين، ونورسراج التّارين، وشاهد الشّاهد على أهل العالمين، وأقدم الاَنه المصطفين، و ماحب الكنز وذي القرنين، أو للحجج المجتبين، وأقدم الاَنه المصطفين، و والد الرّبيحانتين، و أبي السّبطين الحسن والحسين ع عسلوة ناجعة ناجعة نافعة شافعة عندالحشر والنّشر والبعث والفيام والمونتين والنفختين، خالدة آبدة واثمة بافية بدوام الملوين، واختلاف المصرين، وكرّ الجديدين، و تصاف الفنتين، و توالي الحرسين، وطلوع النّرين، وسنور الأزهرين، واصطحاب توالي الحرسين، وطلوع النّرين، وسنور الأزهرين، واصطحاب الفرقدين؛ وارتفاق النّسرين، وجوي الرّافدين، ووكوف الهاطلين.

وبعد ؛ فيقول العبد القاس العائر حامد حمين بن العلامة المبيد محمد قلى عفا عنهما الرّب الغاقر ؛ هذا هو المجلّد الثّاني عشر من مجلّدات المنهج الثاني من كتاب ه عبقات الانوار ، في اهامة الائمة الاظهار » نفضت في كلام عبد العزيز بن و في الله الدهلوى صاحب ه التحقة » على حديث الثقلين ، وقد جمله الحديث الثاني عشر من الأحاديث الدّالة على إمامة على كليلا وأتى في جوابه بما يحيس الأفهام حبّاً لترويج ملفيقات أسلافه الأعلام وشففاً بمخالفة طريقة أهل البيت عليهم السّلام وولها بالمدول والجنوح عن جادّة الحق المعتام ؛ ومن الله الملك المنعام المغضل بالنسم الجسام أستمد في البدء والختام والأخذ والإتمام . الملك المنعام المغضل بالنسم الجسام أستمد في البدء والختام والأخذ والإتمام .

صلّى الله عليه وسلّم ﴿ إِنَّتِي تَارَكَ فِيكُمُ النَّـقَلِينَ مَا إِنْ تُمَسِّكُتُم بَهِمَا لَنْ تَصَلُّوا بِعِنْكِي ، أحدهما أعظم من الآخر : كتابالله وعترتي ﴾ . وابنجديث هم بنستور أحاديث سابقه

باملتي مساسندارد ، زيراكه لازم نيست كه متمسّك بهساحب زعامت كبري باشد، سلمنا ، ليكن اينحديث هم صحيح است : دعليكم بسنلتي و سناةالخلفاء الرّاشديسن المهدياين من بعدي، تمسكوا بها وعضوا عليها بالسُّواجِدُه سلَّمنا؛ وليكن عتوت در لغت عرب بمعنى أقارب است ؛ يس اكن دلالت بر إمامت كند لازم آيد كهجميم أقارب آلعضرت صلى الله عليه وصلّم أثنته باشند واجب الاطاعة ، على الخصوص مثل هبدالله بن عباس وعجل بنالحنفتيه وزيدبنءلمي وحسنءثنثى وإسحاقين جعفرالشادق وأمثال إيشان ازآهل بيت. و نيزدرحديثسجيعواردست: «خذواشطن دينكم عن،هنمالحميرا، وأشارة بعائشه فوموداوهاهتدوا بهديعتاره وهتمشكوا بعيد ابنأم عبده وهرضيتالكم هارضي لكماين أمَّ عبده، وفأعلمكم بالحلال والحرام معاذبن جبل، وأدثال ذلك كثيرة خصوصاً قوله : « اقتدولبالذين، نبعدي أبي بكر وعمر، كه بدرجة شهر تو تواتر معنوي رسيده بسلارم آمدكه همهٔ اين اشخاص إمام باشند. وأكل اينحديث دلالت برإمامت عترت نمايد حديث صحيح مروي از حضرت أمير كه نزد شيمه متواسر است: ﴿ إِنَّمَاالْشُّورِي للمهاجرين والأنصار ، چكونه درست شود؛ . همين قسمحديث مثل أهل بيتي فيكم مثل سفيئة نوح ؛ من ركبها نجي ومنتخلف عنهاغرق. دلالت نميكند مكربر [نكه فلاح وهدایت مربوط بدوستی ایشان و منوط باتباع ایشانست،و تخلّف از دوستی وإنهاع ايشانءوجب هلاك . واينمعني بفضلالله تعالى معطى انصيب أهلسنت استوبس از جميع فرق إسلاميَّه و خاصَّست بمذهب أهل سنَّت لا يوجد في غيرهم ، زيراكه ایشان متمسّکند بحبل وداد جمیع أهل بیت و برقیاس کتابالله که «أتؤمنون ببدنس الكتاب وَ تكفرون بيعض، و در رنك ايمان بالأنبياكه الانفرّقبينأحد منرسله، با ومض؛ محبِّت و ایمان، و بابعش؛ بنُّغض وكفران نمیورزند، بخلاف شیعه كه هیمچ

فرقهٔ ایشان جمیع أهلبیت را دوست ندارد ، بعضی یك طائفه را محبوب میسازند و بقیه را مبغوض میدارند ، وبعضی طائفهٔ دیگر را ، وهمینست حال إثباع كه أهل سنت یك طائفه را خاص نمیكند ؛ ازهر همهروایات دین خود می آرندوبدان تمسّك میجویند ، چنانچه كتب تفسیر وحدیث رفته ایشان بر آن گواه است . و اگر كتب أهلسنت را اعتبار نكنده روینات شیعه را كه ازعفائد البیته گرفته تا فروغ فقهیته موافق أهلسنت درین رساله نفل كرده شدچه جوابست؟،

اهلسنت درین رساله نفل كرده شدچه جوابست؟،

آن تقریر وحل آن تزویر نموده آمد گفته است كه تشبیه أهلبیت درینحدیث سفینه این تقریر وحل آن تزویر نموده آمد گفته است كه تشبیه أهلبیت و ایتباع كل ایشان در نجات وفلاح ضرور ایتنا میكند كه محبت جمیع أهلبیت و ایتباع كل ایشان در نجات وفلاح ضرور نست . زیرا كه اگر شخص دریك گنج كشن جاگرفت بلا شبهه از غرق اورانجات حاصل شد، بلكه دوران در تمام كشتی و گاهی بكنجی نشستن و گاهی بكنج دیگر

معمول و عادی لیست. پس شیعه چون متمسّك ببدش أهل بیت شدند و إثمباع بعضی از ایشان پیش گرفتند بلا شبهه ناجیباشند وطعنی که أهل سنّت برایشان بابت إنكار بعض أهل بیت مینمایند دفع شد.

و الحمدالة أهل سنت درينجواب او بدو وجه سخن دارند :

اول بطریق نفس آنکه : درینسورت إمامتِه را بایدکه زیدیّه و کیسانیّه و و ناجی و مغلج انگارند، زیراکه هریکی ازین فرق مذکوره و اُمثال ایشان کنجی ازین کشتی وسیع گرفته و در آن کنج جای خود ساخته و یك کنج کشتی برای نجات از غرق کافیست بلکه درین صورت تعیین آئته اِئنا عشر نیز مخدوش گشت ، زیراکه هر کنج کشتی در نجات بخشیدین از موجوریا کافیست ، و هعنی امام همینست که إثباع او موجب نجات آخرت باشد و تمام مذهب

إثنا عشريته بلكه إمامته برهم شد. وأكر ابن كلمه را زيديد گويند همين حرف در مقابلهٔ آنهاگیته خواهد شد ، پس تعیین مذهبی برای خود هیچ فرقه را ازفرق شیعه درست نیست بلکه جمیع مذاهب را بایدکه حق دانند و صواب انگارند،حال آنکه درمیان مذاهباینهاتنافنن و تضار واقعست و هردو جانب تنافض راحق دانسش در غير إجتهاديدات قائل باجتماع نفيضين شدنست كه بديهي الإستحاله است. دوم بطریق حل آنکه : جاگرفتن در بك كنج كشتی وقتی نجات بخشاز غرق دریاست که در کنج دیگر از آن کشتی رخنه نکند . وجون دریك کنج نشست ودركتج ديگو رخنه كرون آغهاز نهاد بالاشبهه غرق خواهد شد، وهيچقرقه أز فرق شیعه نیست إلاّ دریك كنج این كشتی نشسته و در كنج دیگر رخنه پیدا كرده آری أهلسنت هرچند در كنجهاي مختلفه سير ودور ميتمايند أماكشتي ايشان سالمست در هیچکنج دیگر رخنه نکری اند تا از آن طرف موج دریا درآید و غرق کند ؟ والمحمد للدو باختيار روش أهل سنت إلزام توان داد و تواسب را در إلكار اين دو حدیث که بدلیل عقلی در صحت این هر دو قدح کرده اند و گفته اند که مفاد این هودوحديث تكليف بممتنعات عقليم است كه بالبداهة محالست زيراكه كرتمسك بجميع أهلبيت نموده آيد و بلاشبهه درعقائد و فروع ايشان إختلاف و تفاقض رو داره ميبايدكه أمَّت مكلَّف باشد بجمع بينالنَّفيضين، وهو محال بالبداهة . واكر ر تمسَّك ببعض ابشان كردمآ بد بابتعيّنخواهدبود ويا بغير تعيّن . در شقَّ أو ل ترجيح بالامرجيِّج لازم خواهدآمد؛ و درروايات تعيِّن حقٌّ بجانب خود نيز اينهارااختلاف واقعست باز همان آش اجتماع نقيضين دركاسه مي آيد يا ترجيح بالامرجيع . واكر شقّ ثانی مواد باشد لازم آید تجویز عقائد مختلفه و شرائع متقاوته در یك دین ولحد از خود شارع؛ حال آنكه ﴿ لَكُلُّ جِعَلْنَا مَنْكُم شَرَعَةً وَمُنْهَاجًّا مُسْرِيحِمِحُالُف

أين تجويزست و بضرورت دينتِه إستحالةُ آنثابت، وهيچ فرقه از فرق شيعه از عهدهٔ جواب اين خدشهٔ آن أشفيا نميتواند بر آمد إلا چون روش أهل سنت إختيار كند].

أقول هستعیناً بلطف الملهم التجیره برأصحاب أفكار صائبه وأرباب أنظار ثاقبه وطالبین حق و قین وسالکین طریق صواب وزین وشاربین رحیق تحقیق متین ، مخفی و مستور نیست که حدیث تفلین در باب خلافت بلافصل جناب أمیر المؤمنین و إمامت دیگرائمهٔ طاهرین صلوات الله وسلامه علیهم أجمعین وصحت مذهب مشتغیان حضرات معصومین از عمدهٔ دلائل باهره و براهین قاهره و حجج زاهره و بیتنات ظاهره و شواهد ساطعه و و ثانی لامعه و مؤیدات بالفه و مستدات سابغه ، و برای إبطال و توهین مذاهب خصام و رخ تهجین طرائق منحر فین از أهل بیت علیهم السلام از جلائل مشخصات قاطعه و منظر مات رائعه و منبسهات قادعه و موفظات رادعه و منبکتات و افیه و مسکتات کافیه و منبطلمات شافیه و مستأصلات شافه جماعة جافیه است که بعد و مرد مثلات کافیه و منبطلمات شافیه و مستأصلات شافه جماعة جافیه است که بعد و مرد مثلات نافیه و منبستان و أسحاب و ایقان و انهایت انکسار و انسجار و هوان و را را با عدو و انسجار و هوان و را را با و اسحابی ششن وعدوان دا تهایت انکسار و انسجار و هوان حاصل ، و آنواع و ساوس مرد یه و اقسام هواجس منفویه و صنوف لواعج شکوك مختر عه و شئون بدائم تسویلات مبتدعه بکسر مضمحل و زائل میگردد.

و مخاطب با کمال اگرچه تاب و مجال قبل و قال و بخت و جدال درصحت اینحدیث شریف نبافته ، شاء أو أبی ، چار و ناچار طوعاً و کرها ، و طریقهٔ دربرینه ذمیمهٔ و شیمهٔ معتادهٔ قدیمهٔ خود که جرح و قدح وطعن ولمزوعیب و غعزو ثلب وقصب فضائل عظیمه و مناقب فخیمهٔ أهلبیت طاهرین سلام أنهٔ علیهم اجمعین است گذاشته ، لکن بافتفاء آ نارجماعتی از أسلاف با إنصاف خود که در بنحدیث داد تمریف و تبدیل و تزویق و تسویل داده اند همت عالی نهمت خودرا بتخدیعات عجیب و تلمیعات غریب گماشته و در برده از ظهار و لا وصفا آهناک نواصب معادین قادحین و نقمهٔ مخالفین معاندین جارحین که از کمال خلاعت و نهایت جلاعت بهر اینحدیث شریف مخالفین معاندین جارحین که از کمال خلاعت و نهایت جلاعت بهر اینحدیث شریف علاوه بر إعراض وصد ، در صدد قدح و رد بر آمده اند بر داشته .

و اول تخدیعی که از مخاطب دربنجا سرزده اینست که: با وسف مروی بودن حدیث تعدائه باعتراف أکابر محقیقین بطرق کثیره از بیست صحابه بلکه زیاده که أضعاف عدد تواترست ، صرف از روایت زید بن أرقم ذکر نموده تا معارضهٔ آن بروایات آحاد موضوعهٔ أهل سنت که در جواب ذکر کرده در نظر عوام صحیح شود .

دوم آنته ذكرى ازتواتر اينحديث شريف برزبان بلاغت ترجمان نياورده، حال آنكه درما بعد بعون لله الميتعام كالشهمس في رابعة النتيار واضح و آشكار تحواهد شدكه اينحديث شريف لزأشهر متواترات وأجلاى فطعبنا نست.

سوم آنته تخديماً للعوام وتغرير اللاغثام باظهار استفاضهٔ آنهم دل نداده ، وكاش كه اكر يمزيد إخفاء حتى وإلطاط صدق، لب با ظهار تواترش نكشوده بود؛ أقل مرتبه إعتراني بمستفيض بودنش ميذمود ؛

جهاره آنکه إشارهٔ إجماليه هم بتعقد طرق وطوع أسانيد اينحديت شريف نكرده ، نه در تقل هرير أهل حق ونه در مقام جواب حال آنكه تعدد طرق وتنوع أسانيد آن از إفادات أثمة أعلام وأساطين عظام سنته عنقريب برناظر خبير وأضح ومستنيرخواهد شد.

پنجم آنکه تصریح صریح بصحت وثبوت آن نیز أصلاً ننموده ، نه در نقل تقریر أهل حق وله درمقام جواب ، حال آنکه نهایت ثبوت وصحت آن باتفاق شیغه وسنسی از کلام خودش در آخر با ب چهارم ظاهر وواضحت .

شهمآنکه تبخرزاً عن الازعان و النّصديق تصريحي، حَسن بـودن اينحديث شريف هم تكرده براى أولياى خود مجالي و لو أضيق من كفة حابل درباب دفع عيب وعار وذب شين وشنارستر وكتمان از حضرت رفيع المكانش تگذاشته!

هفتم آنکه تفسیر عترتمی را بأهل بیتی که در نصحیح ترمذی ، که ازأشهر کتب حدیثست واقسع شده ودر غیر آن نیز مروکی و مأثور میباشد حذف نموده تا ادخال جمیع آقارب در آن صورت بندد و اما مت أئمه علیهم السّلام بزعمش

ئابت تگر<sub>دد .</sub>

هشتم آنکه ففرهٔ « لن یتفرّفا حتّی بردا علی الحوض» را که فص صریح برعصمت أهلبیت علیهم السّلام بود باوصف آنکه در «مسنداً حمد» و «صحیح ترمذی» ودیگر کتب معتمده د کورومسطورست نیاورده.

نهم آنکه دیگر جملات منیده وفقرات سدیده که در طرق کامله وسیاقات شاملهٔ اینحدیث شریف از جناب رسالتمآب علیه و آله الاطیاب آلاف السلام منالملك الوهاب وارد شده و دلالت آن بر کمال عظمت منزلت وجلالت مرتبت أهلیت علیهم السلام عموماً و جناب أهبرالمؤمنین المیلی خصوماً کالصبح المسف والشمس المنبرة ساطم ولامهست نیز ذکر نفرموده باین صنیع بدیم کمال إنهماك خودرا در نفر یط و تضجیم افزوده وعذی عدم إطلاع باوصف دعاوی طول باع که أنباع فرادرا در نفر یا شماع به مخاطب شمطاع تهمالنفسه دارند غیر قابل إستماعیت، اگرچه در نفس الامل صحیح بوده باشد.

دهم آنكه تقرير أهل جن متضتن دلالت اينحديث شريف بر إمامت جناب أمير المؤمنين الله كل كرام أمير المؤمنين الله كل المؤمنين الله كل أعياد و توضيحات سديده در كتب أعياد كرام أحلهم الله دارالسلام مذكور است ذكر تكرده ، وذكر آن وجوه در كنار؛ إشارة إجماليّه بآن هم تنموده ؛

الي غير ذلك من المتنائع المبهرة المعجبة و البدائم المنكرة المغربة . ونحيف أو لا بعون الله ومنزيد لطفه وحسن توفيقه و نها ية تسديده للحب الحق وسلوك طريقه : أسامي جمعي أز أساطين معقبين وشيوخ معتمدين وجهابذة معتبرين وعظماء متقدّمين ونبههاي مستندين وأجلة معروفين وأعاظم مشهورين و أفاخم مبهلين وأمائل مجلّلين أثقة سنيه كه بايراد اينحديث شريف، أسفاردين و إيمان خودرا زيب وزيت بخشيده ، وبنش وإشاعت وترويج وروايت آن محر ز ذخيرة جميله كرديده انه بيان ميكنم ؛ و بعد آن ألفاظروايات ونصوص عبارات اينحضرات را كرمينمايم ، وبعد آن آتس شرر بار برسينة أرباب حسد و إضرار وأرساب زيغ

وخسار وخائفين غماربمواروجاليين أصناف تباب وتبار؛ كهپيسپروادي جحود و إنكار گرديده اند مي افشانم .

**پس باید دانست که** اینحدیث شریف را جمعی کثیر و جم*تی* غفیر از نقیاد نیجارپر وأثبات مشاهیر ذکرکرد. اند .

مالة ثانيه مثل: سعيدبن مسروق الثوري (سنه٦٦ ٢٦٥) وركين بن الرّبيع ابن عميلة الغزاري أبو الرّبيع الكوفي (منه ١٣١) وأبو حيّان يحيى بن سيد بن حيّان التيمي الكوفي(سنه ١٤٥٥) وعيدالملك بن أبي سليمان ميسرة العرزمي(سنه ١٤٥)وسليمان بن مهران الأسدى الكاهليالمعروف بالأعمش (سنه ١٤٧) وغَلين إسحاقين يسارالمدني (سنه ۱۵۱) وإسرائيل بن بونس المبيعي أبو بوسف الكوني(سنه ١٦٠) و عبدالرحمن بن عبدالله بن عتبة بن مسعود الكوفي المسعودي(سنة ١٦٠) ومحمدبن طلحة بن مصرف اليامي االكوفي (سنه١٦٧) و أبوعوانه وضَّاح بن عبد الله البشكري الواسطي البزاز (سنه ١٧٥) وشريك بن عبدالله القاشي (سنه ١٧٧) وحسَّان بن إبر اهيم بن عبدالله الكر ماني (سنه ١٧٦) وجرير بن عبد الحميدين قرط الضّيني الكوني (سنه ١٨٨٨) وأبو بشر إسمعيل بن أبراهيم بن مقسم الأسدى البصري المعروف با بن عليّه (سنة ١٩٣٣) وأبوعبدا لرّحمن محمد أبن فضيل بنغزوان الضّبي الكوني (سنة ١٩٤) وعبدالله بن نمير الهمداني ( سنه ١٩٩). و محمد بن عبد الله أبو احمد الزّبيري الحبّال (سنه٣٠٣) وأبوعامرعبد الملك بن عمرو العقدي (سنه ٢٠٤ ) و أسود بن عامر شاذان الشَّاميم ( سنه ۲۰۸ ) ویحییبن حمّاد بن أبی زباد الشّیبانی (سنه ۲۱۵) و أبوجعنی محمد ابن حبيب الهاشمي البغدادي (سنه ٢٢٥) وأبوعبدالله محمد بن سعد الرَّحري البصري ( سنه ٢٣٠ ) وأبو محمد خلف ابنسالهالمحزمي المهلبي مولاهم السّندي (سنه ٢٣١) و زهيل بن حرب بن شدّاد أبوختيمة النِّسالي (سنه ٢٣٤ ) و أبوالفضل شجيا ع بن مخلَّه الفلاُّس البغوي ( سنه ٢٣٥ ) وأبوبكر عبد الله بن محمــد المعروف بابن أبي شيبه ( سنه ٢٣٥ ) و محمد بن بكَّار بن الرَّبَّان الهاشمي (سنه ٢٣٨ ) وأبو يعقوب

د۱> تاریخهاییکه بعد از هراسی گذارده شده، سال وفات نامبردگانست (م).

إسحق بن إبراهيم بسن مخلَّد بن إبــرأهيم بن مطرالحنظلي المعروف با بن راهويه (سنة ٢٣٨ ) وأبومحمد وهبان بن بفيّة بن عثمان الواسطى (سنه ٢٣٩ ) وأحمدبن محمد بن حنبل الثيباني ( سنه ٢٤١ ) ونصر بن عبدالرحمن بن بكَّارالنَّاجي الكوفي الوشَّاء ( سنة ٢٤٨ ) وأبومحمد عبد بن حميدالكشِّي ( سنه٣٤٩ ) وعباد بن يعقوب الرّواجني الأسدى ( سنه ٢٥٠ ) رنصر بن علي بن نصر بن علىالجهضمي ( سنة ٢٥٠) ومحمد بن المثنثي أبوموسي العنزي (سنه ٢٥٢ ) وأبومحمد عبدالله بن عبدالرَّحمن أبن بهرام الدّار مي السّمرقندي ( سنة ٢٥٥ ) وعلي بن المنذر الطريقي الكوفي ( سنة ٢٥٦ ) وحسلم بن الحجّاج القشيري النيسابوري ( سنه ٢٦١) وأبو داود سليمان بن أشعث السَّجستاني (منهُ ٢٧٥) وأبوقاربه عبدالملك بن مُدالرَّقاشي البصري (منه٢٧٦) و أبوبكر محمد بن أحمد بنأ بي العوّ امين يزيد بن دينار الرّياحي التّـميمي (سنة ٢٧٦ ) وأبو عيسي محمد بن ديسي بن سورة التّسرمذي (سنه ٢٧٩) وأبوبكرعبدالله بن محمد بن عبيد بن سفيان بن فيس الأموى البقدادي المروف بابن أبي الدّنيا (سنة ٢٨٨) وأبو عبد الله محمد بن على الحكيم الترمذي ( سنه ٢٨٥ ) وأبوبكر أحمد بن عمرو ابن أبي عاصم النبيل المعروف بابن ابي عاصم الشيباني ( سنة ٢٨٧ ) وأبوعبدالرحمن عبد الله بن أحمد بن حتبل الشيباني (سنة ٦٩٠ ) وأبوالعبَّاس أحمد بن يحييالشيباني البغدادي المعروف بثملب ( سنةً ٢٩١) وأبوبكر أحمد بن عمرين عبدالخالق البرّار (سنة ٢٩٢ ) وأبواصرأحمد بن سهل النفيه القباني (سنه٢٩٢).

مائة رابعه وأبوعبدالرحمن أحمد بن شعيب بن على النسائى (سنة ٣٠٣)و أبوجعفر أعمد بن على بن المثنى بن يحيى التسميم الموصلى ( منه ٣٠٧) وأبوجعفر محمد بن أحمد الدولابي ( منه ٣١٠) وأبوبعفر وأبوبكر محمد بن أحمد الدولابي ( منه ٣١٠) وأبوبكر محمد بن أحمد الدولابي ( منه ٣١٠) وأبوبكر محمد بن وأبوبكر محمد بن المحاق بن خزيمة النيسابوري ( سنه ٣١٨) و أبوبكر محمد بن محمد بن سليمان بن الحارث الباغندي الواسطى البغدادي ( سنه ٣١٦) و أبوعوانه يعقوب بن إسحق بن إبراهيم بن زيد النيسابوري ثمالا سفرائني (سنه ٣١٦) وأبوالقاسم عبد الله بن محمد بن عبد العزيز البغوي ( سنه ٣١٧) و أبوعمي احمد بن محمد بن

عبد ربه القرطبي (سنه ۳۷۸) وأبوبكر محمد بن الفسم بن محمد بن بشار المعروف بابن الانباري (سنه ۳۷۸) وأبوعبدالله حسين بن اسماعيل بن محمد الفسيي المحاملي (سنه ۳۳۰) وأبوالعباس أحمد بن محمد بن سعيد المعروف بابن عقده (سنة ۲۳۳) وأبومحمد دعلج بن أحمد بن دعلج السّجزي المعدل (سنه ۳۵۹) وأبوبكر محمد بن عمر بن محمد بن مسلم التميمي المعروف با بن الجعابي (سنه ۳۵۰) وأبوالقاسم سليمان بن احمد الطبراني (سنة ۳۲۰) و أبوبكر أحمد بن جعفربن حمدان بن مالك بن شبيب القطيمي (سنة ۳۲۰) وأبومنصور محمد بن احمد بن طلحة الأزهري اللّذوي (سنة ۳۷۰) و أبوالحسين محمد بن المطاشر بن موسى بن عيسي البغدادي (سنه ۳۷۰) وأبوالحسن على بن عمر بن احمد الدار قطني (سنه ۳۸۰) وأبوطاهر (سنه ۳۸۰) وأبوطاهر المنه ۳۷۰) وأبوطاهر المنه ۳۷۰) وأبوالحسن بن عبد بن المطاند قطني (سنه ۳۸۰) وأبوطاهر المنه ۳۸۰) وأبوطاهر المنه ۳۸۰) وأبوطاهر المنه ۱۵۰۰ بن عبد بن عبد المخلص الذهبي (سنه ۳۸۰) ومحمد سليمان بن داودالبغدادي.

مائة خاصه وأبو عبداقه محمد بن عبد اقدالحا كمالنيسابوري (سنده على وأبواسحق وأبوسمده بدالملك بن محمد الواعظ النيسابوري المخركوشي (سنة ٤٠٧) وأبواسحق أحمد بن محمد بنابراهيم الثعلبي (سنة ٤٢٧) وأبولسم أحمد بن عبدالله الاسفهائي (سنة ٤٣٠) وأبوتس محمد بن عبد الجبار العتبي، وأبوبكر أحمد بن الحسين بن على البيهقي (سنه ٤٥٨) وأبوغالب محمد بن أحمد بن سهل النحوي المعروف بابن بشران (سنه ٤٦٤) وأبوعس يوسف بن عبدالله المعروف بابن عبدالبس النسمري المران (سنه ٤٦٣) وأبوعس يوسف بن عبدالله المعروف بابن عبدالبس النسمري وأبو محمد بن الحمد بن موسى المند جاني (سنة ٤٦٧) وابوالحسن على بن وأبو محمد بن الطبيب البغدادي (سنه ٤٦٧) وأبوعبدالله محمد بن وقوح بن عبدالله بن حميد بن موسى المنازلي (سنة ٤٦٧) وأبوعبدالله محمد بن الطبيب الجلابي المعروف بابن المغازلي (سنة ٤٨٧) وأبوعبدالله محمد بن الطبيب الجلابي المعروف بابن المغازلي (سنة ٤٨٨) وأبوعبدالله محمد بن الطبيب المعاني (سنه ٤٨٨) وأبوالمظائر منصور الترمحمد السمعاني (سنه ٤٨٩).

هاله سادسه أو أبوعلى إسماعيل بن أحمد بن الصين البيهةي (سنه ١٠٥) وأبوالنشل محمد ابن طاهر بن أحمد بن علي الشيباني المقدسي المعروف بابن القيسراني (منه ٥٠٧) وأبوشجاع شيرويه بن شهردار بنشيرويه بن فناخسرالدّيلمي

畅

الهمداني ( سنه ٥٠٩)وأبو محمد حسين بن مسعود الفرّاء البغوي المعروق عندهم بتمحيي السّنتُه ( سنم١٦٥ ) وأبوالحسين رزين بن معاوية العبدري (سنه٣٥٥) وأبوالبركات عبدالوهاب بن المبارك بن احمد الانماطي البغدادي (سنه ٥٣٨ ) و قاني ابوالفضل عياض بن موسى المحصبي (سنه٤٤٥) وأبوعة أحمد بن عجابن على العاصمي وأبو المؤيد موفق بن أحمدالمكي المعروق بأخطب خوارزم (منة ٥٦٨) وأبوالقاسم على بن الحسين بن هبة الله المعروق بابن عماكر(سنه٧١٥) وعدّ بن عمر بن احمد بن عمر الأصبهاني المعروف بأبي موسى المديني ( سنه ٥٨١ه) وأبوعبدالله عمَّد بن مسلم بن أبي الغوارس الرّازي، وسراجالدّين أبي تجمعليُّ بن عثمانين تجالاً وشيالفرغاني الحنفي (سندُّ٥٩٥) ها تهُسابهه وأبو الفتوح اسعدين محمودين خلف المجلى الاسفهاني (سنه ٦٠٠) ومبارك بن مجلبن محمد بن عبدالكريم الممروق بابن الاثير الجزري (سند٦٠٦)وقخر الدين على بن عمرالرازي (سنه٦٠٦) وأبوغه عبدالعزيزين الأخضرالجنابذي البغدادي (سنه٦٦١) وأبوالحسن على بن علم بن علم بن عبدالكريمالمعروق بابن اثير الجزري (منه٦٣٠) وضياء الذين عَلَا بن عبدالواحد المفتسى الحنبلي ( سنه ٦٤٣ ) وأبو عبد الله عَلَا بن محمود بن الحسن بن حبة الله المعروف بابن النَّجار (سنه ٦٤٣) و رضي الدَّين حسن بن عُد الصفاني ( سنه ٦٥٠ ) وأبوسالم عُد بن طلحة القرشي النَّاصيبي الشافدي (سنه ٦٥٢) وشمس الدين ابوالمظفّر يوسف بن قرغلي سبط ابن الجوزي (سنه٦٥٤) وأبوعبد ألله عجَّه بن يوسف بن عجَّه الكنجي الشافعي (٦٥٨) وأبوالفتح عجَّه بن عجَّه بن أبي بكرالاً بيوردي الشافعي ( سنسه ٦٦٧ ) و أبو زكريمًا يحيي بن شرف النمُّووي ( سنه ٦٧٦ ) ومحبِّ الدِّين أبوالعبَّاس احمد بن عبد الله الطَّبري المكَّى الشافدي (سنه ١٩٤ ) وسعيد الدِّين عجد بن احمد الفرغاني (سنه ١٩٩ ) ونظام الدِّين حسن بن عُدِّين حسين القمي النِّيسابوري المعروق بالنِّظام الأعرج.

مائة ثامنه و جمال الدين أبوالفضل عبد بن مكرم الانصارى الافريقى المصرى (سنه ٧٦١ ) و صدرالدين أبو المجامع ابراهيم بن عبد بن المؤيّد الحمولي (سنه ٧٢٢) وتجم الدّين أبوالعبّاس أحمد بن عبد بن مكّى بن ياسين القمولي (سنه ٧٢٧)

و علاه الدين على بن غم بن ابراهيم البغدادى المعروف بالخازن (سنه ٢٤١) و فخرالدين الهانسوى، وولى الدين ابو عبدالله غم بن عبدالله الخطيب، و أبوالحجاج يوسف بن عبدالرّحمن بن يوسف المرّى (سنه ٢٤٣) و حسن بن غم الطّيبى (سنه ٢٤٣) و شمس الدّين غم بن المطفّر المنّاه دودى الخلخالي (سنة ٢٤٥) وشمس الدّين أبو عبدالله عبر بن احمد الدّ هبى (سنه ٢٤٨) وجمال الدين عبر بن يوسف بن الحسن الرزندى المدني الانسارى (سنة بضع وخمسين وسيمائة) و سعيدالدّين عبر بن مسعود بن غم بن سنه ١٨٤٨) و لسميل بن كثير بن ضوء القوش الدمشفى بن غم بن مسعود الكازروني (سنه ١٨٥٨) و لسميل بن كثير بن ضوء القوش الدمشفى (سنه ٢٧٤) و سيد على بن شهاب الدّين الهمداني (سنه ٢٨٦) و سيد غم طالفاني و سمدالدين ابو عبدالله حميدبن

مانه ناسمه و نورالدّین علی بن أبی بکربن سلیمان البیتمی سنه ۱۸۰۹ و غاد بن مجد الدین غید ابن یعقوب الفیروز آبادی الفیرازی دسته ۱۸۹۷ و ملات العلماء محدود الحافظی البخاری التقییدی الدیروف بخواجههارسا فسنه ۱۸۲۷ و ملات العلماء شباب الدین بن شمس الدین الرّاولی الدّولتایادی فسنه ۱۸۶۹ و نمورالدّین علی بن غید المعروف باین النّباغ المالکی فسنه ۱۸۵۵ و ابوالخیر غیبن عبدالرحمن السخاوی هسنه ۲۹۸ و حسین بن علی الکاشفی فسنه ۱۹۹۰ و جلال الدین عبدالرحمن بن أبی بکر السّیوطی فسنه ۱۹۹۱ و نورالدّین علی بن عبدالوحمن بن غیرالسّیوطی فسنه ۱۹۹۱ و نورالدّین علیبن عبدالوهاب بن غیربن رفیع الدین و شمس الدّین غیر الملقمی فسنه ۱۹۹۱ و حاجی عبدالوهاب بن غیربن رفیع الدین و شمس الدّین غیر الملقمی فسنه ۱۹۲۹ و حاجی عبدالوهاب بن غیربن رفیع الدین البخاری فسنه ۱۹۳۱ و شمس الدّین غیر الملتقی فسنه ۱۹۳۱ و غیربن رفیع الدین آحمدالدّر بینی النظیب فسنه ۱۹۳۱ و و حاجی عبدالوهاب بن غیربن رفیع الدین آحمدالدّر بینی النظیب فسنه ۱۹۳۱ و شیرازی فسنه ۱۹۳۱) و علی بن حسام الدّین المیتقی فسنه ۱۹۷۱ و میتمناه رالفتنی الکیر آتی فسنه ۱۹۷۹ و و شیخ بن عبدالهٔ بن عبدالهٔ العید روس الیمنی فسنه ۱۹۸۱ و کمال فسنه ۱۹۸۱ و شیخ بن عبدالهٔ بن عبدالهٔ العید روس الیمنی فسنه ۱۹۸۱ و کمال فیدن شیخ بن عبدالهٔ بن عبدالهٔ العید روس الیمنی فسنه ۱۹۸۱ و کمال فیدالهٔ و شیخ بن عبدالهٔ بن عبدالهٔ العید روس الیمنی فسنه ۱۹۸۰ و کمال فیدالهٔ بن عبدالهٔ بن عبدالهٔ العید روس الیمنی فسنه ۱۹۸۰ و کمال سالهٔ بن عبدالهٔ بن عبدالهٔ العید روس الیمنی فسنه ۱۹۸۰ و کمال سالهٔ بن عبدالهٔ بن عبدالهٔ العید روس الیمنی فسنه ۱۹۸۰ و کمال سالهٔ بن عبدالهٔ بن عبدالهٔ العید و کمالهٔ بن عبدالهٔ بن عبدالهٔ العید العید المیم بن عبدالهٔ بن عبدالهٔ العید و کمالهٔ بن عبدالهٔ بن عبدالهٔ بن عبدالهٔ العید و کمالهٔ بن عبدالهٔ بن عبدالهٔ بن عبدالهٔ بن عبدالهٔ بن عبدالهٔ العید و کمالهٔ بن عبدالهٔ بن عبداله

الدّين بن فخرالدّين الجهرمي، و عجبن أحمد بن مصطفى بن ابراهيم السّوفى المدعو" ببدالدين الرّومي، وعطاء الله بن فضل الله الشير ازى المعروف بجمال الدّين المحدّث « سنه . . . . ».

مائه حادیه عشر و علی بن سلطان تا الهروی المعروف بعلی القاری «سند۱۳۰ و و البنیانی «سند۱۳۰ و و البنیانی «سند۱۳۰ و و البنیانی اللاهوری و نورالدین علی، بن ابراهیم بن احمد بن علی الحلبی الثافعی هسته ۲۰۳۳ و أحمد بن الفضل بن تاربا کثیر المدلی «سند ۲۳۰ ) و و و و بن تاربی بن علی الشیخانی القادری المدنی و سید تاربا کثیر المدلی و سند ۲۳۰ ) و و و و شیخ عبدالحق الدهلوی القادری المدنی و و و سید تاربا الدین احمد بن تاربا و سید تاربا الدین احمد بن تاربا و سید ۱۰۹۰ و ما المدنی و سند ۱۰۹۰ و ما الدین و علی بن ابراهیم الدر بزی البولاقی الشافعی هسته ۱۰۲۰ و ما ایرانی بن تاربا و علی بن ابراهیم الدر بزی البولاقی الشافعی هسته ۱۰۷۰ و علی بن ابراهیم الدر بزی البولاقی الشافعی هسته ۱۰۷۰ و های بن تاربا و علی بن ابراهیم الدر بزی البولاقی الشافعی هسته ۱۰۷۰ و های بن تاربا و های بن ابراهیم الدر بزی البولاقی الشافعی هسته ۱۰۷۰ و های بن تاربا و های بن ابراهیم الدر بزی البولاقی الشافعی هسته ۱۰۷۰ و های بن تاربا و های بن ابراهیم الدر بزی البولاقی الشافعی هسته ۱۰۷۰ و های بن تاربا و های بن ابراهیم الدر بزی البولاقی الشافعی هسته ۱۰۷۰ و های بن تاربا و های بن ابراهیم الدر بزی البولاقی الشافعی هسته ۱۰۷۰ و های بن تاربا و های بن ابراهیم الدر بزی البولاقی الشافعی هسته ۱۰۷۰ و های بن تاربا اهیم الدر بزی البولاقی الشافعی هسته ۱۰۷۰ و های بن تاربا و های بن ابراه به با تاربا هیم الدر بزی البولاقی الشافعی هسته با تاربا هیم الدر بزی البولاقی الشافعی هسته با تاربا هیم الدر بزی البولاقی الشافعی هسته با تاربا هیم با با تاربا هیم با

و عالاً مه صالح بن مهدی بن علی المقبلی الصنعانی دسته ۱۹۸۸ و احمدافندی الشهیر بالمنجم باشی د سنه ۱۹۹۳ و محل بن عبدالباقی بن یوسف الازهری الزرقانی ماته ثانیه عشر المالکی دسته ۱۹۲۲ وحسام الدین بن مجل بایزیدین بدیع الدین الشهار پوری، ومیرزا مجل بن معتمد خان الحارثی البدخشی، ورضی الدین بن عجل بن علی بن حیدر الحسینی الشامی الشافی د سنه ۱۹۲۲ و مجسسر العالم و ولی الدین بن عبدالرحیم الدهلوی دسته ۱۹۷۹ و عجل معین بن عجل أمین السّندی و عجل بن اسمعیل عبدالرحیم الدهلوی دسته ۱۹۷۹ و عجل معین بن علی السّبان، و آبوالفین محب الدین الامیر الیمانی السّنعانی دسته ۱۹۸۸ و عجل بن عبدالقادر بن بکری العجیلی الشّافی د سنه ۱۹۸۷ .

مائه ثالثه عشر و عمد مبين بن محب الله اللكهنوى دسنه ١٩٣٠ و عبدالله وعبدالله وعبدالله عبدالله وعبدالله عبدالله عبدالله عبدالله بن عبدالله الدين بن عبدالله المعروف بمير زاحس علي المحدّث اللكهنوى، وعبدالل حيم بن عبدالكريم المعنى بورى ، وولي الله بن حبيب الله اللكهنوى مسنه ١٩٧٠ و رشيدالدين خان الدّهلوى و عاشق علينان اللكهنوى، وشيخ حسن العدوى الحمز اوى المعاصر، والشيخ سليمان بن و عاشق علينان اللكهنوى، وشبخ حسن العدوى الحمز اوى المعاصر، والشيخ سليمان بن

أبراهيم المعروف بخواجه كلان الحسيئي البلخي الفندوزي المعاس، والمولوي صديق حسن خان المعاصر، والمولوي حسن الزمان المعاسر.

﴿ ١. أما روايت سعيد بن مسروق التورى ﴾

حديث ثقلين را ، پس مسلم در • صحيح • خود آورده : [حدثنا على بن بكّار ابن الرّيّان . ثنا : حسّان ؛ يعنى ابن إبراهيم ، عن سعيد ، و هــو ابن مسروق ، عن يزيد بن حيّان ، من زيد بن أرقم . قال : دخلنا عليه تقلنا له : لقد رأيت خيراً لقد صاحبت رسول الله صلّى الله عليه وسلّم و صلّيت خلفه . وساق الحديث بنحو حديث أبي حيّان غير أنّه قال: ألا ! وإنّي تارك فيكم الثّقلين أحد هما كتاب الله هو حبل الله من ارّبه ه كان على الهدى ومن تركه كان على الضّلالة . وفيه : تقلنا من أهلبيته ؟ فساؤه ؟ قال : لا ، أيم الله ، إنّ المرأة تكون مع الرّجل المصر من الدّهر ثم يطلّقها فترجع إلى أبيها وقومها، أهل بيته ؛ أسله وعصيته الذين حرموا الصّدقة بعده].

وسعید بن مسروق از أعاظم نفات ر أفاخم أنبات سنته میباشد ،

محمد بن طاهر مقدسی در و رجال محبحین و گفته: [سید بن مسروی ابن عدی الثوری و من توربن عبد مناة بن أن بن طابخة التسمی الکونی و والدسفیان ترجمهٔ سعید بن الثوری و سمع عبا به بن رفاعة و عبدالرحمن بن أبی تعیم عسروق ثوری عندهما، ومنذر الثوری عندالبخاری و آباالشحی وسلمة بن کهیل والشعبی و بزید بن حیّان و خیثمة عند مسلم و روی عندابنه سفیان و شعبة و أبوالا حوس عندهما، و أبوعوانة و عمل بن عبید عند النجاری و حسّان بن إبراهیم و ابنه عمل بن سعد و إسماعیل بن مسلم و زائدة عند مسلم قال أحمد بن حنبل ؛ بلغنی أنه مات سنة ثمان و عشوین و مائة ] .

و فرهبي در دکاشف، گفته : [ سعید بن مسروق القوری ، عن أبی وائل والشّعبی وعنه ابناه و أبوعوانه ، ثقة توفی سنة ۱۲۹ ].

وابن حجرعسة لاني دره تهذيب الشهذيب، گفته: [سعيدبن مسروق الثورى روى عن إبراهيم التثيمي و خيشة بن عبد الله و سعيد بن عسروبن أشرع وسلمة بن كهيل و أبى وائل والشعبى وعباية بن رفاعة وعبدالرّحمن بن أبى نعيم وأبي الضحى ومنذرالنّورى ويزيد بن حيّان وعون بن أبي جحيم وعدّة ، وعنه الأعمش و هو من أقرانه وأولاده سفيان و عمر و المبارك وشعبة وأبو الأحوس وزائدة وربعي بنعليّة وأبوعوانة و جماعة قال ابن معين وشعبة بن الحجّاج و أبوحاتم والمعجلي والنّسائي، ثقة . و قال ابن أبي عاصم : مان سنه ٢٧٦ . و قال أحمد : بلغني أنّه مان سنه ٢٧٨. قلت : و أرّخه ابن قانع سنة سبع ؛ ذكره ابن حبّان في النّقات وأرّخه سنة ثمان؛ ونقل ابن خلفون توثيقه عن ابن المديني ] .

وليز ابن حجر عمة لاني در • تقريب ، گفته : [ع سعيدبن مسروق التّوري ، والنسفيان ، ثقة من السّادسة ، مات سنة ست و عشرين ، وقيل بعدها ] .

فهذا سعيد بن مسروق على الشهر العلى السرموق، الزّارى برفعت على السماك الشهري الموموق، و آثر ذاك الخبر العلى السرموق، الزّارى برفعت على السماك والعيوق، السّابق بنوره على السّسوحين المسروق، الفالع من السّعاندين قاطبة الاجذال والعروق، الفاطع من الجاحدين سائر الاعناق والعلوق؛ فاسطلم والحمد أنه بتحديثه حوباء أهل النّسب والمروق، واستوصل بروايته فضواء ذوي الغي والفسوق، وبسرت وجوء المقبلين وجوء المنكرين الهارين من العدوان في المهامه والخروق، و نضرت وجوه المقبلين وجوء المقبلين من رحيق الايفان للسّبوح والفبوق.

﴿ ٢٠ أَمَا رَوَايِتِ رَكِينِ بِنَ الرَّبِيعِ بِنَ عَمِيلَةُ النَّزَارِي ابْوَالْرِيعِ الْكُوفِي ﴾

حدیث ثقلین را ، پس أحمد در « مسند » خودگفته : [ حدّثنا الاسود بن عامر ثنا : شریك ، عنالل كین ، عنالقسم بن حسّان ،عنزید بن ثابت ، قال : قال رسول الله صلّی الله علیّه و سلّم : إنّی تارك فیكم خلیفتین كتا ب الله و عترتی أهلبیتی و إنهما لن یتفر فا حتّی برداعلی الحوض].

وروایت کردن رکین اینحدیث شریف از طریق دیگر «مسند أحمد» نیز واضح وظاهر میشود ، کماستطالع علیه فیما بعد إنشاء الله تعالی .

**و ركبين ، أُركن رُكين** وثافت وعمدة أساطين عدالت نزد سنيَّته ميباشه .

أبوحاتهمحمد حبان التعيمى البعنى در و كتاب الثفات ، كه نسخه عتيقة آن بعنايت رب البريات پيش نظر قاصر حاضرست گفته : [ الرّكين بن الرّبيع بن ترجمه ركين بن الرّبير الغزارى الكوفى ، يروى عن ابن الرّبير وابن عمر، دوى ربيع فزارى عنه النّورى وشريك ، مات سنة احدى وثلثين ومائة ].

ومحمدين طاهرمقدسي دركتاب «أسماء راجال السّحيحين» گفته : [الرّكين ابن الرّبيع بن عميلة أبو الربيع الفزاري الكوني ، شمع أباه في الأدب، روى عنه معتمر ابن سليمان وجريربن عبد الحميد] .

وأبوسعد عبدالكريم بن محمدالسمعاني درنسبت فزاري گفته :[والرّ كين ابنالرّبيم بن عميلة الفزاري الكوني،بروي عن أبن عسروابن الرّبير، روى عنه الدّوري وشريك ، مات سنة إحدى وثلثين ومائة .

وفهبي در «كاشف» كنته : [ ركين بن الرّبيع بن عبيلة الفزاري، عنأبيه وابن عمرو، عنه حفيده الرّبيع بن سهل وشعبة ومعتمر. وثنّفه أحمد ].

وابن حجر عمالالي در « تهذيب التهذيب كفته : [ركين بن ربيع بن عميلة الفزارى أبوالربيم الكوني، روى عن أبيه وابن عمرو ابن الزبير وأبي الطفيل وحصين ابن فبيصة وفيس بن مسلم وعدى بن ثابت ويحبى بن معمر وغيرهم، وعنه الربيع بن سهل بن الركين وإسرائيل وزائدة وشعبة والثورى ومحمر وجرير بن عبدالحميد وشريك وعبيدة بن حميد ومعتمر بن سليمان وعدة. قال أحمد و ابن معين والنسائي؛ ثقة ، وقال أبوحائم : صالح . قلت ؛ وذكره ابن حبّان في الثقات وقال : مات سنة ١٣٨ و كذا أرجه الهيثم وابن قانع و قال يعقوب بن سفيان : كوني ] .

و نيز ابن حجر عسفلاني دره تفريب التسهديب، كفته : [ رأكين ، بالتسفير، ابن الرّبيع بن عميلة ، بفتح المهملة النزارى أبوالربيع الكوفي ثقة من الرّابعة ماتسنة إحدى وثلثين ] انتهى .

وهذا دكين بن الربيع ابوالربيع النّافد البارعالخبيرالقريع ، قد روى ذاك الحديث الأثيرالرّفيع ، المخطيرالمثيع ، السّنيع ، الأثيرالبديع المزري

بتفحاته زهرالربيع، الفائق بنوحاته الرّون السويع، نسرٌ كلّ مخاير قائم بتلك السّنامة شأبيع، وساء به كلّ مكابر هائم في بيداء الخلاعة كالمخليع، وأردى كلّ مشاقق حائله بمتف ذريع، وجدح لكلّ مرانهم عائد كأسأمن ذهاف تغييم، فأصبح وهوعلي عفر الهوان مطروح صربع، وبان وليس طعام إلاً من ضربع.

﴿ ٣٠ أَمَّا رَوَايِنَ أَبُوحِيانَ يَعِينَ بِنِ سَعِيدَ بِنَ حَيَانَ النَّيْمِيَ الكَوْفَي ﴾ حديث ثقلين رأ ، پس درما بعد إنشاء الله تعالى از طرق «مسند أحمد» و «سَحِيح مسلم» واضح ولائع خواهدگرديد .

وأبوحيان ازأكاير ثقات أعيان وأجلَّهُ أنهات والاشان ميهاشد .

أبوحاتم محمد برحبان بسنى در مكتاب الثقات، كفته : [يحبى بن سعبد ابنحيان التقات، كفته : [يحبى بن سعبد ابنحيان التبيمي . من أهل الكوفة ، بروي عن الشعبي اروى عنه الأعمش والشورى والكوفيون ، مات سنة خمس وأربعين و مائة ، وقد قبل : يحيى بن سعيد بن التبيمى سحيم ، والأول أصح ].

و محمد بن طاهر مقد سي در كتاب وأسباء رجال الشحيحين كفته : [ يحيى بن سعيد بن حبّان أبوحيان التّيمي ، بيم الربّاب الكرفي بسمع أبازرعة والشّميي عندهما ترجعه و يزيد بن حبّان ، روى عنه اسمعيل بن عليّة و أبوا سامة و ابوحيان يحيي بن وهيب بن خاله عندهما ، و ابن المبارك و يحيى القطّان و عبد تيمي وهيب بن خاله عندهما ، و ابن المبارك و يحيى القطّان و عبد بن أبي هيد عند البخارى، وغنين بشروعاي بن مسهر وعبد الرّحيم بن سليمان وجربو ابن عبد المحميد وأبوب السّختياني وغير بن فضيل و عبدالله بن نمير و سفيان المتورى و عبسى بن بوقس وعبد الله بن ادريس عند، مسلم ] ،

وعلامه شمس الدين دهبي در «تنعيب السّهذيب» گفته : [ يحبي بن سعيد بن حيّان أبو حيان السّبمي ، تيم الربّاب الكوئي ، عن أبيه و أبي زرعة والسّعبي و عمّه يزيد بن حيّان وجماعة ، وعنه أيّوب السّختياني ومات قبله ، و شعبة وسنبان ورهيب و ابن المبارك و بحبي القطيّان و محمد بن بشرويعلي بن عبيد و أبو أسامة و خلق ، وكان النّوري بعظمه و بوتريّه. قال أحمد بن عبداله العجلي : فقة صالح مبرّز ماحب

سنة , وقال ابن حبيّان : مات سنة خمس وأربعين ومائة ، وقدملّ لابي حيّان في ترجمة محقدين سوقة منقبة حسنة ].

و نيز ذهبي در ه تذهب التهذب بترجمة محتد بن سوقه گفته: [ وقال ابن علينة : بالكوفة ثلاثه لوقيل لاحدهم ؛ إناك تموت غداً؛ لم يقدر أن يزيد في عمله: علين سوقة ، وأبوحتان التهدي . وعمر بن فيس الملائي، وعمد بن سوقة كان لا يحسن أن يعصى أنه ].

ونیز ذهبی در « کاشف » گفته : [ بحبیبن سمیدبن حیّان أبوحیّان النیمی، عن أبی زرعة والشّعبی ، وعنه بحبیالقطّنان و أبوأسامة ، إمام مات سنة عادًا] .

و نیز دهبی در ه عبر ، دروقائع سنهٔ خمس و أربعين و مائه گفته : [ وفیها به میرین سعیدالتیمی مولی تیمالرباب الکوفی، و کان ثقة إماماً صاحب سنة روی عنه الشّعبی وضوم ] .

و ياقيمي در • مرآة الجنان > در وقائع سنة خمس وأربعين ومائه كفته : [ و قيها : يحيىبن سعيد التّميمي الكوني، وكان ثقة إماماً ساحب سنة ] .

و ابن حور عمقلاني در دخوربه گفته: [عد بحيي بن سعيد بن حيّان بمهملة و تحتائية ، ابوحيّان التيمي الكوني، ثقة عابد من السّادسة، ماتسنة خمس وأربعين].

وشيخ عبد الحق دهاوى دردرجال مشكون كفته: [يحيى بن سعيد بن حيان أبوطيان التيمى الكوني ، من عيم الرباب ، قال يحيى : ثقة ، وقال العجلى: ثقة سالح مبرز ساحب سنة ، وقال أبوطانم : سالح ، وذكره ابن حبان في الثقات ، وقال عجل بن فضيل : حدّثنا و كان صدوقاً بهروى عن ابيه وعن أبي زرعة والشعبى ، وعنه يحيى القطان وحمّاد بن سلمة والثورى وغيرهم، كان إماماً ثبتاً، مات سنة خمس وأربعين ومائة انتهى ].

فهذا أبوحيات قد أحيى برواية هذاالحديث الجليل الثان الجلي البرهان قلوب أهلاً الإيمان ، وسن أفئدة أصحاب العرفان ، وشرح صدور أرباب الايقان ، وأردى تفوس المتسمين بالزيغ والعدوان؛ وأوهن منن الموسومين بالناف الأوالخسران و أشجى حلوق المنحرفين بالبغى والشافة أن، و أسخن عيون الغارين في الغي والطنفيان].

﴿ ٣. اما روايت عبدالملك بن الى سليمان ميسرة العرز مي ﴾

حديث تغلين را ، پس أحمد دره مسند ، خود آورده : [ ثنا : اين نمير . ثنا؛ عبدالملك ، يعنى ابن أبى سليمان ، عن عطية ، عن أبى سعيد الخدرى ، قمال : قال رسول أنه صلى الله عليه و سلم : إنى قد تركت فيكم الشقلين أحدهما أكبر من الاخر، كتاب الله عز وجل حبل ممدود من السماء إلى الارض و عتر في أهلبيتي ، ألا إنهما لمن يغترقا حتى يردا على الحوض ] .

وعبدالملك بن أبي سليمان ابن حديث شريف را بألفاظ ديگو نيز روايت كرده، كما لايخنى على ناظر « مسند أحمد » و« كتاب المناقب » له و « التنفسير للشّملبي » وستأتي عبارات هندالكتب إنشا، الله فيما بعد مستوفاة فانتظر ا.

وعبدالملك بنأ بي سيلمان أز أعاظم موثقين رفيح المكان است. أبوحاتم بستى در « كتاب الثقات» كنته : [ عبد الملك بن أبي سليمان الموزمي ، مولى فز ارة ؛عم مجل بن عبدالهالعرزميء والسم أبي سليمان ميسرة وكنيةعبدالملك عبدالملك بن أبي أبوعبدالله بروى عن سميدبنجبير وعطاء ، روى عندالثورى سليمان العرزمي وشعبة و أهلالعراق و ربِّما أخطأ ، حدثني عمَّل بن المنتشر ، قال : سمعت أبــا زرعة الرازىيقول بسمعت أحمدين حنبل و يعيي بن معين يقولان : عبدالملكين أبي سليمان ثقة . قال أبوحاتم : كان عبدالملك من خيار أهلاالكوفة و حفَّاظهم ، و الغالب على من يحفظ و بحدّث أن يهم ، وليس من الانصاف ترك حديث شيخ صحّت عدالته بأوهام يهم في دوأيته ؛ ولو سلكنا هذا المسلك للزمنا ترك حديث الرُّهري و ابن جريح و الشُّوري وشعبة ، لانتهم أهل حنظ و إتقان وكانوا يحدّثون من حفظهم ولم يكونوا بمعصومين حتَّى لايهموا فيالرَّوايات، بلالاحتباط والاولى في مثل هذا قبولمايروى فالدة جليلة الثبت منالزوايات وتركءا سح أنهوهم فيها ما لم يفحش فى الحفظو التحديث ذلك حتى يغلب على صوابه فاذا كان كذلك استحق الترك حينيَّنَدُ وماتعبدالملك سنة أربعين و مائة . حدَّثني عجَّدبن إسحاق التَّقفي،قال : سمعت عُلَين عبدالعزيز بن أبي زرعة ، قال : سمعت على بن الحسين بن شقيق، يقول : سمعت عبدالله بن المبارك، يقول: سلمقيان الثورى عن عبدالملك بن أبي سليمان ، فقال: عيزان]. و محمد بن طاهر مقدسی در کتاب و أسماه رجال المتحیحین ، گفته : [ عبد الملك بن أبی سلیمان الفزاری المرزمی الكونی و پكنتی أبا عبدالله ، واسم أبی سلیمان میسرة عم علی بن عبیدالله مولی فزارة ، و یقال : عرزم إنسان أسود مولی الناخع ، سمع سمیدبن جبیر و عظاه بن أبی رباح و أباالزبیر و سلمة بن كهیل و عبدا لله بن عظاه المكی و أنس بن سیرین وعبدالله مولی أسماه و مسلم بن نباقه روی عنه یحیی القطان و ابن أبی زائدة و ابن نمیر وعبد الرزاق و إسحاق بن یوسف و هشیم و خالدبن عبدالله و عیسی بن یونس و بزیدبن هارون و علی بن مسهر وحقص بن غیاث و عبدالرّحیم بن سلیمان ] .

و عبدالكريم بن محمدالسمعاني در كتاب «الانساب» درنسيت عرزمي كفته: [ أبوعبدالله بن عبدالملك بن أبي ليمان العرزمي، مو لي فزار معم عجداله العرزمي و اسم أبي سليمان ميسرة، بروي عن سعيدين جبير وعظاء، روى عنهالثوري وشعية و أهلالمراق . وربَّما أخطأ، و وثقه أحمدبنحتبل و يعييبن معين . قال أبوحاتم بن حبَّانُ : كان عبدالملك من خيار أهلالكوفة وحفَّاتلهم، والغالب على مــن بحفظ و يمحدّث من حفظه أن يهم و ليس من الانصاف ترك حديث شيخ ثبتت عدالته بأوهام يهم في روايته ولوسلكنا هذاالمسلك للزمنا ترك حديثالزّهري و ابن جريح والثوري و شعبة لاتمهمأهل حفظ و إتفان، وكانوا بحدَّثون منحفظهم ولم يكونوا معصومينحتَّى لايهموا في الرّوايات ( بل الاحتياط والاولى في مثل هذا قبو ل مــا يروى الثبت من الرَّوايات .صح . ظ ) وتراير ما صحّ أنَّه و هم فيها مالم يفحش ذلك منه حتَّى يغلب على صوابه ، فاذا كان ذلك استحق التسرك حينئذ . ومات عبدالملك سنة خمس و أربعين.و هائة ، ومثل سفيان الثوري عن عبدالعلك بن أبي سليمان فقال : ميزان قال ابن ما كولا: أبوعبدالله العرزمي ، مولى بني فزارة،نزل جبانة عرزم بالكوفة ، فنسب اليها روى . عن أنسين مالك وعطاءين أبي رياحوسميدين جبيروسلمة بن كهيل و أنسينسيرين وغيرهم، روىعنه سفيان الثورى وشعبذبن النجاج ويحيىبن سعيد وعبدالله بن المبارك و خالدين عبدالله الطحان وحريزين عبدالحميد و إسحاقين يوسف الازرق وعهدةين

ابن سليمان وبزيدبن هرون ويعلى بن عبيد وغيرهم. قال سفيان التورى بحفاظ الناس: إسماعيل بن خالد وعبد العلك بن سليمان المرزمي ويحيى بن سعيد الانصاري ، وكان شعبة بعجب من حفظه . قال أبود اود السّجستاني: قلت لاحمد: عبد الملك بن أبي سليمان ، قال : ثقة . قلت بخطي قال : نعم ا وكان شعبة بعجب من حفظه من أحفظ أهل الكوفة الا أنه وفع أحاد بن عطاء ، مات في ذي الحجة سنة خمس و أربعين مائة ].

وعيدالغني بن عبدالواحد مقدسي در كتاب الكمال بترجمة او گفته الروى عن أنس مالك وعطاء بن أبيرياح وسعيد بن جبير و أنس بن سيرين وسلمة ابن كهيل و أبي الزبير و عبدالله بن عطاء المآي و عبدالله مولي أسماء بنت أبي بكر و مسلم بن يناق ، روى عنه سفيان التورى و شعبة و عبدالله بن مبارك و يحيى بن سعيد القطان و خالد بن عبدالله الطاحان و هشيم بن بشير وجرير بن عبدالحميد وإسحاق ابن يوسف الأزرق و عبدة بن سليمان و يزيد بن حارون و يعلي بن عبدالطانافسي و عبدالله بن الريس قال سفيان أخواله و يزيد بن حارون و يعلي بن عبدالطانافسي و عبدالله بن أدرس قال سفيان أثنوري أخوهن الحقائل وقال يعقوب بن سفيان وزاري من أنفسهم ثقة وقال سفيان الثوري أخوهن الحقائل وقال سالح بن أحمد بن حنيل قال أبي : هو من الحقائل إلا أنه كان يخالف ابن جريع في أسناداً حاديث وابن جريح قال أبي : ثقة ] .

و نيز در كتاب«الكمال»بترجمة او كفته : [ و قـال أحمد بن عبد الله : ثقة ثبت في الحديث . وبقال إنّ سفيان النّورى كان يستيه:الميزان} إلنح .

وذهبى در « تذكرة الحفاظ » گفته: [ عبد العلك بن أبي سليمان الفزارى الكوفي الحافظ الكبير ، حدّث عن أنس بن مالك وسعيد بن جبير وعطاء بن أبي رياح وطائفة ، وعنه جرير الغنبي وإسحق الازرق وحفس بن غياث ويحيى القطان وابن نمير وعبد الرّز الى وخلق ، وكان من الحفاظ الأثبات . وقال عبد الرحمن بن مهدى : كان شعبة يتعجب من حفظ عبد الملك . و قال أحمد بن حنبل : تفة ، و كذا و ثقه النسائي، وأما البخارى فلم يحتج به بل استشهد به . توفي سنة خمس و اربعين ومائة وقد شاخ ].

و نيز ذهبي در <sup>و</sup> كاشف ، گفته : [ عبد الملك بسناً بي سليمان الكوني، عن أنس وسعيد بن جبير وعطاء ، وعنه الفطان ويعلى بن عبيد . قال أحمد : ثقة يخطى ، من أحفظ أهل الكوفة ، ورفع أحاديث عن عطاء، تو في ١٤٥].

و نيز فهبى در «عبر» در وفائع سنة خمس وأربعين ومائة گفته : [ وفيها عبد الملك بسن أبى سليمان الكوني الحافظ أحد المحدثين الكيار ، وكان شعبة مع جلالته يتعجب من حفظ عبد الملك ، وروى عن أنس فمن بعده ] .

و يافعي در • مرآة الجنان ، در وقدا ثم سنة خمس وأربعين و مائة گفته :
 [ وعبد الملك بن أبي سليمان الكوني أحد المحدّثين الكبار،كان شعبة مسع جلالته يتمجّب من حفظ عبدالملك] .

وابن حجر عملاني در « تهد يب التهذيب » گنته : [خ. ت. م. د ؛ هددالملك بن أبي سليمان ، وقيل: أبوعبدالله العرزمي ، روى عن أس بن مالك وعطاء بن أبي رباح وسميد بن جبير وسلمة بن كهيل وأنس بن سيرين و مسلم بن دينار وابن الزبير و عبد الله بن عطاء المكي وأبي حمزة اليمامي و زبيد اليامي وعبدالله بن كيسان مولى أسماء و عبدالملك بن أعين ، وعنه شعبة والثورى وابن المبارك والقطان وعبد الله بن إدريس وزهير بن معاوية وزائدة وحنس بن غياث وإسحاق الازرق و خالد بن عبد الله وعبد الله بن بدروعلى وآخرون ، و قال ابن مهدى : كان شعبة يعجب من حفظه ، وقال ابن المبارك عنسفيان؛ وآخرون ، و قال ابن مهدى : كان شعبة يعجب من حفظه ، وقال ابن المبارك عنسفيان؛ وقال ابن عبدالملك بن أبي سليمان ، وذكر جماعة ، وقال ابن عينية عن الثورى: حدّنني الميزان عبدالملك بن أبي سليمان ، وقال ابن المبارك عنسفيان؛ عبدالملك ميزان ، وقال أبوداود كان عن أحمد ، و قال الحسن بن حبّان: سئل يحيي عبدالملك ميزان ، وقال أبوداود كان عن أحمد ، و قال الحديث لم يحدّث به أحد بن معين عن حديث لم يحدّث به أحد بن معين عن حديث عطاء عن جابر في الشقمة ، فقال : هو حديث لم يحدّث به أحد بن معين عن حديث عدائمك و أبيه ؛ هذا حديث منكر وعبدالملك ثقة سدوق وقال عبد الله بن أحمد بن حبيل عن أبيه : هذا حديث منكر وعبدالملك ثقة سدوق وقال عبد الله بن أحمد بن حبيل عن أبيه : هذا حديث منكر وعبدالملك ثقة سدوق

وقال صالح بن أحمد عن أبيه : عبدالملك من الحقَّاظ إلا أنَّه كَان يخالف ابنجريح وابن جريح أثبت منه عندنا . وقال الميموني عن أحمد : عبد الملك من عيون الكوفين. و قال أُميَّة بن خاله : قلت لشعبة : مالك لاتحدَّث عن عبدالملك بن ابي سليمان؟ وقدكان حسن الحديث . قال : من حسنها فررت ؛ وقال أبو زرعة الدّمشقي : سمعت أحمد ويحيي يقولان : عبدالملك بن أبي سليمان ثقة . او قال إسحاق بن منصور عن يحيى بن معين : ضميف وهوأ ثبت في عطاء من قيس بن أبي سميد.وقال،عثمانالـ"ارمى : قلت لابن معين: أيَّمما أحب البك: عبد الملك بن ابي سليما ن أو ابن جريح؟ قال: كالإهما ثقة حجَّة . وقال ابن عقار الموصلي : ثقة حجَّة . وقال العجلي : ثقة ثبت في الحديث . وقال يعقوب بن سفيان أرضاً : عبدالملك فزاري من أنفهم ثقة : و قبا ل النسائي: ثقة . قال أبوزرعه لابأس به. قال الهيثم بنعدي : مات فيذي الحجَّة سنة٥٤٠ وفيها أرَّخه غيرواحد . قلت: ﴿ وَمُهُمُ أَبْنِ عَلَى مُوالِ اللَّهُ الْمُؤْمَةُ مَأْمُونًا ثَبْتًا . وقال|السّاجي صدوق روى عنه يحيى بن سعيد الفطَّان خبراً صحيحاً ، قيا ل التَّرَعذي : ثقة مأمون لانعلم أحداً تكلُّم فيه غيرشعبة ، وقال : قدكان حكَّت شعبة عنه ثم أ تركه . ويقال: إنَّه تركه الحديث الشفعة الَّذي تفرَّد به ، وذكره ابن حبَّان في النَّفات وقال : ربتنا أخطأ وكان من خيار أهل الكوفة وحفًّاظهم والغالب على من يحفظ ويحدّث أن يهم وليس حن الإنصاف ترك حديث شيخ ثبت صحّت عدالته بأوهام بهيم فيها والأولى فيه قبول ما يروى النَّبت و ترك ماسح أنَّه وهم فيه مالم يفحش فمتى غلب خطا وْ على صوابه المتحق الترك] التي .

فالحمد الله المنعم المنان ، حبث وضع وبان على أرباب الأسماع والأعيان ، وأصحاب الحلوم والأذهان ، من رواية عبد الملك بن أبي سليمان ، أنّ هذا الحديث الوثيق البنيان ، معتمد أهل الإنفان ، ومستند ذوي الإمعان ، المارفين بهذا الشان ، والسّابقين في ذاك الميدان ، المشتدين اللك الاركان ، المصيبين خصل السّبق في هذا الرّهان . فالملّا عن فيه محتقب للوزر والخسران ، والمرتا ب فيه منقلب بالإخفاق والحرمان ، والمارق عنه زاهق هالك مهان ، والجاحدله مقموع بمقامع الذلوالخزى

والهوان ، والله العاصم عن سلوك مسالك الرّبب والادهان ، وهوالوافي عنالارتباك في شباك الوهي وإلايهان .

﴿ هـ أماروايت سليمان بن مهران الاستكالكاهلي المعروف بالاعمش ﴾

حديث تقلين را ، پس بسيارى از علماء إنبات آن نموده اند ، دربتجا إقتصار برعبارت « صحيح ترمذى » ميرود ، وهي هذه: [حدّثنا علي بن منذر الكوني ، تا : غل بن فضيل ، تا : الأعش ، عن عطية ، عن أبي سعيد ، والأعش عن حبيب بن أبى ثابت،عن زيد بن أرقم ؛ قال : قال رسول الله صلّى الله عليه و سلسم : إنّى تارك فيكم ما إن تمسّكتم به لن تضلّوا بعدى ، أحد هما أعظم من الآخر : كتباب الله حبل مهدود من السماء إلى الارمن وعترتى أهلبيتى ولن يتفرّقا حتّى يرداعلى الحوس فانظروا كيف تخلفونى فيهما ، هذا حديث حسن غريب].

و معتجب نمانه که أعبش از أكابر موثّنین رفیع المراتب وأعاظم مبجّلین غزیرالدناقب وأجلّهٔ ناسكین زهاد وأفاخم خاشمین عبّا د نزد سنتیه میباشد .

أبوحانم محمد بن حبّان بستنى در م كنساب اللّقات ، كفته : [ سليمان بن مران الأعمش مولى بنى كاهل كنيته أبوع ، كان أبوه من سَبى دلباوند ، رأى أنس ترجه شليمان بن ابن مالك بواسط ومكّة بروى عنه شبيها بخمسين حديثاً ولم مهران أعمش يسمع منه إلا أحرفا معدودة ، وكان مدلساً أخرجناه في هذه السّبقة لأنّ له لتني وحفظا وإن لم يعتبع له مساع المسند من أنس، ولحد في السنة التي قتل فيها حسين بن على على منة إحدى وستّين ، وقد قبل : إنّه وكد قبل مفتل الدسين إلى بسنتين ، وكان فيه دعابة ، مات سنة ثمان وأربعين ومائة ، وقد قالوا : سنة سبع وأربعين ، وقد قبل : منة خمس وأربعين ].

و مجمد أن ظاهر مفدّ سى دركت اب قاسما ، رجال الصحيحين ، گفت ، أسلمان بن مهران الكاهلى ، أبو محمد ـ ن ـ الأعمش الأسدى ، مولاهم الكوني ويقال : أسله من طهرستان من قرية يقال لها دياونده ، جاء به أبوه حميلا إلى الكوفة فاشتراه رجل من بنى كاهل من بنى أسد فأعتقه . سمع أبا صالح ذكوان وأبا وائل

وإبراهيم النبخعي ومجاهدأ ومسلمأ البطين والشعبي وسعيد بن جبيروزيدبن وهب عندهما ، وأبا سفيان وإسماعيل بن رجاء وعدي بن ثابت وعبدالله بن مرّة وأبا ظبيان حصيناً وسليمان بن مسهر وأبا حازم وإبراهيم النيمي وزيساد بن الحصين والحكم بن عتيبة وأبارزين مسعوداً وثابت بن عبيد ومنذر اللورى وسالم بن أبي الجعد وتميم بن سلمة وسعد بن عبيدة ومسعود بن مالك وخيثمة بن عبدالرحمن وعبدالعزيزبن رفيع وموسى بن عبيدالله وعمارة بن القعقاع وسلمة والمختارين صيفي وأبا عمروالشيباني سعداً وبحيى بن عبيد وأبا يحيى مولى جمدة ومالك بن الحرث عند مسلم. روى عنه شعبة والنَّوري وابن عيينة و أبو معماوية محمه وأبوعوانة وجرير وحفص بن غياث عندهما ، وشيبان بن عبدالر حمان وعيسى بن يونس وجربر وعلي بن مسهر وعبدالله البنءميرو وكيع وأبوخله وعثير وعبدالله بن ادريس وأبان بن تغلب وعتاربن زريق وأسامة بنزيد وزهرومفضل وعدبن فضيل وهريم وعبدة بن سليمان وأبوالأحوس ویحیی بن زکر یا و ینزید بن عبد العزیز و تخد بسن بشر وأسباط بن غال ویعلی بن عبيدة وقطبة بن عبد العزيز وأبو عبيدة بن معن و أبو إسحاق الغزاري و يحيي بن عبدالملك وحميد بن عبدالرّحمن وسليمان القرم ويحيى بن عيسي عند مسلم. قال عمرو بن على: ولد عس بن عبد العزيز مقتل الحسين بن على سنة إحدى و ستَّين و ولد معه الأعمش، ومات سنة ثمان و أربعين ومائه].

و عبد الكريم بن محمد سمعاني در ه أنساب، گنته : [ الكاهلي هسده السبة إلى بني كاهل ، والمنتسب إليه أبو شاسليمان بن مهران الأعبش الكاهلي من أئمة الكوفة كان أبوه من سبي دنباوند ، رأى أنس بن حالك بواسط ومكّة ، روى عنه شبيها بخمسين حديثاً ولم يسمع منه إلا أحرفا معدودة . و لد في السّنة الّتي قتل فيها حسين بن على إليها أسنة ستسين ، وقيل إنا أنه ولد قبل مقتل الحسين إليها بسنتين و كانت فيه دعابة مات سنة ثمان و أربعين ومائة ].

وعبد الغني بن عبدالواحد مقدسي دركتاب والكمال، گفته: [سليمان ابن مهران أبومحمد الأسدى الكاهليالكوفي الأعبش، وكاهل هــو ابن أسد بن

خريمة ، يقال أصله من طبرستان من قرية يفا ل لها • دباوند • جا, به حميلاً إلى الكوفة فاشتراه رجل من بني أسد فأعتقه . رأى أنس بن مالك و روى عن عبد الله ابنأبي أوفي ولم يثبت لعمن واحد منهما سماع، وسمع أباوائل والمعرور بن سويد وزيد بنوهب الجهني وأبا صالح ذكوان وسعيد بن جبير ومجاهد بن جير وإبراهيم النَّخْسَى وإبراهيم التَّيْسَى وخيتمة بن عبدالرحمن وعبد الله بن موَّة الخار في و عمر و ابن مو"ة الجملي والمنهال بن عمروبن منذر القوري وأبا رزين مسعود بن حالك و غهدالعزيز بن رقيع وموسى بن عهدالة الخطعي وعمارة بن عمين ويحيي بن عبيد البهرانيأبا عموو وأبا يحيىمولي جعدة وملك بن الحرث وتميم بن سلمة وأباظبيان حصین بن جمدب واسماعیل بن رجا، الزّبیدی و سلیمان بن مسهر وأبا جهمهٔ زیاد بن الحصين وعدى بن ثابت و أبا عموو سعة بن أباس الشَّيباني و سعد بن عبيدة ويزيد الرَّقاشي وحبيب بن أبي ثابت وسالم بن أبي الجعد وأبا حازم سلمان الأشجمي وعامر الشَّمْسِي وإسماعيل بن أبي خالد وأبا داود نفيع بن الحرث الأعمى وأباسيرة النخعي ومسلما البطين وحكيم بن جبير وعطتية بن سعد وتمامة بن طنبة وأب اقيس الأودى وأبان بن أبي عيَّاش.روى عنه أبوإسحاق السّبيعي وسليمان النّبيمي والحكم بن عُـتيبة وزبيد الأيامي وسهيل بن أبي سالح والنّوري وشعبة وأبومعاوية شيبان وزائدة وأبو إسحاق الغزاري ويحيى بن زكريًّا بن أبي زائدة وأبو معاوية المنسّرين وعيسي بن يونس ووكيع وعبدالرّحمن المحاربي ويحييبن عيسي وهريم بن سليان وأسباط بنغل وأبان بن تغلب وعثير بن القسم أبوزبيد وزهيربن.معاوية وعبدالواحد ابن زيادوقطبة بن عبدالعزيز وحفس بن غيــاث و جرير بن عبد الحميد و عبدة بن سليمان وعبد الله بن إدريس وأبو عبيدة بن معن و يعنيي بن عبدالملك بن أبي عيينة وإسماعيل بن أبن زكريًّا وعلى بن مسهر وعَّل وبعلى وعبر وبنوعبيد ويحيىالفطَّـان وأبو أسامة حقاد بن اُسامة وجريس بن حازم وعشمار بن زريق و سفيان بن عُميينة وأبو تُعيم الفضل بن دُكين وعبد الله بن نمير وأبوخالد الأحمر وأبويحيىالحقاني وعُمْبِن فَصْلِلُ ومَفْضَالُ بن مهلهل، أخبرنا أبوطاهربركات بن ابراهيم،أنبأ أبوالحسن

على بن أحمد بن متصور الغماني، أنبأ أبونسر الحمين بن أحمد بن طلاب، أنبا أبوبكر عجد بن عشمان بن أبي الحديد، أنبأ الحسن بن على الشَّعراني، أَنْهِا أَبُوصَالِحَ الْبُصِرِي شَيْخَ قَدْمَ عَلَيْنًا ؛ قَالَ : سَمَعَتَ أَلَسَّرِي بَنْ عَاسَمَ يَقُولُ : كُنَّا عند عَد بن فضيل فسئله رجل ؛ أوسألته : يا أباعبد الرّحمن ؛ الأعمش رأى أنس بن مالك ؛ فوقف فقال : لاأدري ! فقلت له : حدّ ثنى عيسى بن يونس ، عن الأعمش أنَّه رأىأنس بن مالك يصلَّى قلمًا رفع رأسه منالزٌ كوع استوى قائماً فرأيت عُلَا بن فضيل أعجبه ذلك وسرّبه ، و قال على بن المديني : الأعمش عن أنس إنسا رآه يخضب ه وقال يعجبي بن معين: كلُّما روى الأحمش عنأنس فهومرسل، وقال الخطيب: لم يسمع من أنس شيئًا مرفوعاً ، وقال أحمد بن جعفرالمناوي : قدرأي الأعمش أنس بنمالك إلا أنَّه لم يسمع منه و قد رأى أبابكرة الثَّقفي وأخذ له بركابه ، فقال له : يابني ا إنَّمَا أَكْرِمَتَ رَبُّكُ عَزُّوجِلَ !. قال أسحاق بن راشد : قال لي الزهري : بالعراق أحد يحدَّث؛ قلت : تعم! هل لك أن آتيك بحديث بعضهم؛ فقال لي: تعم؛ فجنَّته بحديث الأعمش فجعل ينظر قيها و يغول : ما تلننت أنَّ بالعراق من يحدّث مثل هذا ! قال : قلت : وأزيدك:هومن مواليهم ، أخبرنا زيد بنالحسن ، أنبأ عبدالرحمن بن عَهُم ؛ أنبأ أحمد أبن على بن أبى قابت، أنبأ عَد بن طاهر ؟ أنبأ أحمدين ابراهيم بن الحسن، تناعمدالله ابن عِنَّهُ البغوي ، حدَّثتي أحمد بن زهير ، قال : سمعت ابراهيم بن عرعرة ، قبال : سمعت ُ يحيى القطان إذا ذكر الاعمش قال: كان من النَّاك وكان محافظاً على السَّارة في الجماعة وعلى الشَّف الأولُّ ، قال يحيى : وهوعلامة الأسلام، و به : ثنا: أحمدين على أنبأ ابن زريق، أنبأعثمن بن أحمد، تنا : حنبل بن اسحاق، ثنا : من واورالحداثي، ثنا : هيسي بن يونس ، قال : لمم نرنجن ولاالقرن الَّذين كانوا قبلنا مثلالاً عمش و مارأيت الأغنياء والسَّلاطين عند أحد أحقر منهم عندالأعمش مع فقره و حاجته! قال يحيى بن معين : كان جرين إذا حدّث عن الأعمشقال : هذا الدّيب جالخسر و اني اوكان شعبة إذا ذكر الأعبش قال: البصحف! المصحف! وقال عمرو بن على :كان الأعمش يستى المصحف من صدقه . أخبرنا أبواليمن ، أنبأ ابو منصور ، إنباً أبوبكر أحمدبن

على المعافظ، أنبأ البرقاني، أنبأ أبو الفضل بن حمير ويه، أنبأ الحسين بن إدريس، قال: سمعت أين عقار يقول اليس في المحدّثين أنبت من الأعبش ومنصور بن المعتمر وهو أفصل من الأعمش والأعمشأعرف بالمسندو أكثر مستدأمته وقال أحمد بنءبدالله العجلى: كان الأعمش ثقة محدّثأهلالكوفة في زمانه بيقال: إنَّ ظهرله أربعة آلاف حديث ولم يكن له كتاب، وكان يقر القرآن ، رأس قيه . قرأعلي يحيى بن وثاب؛ وكان فصيحاً ؛ وكان أبوه من سبي الدّيلم وكان مولى بني كاهل فخذ من بنيأسد ، و كان عسراً ستِي.الخلق ؛وكانلايلحن حرفًا ، و كان عبالماً بالفرائش، ولم يكن في زمانه من طبقته أكثر حديثاً منه، وكان فيه تشتيع ،ولم نحتم على الأعمش إلا ثلثة نفر : طلحة بن مصرف وكان أفضل من الأعمش و أرفع سناً منه وأبان بن تغلب النَّحوي أبو عبيدة بن معن بن عبدالرَّحس، و روى عن أنس بن مالك حديثاً واحداً في دخول الخلاء ، ويقال : إنَّ أباالاً عمششهد فتلالحسين (ع) و إنّ الأعمش وله قتل الحسين و ذلك يوم عاشوراء سنة إحدى وستين، وراحالاً عش إلى الجمعة وعليه فرورقد قلب فروها جلدها على جلسوسوفها إلى خارج؛ وعلى كتفه منديل الخوان مكان الرّداء. وقال شعبة : الأعمش أحبُّ إلى من عاصم، وقال شعبة أيضاً : ماشفاني أحد في الحديث ما شفاني الأعمش، وقال أبوزرهة: الأعبش إمام ، وقال هشيم : ما رأيت بالكوفة أحداً أقرأ لكتاب الله عزّ و جل من الأعمش ولا أجود حديثاً ولا أفهم ولا أسرع إجابة الما بُسأل عنه منه ، و قال أبو حالم : يحتج بحديثه ، وقال أبو علي : له نحو ألف و ثلثمائة حديث ، وقال وكيم: كان الأعمش قريباً من سبعين سنة لم تفته التكبيرة الأولى وأختلف إليه قريباً من سنتين مَا رَأَبِتُهُ يَفْضَى رَكُعَةً. أُخَبِرُنَا زُبِدِبِنَ الحَسَ ؛ أَنْبِأُعَبِدَالرَّحَمَنَ بِنَ عَجْر ؛ أَنْبَأْأَبُوبِكُر الحافظ ، أخبرني الحسن بن علي الجوهرى؛ أنبأ على بن عجَّد الورَّ اق وثنا: عجَّد بن سويدالزُّ بِنَّات،حدَّثني أبو يحيي النَّاقد ، حدَّثني عَلَا بن أَحلف النَّبِدي ، قال : سمعت أبابكرين عيَّاش يقول: كنَّا تسمّيالاً عمش «سندالمحدّثين، وكنَّانجي. إليه إذا فرغنا من الدُّوران فيقول : عند من كنتم ؟ فنقول : عند فلان ، فيقول : طبل مخرق؛ ويقول: عند؟ من فتقول: عند فلان ، فيقول طير طيّار! و يقول: عند من؟ فتقول: عند فلان ،

فيقول : دف اوكان بخرج إلينا شيئاً فنأكله . قال: فقلنا يوماً:لا يخرج إليكم الأعمش شيئاً إلا أكلتموه! قال:فأخرج إلينا شيئا فأكلناه وأخرج فأكلناه فلخل فأخرج أفنية فشربناه فدخل فأخرج إجّا نفسفيرة وفنافقال: فعل الله بكم وفعل، أكلتم قوتي وقوت امرأى وقنيتها الهذا كلوا علف الشّاة إقال:فمكننا ثائين يوماً لانكم هفرقامنه حتى كلمنا إنسانا عطّاراً كان يجلس إليه ، فكلمه لنا . قال أبونعيم ؛ مان الأعبش و هو ابن ثمان وثمانين ، و ولد سنة ستّين ، ومان سنة ثمان وأربعين ومائة في ربيع الأول بعد منصور بست عشرة سنة ؛ وقال العجلى ؛ مان سنة تسع وأربعين ومائة ، وكان ثقة ثبتاً منصور بست عشرة سنة ؛ وقال العجلى ؛ مان سنة تسع وأربعين ومائة ، وكان ثقة ثبتاً في الحديث ، وقال في موضع آخر ؛ سنة ثمان قال الخطيب؛ الصّحيح أنّه مان سنة ثمان وأربعين ومائة و روى له الجماعة ] .

و ابن خلكان در د وفيات الأعيان ، "افته : [ أبوغ، سليمان بن مهران ، مولى بني كاهل من ولمد أسد، المعروف بالاعدش الكوفي الامام. كان تفقعالما " فاضلا و كان أبوم من دنباوند و قدم الكوفة وامرأته حامل بالأعمش فولدته بها.قـــا ل السّمعاني : وهو لايعرف بهذه النَّسِمة بل يعرف با لكوني ، وكان يقارَ نبالزُّ هري في الحجاز ، و رأىانس. و روى عن عبدالله بن ابي أوفى حديثا واحداً ، و لقى كبار التّــابعين ، وروى عنه سفيان النُّوري وشعبة بن الحجَّاج وحض بن غيَّات وخلق كثير من جلَّة العلماد، وكان لطيف الخلق مزّاحاً اجاله أسحاب الحديث يوما ليسمعوا عليبه فخرج إليهم و قال : لولا أنَّ في منزلي من هو أبغض إليَّ منكم ما خرجت إليكم ! وجرى بيته وبين زوجته يوماكازم قدعا رجلاً ليصلح بينهما فقال لها الرَّجل؛ لاتنظري إلىعمش عينيه وحموشة ساقيه فاته إمام وله قدر ! فقالله: أخزاك الله ماأردت إلا أن امرِّقها عيوبي! وقال له داود بن عمر الحائك: ما تقول في الصَّلوة خلف الحائك؛ فقال:لابأس بها على غير وضوئه ، فقال : ما تقول في شهارة اللحائك ؟ فقدال : تقيل مع عدلين ! و يِفَا لَ : إِنَّ الْإِمَامُ أَبَا حَنْيَفَةً رَشَّى اللَّهُ عَنْهُ عَنَّا دَهُ يُومًا فِي مَرْضَتُه فطَّنُول الْقَمُود عنده اقلمًا عزم على القيام قال له: منا أراني إلاَّ تقلت عليك ، فقيال: والله إنَّـكَ لتُقبِل على وانت فيسِتك ! وعاده أيضا جماعة فأطالوا الجلوس عنده فضجرمنهم فأخذ وسادته وقام وقال : شغى الله مريضكم باالعافية اوقيل عنده يوماً : قال صلى الله عليه وسلم : من نام عن قيام اللّهل بال الشيطان في أذنه ، فظل ما: عمشت عينى إلا من بول الشيطان في أذنى . وكانت له نوادر كثيرة ، وفال أبو معا وية الفسرير: بعث هشام بن عبدالملك الى الأعمش أن اكتب لى مناقب عثمان ومساوي على ا فأخذ الأعمش الفرطاس وأدخلها في فم شاة فلاكتها وقال لرسوله : قل له هذا جوابك ؛ فقال له الرسول : إنه قد آلى أن يقتلنى إن لم آنه بجوابك ، و تحتل عليه با خوانه ، فقالوا له : يا أبا محمد ! نجه من الفنل ، فلقا ألخوا عليه كتب له :

« بسمالله الرحمن الرحيم. أما بعد ياأميرالمؤمنين 1 فلوكانت لعثمان رضي الله عنه مناقب أهل الارض ما نفعتك ، ولوكان لعلى رضى الله عنه مساوى أهل الارض ما ضرتك ، فعليك بخويصة نفسك والسلام ! » •

و مولده سنة ستين للهجرة ، و قيسل إنه ولد يوم مغتل الحدين رضى الله عنه وذلك يوم عاشوراء سنة إحدى و ستين ، وكان أبوه حاضراً مقتل الحسين المنظ ، وعده ابن قتيبة في كتاب ه المعارف ، في جملة من حملت به أممه سبعة أشهر ، وتوقى في سنة نمان و أربعين و مائة في شهر ربيع الاول ، وقيل : سنة سبع و أربعين ، رحمه الله تعالى . و قال زائدة بن قدامة : ببعث الأعمش يوماً فأتى المقابر فدخل في قبر محفورة فاضطجع فيه ثم خرج منه و هو ينفض التراب عن رأسه و يقول : وأضيق مسكناه ؛ و د دنباوند ، بضم الدال المهملة و سكون النون و فتح الباء الموحدة و بعد الألف واو مفتوحة ثم نون ساكنة وبعد ها دال مهملة ، وهي ناحية من رستاق الري في الجبال ، وبعضهم يقول د دماوند ، والأول أصح وقد تقدم ذكرها قبل هذا ] .

وعلامة ذهبي در « تذكرة الحفاظ » گفته : [ الأعمش الحافظ الثقة شيخ الاسلام أبو تجل سليمان بن مهران الأسدى الكا هلى مولاهم الكوفي، أسله بلاد الري، رأى أنس بن مالك و حفظ عنه و دوى عنه و عن ابن أبي أوفى وأبي وائل و زرّو أبى عمرو الشيباني والمعرور بن سويد و إبراهيم النعتمي و خلق كثير ، وعنه شعبة والسّفيا نا ن و زائدة و وكيغ و عبيد الله بنن موسى و يعلى بن عبيد و أبو نعيم و خلائق . قال ابن المديني : له نحو من ألف و ثلثمائة حديث ، وقال ابن عبينة : كان الأعمش أقر ، هم لكتاب الله وأحنظهم للحديث و أعلمهم بالفولئين ، وقال الفلائي: كان الأعمش يسمى المصحف من صدقه ، وقال يحيى الفطّان؛ الأعمش علامة الاسلام ، و قال الحربيي : ما خلف الأعمش أعيد منه لله ، و قال وكيع : بقى الأعمش فربباً من سمين سنة لم نفتة التكميرة الأولى ، وسيرة الأعمش وكيع : بقى الأعمش فربباً من سمين سنة لم نفتة التكميرة الأولى ، وسيرة الأعمش ويعا بطول شرحها وهي مذ كورة في تاريخي الكبير وفي ، طبقات القيّراء ، ويقم عواليه في «صحيح البخاري ، وفي « جز ، ابن عرفة » و ابن الفرات و » الفيلاتيات » وكان رأسا في العلم النّافع والعمل المالية ، توفّى في ربيع الأول سنة ثمان و أربعين ومائة ، وله سبع وثمانون سنة ، وحمه الله تعالى ] .

و نیز ذهبی در ه کاشف ، گفته ؛ [سلیمان بن مهران أبو غار الکاهلی الأعمش، أحدالأعلام ، عن ابن ابن آونی وزرّو أبی وائل ، و عنه شعبة ووکیع . قال ابن المدینی : له ألف وثلثمائة حدیث ، عاش ثمانیاً وثمانین سنة وقال أبونمیم: مات فی ربیع الأول سنة ۱۶۸].

و نيز فهيمي در عبر، دروفائع سنة ثمان وأربعين ومائه گفته: [ و في ربيع الأول توفي الا مام أبوغ سليمان بدن مهران الأسدى الكاهلي، مولاهم الأعمش، روى عن أبي وائل و أبن أبي أوفي والكبار، وكان محدّث الكوفة وعالمها، قال أبن المديني: للأعمش نحو ألف وثلثمائة حديث، وقال ابن عبينة: كان أقر، هم لكتاب أفه وأعلمهم بالفرائض وأحفظهم للحديث، قال يحيي القطان، هو علا مقالاسلام، وقال وكيع : بقي الأعمش قربها من (سبعين، ظ، م) سنة لم تفته التكبيرة الأولى، قال الخرجي: ما خلف أعبد منه].

و يا فعى در <sup>و</sup> مرآة الجنان؛ در وقائع سنة نمسان واربعين ومائه كفته : وفيها الإمام محدّث كوفة وعالمها ابومجمد سليمان بن مهران الأسدى الكاهلي ]

مولاهم الأعش، روىعن لبن ابن أو في وأبي وائل والكبار ، قبال يحيى الفطَّان : هوعلاً مة الاسلام، وقال وكميع: بني الاعش قريباً من سبعين سنة لمءنته التكبيرة الاولى، وقال غيره: الاعمش الكوفي الامام المشهور كان ثقةً عالماً فاضلاً وقال السَّمَعَالَى ؛ كَانَ يَقَارَنَ بِالزُّهْرِي فَي السَّجَازُ ، وَرَأْيُ أَنْسَ بِنَ مَـَالِكُ رَضَيَ اللَّهُ عَنْهُ وكلُّمه لكنتُه لم يسمع عليه وما يرويه عنه فهو إرسال أخذه عن أصحا به ولقى كبار التابعين، وروى عنه سفيان الثّوري وشعبة بن الحجّاج وحفس بن غيات وخلق كثير من جلَّة العلماء ، وكان لطيف الخلق مزَّاحاً ؛ جامه اصحاب الحديث يوماً ليسمعوا عليه ، فخرج إليهم وقبال: لولا أنَّ في منزلي من هو ايفنن إلى منكم منا خرجت ا وجرى بينه وبين زوجته كلام يوماً قدعا رجارٌ ليصلح بينهمــا ، فقــال لهاالرَّجل: لاتنظرين إلى عموشة عينيه وحموشة ساقيه قاينه إمام وله قدرا. فقال له : مااردت إِلاَّ أَنْ تَمَرَّفَهَا هَيُونِي ! وقال له وأود بن عمر الحالك : ما تقول في شهـــادة الحائك ؟ فقال: تقبل مع عدلين! و عاده جماعة في مرضه فأطالوا الجلوس عنـــده، فأخذ وسادته وقام وقال: شَفَا الله مريضكم بالعاقية ؛ وقيل يوماً عنده: قال صلَّى الله عليه و سلَّم : من الم عن قيام اللَّيل بال الصَّيطان في أذبه . فقال: ما عمشت عيني إلاَّ من بول الشيطان في الَّذِني و قال أبومعاوية الضَّرير : بعث إليه هشام بن عبدالملك أن اكتب إليَّ مَنَاقَبٌ عَثْمَانُ و مُمَاوِي عَلَي . فأَخَذَ الاعمش الْقَرْطَاسُ وأَدْخَلُهُ فِي فَمْ شَاءُ ۖ فَلاكته وقال لرسوله: قل له: هذا جوابك؛ فقال له الرَّسول: إنَّه آلي أن يقتلني إن لم آته بجوابك، و تحمّل عليه باخوانه، فقالوا له: يا أبا عمَّد نجَّه منالقتل! فلمّا ألحّوا إليه كتب: • بسم الله الرّحين الرّحيم. أمَّا بعد؛ فلو كانت لعثمان مناقب أهل الارسَ مة المفتك، ولوكانت لعلي مُسِما وي أهل الأرسَ ما ضرَّتك، فعليك بخويصة نفسك، و السَّلام ، ؛ . وقيل : إنَّه وألد يوم قتل الحسين رضي الله عنسه يوم عا شوراء سنة إحدى وستين].

و و اي الدين خطيب در ٥ أسما، رجال مشكوة ٥ كفتمه: [ الأعمس أسمه: سليمان بن مهران الكاهلي الاسدي ، مولى بني كاهل بطن من بني أسد خزيمة . و لد سنة ستين بأرض الرّي فجيء به حميلاً إلى الكوفة فاشتراء رجل من بنى كاهل فأعتقه، وهو أحد الاعلام المشهورين بعلم الحديثوالقرلية، وعليه مدار أكثر الكوفتين، روى عنه خلق كثير، مات سنة تمان وأربعين ومائة].

و ابن حجر عملانی در د تهذیب التهذیب، گفته : [ سلیمان بن مهران الاسدي الكاهلي ، مولاهم أبو غد الكوفي الأعمش . يقال : أصله من طبرستا ن و وكُلد بالكوفة وروى عن أنس ولم يثبت له منه سماع وابن أبي اوفي؟ يقمال إنه مرسل و زید بن وهب وابن ابی وائل وابن عمسرو الثقیبانی و قیس بن أبی حازم وإسماعيل بن رجاه و أبي صخرة جامع بن شدّاد وابي ظبيان بن جندب وخيشة بن عبدالرَّحمن الجعلى و سعد بن عبيدة وابن حازم الاشجعي وسليمان بن مسهل وطلحة ابن مصرف وأبى سفيان طلحة بن نافع وعامر الشَّميي وإبراهيم النَّخمي وعبد الله أبن مرّة وعبد العزيز بن رفيع وعبدالملك بن عمير وعدي بن ثمابت وعمّار بن همير وعمارة بن القدماع ومجاهد بسن جيرو أبي الضّحي ومنذر النّوريوهلال بن يساف وخلق كئير، وعنه الحكم بن عتربة وزبيد اليامي وأبوإسحاق السّبيعي وهومين شیوخه رسلیمان التّیمی وسهیل بن ابی صالح وهومن أقوانه وغمّا بن واسع وشعیة والسَّفيانان وإبراهيم بن طهمان و جرير بن أبيحازم وأبواسحاق الفرّاري وإسرائيل وزائدة وأبوبكر بن عيّاش وشيبان النّحوى وعبــد الله بن إدريس و ابن المبارك و أن نمير وألحربي وعيسي بسن يونس وفضيل بن عيا من و عمَّل بن عبدالرَّحمان موسى،قال ابن المديني : لم يسمع عن أنس ، إنَّما رآء يخضب و رآء يصلَّى . وقال أبن معين : كلَّما روى الاعمش عن أنس ؛ مرسلٌ . وقال أبوحاتم : لم يسمع من ابن أبيأوني ولا من عكرمة . وقال ابن المنادي : قد رأى أنس بن مالك إلا أنَّه لم يسمع منه ورأى أبوبكرة النَّفقي وأخذ له بركابه ، فقال له : يا بنُّني ا إنتا اكرمت وبنُّك وقال وكبيح عن الاعمش: رأيت أنس بن مالك وما منعني أن أسمع منه إلا استغنائي بأصحابي . وقال ابن المديني : حفظ العلم على أمَّة عجد سكَّى الله عليه و سكَّم عمرو

أبن دينار بمكَّةُ و الرَّهري بالمدينه وأبو إسحاق السَّبيعي والاعمش بالكوفة وفتادة ويحيى بن ابي كثير بالبصرة . و قال أبوبكرابن عيَّاش عن مغيرة : لمَّــا مات إبراهيم اختلفنا إلى الاعمش في الفرائش. وقال هشيم : ما رأيت بالكوفة احداً آخذلكتابالله منه . و قال ابن عُسينة : سبق الأعمش أصحابه بأربع كان أقرأهم اللقرآن و أحفظهم للحديث و أعلمهم بالفوائض؛ وذكر خصلة الحرى. و قال يحيي بن معين : كا ن جرير إذا حدّث عن الاعمش، قال : هذا الدّيباج الخسرواني. وقال شعبة : ماشفاني أحد في الحديث ما شفاني الاعمش و قال عبد الله بن داود الخريبي : كان شعبة إذا ذكرالاعمش قال: المصحف. وقالعمروينعلي:كانالاعمشيسة المصحف لصدقه وقال ابن عمار:اليس في المحدّثين اثبت من الاعمش ومنصور أثبت ايضاً إلاأنّ الاعمش أعرف بالمسند منه. وقالاالمجلى: كان ثنة ثبتاً في الحديث وكان. حدّث اهل الكوفة في زمانه ولم يكن له كتاب وكان دائباً في القسرآن عسراً سييء الخلق عالماً بالفرائش وكان لايلحن حرفاً وكان فيه تشتيع، و يقال: إنَّ الأعمش وأله يوم قتل الحمين لِمُلِيِّكُمْ وذلك بوم عاشورا سنة ٦٦. وقال عيسي بن يونس: لم يرسل الاعمش ولارأيت الاغنيا،والسّلاطين عند أحد أخف منهم عندالاعمش مع فقره و حاجته . وقال يحيى بن سعيد القطَّان : كان من النَّـسَاكِ وهوعلاً مهْ إلاسلام. و قبال وكبع: إختلفت إليه قريباً حن سنتين ما رأيته يقشى ركعة و كان قريباً عن سبعين سنة لــم تنته التكبيرة الأولى . وقال الخريبي : مان يوم مان وما خلف أحداً من النّــاسْأعبدُ - منه وكان صاحب سنة . وقال ابن معين : ثقة . وقال النسَّائي : ثقة ثبت . وقال أبوعوانة وغيره : ماتسنة ١٤٧ وقال أبوننْميم : مات سليمان ١٤٨ في ربيع الأوَّل وهو ابن ٨٨سنة، وفيها أرَّخةُ غير واحد ؛ إلى أن قال ابن حجر : وحكى الحاكم عن ابن معين أنَّه قال:أجود الاسانيد الاعمش عن إبراهيم عن علقمة عن عبد الله . فضال له أنسان : الأعمش مثل الزُّهري فقال: تربيد من الاعمش أن يكون مشل الزّهري؛ الزّهري يرى العرض والأجازة و يعمل لبني أُميّة ، والاعمش فقير صبور مجانب للسّلطان ورع عالم بالقرآن. وقال المخليلي ؛ رأى أنسا ولم يرزق الشماع منه، و ما يرويه عن أنس قفيه أرسال، وقول

أبن المنادي الذي سلف أنّ الاعت أخد بركاب أبي بكرة اللّفقى غلط فاحش لأنّ الاعتش ولد إما سنة ١٦٨ أو سنة ٥٩ على الخلف في ذلك ، وأبوبكرة مات سنة إحدى أو اثنتين و خمسين فكيف يتهيئاً أن يأخذ بركاب من مات قبل مولده بعشر سنين أو نحوها وكانه ؟!كان والله أعلم أخذ بركاب ابن أبسى بكرة فسقطت ابن و ثبت الباقى ، وإنى لا تعجّب من المؤلّف جع حفظه ونقده كيف خفى عليدهذا ؟!] .

وجلال الدين سيوطى در «طبقات الحقاظ » گفته: [سليمان بمن مهران الاعمش الاسدى الكاهلى مولاهم أبومحمد الكوني أحد الأعلام ، رأى أنساً وأبا بكرة وردى عن عبد الله بن أبى أوفى وزيد بن وهب وأبى وائل وزراً بن حبيش ومجاهد وخلق ، وعنه أبوحنيفة وأبو إسحاق السبيمى وشعبة والسقيانان وخلائق. قال ابن المدينى : حنظ العلم على السبة على سلى الله عليه وسلم بالكوفة أبوإسحاق السبيعى والاعمش . وقال المحديث وكان محدث أهبل الكوفة في والاعمش . وقال وكبح : كان لاعمش قريباً من سبعين سنة لم مخته التكبيرة الاولى، مان زمانه ، وقال وكبح : كان لاعمش قريباً من سبعين سنة لم مخته التكبيرة الاولى، مان سنة لمان وأربعين ومائة وهوابئ شمان و تماين سنة ].

وعبدالوهاب شعرانی در و لواقع الانوار، گفته: [ رمنهم: سلیمان بن مهران الاعش رخی الله تعالی عنه. کان الاغنیا، والسلاطین یکو نون فی مجلسه أحقرالحاضرین و هو مع ذلك محتاج إلی رغیف! و کان یغول: نفن العید وقاء بالعبد لمن لیس له عهد! و کان إذا قام من النوم فلسم یصب ما، وضع یده علی الجدار فتیتم حتی یجد الما، محافظة علی الطلهارة، و کان یقول: أخاف أن أموت علی غیر و ضوء فان الموت یأتی علی غیر میعاد. و مکث قریبا من سبعین أموت علی غیر و ضوء فان الموت یأتی علی غیر میعاد. و مکث قریبا من سبعین منة لم تفته التکبیرة الاولی ، و کان یقول: أما یخشی احد کم إذا عصی الله تعالی أن یثور من نلك المعصیة دخان یسود وجهه بین الناس ؟! و کان رضی الله عنه یقول: إذا فسد الناس أمر علیهم شرارهم. و کان یقول: إذا أنامت فلا تعلموا بی احداً واذهبو ابی إلی رسی فاطرحونی فی المحد، فانی أحقر من ان یمشی احد فی جنازی واذهبو ابی إلی رسی فاطرحونی فی المحد، فانی نفسی فی بدی الطرحة اله فی الحش !

رشى الله تعالى عنه ] .

**وشیخ عبدالحق دهلوی** در د رجال مشکونه کفته: [ الاعمش۔ هو أبوعجّا، سليمان بن مهران الأعمش الكاهلي الاسدى الكوني مولي بني كاهل بطن مــن أسد خزيمة ، ولد سنة ستَّين بأرض الرَّى ، و قيــل : أصله من طبرستان فجيء به حميلا إلى الكوفة فاشتراء رجل من بني كاهل فأعتقه . رأى انس بن مالك و يقسال: إنَّه سمع منه شيئًا . وقال يحيى: ما روى الاعمش عنأنس فهومرسكل ، وروى عنءبدالله البناأييأوفيوأبي واللمرسلاء وسمع خلفا من الشَّابعين ، وروى عنـــه النَّــُخعي وشعبة ووكيع والقوري ولبن عُنيينة . وهو احد الاعلام المشهورين بعلمالحديث والفراءة ، وعليه مدار الكونتين. قال صدقة بن عبدالرَّحمن: ما أحد أعلــم بحديث ابن مسعود من الاعمش . قال ابن المديني : له ألف وثلثمائة حديث . وقال يهنمي بن معين :كان جرير إذا حدَّث عن الأعمش قال: هذا الدَّيباج الخسرواني ! وقال أحمد ؛ ما شاءًى أحد في الحديث ما شفاني الاعمش وخال: إنَّ أبا الاعمش شهد قتل الحسين ﴿ ﴿ ﴿ وَا إنّ الاعمش ولد يوم قتل الحسين (رسَ ). قال العجلي : كان أعلم النّـــّـاس بالفرانس وكان فيه تشتيع . وقال عيسي بن بونس : لم لرنحن ولاالفرن الّذي قبلنا مثلالاعمش وما رأيت الاغنياء والسَّلاطين عند أحد أحقر منهم عندالاعش مع قفر. وحاجته . و قال يعيي بن الثماليان : هو علامة الاسلام و قبال وكيع : كا ن الاعمش قريباً من سبعين سنة لم تفتدالتكبيرة الاولى. و قال ابن خلف : كان سيّدالمحدثين. و قال النسائي؛ ثقة ثبت وله مناقب رحمه أله ].

قهدًا سليمان بن مهران الاعمش قداغاظ بروايته قلوب اهل البنى وأحمن، وأسبل على أبصارهم ظلاماً تحتدم في أبهمه وأفطش، وذر القدى في أعين كل متعام منهم أعشى أو أخفش، قانفشعت بحصد الله تلميعات كل من نصق لفلا له وبرقش، وانحسرت تخديعات كل من نعنم بتزوير وورقش وانقطت آمال كل من وكم الشيطان في صدر وقعش، وانخزلت أغمال كل من وغر الشنان في قلبه فافحش ا

﴿ ٩ .أما روايت محمد بن اسحاق بن يسار المدنى ﴾

حدیث تقلین را، پس علامه ابن منظور انصاری افریقی در و لمان العرب ، درلغت (عترت) گفته : [وقال الازهری رحمه الله : وفی حدیث زید بن ثابت ، قال : قال رسول الله صلّی الله علیه وسلّم: إنسی تارك فیكم الثقلین خلفی كتاب الله وعترتی فایشهما لزیتفرقا حتی بردا علی الحوش ، و قال : قال علی ابن اسحاق : هذا حدیث محیح ورفعه نحو زید بن أرقم و أبوسعید الخدری ، وفی بعضها : إنسی تارك فیكم النقلین كتاب الله وعترتی أهلبیتی ، فجعل العترة أهل البیت] .

و علامه محمد بن اسحاق گانهٔ آفاق و محرز محامد مبهرةالاتساق و مفتنی مُنفاخر زاهرهٔ الایتلاق نزد اینحضرات میباشد.

أبو حاتم محمد بن حبان بستى در • كتاب الثقات ، گفته : [ تخدبن إسحاق بن يسار ، مولى عبدالله بن قبرين عبدالله بن عبدالله بن يسار ، مولى عبدالله بن تحدّه من سبى عبنالتس، وهوأو ل سبي دخل المدينة محمد بن اسحاق بن من المراق يسروى عن الزّهرى و نافع ، روى عنه النّورى يسار مدنى وشعبة والنساس ، مان نعنة أحدى أو اثنتين وخعسين ومائة

ببغداد ، وقد قبل: سنة خمسن وماتة ، وله أخوان : موسى ويسار وعبدالرّحمن بن يسار، وتكلم في ابن إسحاق رجلان : هشام بن عروة ومالك بن أنس ، فأمنا هشام بن عروة فحدّ ثنى زباد الزّيادى . ثنا : ابن أبى شيبة . ثنا على : ابن المدينى ، قال سمعت يحدى الفطنان يقول : قلت لهشام بسن عروة : إنّ ابن إسحاق يحدّث عن فاطمة بنت المنذر . قال : وهل كان يصل إليها ؟ قال أبوحانم : هذا الّذى قال هشام ليس معنا يبحرج به الانسان في الحديث ، وذلك أنّ التّابعين مثل الاسود وعلقمة من أهل العراق وأبى سلمة وعظاء ودونهما من أهل الحجاز قد سمعوا من عائشة من غير أن ينظروا إليها بعد أن سمعوا سونها ، وقبل النّاس أخبارهم من غير أن يصل أحد إليها حتى ينظر إليها عياناً ، فكذلك ابن إسحاق كان يسمع من فاطمة والسّتر بينهما مسبل لو بينهما حائل من حيث يسمع كلامها ، فهذا سماع صحيح ، والقادح فيه غير منصف وأمنا مالك فا ننه كان ذلك منه مرّة أمم عادله إلى منا يجب وذاك أنه لم يكن

بالحجاز أحده أعلم بأنساب النباس وأبامهم من شك بن اسحاق ، وكان يزعم أن مالك من موالى بنى أصبح وكان مالك يزعم أنبه من أنفسهم فوقع بينهما لهمذا مفاوضة ؛ فلما صنيف مالك الموطا قال ابن اسحاق : ايتونى به فانتي بيطاره ! فنقل ذلك إلى عالك فقال : لايسكت هذا دجال من الدجاجلة ابروي عن اليهود وكان بينهم ما يكون بين النباس حتى عزم شخ بسن إسحاق على الخروج إلى المولق فتصالحا حيثند و أعطاه مالك عندالوداع خمسين ديناراً ثمن ثمرته تلك المنبة ولم يكن يقدح مالك فيه من أجل الحديث ، إنها كان ينكر عليه تتبعه غزوات النبي صلى الله عليه وسلم عن أولاد اليهود الذين أسلموا أوحفظوا قشة خبير وقريظة والنسيس وما أشبهها من أبيل الدين أسلموا أوحفظوا قشة خبير وقريظة والنسيس وما أشبهها من المنافهم وكان ابن إسحاق يتنبع هذا عنهم ليعلم من غير أن يحتج بهم ، وكان مالك لايرى الرواية إلا عن منفن صدوق فاصل بمحسن ما يروى ويدري ما يحتث ،

حدثني محمد بن عبدالر حمن الدّغولى . تنا : ابن فهر . ثنا : على بن الحسين البن واقد ، قال : وخلت على ابن المباوك وإذا هو وحد فضلت : يا أباع بدالرّحمن اكنت أشتهى أن ألقاك على هذه الحالة ! قال : قلت ما تفول في علم بن إسحاق اقال : إنّا وجدناه صدوقاً ثلث مرّات سمعت على بن إسحاق النّفنى يقول : سمعت المفضل بن عسان الغلابي يقول : سمعت يحيى بن معين ، يقول : كن على السحاق ثبتاً في الحديث قال أبوحاتم : لم يكن أحد بالمدينة بقارن على بن اسحاق ولايوازنه في علمه وجمعه ، وكان شعبة و سفين يقولان : على بن إسحاق آية المحدّثين ، أو : آية المؤمنين في الحديث ، وهو من أحسن النّاس سياقاً وأحسنهم حفظاً لمتونها وقد أتى ماأتى لا نّه كان يدلّس عن الفُحقة فوقع المناكير في روايته من قبل الولئك، فأمّا إذا بين السماع فيما يرويه فهو ثبت يحتج بروايته ، سمعت على بن إسحاق بن خزيمة يقول؛ سمعت على بن المديني يقول : على بن إسحاق مدوق والدّليل على صدقه أنّه ما روى عن أحد من الاجلة يقول : على بن إسحاق مدوى رجل عنه ، وهذا يدلّ على صدقه ، وقال أبوحاتم : كان على بن إسحاق الله ين إسحاق من أحد من الاجلة إلا وروى رجل عنه ، وهذا يدل على صدقه ، وقال أبوحاتم : كان على بن إسحاق المن بن إسحاق المن بن إسحاق المن بن إسحاق الهرابية بن إسحاق المن بن إسحاق بن أحد من الاجلة إلا وروى و بحل عنه ، وهذا يدل على صدقه ، وقال أبوحاتم : كان على بن إسحاق المن أبي بن إسحاق النه بن إسحاق الديل عنه ، وهنا يدل عنه بن إسحاق المن أبوحاتم : كان على بن إسحاق المنا المن إسحاق المن المن المن إلى المن إلى

بكتب عنهمن فوقه ومثله ودونه أرغبته في العلم وحرصه عليه، فربستا يروي عن رجل قد رآه ويروي عن آخرعنه في موضع آخر، فلو كان متن يستحل الكذب لم يحتج به بل كان بحدث عن من رآه ويقتصرعليه ؛ وهذا متا يدل على صدقه وشهرة عدالته في الروايات و إنساء في كتاب الفسل بين النقلة إن قضى الله ذلك وشاء].

و علامه سبط ابن الجوزى بمدز كرحديث وفات جناب فاطمة زهر اعليها السّلام گفته : [قان قيل : الحديث ضعيف في إسناده ابن اسحاق كذابه مالك ، وفيه أيضاً علي بن عاصم متروك ، ثم النسل إنسا يكون لحدث الموت فكيف يعج قبله ؟ والجواب : قد أخرجه أحمد في النشائل ، وأسا ابن اسحاق ؛ فقد قال أحمد : يقبل قوله في المفازى والسّير ، وأننى عليه جماعة من العلماء وكان إماماً كبيراً وإنسا طمن مالك لأنه لها صنف «الموطاً » قال : أروني إباه فأنا بيطاره ؛ فبلغ ذلك مالكاً فشق عليه وقال : ذال وجال من الدّجاجلة ) وقد أخذ واعلى مالك في هذا فا قمه لايفال: من الدّجاجلة ؛ بلهن الدّجائين ، وأما قولهم : الفسل لحدث الموت قلنا : يحتمل أن تكون مخصوصة بذلك وقد ذكر هذا الحديث ابن سعد في «الطّيفات» عن يزيد عن إبراهيم بن سعد عن على بن إسحاق ] .

و علامه ابن خلكان در و وفيات الأعيان ، گفته : [أبوبكر ، وقيل ؛ أبوعبد الله غند بن إسحاق بن يسار بن جبّار ، و قيل ؛ سيّار بن كوتان المطلّبي بالولا، المدني صاحب المغازي والسّبر . كان جدّه يسار مولى قيس بن محزمة بن المطلّب بن عبد مناف القرشي ، سبا ه خالد بـن الوليد من عينالتمر ، وكان غد المذكور ثبتاً في المحدث عندا كثر العلماء ، وأمنا في المغازي والسبّر فلاتجهل إمامته قال ابن شهاب الزّحري ، من أراد المغازي فعليه بابن إسحاق ، وذكره البخاري في تاريخه ؛ وروى عن الشافعي رضي الله عنه . قال : من أراد أن يتبحرفي المغازي فهوعيال على أبن إسحاق ، وقال سفيان بن عنيينة : ما أدر كت أحداً يتنهم ابن اسحاق في حديثه ، وقال شعبة بن الحجّاج : غن بن اسحاق أمير المؤمنين ؛ يعني في الحديث.

ويحكي عن الزَّهري أنَّه خرج إلى قرية له فأنبت طلاَّب العديث فقال لهم : أين أنتم من الغلام الأحول 11 أو: قد خلفت فيكم الغلام الأحول. يعني ابن اسحاق. وذكر السَّاجي أنَّ أَصِحًا بِ الزَّهْرِي كَانُوا بِلْجَنُونَ ۚ إِلِّسِي عُمَّا بَنِ أَسْحَاقَ فِيمَا شُكُّوا فيه من حديث الزَّهري ثقة منهم بحفظه . وحكى عن يحيى بن معين وأحمد بنحنبل ويحيى أبن سعيد القطان أنهم وتنقوا عمد بسن اسحاق واحتجلوا بحديثه وإنسا لم يخرج البخاري عنه وقد وتنَّقه وكذلك مسلم بن المحجَّاج لم يخرج عنه إلاَّ حديثاً واحداً في الرَّجِم من أَجِل طمن ما ذك بن أنس فيه و إنَّما طمن ماذك فيه لأنَّه بلغه عنه أنَّـه قال: هاتوا حديث مالك فأنا طبيب بعلله ! فقال مالك: وأما ابن اسحاق؟ إنَّما هو دجَّال من الدَّجَاجِلة ! نحن أخرجناء من المدينة ، يشيروالله أعلم إلى أنَّالدَّجَّال لايدخل المدينة . وكان عجم بن اسحاق قدأتي أبا جعرالمنصور وهو بالحيرة فكتب له المفازي فسمع منه أهل الكوفة بذلك المبب ، وكان يسروي عن قاطعة بنت المنذر بن الزّبير و هي امرأة هشام بن عروة بن الزّبير ، قبلغ ذلك هشا ما فأنكره وقال: أهوكان بدخل على امرأتي ا! وحكى المتعليب أبوبكر أحمد بن على بن ثمامت في • تماريخ بغداد ، أنَّ عَمَّا بن اسحاق رأى أنس بن مالك رشي الله عنه وعليه عمامةسودا. والصّبيان خلفه بشتكون ويقولون . هذا رجل من أصحاب رسول الله صلَّى الله عليه و سلَّم لايموت حتَّى يلقى الدَّجَّالِ، و توفى عَلَى بن اسحاق ببغداد سنة أحدى وخمسين ومائة ، وفيل : سنة خمسين ، وفيل : سنة أثنتين و خمسين ، و قال خليفة بن خيّاط : سنة ثلاث و خمسين ، وفيــل : اربع و أربعين ، و اللهُ اعلم ، والأول أصح، رحمهالله تعالى. ودفن في مقبرة الخيزران بالجانب الشرقى وهي منسوبة إلى الخيزران الم عارون الرّشيد وأخيه الهادي وإنّما نسبت إليها لأثّمها مدفونة بها وهذه المقبرة ( أقدم المقابر.صح . ظ ) الَّتي بالجانب الشرقي . ومن كتبه أخذ عبدالملك بن هشام سيرة الرَّسول صلَّى أنَّه عليه وسلَّم وقد تقدَّم ذكره، وكذلك كلُّ من تكلُّم في هذا الباب فعليه اعتما ده و إليه إسناده، و المطُّلبي نسبة إلى المطلب بن عبد مناف المذكور أولاً ، وقد تفدّم الكلام على عين التَّمر في ترجمة

أبي المتاهية ] .

و علامه مزى در تهذيب الكمال على ما تقل عند بترجبة او گفته : [قال بحيى : ثقة وكان حمن الحديث ، وقال ابن المديني : متدار حديث رسول الله صلى الله عليه وسلّم على ستّة ، فذكرهم ثم قال : سار علم السّتة عند إثنى عشر أحدهم ابن إسحاق . وقال الزّهرى : لايزال بالمدينة علم مم اكان فيهم ابن اسحاق . وقال : ابن اسحاق السحاق : أحفظ النّاس . وقال ابن المدينة ، سمعت سفيان و سئل عن ابن اسحاق فيل له : لم ير و عنه أهل المدينة ، فقال سفين ؛ جالسته منذ بضع و سبعين سنة و ما يتهمه أحد من أهل المدينة و لا يقول : فيه شي . . و قال أحمد : حسن الحديث ] .

و ليز دره تهذيب الكمال ، على ما نقل عنه بترجمة اومد كورست : [ وقال شعبة : أبن أسحا ق أمير المحدّثين بحفظه . و قال أبوزرعة الدّمشقى : ابن إسحاق رجل قد اجتمع الكيراء من أعل العلم على الأخذ عنه ، منهم السّفيانان والحمّادان وشعبة وابن المبارك ، وقد اختبره أهل الحديث قرأوا خيراً وسدقاً مع مدحة ابن شهابله، وكلام مالكفيه ليسللحديث إنّماهولاً ننّه النّهمه بالقدر. وقال ابن المديني: حديثه عندى صحبح ] .

و نيز در «تهذيبالكمال » على مانقل عنه بترجمة او مذكورست: [و قــال العجلي : ثقة ].

ونيز در «تهذيب الكمال» بترجمة أو مذكورست : [قال أبن عدى : قد روى عنمالانتة الكبار و لم أجد في أحاديثه ما يتهيئاً أن نقطع عليه بالضّعف و ربّما أخطأ أريرم فى الشيء بعد الشّي، كما يخطى غيره ولم يتخلّف فى الرواية عنه الثّقات والأثقة و هولا بأس به . و قال سعيد غير مرّة : ابن اسحاق أمير المحدّثين ، فقيل له : لم ؟ فقال: بحفظه ] .

و ذهبي در «كاشف» گفته : [ عمّد بن إسحاق بن يسار أبوبكر ، و يقال : أبو عبدالله العظالبي ، مولاحم المدني الامام صاحب المغازي ، رأى أنساً و روى عن عطاءو طبقته، وعنه شعبة والحقادان والدنيانان و يونس بن بكيروخلق، وكان من بحورالعلم صدوقاً وله غرائب في سعة ماروى ، واختلف في الاحتجاج ، وحديثه فوق الحسن وقد صحيحه جماعة . قال ابن سعد وجماعة ، ماتسنة إحدى وخمسين ومائة . وقيل بسنة اثنتين .]

و عبدالوهاب سبكى در دطبقات شافعيه درسدر كتاب بعد ذكر حديث شمام ابن ثمليد گفته : [ عمر بن إسحاق قال شعبة : هو أمير المؤمنين في الحديث. وقال أحمد بن حنيل : حسن الحديث ، قلت : والعمل على توثيقه وأنه إمام معتمد والاعتبار بخلاف ذلك ].

و يافعي در دمر آدالجنان، در وقائم سنة إحدى وخمسين ومائه كفته: [فيها توفيّي شيخ البصرة و عالمها الإمام عبدالله بن هوف والإمام عجربن اسحاق بن يسار المطلبي مولاهمالمدني ساحبالشبرة وكان بحرأ من بحور العلم ذكياً حافظاً طلابة للعلم أخباريًّا انسَّابة ثبتاً فيالحديث عند أكثر العلماء، و أمًّا في المغازي والسِّير قلا يجهل إمامته ، قال ابن شهابِ الرَّهري : من أراد المغازي فعليه بابن اسحاق؛ ذكر. البخاري في تاريخه ، و روي عن الشافعي أنَّ قال : من أراد أن يتبخَّر في المغازي فهو عيالعلى ابن اسحاق . وقال سفيان بن هيينة : ماأدركت أحداً بِتُنْهُم ابن اسحاق في حديثه ، وقال شعبة بن الحجّاج : عَلَى بن أسحاق أميرالمؤمنين ، يعني فيالحديث و حكي عن يحيى بن معين و أحمد بن حنبل و يحيىبن سعيدالقطان أناتهم وتشوا مجَّه بن اسحاق واحتجوا بحديثه و إنمَّا لم يخرجالبخاري عنه وقدوتُنَّفهو كذلك مسلم ابنالحجّاج و لم يخرج عنه إلاّ حديثاً واحداً فيالرّجم؛ منأجل طعن مالك بنأنس فيه ، وإنماً طمن فيه مالك لاتبه بلغه عنه أنه قال : هاتوا حديث مالك فأنا طبيب لعلَّته . وتوفي ببغداد (رح) ودفن في مقبرةالخيزران بالجانب الشرڤي، وهي منسوبة إلى الخيزران أمَّ حارون الرَّشيد وأخيه الهادي ، وإنمَّا نسبت إليها لأنَّها مدفونة فيها، وهي أقدم المقابر الَّتي في الجائب الشرقي . ومن كتب ابن اسحاق المذكور أخذ عبد الملك ابن هشام سيرة رسولاً لشصلي الله عليه وسلم وكذلك كلُّ من تكلُّم في هذا الباب فعليه

اعتماره وإليه استاره] انتهي .

فهذا محمد بن اسحاق ، الثقة النود المرحول عليه من الآفاق، وقد روى هذا الحديث الطّنب المزرى بمرف الرحاق، وصرّح بصحّته إكمالا للإثبات و الاحقاق، فأرغمت والحمدللة آناف أهل الخلاف والشّناق، وجددت معاطس ذوى الزّيغ والنّغاق واجتثت أصولهم والاعراق، واسطلمت تغوسهم بالتّعنية والارهاق، وعاجلتهم حوالج الارداء والإباق، و بادرتهم قوار عالا فناء اوالازهاق.

## ﴿ ٧ - أما روايت اسرائيل بن يونس أبويوسفالكوفي ﴾

حدیث ثقلین را، پس أحمد در دمسند، خود آورده: [ ثنا :أسودبن عامر.ثنا؛ إسرائیل ، عن عثمان بن المغیرة، عن على بن ربیعة،قال : لقیت زیدبن ارقم وهوداخل على المختار أو خارج من عنده ، فقلت له : سمعت رسول الله صلّى الله علیه وسلم ، إنسى عارك فیكم النّفلین تقال: نعم] .

و ازحدیش که سپط آنالجوزی آفرا در «تذکره» نقلاً عن» کتاب الفضائل» لاحمدآورده نیزروایت کردن إسرائیل حدیث تقلین را واضع و آشکارست ،کماستسمع إنشاءالله تعالی .

و اسرائیل بن یونس المبیعی از مشاهیر تقات و أساطین أنهات سنیه میباشد. سابقاً در مجلّد حدیث غدیر بعض مفاخر او از «کتاب الثقات» ابن حبّان و «طبقات المحقّاظ» جلال الدین سیوطی شنیدی و درینجا نیز بعض عبارات آرباب رجال باید شنید.

محمد بن ظاهر مقدسی در کتاب «أسماه الرجال سحیحین» گفته : [اسرائیل ابن یونس بن ابن إسحاق السبیعی ، آخو عبسی بن یونس ، یکنس آبا یوسفسمع ، جدّه ترجمهٔ آبا إسحاق و منصوراً عندهما ، و عاصماً الا حول و آباحصین اسرائیل بن یونس و آبا إسحاق و منصوراً عندهما ، و عاصماً الا حول و آباحصین مسیمی والا عمش عندالبخاری ، وسماک بن حرب ومغیرة بن مقسم و فراناً الفزاز و اسماعیل السّدی و زیاد بن علاقة و عبد الملك بن عمیر عند هسلم . وروی عندیحی بن آدم والنسترین شمیل و عبیدالله بن موسی و محک بن یوسف القربایی

عندهما ، وشبابة عندالبخاري ، و وكبح و إسان بن منصور و مصعب بن المقدام و يحيى بن زكريا بن أبي زائدة و أبو أحمدالزّبيرى و أبو نعيمالمازئي وعثمان بنعمر عند مسلم . ولد سنة مائة ومات سنة مشين ومانة] .

ومزى در دتهذيب الكمال على مانقل عنه گفته: [قال حسى : لاباس به موقال أحمد مرة : ثبت الحديث كان يحيى القطان يحمل عليه في حال أبى يحيى القطات . وقال يعقوب بن شيبة : سالح الحديث في حديثه لين، كنيته أبو بوسف الكوفي ، وقال أحمد مرة إسرائيل عن أبى إسحاق فيه لين "سمع منه بآخره . وقال يحيى والعجلى : ثقة ، وقال أبو حاتم : ثقة صدوق من أنفن أصحاب أبى إسحاق ، و قال : إسرائيل أسح حديثاً من شربك ] .

و ذهبي دروتذكرة الحفاظ الكفته : [إسرائيل بن يونس بن أبي إسعاق السبيمى الا مام الحافظ أبو يونس (أبو يوسف على الكوني ، سمع جدّه وجود حديثه وأتفنه و زياد بن علاقة وسماك بن حرب ومنصور بن المعتمر وجماعة ، وعنه عبدالرّحمن بن مهدى و أبو نعيم و تخد بن يونس الفريايي وعبدالله بن رجاه الغداني وأحمد بن يونس و علي بن الجعد وخلق كثير ، وكان حافظا صالحاً خاشعاً من أوعية العلم ولاعبرة بقول و علي بن الجعد وخلق كثير ، وكان حافظا صالحاً خاشعاً من أوعية العلم ولاعبرة بقول و متي بن الجعد وخلق كثير ، وكان حافظا صالحاً خاشعاً من أوعية العلم ولاعبرة بقول و علي بن الجعد وخلق كثير ، وكان حافظا صالحاً خاشعاً من أوعية العلم ولاعبرة بقول و علي بن الجعد وخلق كثير ، وكان حافظا صالحاً خاشعاً من أوعية العلم ولاعبرة بقول

لاعبرة بقول من لينه ومائة ، وقيل : توقى منة إحدى و ستين أبنا بالفخر على . فداحتج به الشيخان ومائة ، وقيل : توقى منة إحدى و ستين أبنا بالفخر على . أنا : أبو مخالف بن أنا عبدالله بن عبدالوها ب ألا نماطى . أنا : أبو مخالف بن أنا عبدالله بن عن أبى إسحاق ، عن عبدي كرب ، عن عبدالله ، قال : لا يأتم قوم بتحدّثون ويلغون . قال عيسى بن يونس قال أخي : كنت أحفظ حديث أبى إسحاق كما أحفظ السورة من القرآن . قال يحبى أبن معين : إسرائيل ثقة . وقال علي بن المديني : قال يحبى بن سعيد : إسرائيل فوق أبي بكربن عياش . قبيل ليحيى : إن إسرائيل روى عن إبراهيم بن منها جر ثلثمائة و عن أبي يحبى القتات ثاثمائة . فقال: لم يؤت منه أبى منهما جميعاً . أبناً نا ابن قدامة وغيره ، قالوا : نا : عمر بن على ، أنا : ابن الحصين ، نا : أبن غيلان ، نا : أبو بكس وغيره ، قالوا : نا : عمر بن على ، أنا : ابن الحصين ، نا : ابن غيلان ، نا : أبو بكس

الشَّافعي نا: إبراهيم بن عبدالرَّحمن بن دنوفا ، نا: عبدالله بن حالح العجلي ، ثنا ؛ إسرائيل، عن أبي إسحاق ، عن عبد الرحمن بن يزيد ، عن ابن مسعود ، قال : أقرأني رسول الله سلّى الله عليه وسلّم • إنّى أنا ألرّز اق ذو القو قالمتين قد كان اسرائيل من العلماء العاملين ، فعن شقيق البلخي قال : أخنت الخشوع عن إسرائيل ، كنّا حوله الإيعرف من العاملين ، فعن شقيق البلخي قال : أخنت الخشوع عن إسرائيل ، كنّا حوله الإيعرف من عن يسينه ولا من عن شماله يتفكّر في الآخرة العلمت أنه رجل صالح ].

و ليز ذهبي در <sup>و</sup> كائف <sup>ه</sup> گنته : [ اسرائيل - ج - بن يونس بن أبي إسحاق السّبيعي ، عن جدّه و زياد بن علاقة و آدم بن علي ، وعنه يحيي بن آدم و ابن مهدي و عنه بن كثير و امم . قال : أحفظ حديث أبي إسحاق كما أحفظ السّورة ، وقال أحمد: ثقة ؛ وتعجب من حفظه ؛ وقال أبو حانه: هو من أنفن أصحاب أبي إسحاق ؛ وضعتها بن المديني ، توفي ١٦٢ ].

وابن حجر عسقلاني در \* تهذب المتهذيب \* گفته : [اسرائيل بمن يوس ابنائيي إسحاق السبيمي الهمداني أبويوسف الكوفي ، روى عن جده وزياد بن علاقة وزيد بن جبير وعاصم بن بهدال وعاصم الأحول وسماك بن الحرب والاعمش واسماعيل السدى ومجزاه بن زاهر الاسلمي وهشام بن عروة ويوسف بن أبي بردة و خلق ، و عنه ابن مهدى وأبوالوليد الطيالسيان عنه ابن مهدى وأبوالوليد الطيالسيان وعبدالرزاق ووكيم ويحبي بن آدم وغل بن سابق وأبوغسان المسهدى وأبونسيم وعلى ابن الجعد وجماعة ، وقال ابن مهدى عن عيسى بن يونس : قال لي اسرائيل : كنت أحفظ حديث أبي اسحاق كما أحفظ المسورة من القرآن . وقال على بن المديني عن يحيى القطان : إسرائيل فوق أبي بكر بن عياش ، وقال حرب عن أحمد بن أبيه : إسرائيل يعنى أبي اسحاق نفة وجعل يتعجب من حفظه . و قال سائح بن أحمد عن أبيه : إسرائيل عن أبي اسحاق فيه لبن ، سمع منه بآخره . و قال أبوطالب : سئل أحمد دأيسماأثبت عن أبي اسحاق فيه لبن ، سمع منه بآخره . و قال أبوطالب : سئل أحمد دأيسماأثبت من أبي اسحاق فيه أبي إسرائيل كان يؤدي ماسمع ، كان أثبت من شريك قات من أحب" اليك : يونس أواسرائيل في أبي إسحاق ؟ قال : اسرائيل لأ ندكان ساحب من احديث بحديث بدة قال : اسرائيل لأ ندكان ساحب من احديث بحديث بعديث بدة قال : اسرائيل لأ وقال أبوداود: قلت لاحمد بن حنبل: إسرائيل إذا تفرد بحديث بحتج" بدة قال :

إسرائيل ثبت الحديث، كان يحيى القطّان يحمل عليه في حال أبي يحيى القتّات. قال: روى عنهمناكير. قال أحمد:ما حدّث عنه بحيى بشيء. و قال الدوري عن أبن معين: سئل يحيى بن معين عن اسرائيل ، فقال:قال يحيى بن آدم: كناً عكتب عند، من حقظه قال يعدين:كان إسرائيل لايعظظ ثم حفظ بعد وقال أيضاً: إسرائيل أثبت في أبي أسحاق من شيبان . وقال أيضا : إسرائيل أثبت حديثًا من شريك . و قال أبوحاتم : ثقة صدوق من أتنمن أصحاب أبي إسحاق وقال/المجلي:كوني نقة . وقال يعقوب بن شيبة : صالح الحديث و في حديثه لبن. وقال في موضع آخر: "تقة صدوق وليس في الحديث بالقوى ولا بالسَّاقط، وقال عيسى بن يونس : كان أسحابنا سفيان وشريك ؛ و عدَّ قوما إذا اختلفوا في حديث أبي إسحاق بجيئون إلى أبي فيقول: إذهبوا إلى ابني لسرائيل فهو اروي عنه منسّى وأتقن فها منسّى هوكان قائد جدّه وقال شبابة بن سوار: قلت ليونسبن أبي إسحاق : أمل على حديث أبيك! قال: الكتب عن ابني اسرائيل فان أبي أملا علية. قال مَّال بن الحسين بن أبي الحسين : سمعت أبا تعيم "سلَّل يُسْهِما أَسْت: اسرائيل أو أبواعوالة؛ فقال: إسرائيل. وقال أبوداود؛ أسرائيل أصغ حديثًا من شريك، و قال النسائي : ليس به بأس.وروى ابن البراء عن على بن المديني: إسرائيل شعيف.و قال دبيس بن حميد : ولد سنة مائة و ما ت سنة ٦١ . و قال أبونميم و غير. : حات سنة ١٦٠. وقال خليفةوابن سعد. ماتسنة ١٦٢ قلت ؟ قال ابن أبي خيثمة قيل ليحيي، يمثى ابن معين:روى عن ابراهيم بن المهاجر ثلثماثة وعن أبي يحيى القتات ثالثمائة.فقال: لم يؤت منه أتى منهما جميعا انتهى . فهذا رد التضعيف القطآن له بذلك . وقال عمل ا ين عبدالله بن نمير؛ ثقة . وقال ابن سعد : كان ثقة وحدّث عنه النّــاس حديثًا كثيراً ومنهم من يستضعفه . وقال ابن معين : زكريا وزهيرواسرائيل حديثهم فيأبي اسحاق قربب منالسُّواءِ إنَّما أصحاب أبي إسحاق: سَفيان وشعبة . وقــال حجَّاج الأعور: قلنا الشعبة : حدَّثنا حديث أبي أسحاق!قال: سلوا عنها ﴿ إِسرائيلَ فَا نَّهُ أَثبِتُ فِيهَامُنْكَى و قال ابن مهدى: أسرائيل في أبي اسحاق أثبت من شعبة والنُّوري . وقال أبوعيسي الترمذي:اسرائيل ثبت في أبي اسحاق ۽ حدّثني عجّه بن مثنثي ، سمعت ً ايسن مهدي

يقول : ما فاتنى الذى فاتني من حديث المتورى عن ابن إسحاق إلا لما الله الحاديث على اسرائيل لأنه كان يأتى به أثم . وطول ابن عدى في ترجمته وسردله أحاديث إفراداً ، وقال : هو ممن يحتج به وذكره ابن حبّان في الثقات وأطلق ابن عزم ضعف إسرائيل ورد به أحاديث من حديثه ، فما صنع شيئاً. وقال عثمان بن أبى شيبة عن عبدالرحمان بن مهدى : إسرائيل لمس يسرق الحديث].

و نيز ابن حجر در ه تفريب النهذيب ، گفته : [ إسرائيل بــن يونس ابن أبى إسحاق السبيعي الهمداني أبو يوسف الكوفي ، ثقة تكلّم فيه بلاحجة ، سرالسّابعة مات سنة ستّـين ، وقيل بعدها] انتهى.

فهذا حافظهم الجليل؛ وإمامهم النبيل، وحبرهم العادم الفاقد للمثيل والعديل، الموثق المزكّى عند أسحاب الجرح و التعديل، قد روى هذا العديث العربق الأصيل، منا العربق الأصيل، وفاهي منا العربق الأصيل، فقاير بعون الله المنام المنيل، أنّ هذا لخبر الوثيق الأثيل، منا لا يعتريه تضعيف ولاتعليل، ولا يضع من أنه تزييف أهل الإرجاف والتهويل الطاحت والحمد لله تخديمات أرباب الأشائيل، وباحث والمنة له تلميمات أسحال الأعاليل وثبت أنهم وكيدهم في تضليل.

اما روایت عبدالرحمی بی عبدالله بی عتبة بی مسعود أنکو فی المسعودی په حدیث ثقلین را ، پس از عبارت آتیه « معجم صغیر طبرانی » انشاء الله تمالی بظیور خواهد رسید.

و محتجب نماند که مسعودی ازاعیان آرباب وثاقت وآرکان آسحاب عدالت نزدسنیه میباشد: که بن طاهر مقدّسی در کتاب و آسما، رجال السّحیحین ، گفته: [ عبد الرّحمن بن عبدالله بن مسعود الهذای الکوفی ، سمع مسروقاً ، روی ترجمهٔ عبدالرحمن عنه اینه معن عند هما ، قال این حنبل : مان این مسعود کوفی مسعودی وعیدالرحمن بن مسعود سنهٔ ستّین آوتحوذلك ].

وعبدالغنى بن عبد الواحد مقدسى دركتاب و الكمال ، بترجمه اوگفته: قال أبوبكر الأثرم : سَمعت أباعبد الله بسأل عن أبي عميس والمسعودي : أيسهما أحب إليك ؟ قال : كالاهما ثقة ، المسعودى عبدانة من أكثرهما حديثا ، قال : حديث عبدالرّحمن كثير . قلت : هو أخوه قال: تم هو أخوه قلت لد :همامن ولد عبدالله بن مسعود أومن ولد عتبة ؟ فقال لي : هما من ولد عبدالله بن مسعود وقال يحيى بن معين المسعودى ثقة إذا حدّث عن عاصم وسلمة بن كبيل وكان حديثه يصحّح عن القاسم ومعن ابن عبدالرحمن ] .

و فهيى در د تذكرة الحقاظ ، گفته : [ المسعودى الإ ما م الفقيه أبوغه عبدالرّحمن بن عبدالله بن عنية بن عبدالله بن مسعود الكوفي ، وهو أخو أبي العسيس عنية ، حدّث عن عون بن عبدالله و علي " بن الأقس وعلقمة بن موقد وسميد بن أبي بردة وزياد بن علاقة و عمرو بن مرّة وطبقتهم ، حدّث عنه ابن المبارك وابن عبينة و عبدالرّحمن بن مهدي وأبومفيرة الحمدى ويزيد بن هرون وجعفر بن عون وأبوداود أبويسرو المقري وعلي " بن الجعد وخلق إلى أن قال: وثقه أحمد بن حنبل وابن مين وابن المدرن ] إلخ ،

و يافعى در د مرآة الجنان « در وقايع سنة ستّين ومائة گفته : [ وفيها نوفي المسعودى عبدالرحمن بن عبدالله بن عتبة بن مسعود الكوفي، دوى عن الحكم بن عبينة وعمر بن مرّة وخلق . وقال أبوحاتم : كان أعلم زمانه بحديث ابن مسعود] .

وابن حجر عبدالله بن عبدة بن مسعود الكوني المسعودى ، روي عن أبى إسحاق السّبيعى و بن عبدالله بن عبد الله بن عبدالله بن عبدالله بن مسعود وعلى المسعودى ، روي عن أبى إسحاق السّبيعى و أبى إسحاق الشّبيانى والقاسم بن عبدالرحمن بن عبدالله بن مسعود وعلى بن الأقمر وعون بن عبد الله بن عبينة بن مسعود وعلقمة بن مرثد وعلى بن مسعنة وسعيد بن أبى بردة و حبيب بن أبى ثابت و أبى سخرة جامع بن شدّاد بن زياد بن علاقة و عبدالرحمن بن قساسم بن على بن أبى بكر وعلى بن عبدالرحمن مولى أبى طلحة وأبى بكر بن عمرو بن جرير والوليد بن الغيرار وغير هم وعنه السّفيانان وشعبة ، وهم من أقرانه وجعفوبن عون وأبوداود الطّيالسي وعبد الله بن زيد المعدى وعاسم ابن على وخالد بن الحرث وأبوداود الطّيالسي وعبد الله بن زيد المعدى وعاسم ابن على وخالد بن الحرث وأبوداود الطّيالسي وعبد الله بن زيد المعدى وعاسم ابن على وخالد بن الحرث وأبوداود الطّياسين شميل وركيع وعليبن عبدالله الانساري

ويزيد بن زريع ويزيد بن هارون وعبد ابن المبارك وعمرو بن مرزوق و على بن الجعد وخلق. قال الأثرم: سمعت أباعبدالله يُسألهن أبي عميس والمسعودي، قال: كلاهما ثقة والمسعودي أكثرهما حديثاً. قلت: هوأخوه ؟ قال: نعم ].

و نيز ابن حجر در الهذب بشرجه او گفته: قلت علم عليه المستقاء زيادة العليق البخارى ولم أراه في الستهاء زيادة الرواها عنه سفيان و عبين من سياق الحديث أنها ليست معلقة ، قال البخارى و حدثنا عبدالله بن عبد من عبدالله بن أبي بكر عسم عباد بن تميم ، عن عمة ، عبدالله بن عبد الله على يستسفى واستقبل القبلة وسلى ركعتين وقلب نرج النبي سلى لله عليه وسلم إلى المعلى يستسفى واستقبل القبلة وسلى ركعتين وقلب دراه. قال سفيان دو أخبرني المسمودي عن أبي بكر قاله جعل اليمين على الشمال التهي، وقوله قال سفيان : و أخبرتي المسمودي في جملة الحديث موسول عنده عن عبدالله بن عبدالله بن من سياقه ، والتلاه أن البخارى ثم يفسد التشخريج عن سياقه ، والتلاه أن البخارى ثم يفسد التشخريج له و إنها وقع اتفاقاً وقد وقع لغير ذلك في عمر بن عبدالمعتزل و عبد الكريم بن أبي المخارق وغيرهما) انتهى .

فهذا المسعودى حافظهم المسعود، وجهبذهم المنتود، قد أرغم برواية هذا الحديث آنانى أهل البحود، وأضرم بتحديثه لإحراقهم النار ذات الوقود؛ وأورى القبس للمتنورين السالكين إلى النهج المحمود، وقدح الزناد للمتبسرين الناهجين لقم الحق المتقود، والمالعاسم عنزيغ كل متجاهل عنود، وهو الواقى عن حيف كل مكاير حيود ميود.

## وله سأما روايت معمد بن طلحةبن مصرفاليامياتكوفي﴾

حديث تقلين را ، پسرورماييد إنشاءالله عمالي ازعبارات هميند أحمد ، وكتاب والمناقب، ابن المغازلي ه وفرائدالشيطين ، حموليخواهي دانست .

و بر ناظر کتاب « الکمال » عبدالغنی بن سعیدالمقدسی و « تهذیب الکمال » أبوالحجّاج مزّی و تذهیبالتّهذیب » عُلین أحمدذهبی و « تهذیبالتّهذیب» و «تقریب التهذیب»اینحجرعسقلانی ، مآثر ومفاخر عَلین طلحةیامی ظاهر و واضحست. و کافیاست از برای شموخ قدر و علو فخر او اینکه آرباب؛ محاج ستبه، جمیعاً أخذ روایت او کرده اند.

فهذا كابرهم التجليل بن طلحة اليامى ، الدحرز عندهم الفضل الناشى النامى و قد روى هذا الحديث السّامق السّامى و آثر ذلك الخبر الطافح الطّامى المسروى بنميزه غلّة العاطش الطامي و الحارس تغر الصواب كالذائد المحامى فلا يجحده إلا الأعفك المتعامى و لاينكره إلا الجاحد الكامى و لايقدحه إلا من تأمن الضّالال في موحشة المهامة والموامى، ولا يطعنه إلا من جاب من الغي قاصية السّباسب والمعامى . و معدد المعامل المنافل المنافلة المنافل ال

حدیث ثقلین را ، پس درمایمد إنشاه الله انتظالی از عبارت فضالص نسائی ۹ و همستدرك علیالمتحیحین عجاكم و «كتابالمشاقب» اخطب خوارزم واضح و آشكار خواهد شد .

و جلالت شأن وسمو مكان أبوعوانه وضاح نزد ناقدين,رجال صحاح محتاج إظهار و إيضاح ومحل إستبانت وإفتراح نيست .

معمد بن طاهر مقدسی در «اسما، رجال صحیحین» گفته [الونداخ أبوعوانة یقال : ابن عبداله الیشکری ؛ و یقال : الکندی مولی بزید بن عطا، البزّاز ، سمع ترجیه عبدالملك بن عمیروقتادة وغیر واحدعندهما . روی عنه قتیبة أبوعوانه وضاح وحامدین عمر و یحیی بن حماد عندهما ، وموسی بن إسماعیل یشکری

و عبدالرَّحمنين المبارك وعارمومسدد عندالبخاري ، وغيرواحد عندمسلم،قال عبدالله ابن أبيالاً سود : مات سنة ست وسبعين ومائة ] .

و مزى در اتهذیب الكمال، بترجمه او على مانفل عنه گفته: [قال أبوطالب ؛ مسئل أحمد : أبسهما أثبت : أبو عوانة أو شريك بخفال: إذا حدّث أبوعوانة من كتاب فهو أثبت، وإذا حدّث من غير كتابه فريسما وهم. وقال أبوحاتم : كتبه صحيحة و إذا حدّث من حفظه غلط كثيراً و هو نخة صدوق، و قال احمد ورحيى دما أشبه حديثه بحديث التّورى وشعبة].

و ذهبي در متذهيب التهذيب، كنته: [ع. الوضَّاح بن عبدالله ، أبوعوانة اليشكري الواسطى ، أحدالاً علام ؛ مولى يزيدبن عطا, من سبي جرجان ؛ رأىالحسن وروىعن قتادة وابن المنكدر و عمروبن دينار والأسود بن قيس وإسماعيل السّدى وأشعثبن أبي الشعثاء و أبى بض وهالال الوزّان و زيادين علاقة والحكم بن عتيبة و سماك بن حرب والمنصور بن المعتمر ومنصورين زاذان وعمروين أبي سلمة وخلق بوعنهشعية وشيبان بن فروخ و خلف بن هشام وحيّان بن هلال و عمّان وعبيداللهالڤواريري و قتیبة و تال بن عبید بن خشاب و مستد و بحبی بن بحیی ولوین وجبارة بن المغلسو خلائق . قال عشام بن عبيدالله : سألت ابن المبارك من أروى النَّاس عن مغيرة وأحسنهم حديثًا ، قال: أبوعوانة . وغال عبدالرّحمن م مدى : كتاب أبي عوانة أثبت من حفظ هشام. وقال مستدد : سمعت يحيي القطَّان: ماأشبه حديث أبيعوانة بحديثهما ، يعني سفيان وشعبة . وقال عنَّان : كانأيوعوانة سحيح الكتاب كثيرالعجم والنَّـقط ،كان ثبتًا وهو في جميم حاله أسم حديثًا عندنا من شعبة. وقال ابن معين : حديث أبي عوانة جائز وحديث مولاء ينزيد بن عطا ضعيف، وقال أبوزرعة : ثقة إذا حدَّث من كتابه . وقال أبوحاتم : كتبه صحيحة واذا حدّث من حفظه غلط كثيراً وهوثقة وهو أحنظ من حمّاد بن سلمة . وقال ابن عدي : كان مولاه قدخيّره بين الجزية وبين كتابة الحديث فاختار الحديث على الجزية وكان مولاء قد قو ش إليه التجارة فجاءه سائل فقال تدرهمين؛ فا نتَّى أنفعك . قال : وماتنغمني ؟ قسال سيبلغك ؛ فأعطاه، فدار السَّائل على رؤساءِ البصرةوةال: بكُووا على يزيد بن عطا. فإنَّه أعتق أبا عوانة.فاجتمع إليه النبَّاس فأنف من أن ينكرقوله ، فأعتفه حقيقة . قال : وكان أميناً ثقة وكان من إثقانه يفزع من سعة فأخطأ سبعة من حديث الوضوم وقالءن مالك بن عرفة وإنّما هوخالد ابن علقمة فتابعه أبوعوانة. وقال عمَّا بن محبوب البناني : مات في ربيع الآول ستة ست و سبعين ومائة ، وقيل : سنة خمس . قال الخطيب : حدّث عنه شعبة والهيثم بن سهل وبين موتهما أكثرمن مائة سنة].

و نيز فهبي در د تذكرة العقاظ ، گفته : [أبوعوانةالوضّاح بسن عبدالله

مولى يزيد بن عطاء اليشكري الواسطي البزَّاز الحافظ، أحد النَّفات، رأى الحسن وابن سيرين وحدّث عن قشادة وألحكم بن عتيبة وزياد بن علاقة وأبي بش وسماك وطبقتهم ، فأكثروأطاب ، حدّث عنه حيّان بن «الال وعفَّان وسعيد بن منصور و-سدّد وعجَّه بن أبي يكر المقدسي وقتيبة وشيبان بن فروخ، وقــال عفان: هو أصحُّ حديثًا عندنا من شعبة . و قال أحمــد بن حنبل : هو صحيح الكتاب و إذا حدّث من حفظ ربُّما بِهِم . قال عفَّان : كان كثير الضَّبط والنقط . وقال يحيى القطَّان : ما أشبه حديثه بحديث شعبة وسفيان ، وقال عفَّان: قال لناشعبة: إنحدَّثكم أبوعوانة فصدَّقوه قال تمتام : سمعت ابنءمين يقول : كان أبوعوانة يقراء ولايكتب ، وقال عباس وابن معين : كان أبوعوانة أميناً يستمين بمن يكتب له وكان يقرأ الحديث . وقدال حجاج أبن مجلى:قال ليشعبة: إلزام أباعوانة . وقال جعفر بن أبي عشمان : سنَّل أبن معين من لاهل البصرة مثل سفيان ؟ قال : شعبة .قيل: من لهم مثل زائدة؟قال: أبوعوانة .قيل: من لهم مثل زهیرین معویة ؛ قال : وهیپ. وقال این مهدی ؛ أبوعوانة وهشام کاین أبی عروبة وهمام. و قال بحيي بن سعيد: أبو عوانة من كتابه أحب إلى من شعبة من حفظه وقال أحمد بن حنبل عن ابن المديني : كان أبوعوانة في قتادة ضعيفاً ذهب كتابه وكان يحفظ من سعيد ( سمته , ظ ) وقد أغرب فيهما أحاديث . و قال يعقوب بن شيبة : هو أُثبتهم في مغيرة وهو في فتارة ليس بذلك . وقبال عبيد الله العيشي : قال شعبة لأ بي عوانة : كتابك صالح و حفظك لايسا وي شيئاً ، مع من طلبت الحديث ؟ قال : مع منذرالصيّروني . قال: منذر صنع بك هذا ١ . مات فيشهر ربيع الأول سنة ست وسيعين ومائة بالبصرة ] .

و نيز ذهبي در د كاشف ، كفته : [ و ضّاح بن عبد الله الحافظ أبوعوانة البشكري مولى يزيد بن عطاء ، سمع قتادة وابنالمكندر، وعنه عفان وقتيبة ولوين، ثقة متقنالكتابة ، توني سنة ٢٧٦].

وابن حجر عمقلاني درد تفريب التهذيب ، گفته : [وضّاح بتشديدالمعجمة ثم مهملة إبن عبدالله اليشكري بالمعجمة الواسطى البزاز ، أبوعوانة، مشهور يكنيته، ثقة ثبت من السَّابعة , مات سنة خمس أو ست وسبعين ] .

وعلامه جلال الدين سيوطى درد طبغات الحقاظ، گفته: [أبوعوانه الوضاح المتاح المتاطعة علال الدين سيوطى درد طبغات الحقاظ، گفته: [أبوعوانه الوضاح ابن عبدالله البشكري الواسطى، عن الأعبش وابن المبارك و خلق. قال عقال : كان صحيح حرب وخلق، وعنه شعبة وابن مهدي وابن المبارك و خلق. قال عقال : كان صحيح الكتاب كثير العجم والنقط ثبتاً مات سنة ست وسبعين وهائة ] انتهى.

وهذا أبوعوانة الوضاح المتصف عند نافيديهم بالثقة والتنتبت والسلاح ، قد أعان بروايته الحق السّراح بوأبان بتحديثه السّدق الوضاح ، قانصر حولاجوانساح وباحان الزّائغ عز إلاذعان به بطرأشر ذو مراح بوالزّائغ عن الإنقان به خدع غدر ذوجماح.

حدیث تقلین را ، پس بحمد الله تعالی از عبارت ماشیهٔ • مستد أحمد، ظاهر و باهر كردید .

و شريك قاضي از أفاخم أعيان وأعاظم أركان سنيه ميباشد .

معمد بن طاهر مقدسی در کتاب و أسما ، رجال المحیحین و گفته :

[ شریك بن عبدالله بن سنان بن أنس ، و یقال : شریك بن عبد الله بن أبی شریك ،

ترجمهٔ شریك یكنی أبا عبد آلله ، سمع زیاد بن علاقه و عبدالملك بن عمیر قاضی سنانی هشام بن عروة رسعیداً و یعلی بن عطا، و عبدالملك بن عمیر وعمارة بن القعقاع وعبدالله بن شهر مه ، و روی عنه ابن أبی شیبة وعلی بن حکیم ویونس بن غله والفضل بن موسی وغل بن الصباح و علی بن حجو . ولد بخواسان و ویونس بن غله والفضل بن موسی وغل بن الصباح و علی بن حجو . ولد بخواسان و ذكر أفه قال : ولدت ببخا را مقتل قتیبة بن مسلم سنة خمس وسبعین . ولی القضا، بواسط سنة خمسین ومائة ثم ولی الکوفة بعد ذلك ومات بها بسنة سبع أو ثمان وسبعین ومائة ] .

و عبدالغنى بن عبدالواحد مقدسى دركتاب « الكمال ، گفته : [ شربك ابن عبدالله بنأنس , ويقال : شربك بن عبد الله بن أبى شربك ، وهو أوس بن الحرث ابن الأزهر بن وهبيل ، وقيل : هـــل بن سعد بن ملك بن النّخع الكوفي ، أبوعبدالله

ولد بخواسان نيسابور ، و يقال: ببخا را مفتل فتيبة بن مسلم سنة خمس و سبعين . آدراك عمر بن عبدالعزيز وسمع أبا إسحق الشبيعي وعبدالملك بن عمير وسماك بن حرب وإسماعيل بن أبي خالد و سلمة بن كهيل و الأعمش وجيب بن أبي ثابت و منصور بن المعتمر وعلى بن الأقمر وأبا سخرة جامع بن شدّاد وزبيد اليامي وعاسماً الأحول وعبدلله بن عمَّد بن عقيل ومخول بن راشد وهلالاً الوزَّان وأشعث بن سواد وداود بن يزيد الازرق وشعبة بن الحجمَّاج وعاسم بن عبيد الله وأبااليفظان عثمان ابن عميل وأبا ربيعة الإيادي وعثمان بن القعقاع وعاصم بن أبي النسجود وهشام بن عروة وبيان بن بش البجلي وعطاء بن السَّالِب و شبيب بن غرقدة وحكيم بن جابر وعلى بن نديمة وعمّار الدّهني وجابرالجمغي وعثمن بن أبي زرعة . روى عنه يحيي ابن سعيد القطأان وعبدالله بن العبارك ووكيع بن الجرّاح وعبدالرّحمن بن مهدى و عَنْ بن إسحاق بن بشار و أبوعيد الله بن سلمة بن ممام القرشي وهشيم بن بشير وإبراهيم بن سعد والنَّشر بن عـربي وحاكم بن إسماعيل و يتريد بن هارون و أبوسيم وعبّاد بن العوّام وإسحق بن يوسف الأزرق ويحيى بن عبدالحديد الحتاني وأبوبكر بن أبي شيبة و أبوالوليد الطَّيالسي وأبوالرَّبيع الزَّهراني وغمَّه بن عيسي ابن الطُّبّاع وعلى بن الجعد وخلف بن هشام ومحرز بن عون و بشر بن الوليد و عبدالله بن عون الحرّاز وطلق بن غنام وجبارة بن المغلس والحرث بن عبدالله الهمداني ومنصور بن يعقوب بن أبي نوبرة و منصور بن أبي مزاحم و على بن سليمن أوين والقضل بن موسى السّينائي وعبد الله بن عامر بن زرارة وعجّد بن خالد الواسطيّان وغسَّان بن الرَّبيع وإسماعين بن موسى الفزاري و إسحَّاق بن إبراهيم المروزي وابئه عبدالرحمن بنشريك وعبدالــّـــلام بن حرب. أخبرنا زيد بن الحسن، ألبأ عبدالرَّحمن بن عُمَّد بن منصور، أنبأ أحمد بن على بن ثابت الحاقط، أنبأ الأزهري أنبأعبيدالله بن عثمن بن يحيى ، أنبأ حكرم بن أحمد ، حدّثني بزيد بن الهيثمالبلدي، قال: قلت ليحيى بن معين: زعم إسحق بن أبي إسرائيلأنَّاشريكاً أروى منالكوفيين من سفيان وأعرف بحديثهم ، فقال : ليس يقاس بسفيان أحد ، ولكن شويك أروى

عنه في بعض المشايخ، الرّ كين والعبّاس بن ذريح و بعض مشايخ الكوفتين! يعثى أكثركتاباً . قلت ليحيى : فروى يحيى بن سميد القطان عن شريك ٢ قال لم يكن شريك عند يحيى بشيء وهو ثفة ثفة ، وقال يزيد بن الهيثم . سمعت يحيي يقول : شريك ثقة وهو أحب إلى من أبي الأحوس وجرير ، ليس يقاسون **هؤلاء بشريك ، وهو** يروى عن قوم ليه وعنهم مقين وقال أبو سلى أحمد بن على المثناني الموصلي :قلت ليحيي ابن ممين:أيسَّما أحب إليك: جرير أوشريك؛ قال: جرير، فقيل له: أيسَّما أحب إليك: شريك أو أبوالأحوس؟ فقال: شريك أحبُّ إلى ً. ثم قال: شريك ثقة إلاَّ أنه لاينقد ويغلط و يذهب بنفسه على سفين وشعبة . وقال عثمن بن سعيد : قلت ليحيى بن حعين : شرباك أحب إليك في منصور أو أبوالا حوص ؛ فقال: شريك .وقال أبوعبيدالله معوية بنصالح: و سمعت عن يحيىبن معين عشريات سدوق ثفة إلاّ أنَّه إذا خالف فغير مأحب إلينامنه. قال معوية بن حالج: وسمعت عن أحمد بن حنبل شبيها بذلك وقال و كيع بن الجرّاح : لم نر أحداً من الكوفتين مثل شريك . وقال عمر وبن علي اكان يحيى لايحدّث عن شريك وكان عبدالرّحمن يحدّث عنه ، وقال عبد البيّار بن عَمَالنحاني ؛ قلت ليحيي بن سعيد : إنّ شريكاً إلَّما اختلط بما خره ؟ قال : مازال مختلطاً . وقال أحمد بن حنبل : سمع شريك من أبي إسحاق قديماً وشريك في أبي إسحاق أثبت من زهير وإسرائيل. وقال أبوزرعة :كان كثير الغلط صاحب وهم يغلط أحياناً . قال فضل بن الصَّائع : إنَّ شريكاً حدَّث بواسط أحاديث بواطيل، فقال أبوزرعة : لاتقل بواطيل؛ وقال أحمد بن عبدالله السجلي : كوني " ثقة وكان حسن الحديث وكان أروى النباس عن إسحقين يوسف **الأزرق الواسطى سم**م منه سبعة آلاف حديث. وقال أحمدين عبدالله أيضا : سمعت بعض الكوفتين يقول : قال شريك : قدم علينا سالمالاً فطس فأتيته ومعي قرطاس فيه حالة حديث فسألته علها فحدَّثني بها وسفين بسمح ، فلمَّا فرغ قال سفين : أرنىالقرطاس فأعطيته إيَّاء فخرقــه فرجعت إلى منزلي فاستلفيت على قغائي حفظت ً منها سبعة و تسعين وذهبعنسي ثلثة. و قال أبو أحمد بن عدى : ولشريك حديث كثير من المقطوع والمستدو أسناف و إنسا ذكرت من حديثه و أخباره طرفاً منه و في بعض مالم أنكلُّم عليه من حديثه

بعض الانكار والغالب على حديثه الشخة والاستواء والذي يقع في حديثه من النكرة أيسا ألى فيه من سوء حفظه لا أنه بتعقد شيئاً مقا يستحق شريسك أن ينسب فيه إلى شيء من الضعف و قال ابن عدى أيضاً : سمعت ابن حقاد يقول : قاله السّعدى : شريك ستّى الحفظ مضطرب الحديث ماثل ، وقال ابن منجويه : ولي الفضاء بولسط سنة خمسين ومائة ثم ولي الكوفة بعد ذلك و مات بالكوفة سنة سبع أوثمان و تسعين ومائة ، روى له الجماعة إلا البخارى ؛ روى له مسلم في المتابعات ]

و ابن خلكان در ووفيات الأعيان، گفته : [أبوعبدالله شريك بن عبدالله بن أبي شريك النَّخعيوهوالحرثبن أوسبن الحرث بن الأذهل بن وهبيل بن سعدين مالك بن النَّخِع، و بقيةالنَّسب في ترجمة إبراهيم النُّخعي فيأو َّل الكتاب. تو أَي النَّضاء بالكوفة أيَّامِالمهدى ثمَّ عزله موسىالهادي . وكان عالماً فنيها ۖ فهماً ذَكَيَّا فطنا ،جرىبينه و بين مصعب بن عبدالله الرّبيري كلام بحضرة المهدى ققال له مصعب : أنت تنقص أبابكر وعس رشىالله عنهما الفقالالقاشي شويك والله ما أنتقس جدّلاوهودونهماا و ذكر معاوية بن أبي سفيان عنده ووصف بالحلم فغال شريك : ليس بحليم منسفته المحقُّ و قاتل علىُّ ابن أبيطالب رضيافه عنه . وخرج شريك يوماً إلى أصحابالحديث ليسمعوا عليه فشتوا منه رائحةالنُّ بيذ فقالوا له : لو كانت هذمالرَّالحة منَّالاستحيينا! فقال:لأنكم أهل ربية !ودخل يوماً علىالمهدى فقال له ؛ لابدَّ أن تجيبتي إلى خصلة من ثلاث خصال ؛ قال : وماهن ً با أميرالمؤمنين ؛ قال: إمَّا أن تليالفضاء أوتحدِّث ولعني و تعلّمهم ، أو تأكل عندي أكلة ، وذلك قبل أن يلي القضاء و فكر ساعة ثم قال: الأكلة أخفُّهاعلىنفسى!فأجلسه وتفدّم إلىالطُّبّاخ أن يُسطحله ألوانا من المخ المعقود بالسَّكُر الطُّبورُد والعسل وغير ذلك ، فعمل ذلك وقدَّمه إليه فأكل ، فلمَّا فرخ منالاً كل قال له الطُّبَّاخ : والله با أميرالمؤمنين ليس يظلح الشيخ بعد هذه الأكلة أبداً ! قال الفضل بن الرَّبيع : فحدَّثهم والله شريك بعد ذلك وعلَّم أولادهم وولى الفضاء لهم ، ولقد كتب له برزقه علىالصِّيرفي فضايقه فيالنَّـفد فقال لهالصَّيرفي: إِنَّكَ لَمْ تَبْعِ بَرَّا! فَقَالَ لَهُ شُرِيكَ ؛ بَلِّ وَاقْهُ بَعْتُ بِهِ أَكْثُرُ مِنَالَبَيِّ؟ بعثُ به ديني ا

وحكى الحريري في كتاب «درّة الغوّ اس، أنه كان لشريك جليس من بني اُمتية فذكر شريك في بعض الأيَّام فضائل على بن أبيطالب رضيالله عنه ، فقال ذلك الأمــوى : نعم الرَّجل على ! فأغضبه ذلك وقال : أ لعلى يقال : نعم الرَّجل ولايز اد على ذلك ١ ؟ فأمسك حتمى سكن غضبه ثم قال: يا أبا عبدالله ! ألم يقل الله في الإخبار عن نفسه: فقدرنا فنعم القادرون ؟ و قال في أيدوب إليَّهُم : إنَّا وجدناه صابراً نعم العبد إنَّه أوَّاب وقال في سليمان : ووهبنا لداود سليمان نعمالعبد ؛ أفلا ترضي لعلي بما رضيالله به لنفسه ولأنبيائه ! ٢ فتنبُّه شريك عند ذلك لوهمه وزادت مكانــة ذلكالاً موي من قلبه و كان عادلاً في قضائه كثيرالشوابحاضرالجواب؛ قال له رجل يوماً:ماتقول فيعن أراد أن يَنفنُت في الصّبح قبل الرّ كوع فقنت بعدم؟ فقال : هذا أراد أن يخطي. فأصاب. وكان مولده ببخاري سنة خمس و تسعين للهجرة ، و تو آيالةضاء بالكوفة ثم بالاهواز ، و تونى يوم الشبت مستهل ذي الفعدة سنة سبح و سبعين وماثة بالكوفة،وقال خلیفة بن خیّاط : مات سنة سبع و ثمان وسبعین و مائةرحمةالله تعالی ، وکان،هارون الرَّشيد بالحيرة تقصده ليسلَّى عليه فوجدهم قد صلُّوا عليه فرجع . والنَّخمي بفتح النون والخاء المعجمة وبعدها عين مهملة حذهالنسبة إلىالنسخع وهي قبيلة كبيرة من مذحج . قلت : هكذا وجدت نسبه في ﴿ جمهرة النَّسْبِ ﴾ لابن\الكلبي ثمَّ وجدت في نسخة ُ اخرىأنّابن أبي شريك أوس بن الحرث بن ذهل بن وهبيل والله أعلم بالسّواب]. و فرهبي در «تذكرةالحقاظ» گفته : [ شريك بن عبدالله القاشي أبو عبدالله النَّخعي الكوني أحدالاً ثقةالاً علام ، حدَّث عن أبي صخرة جامع بن شدَّادوجامع بن أبي راشد وسلمةبن كهيل و أبي إسحاق و زباد بن علاقة وسمىاك بن حرب وعدّته و عنه أبان بن تغلب و عمَّل بن إسحاق وهما من شيوخه و من المتأخرين قتيبة وعلي بن حجر و إسحق بن أبي إسرائيل و أبو بكر بن أبي شيبة و أخوه عثمان و هناد بن السّري وخلائق. وذكر إسحظالاً زرق أنه أخذ عنه تممة آلاف حديث. وقال ابن المبارك هو أعلم بحديث أهل بلده من سُفين . و قال النُّـسأي : ليس به بأس . وقال عيسي بن يونس: ها رأيت أحداً قط أورع في علمه من شريك . وقال أبو إسحاق الجوزجاني: كان شريك سين المحفظ قلت : كان شربك حسن الحديث إماماً فقيها و محدثاً مكثراً ليس هو في الإتفان كحتاد بن زياد وقد استشهد به البخارى و خرّج له مسلم متابعة ووثقه يحيى بن معين، مات في ذي القعدة سنه تسع وسه بن ومائة وله أثنتان وثعافون سنة رحمه الله . ووقع لى من عواليه وحديثه من أقسام الحسن ] .

و نيز ذهبي در اكاشف كفته [شربك بن عبدالله النّخي أبوعبد الله الفاضي عن زياد ابن علاقة وسلمة بن كهيل وعلى بن الأفس وعنه أبوبكر بن أبي شيبة و على بن حجر وثمّة ابن معين ، وقال غيره ؛ ستي الحفظ ، وقال النّسائي ؛ لابأس به وهوأعلم بحديث الكوفتين من النّوري . قاله ابن العبارك . نوفي ۱۷۷ وله ۸۲ ].

و نيز فهبى دردهبر، در وقائم سند سبع وسبعين ومائة گفته : [وفيها عشريك ابن عبدالله النّخمى الكوني القياضى أبوعبدالله ، أحد الأعلام، عن تيف وثمانين سنه ، ووى عن سلمة بن كهيل والكبار، سمع هنه إسحاق الأزرق سبعة آلاف حديث . قال ابن المبارك : هو أعلم بحديث بلده من سفيان النّورى . وقال النّساني: ليس به بأس ، وقال غيره : فقيه إمام لكنّه يفلط ] .

و يافعي درد مرآة الجنان ۽ دروقائع سنه سبح وسيعين ومالة گفته : [ وفيها شريك بن عبدالله النخعي الكوفي القاضي أحد الاعلام ، وله ليف وثمانون سنة] .

وعلامه جلال الدين سيوطى در وطبقات الحقاظ ، گفت : [ شريك بن عبدائه بن أبي شريك القاضى النخمى أبوعبد الله الكوني ، أحد الأعلام ، دوى عن زياد بن علاقة وبيان بن بشر وحبيب بن أبى ثابت و أبى إسحاق السبيعى و خلق وعنه عبد بن المو ام وابن المبارك وعلى بن حجر وأبوبكربن ابى شيبة وخلق. وقال ابن معين : صدوق ثقة إلا أنه إذا خالف فغيره أحب إلينا منه ، ولد سنة خمس و تسعين ، ومات سنة سبع ومبعين ومائة ] انتهى ،

فهذا قاضيهم الندس الحنيك، شربك بن عبد الله بـن شريك ، المحرز عندهم لمحاسن لابعتريها رب ولا تشكيك ، المفتنى لما ثر لابعتبرنظمها انحلال ولا تفكيك ، قد روى هذا الحديث المزرى بالذهبالسبيك ، الفائق في سناعته على الوشى

الحبيك ، فلا يرتاب في شأنه ذور أي مسيك ، ولا يشك في و ثاقته إلا مأفون أفيك ، ولا يأشر عن إذعا نه إلا مأفوك عفيك ، والله السّائن عن نوازعه و هو القاهر المليك .

## ﴿ ١٣- اما روایت حسان بن ابراهیم بن عبدالله الکرمائی ﴾

حديث تقلين اله بس بعون التعالى ازعبار تحاضية المحيح مسلم البعد شوت رسيده ودرما بعد إنشاء الله تعالى ازعبارت الاستندرك على الشحيحين الحاكم بوضوح وظهور خواهد رسيد .

وحسَّان ، أَزْ أَنَاخُمُ أَنْبَاتُ أَعِيَانَ وَأَعَاظُمُ ثَمَّاتُ أَرْكَانَ سَنَّيِّهُمْ مِبَاشَدٍ.

محمد بن طاهر مقدسی در کتاب و اسا، رجال السّجیحین اگنته: [حسّان ابن إبراهیم العنزی الکرمانی آبوهشام، سمیع یونس بن یزید عند هما ، وسعید بن ترجمهٔ حسان بن مسروق عند مسلم. روی عند علی بن المدینی و عجد بن ابراهیم کرمانی آبی یعفوب عندالبخاری ، وسعید بن منصوروعلی بن حجرو عجد بن منصوروعلی بن حجرو

و ذهبي در ه كاشف ، گفته : [ح.م.ه. حسبان بن إبراهيم الكرماني العنزى ، قاضى كرمان عن إبراهيم الأحول ، العنزى ، قاضى كرمان عن إبراهيم السائغ و سعيد بن مسروق و عناصم الأحول ، و عنه علي بن حجر و ابن المديني ، تقنة قال النسائي : ليس يالقوى ، توفي ١٨٧ وله مائة ].

و لیز فهبی در عبر، در وقائع سنه ست وثمانین ومائه گفته: [وفیهاـ حسان ابن[براهیم الکرمانی ، فاضی کرمان ، روی عن عاسم بنالاحول وجماعة ].

وابن حجر عملاني در و نهذيب التهذيب، گفته: [ح.م.د. حسّان بن ابراهيم بن عبدالله الكرماني ، أبو حشام العنزى ، قاضى كرمان ، روى عن سعيد بن مسروق وابنه سفيان بن سعيد النّورى وعاسم الأحول وليث بن أبى سليم وابن عجلان وزفربن الهذيل وعبيد الله بن عمر وبوسف بن أبى إسحاق و يونس بن يزيد الاملى وغيرهم، وعنه حميد بن مسعدة وعفّان وعبيد الله العيشى وأحمد بن عبده والأزرق

ابن على وابن الطّباع وداود بن عمر و الضّبدّي وسعيد بن منصور وعلسي بن حجن و مجمَّه بن أبي يعقوب الكرماني وإسحاق بن أبي إسرائيل وغيرهم . قال حربالكرماني: سمعت أحمد يوثـق حسّانبن ابراهيم و يقول: حديثه حديث أهــل الصّدق. و قال عشمان الدّار مي وغيره عن ابن معين : ليس به بأس ، و قال المفضّل الغلاّ بي عن ابن معين : ثقة . وقال أبوزرعة : لايأس به . وقال النَّسائي : ليس بالقوي . وقال ابنعدى: قد حدّث بأفراد كثيرة وهو عندى من أهل الصّدق إلاّ أنَّه يغلط في الشيء ولايتعقد و قال عبدالله بن أحمد : سمعت شيخاً من أهل كرمان يذكر أنَّه ولــد سنة ستَّ و تمانين ومات سنة ١٨٦ ، وذكر أنَّه مات وله مائة سنة قلت: وجاء أنَّ أحمد أنكر عليه بعض حديثه . وقال النقيلي : في حديثه وهم . وقال ابن المديني:كان ثفهً وأشدّ النَّـاس في الفدر . وقال ابن حبَّان في النَّفات : ربَّما أخطأ . وذكر ابن عدى ۖ أنَّه سمع من أبي مقيان طريف ، عن أبي بصرة ، عن أبي سعيدالخدري حديث « مفتاح الصَّلوةالوضوء ٥ فحدّث به مرّة عن أبي سفيان ولم يسمعه ، ومرّة غلنَّ أنَّه أبوسفيان به اللَّوري فقال: ثنا : سعيد بن مسروق. قبا ل ابن مصاعد: هذا و هم من أبي عمر الجوسي على حسّان . وقال ابن عدّى : الموهم فيه من حسّان فا ن حبّاب بن هلال حدّث به عن حسّان مثل الجوسي وحدّث به العيشي عنحسّان فقال : عن أبي سفيان على الصواب].

فهذا حسان بن ابر اهيم ع كرمانتهم المنتلقى بالفبول والشكريم ، قده أبان بروايته الحق الأبلج السليم ، و أهان بحديثه الباطل اللجلج السفيم ، فلا يخلع ربقة الإيقان والا ذعان والتسليم إلا حالد مائد بالعمه والزّبغ مليم ، ولا يقابله بالرّد والابطال والتّكذب والتّوهيم ؛ إلا حائل مائل على الرّدر والبهت مفهم .

## ﴿ ١٣ . أما روايت جرير بن عبدالحميد بن قرط الضبي الكوفي ﴾

حديث ثقلين را ، پس مسلم دره صحيح ، خود بعد روايت اين حديث شريف بروايت اسماعيل گفته : [ حدّثنا أبوبكر بن أبي شيبة . ثنا : تجل بن فضيل (ح) وحدّ ثنا إسحاق بن إبراهيم ، أنا : جرير ، كلاهما عن أبي حيّان بهذا الإسناد نحو حديث

إسماعيل وزادنيحديث جرير:« كتابالله فيه الهدى والنّورمن استمسك به وأخذ به كان على الهدى ومن أخطأه ضلّ ع].

و نیز روایت نمودن جربر بن عبدالحمید حدیث ثقلین را درمابعد إنشاء الله تمالی از عبارت د مستدرك علی الصحیحین ، حاکم بوضوح خواهد پیوست .

و جریر ؛ ثقهٔ ثبت تحریر، و حافظ متفرّد معدوم النّظیر نزد نا قدین سنّیّه میباشد.

مجمد بن طاهر مقدسي در كتاب دأسما، رجال السّحيحين كته: [جريربن عبدالحميد بن جريربن قرط بن حلال بن أنس الضّبي أبو عبدالله الرّزي ؟ أسله من حرير بن عبدالحميد الكوفة و سبع سليمان الأعمش و مغيرة ومنصور وإسماعيل خبي اصفهاني ابن أبى خالد و أبا إسحاق الشيباني عندهما ؛ و عمارة بن الفعقاع و سهيلاً و همام بن عروة والحسن بن عبدالله والمختار بن فلفل وعبدالملك ابن عمير وهمام بن حسّان وسليمان التّبعي و موسى بن عائشة و على بن شيبة وحسيناً و إبراهيم بن على بن المنتشر و عبدالعزيز بن رقبع و يحيى بن سعيد و بيان بن بشر و فضيل بن غزوان و مطرفاً وأبا فروة الهمداني وعاسما الأحول و أباحيان التّبعي و و يحيى بن المديني وعند مسلم ، روى عند قتيبة بن سعيد و يحيى بن يحيى و عثمان بن أبي شيبة عندهما ، وعلي بن المديني وعند بن الموسلام عند و يحيى بن يحيى و عثمان بن أبي شيبة عندهما ، وعلي بن المديني وعند بن الم قيد و أبو خيشة و إسحاق و علي بن حجو و أبوبكر بن أبي شيبة وأبوفسان عند عمرو؛ عند مسلم ، ولد في السّنة الّتي مات فيه الحسن سنة عشرو مائة ، ومات سنة سبع و ثمانين بالرّي ] .

وهزى در « تهذيب الكمال، على مانقل عنه بترجمه او گفته : [قال ابن سعد:
كان ثقة كثيرالعلم ينرحل إليه . وقال عن بن حقاد : كان حجّة وكانت كتبه صحاحاً
و سنتل أبو خيثمة : أكان جريريدالس ؟ قال : لا . و قال أبوحاتم : ثقة يحتج به .
ولد سنة سبع ومائة ، وقيل : سنة عشر . و قال العجلى : كوفي ثقة نزل الري . و قال «س » : ثقة ].

و فهيى در التذكرة الحقاظه كنته: [ جريرين عبد الحميد الحافظ الحجة أبو عبدالله الضبي الكوفي محدث الرّي، ولد سنة عشرو ما تقوسم من المنصورين المعتمر وحصين بن عبدالرّحمن و بيان بن بشر وسهيل والأعمش و عدّة، وقرأ القرآن على حمزة ،حدّث عنه علي بن المديني و إسحق وقتيبة و يوسف بن موسى القطّان وأحمد ابن حنيل و علي بن حجر وعثمان بن أبي شببة و عبد بن حميد وخلق كثير ، وحل إليه المحدّثون الثقته وحفظه وسعة عليه . قال لبن معين : سمعته يقول : عرض على بالكوفة الفادرهم يعطوني مع القرّاء فأبيت ثم جئت أطلب ماعندهم ، قال يحيى بن ممين : طلب جرير الحديث خمس سنين فقط ، توفّى جرير بالرّى في سنة ثمان وثمانين ومائة وحديثه عالى في جزء لبن عرفة ] .

و ليز ذهبي در د كاشف اكفته: [جريربن عبد الحميد النسبي الفاضي، عن منصور وحصين و عبدالملك بن عمير ، و عنه أحمد و إسحق و ابن معين الممصنفات مات ١٨٨ ].

و نيز دَهبي در عصره در وقائمسته ثمان وثمانين ومائه گفته: [ وقيها توفّی محدّث الرّي الحافظ أبو عبدالله جريربن عبدالحميدالضّبّی ،وله ثمانون سنة ،رویءن منصور وطبقته من الكوفتين ورحل إليه النّاس لثقته وسعة علمه ].

و يافعي در «مرآة الجنان» در وقائع سنه نمان ونمانين ومانه گفته : [فيها توفّي محدّث الرّي الحافظ أبوعبيدالله جريوبن عبد الحميد الضّبّي وله نمانون سنة ].

وابن حجر عسقالانی در دنهذیب النهذیب، گفته : [جریرین عبدالحمیدین قرط الضّی أبو عبدالته الرّی القاضی ، ولد بقریة من قری إسبهان و نشأ بالکوفة و نزل الرّی ،روی عن عبدالملك بن عمیر وأبی إسحاق الشّیبانی و یحیی بن میدالاً نصاری و سلیمان النّیمی والاً عمش و عاصم الاً حول و سهیل بن أبی صالح و عبدالعزیز بن رفیع و عمارة بن القمقاع و إسماعیل بن أبی خالد و منصور بن المعتمر و مغیرة بن مقسم و یزید بن أبی زیاد و أبی حیان التّیمی و عظاه بن السّائب و خلق کثیر ، و عنه إسحاق بن راهویه . و أنبأ ابن أبی شبه و قتیبة و مبدان المروزی و أبو خیشمة و

عجه بن قدامة بن أعين المصيصي و عجه بن قدامة الطبوسي و عجه بن قدامة بن إسماعيل السَّلميالبخاري و على بن المديني و يحيي بن معين و يحيي بن يحيي و يوسفبن موسى القطآن و أبوالرّبيم الزّهراني وعلىبن حجن وجماعة ، وحدّث لله ،وقال.بوسف ابن عقار الموصلي : حجَّة كانت كتبه صحاحاً ءوقال عجَّه بن عمروزونج : سمعتجربواً قال: رأيت ابن أبي نجيح و جابرالجعفي و ابن جريج فلم أكتب عن واحد منهم فقيل له : سَتِنتُ يَا أَبَا عَبِدَالله ! فقال : لا ، أمَّا جابر فكان يؤمن بالرَّجعة : و أمَّا ابن نجيح فكان يرى الفدر ، وأمَّا ابن جربح فكان يرى المتعة ، وقيل لسليمان بنحوب: أين كتبت عن جرير ؟ فقال : بمكَّة أنا و عبدالرَّحمان ، يعني ابن مهدى، وشاذان . وقال علي بن المديشي: كان جريرهاجب آيل . وقال أبوخيشة : لم يكن يدآس. وقال يعقوب بن شيبة ، عن عبدالرّحمان بن الله عن سليمان الشَّاذكوني : حدّثنا عن مغيرة عن إبراهيم في طلاق|لأخرس، ثمّ حدّثنا به عن سفيان، عن مغيرة. ثمّ وجدته على ظهر كتاب لابن أخيه عن ابن المبارك ، عن سفيان ، عن مغيرة . قال سليمان : فوقفته عليه فقال أي:حدّ ثنيه وجل عن ابن العبارك عن سفيان عن مغيرة عن ابراهيم. و قال حنبِل: سنَّل أبوعبد الله : من أحب إليك : جربر أوشريك ٢ فقال: جربرأقل مقطاً من شريك ، شريك كان يخطي . وكذا قال ابن معين تحوه . وقال المجلى : كُوفِيُّ ثقة نزل الرّي . وقال ابن أبي حانم : سألت عن أبي الأحوس وجرير فسي حديث حصين قفال: كان جرير أكيس الرَّ جلين، جرير أحبُّ إلى أقلت: يحتج بحديثه ؟ قال: نعم، -بريرثقة وهو أحب إلي في هشام بن عروة من يونس بن بكير. و**قال النَّسالي:** ثقة . وقال ابنخراش : صدوق . وقال أبوالفاسم اللاَّ لكائي : مجمع على ثقته . وقال حنبل عن أحمد : ولد سنة١٠٧ . وقال عَمَا بن حميد عن جربر: ولدت سنة١٠٥ قال : ومات جرير سنة ١٨٨ و قــال مطين في تاريخ وفاته وزاد في شهر ربيع الآول. فلت: فان صحّت حكاية الشّاذكوني فجريركان يدلّس . وقال أحمد بنحنبل : لم يكن بالزّكي اختلط عليه حديث أشعث وعاصم الأحول حتَّى قدم عليه نمير فعرَّفه ، نقله العقيلي . و قد قيل ليحيي بن معين عقب هذه الحكاية : كيف تروي عن جوير ؟ فقال : ألاتراء

قد بين لهم أمرها ؟ و قال البيهة في «السنن «نسبف آخر عمره إلى سوء الحفظ، و ذكرصاحب « الحافل » عن أبي حائم أنه تغير فبل موته بسنة فحجبه أولاده ، و هذا ايس بمستقيم فإن هذا إنها وقع لجرير بن حازم فكأنه اشتبه على صاحب «الكافل » وقال ابن حبّان في الثقات : كان من العباد الخشن وقال أبوأ حمد الحاكم : هوعندهم ثقة. وقال الخليلي في « الارشاد » : ثقة متّغق عليه ، وقال قتيبة : ثنا : جرير الحافظ المقدّم لكنتي سمعته يشتم معاوية علائية ] .

ونهز أبن حجر دره تقريب التهذيب كفته : [ جرير بن عبد الحديد بن قدرط بضم الفاف وسكون الرّاء ، بعد ها طا، مهملة الضبى الكوفي نزيل الرّي و قاضيها ثفة صحيح الكتاب ، قيل نكان في آخر عمره يهم من حفظه . مات سنة نمان وشانين وله إحدى وسبعون سنة انتهى ] .

فهذا جرير بن عبدالحديد ، حافظهم المحدود الحديد ، و حجتهم المدوح البغيد ، وجهبذهم البارع الفريد ، قد نصرالصدق الرشيد ، وهس البهت الشريد ، ونفى رب كل حارد طريد ، وعنى جهد كل جاحده نهد، قمن أقبل بعد هذا الحديث على الحق السديد ؛ فهوظافر محظوظ مجدود سعيد ، وليهناء العيش الرّغيد، والرّزق العتيد ، ومن أدبر عنه بالتهوين والرّنقيد ، فهوخاس حائر في الفال البعيد، وليتبو ، مقعده في المقاب المديد والعذاب الشديد .

### ﴿ ١٩٤ـ أَمَا رَوَايِتَ أَبُوبِشُرَ اسْمَاعِيلَ بَنَ ابْرَاهِيمَ بَنَ مَقْسِمِ الأسدى البِصرى الْمَعروف بابنَ عليه ﴾

حدیث ثقلینرا ، درمایعد إنشاراته تعالی از تخریج أحمد در د مستد ، ومسلم در د سخیح ، بمعرض تحقیق خواهد رسید .

وعلامه ابن علیه ازاًعاظم فقیای بارعین بان وافاخم نسبهای ماهرین حذاً اق نز د سنده میباشد .

محمد بن طاهر مقدسي دركتها ب د أسماه رجمال الشحيحين المكتنه : [ اسماعيل بن ابراهيم بن سهم بن مقسم الاسدى البصر ى مولى بنى اسد بن خزيمة قرحمة يكنى أبا بش و المنه علية مولاة لبني أسد ، سمع أينوب و ابن عليه بصرى عبدالعزيز وروح بن القاسم عندهما ، ويحيى بن سعيدالتنيمى وأبن أبى عروبة و خالد الحد والجريري سعيداً و منصور بن عبدالرّحمان ويوس أبن عبيد وداود بن أبى هند وغيرواحد عند مسلم . روى عنه على بن المديني وسدقة وقتيبة عندالبخارى ، وابن أبى شببة وزهيروعلى بن حجر وغيرواحد عندمسلم . ولد سنة عشرومائة ، وتوني سنة ثلث أوأربع وتسعين ومائة ببغداد] .

وهزى در « تهذيب الكمال » بترجمة اوعلى ما نقل عنه كفته : [ قال شعبة : هو ريحانة الفقهاء ، وقال أحمد : إليه المنتهى في التشبّت بالبصرة ، وقال ابن مهدى : هو أثبت من هشيم ، وقال القطبّان : هو أثبت من وهيب ، و قبال « د » : منا أحد من المحدّثين إلا قد أخطأ إلا ابن علية وبشر بن المغتل ، وقال عفّان عن داود بن سلمة : كنبًا نشيه ابن علية بثوير بن عبيه ا وقال غندر ؛ نشأت في الحديث وليس أحد يقدّم في الحديث على ابن علية ، وقال يعقوب بن شيبه عن الهيثم بن خالد ، قال: إجتمع حقاظ في الحديث على ابن علية ، وقال يعقوب بن شيبه عن الهيثم بن خالد ، قال: إجتمع حقاظ البصرة وحفّاظ الكوفة فقال لهم أهل الكوفة : نخوا عنا إسماعيل وهاتوا من شئم او قال ابن زياد بن أبوب : حاراً بت لابن علية كتاباً قط . قال عمر بن زرارة : صحبت ابن علية أربع عشرة سنة فما رأيته ضحك فيها وصحبته سبع سنين فما رأيته صحبت ابن علية أربع عشرة سنة فما رأيته ضحك فيها وصحبته سبع سنين فما رأيته ينتبسم فيها . قال أبن معين : كان ثغة مأموناً صدوقاً مسلما ورعاً تغياً ، وقال وس » : ينتبسم فيها . قال أبن معين : كان ثغة مأموناً صدوقاً مسلما ورعاً تغياً ، وقال وس » :

و فهبى در د تذكرة الحقاظ، گفته: [ إسما عيل بن علية الحافظ الثبت العلاّمة أبوبش إسماعيل بن إبراهيم بن مقسم الأسدى مولاهم البصرى أحدالأعلام وعلية هي اثنه ، سمع أيوب السختياني وعلى بن جد عان رغب بن المتكدروعيدالله بن أبي تجيح والجريري وعظا، بن الشائب وحميداً وخلقا كثيراً ، حدّث عنه ابن جريج وشعبة وهما من شيوخه وعبدالرّحمان بن مهدى و على بن المديني وأحمد وإسحاق وبندار ومومى بن سهل الوشاء والمم سواهم ، ولد سنة عشرومائة ، وكان يقول : سمعت من ابن المنكدر أربعة أحاديث . قلت : هو أكبرشيخ له ، قال غندر ؛

نشأت في الحديث وليس يقدّم فيه أحد على ابن عليّة ، وقال أبودأود: ماأحد إلا وقد أخطأ إلا ابن عليّة وبسربن المغضّل، وقال ابن معين: كان ابن عليّة ثقة ورعاً تقيّاً ، قال يونس بن بكير: سمعت شعبة يقول: ابن أبى عليّة سيّد المحدّثين، وكان حقاد أبن سلمة يشبّه شمائل ابن عليّة بشمائل يونس بن عبيد، و قال يزيد بن هارون: وخلت البصرة و ما بها خلق بغضّل على ابن عليّة في الحديث، وقال زياد بن أيّوب ما رأيت لابن عليّة كتاباً قط و قد و لي ابن عليّة القضاء فبعث ابن المبارك بأبيات منظما ما رأيت لابن عليّة كتاباً قط و قد و لي ابن عليّة القضاء فبعث ابن المبارك بأبيات يعنفه على الولاية ، وقيل: إنّه دخل على الأمن يشتمه و هم به لكونه قال كلمة يعلم منها أنّه يقول بخلق القرآن فائله سئل عن حديث و تجيء البقرة وآل عمران يعلم منها أنّه يقول بخلق القرآن فائله سئل عن حديث و تجيء البقرة وآل عمران عاجات عن صاحبهما و قميل: ألهما لسان ؛ قال: نعم، فقالوا: قال بخلق القرآن وإنّه والنّما غلط في التعبير وتاب عمّا قال ، توفّى في ذى القعدة سنة ثلاث وتسعين ومائة وحديثه في الغيلانيات في السّماء علوا ].

 و نيز ذهبي دره كاشف • كفته: { إسب عبل بن إبراهيم بن عليّة الإمام أبوبش، عن أبوب وابن جدعان وعطاء بن الشائب، وعنه أحمد وإسحاق وابن ممين وأمم، مات١٩٣، إمام حجّة ] .

و نيز ذهبي در دعبر به دروقائع سنة ثلاث و تسمين ومائة گفته : [ و فيها في ذى الفعدة توفّى الإمام العلم أبوبشر إسماعيل بن عليّة الأسدى مولاهم البصرى واسم أبيه إبراهيم بن مقسم وعليّة المهاسم أبّوب وطبقته . قبال بزيد بن هارون : دخلت البصرة وما أحد في الحديث يفغّل على ابن عليّة ، و قال أحمد : إليه المنتهى في التنبّيت بالبصرة ، وقال ابن معين : كان ثقة ورعاً تقياً ، و قبال شعبة : ابن عليّة سيّد المحدّثين ] .

ويافهي در « مرآة الجنان » در وقائع سنه مذكور. گفته : [ وفيها توفيّی الا مام العالم أبو بشر إسما عيل بن عليّة البصری الا سدی مولاً هم ، قال شعبة : ابن عليّة سيّدالمحدّثين ، وقال يزيد بن هارون : دخلت البصرة وما بها أحد يفشّل في الحديث على ابن عليّة ] .

و ابن حجر عمقلاني در ، تهذيبالتُّهذيب، گفته: [ إسماعيلبن ابراهيم ابن مقسمالاسدي مولاهم أبوبشرالبصري المعروف بابن عليّه، روي من عبدالمزيزين صهيب وسليمان التبيمي وحميدالط وبل وعاصم الأحول وأيوب وابن عون وأبي يحانة والجريرى وابن أبي نجيح و معتمر وعوفالاعرابي وأبيالنسياح حديثاً واحداً ويولس ابن عبيد وخلق كثير ، وعنه شعبة و ابن جريج وهمما من شيوخه ، وبقيّة وحمّادبن زيد وهنَّمامن أقرأنه ، وإبراهيمبن طهمان وهو أكبر منه، وابن وهبوالشَّافعيوأحمد ويحيى وعلىبن المحاق والقلاس وأبومعش الهذلي وأبوخيثمة وابنا أبي شيبة وعلى ابن حجو وابن نمير وخلق آخرهم: أبوعمران،موسىبن سهلبن كثير الوشَّاء . قمال على بن الجعد عن شعبة : إسماعيل بن عنيَّة ريحانة الفقهاءِ ، و قال يونس بن بكيرعنه : أبن عليَّة سيِّدالمحدَّثين، وقال ابن المهدى: إبن عليَّة أثبت من هشيم، وقال القطَّان: أبن عليَّة أثبت من وهبب ، وقال حمّادين سلمة : كنَّا نشبُّهه بيونسين عبيد، وقال عَمَّانَ ؛ كَنَّا عَنْدَ حَمَّادِبنَ سَلَّمَةً فَأَخَطَّأً فِيحِديثُ وَكَانَ لَأَيْنِ جِمْ إِلَى قُول أحد قدخولف فيه فقيل له فيه فقال: من قالوا: حقادين زيد، فلم يلتفت، فقال له إنسان: ابن عليّة يخالفك ، فقام فدخل ثمّ خرج فقال: القول ما قال اسماعيل . وقال أحمد : إليه المنتهي في التُّنْبِّن بالبصرة ، وقال أيضاً . فاتني حالك فأخلفالله عليٌّ سفيان و فاتنى حمادين زيد فأخلف للله عليَّ إسماعيل بن عليَّة . و قال أيضاً : كان حمَّادبن زيـــــه لايعبأ إذا خالفه الدُّنفيووهيب وكان يفرق من أسماعيل بن عليَّة إذا خالفه . وقال غندر :بشأت في الحديث يوم نشأت و ليس أحد يقدم على إسماعيل بن عليَّة وقال ابن محرز عن يحيى بن معين : كان ثقة مأموناً صدوقا مسلّماً ورعاً تقيّاً . وقال قنيبة : كانوايتولون : الحقّاظ أربعة : إسماءيلبن عليّة وعبدالوارث و يزيدبن ربيع ووهيب. وقالالهشيم ابن خالد: إجتمع حفّاظ أهلالبصرة فقال اهلالكوفةلاهلالبصرة: نحّواعناً إسماعيل وهاتوا مَن شُنَّم ! وقال زياد بن أبُّوب : مــا رأيت لابن عليَّة كتاباً قطُّ ،وكان يقال أبن عليَّة بعدَّالحروف . وقال أبوداود السَّجستاني : ما أحد منالمحدّثين إلا قد أخطأ

إِلاَّ إِسمعيل بن عليَّة وبش بن المغفَّل . وقال النَّسائي : ثقة ثبت . وقال أبن سعد : كان ثقة ثبتاً في الحديث حجة ، وقــد ولي صدقات البصرة وولي ببغداد العظالم في آخر خلافة هارون ، وعليَّة ألمَّه . و قال الخطيب : زعم على بن حجر أنَّ ابن عليمة حَدَّثُهُ أُلَّمًا أُمَّ أُمَّهُ . قال أحمد وعمرو بن على : ولد سنة عشر ومائة ومات سنة ٩٣ وكذا قال زياد بن أيُّوب وغيرواحد فيتاريخ وفاته . وقال يعقوب بنشيبة: إسماعيل ثبت جدًّا ، توفَّى يوم الثَّلاتا،لثالات عشرة خلت من ذي القعدة . قلت : كان يقول : من قال ابن عليَّة فقد اغتابتي ، وقال ابن المديني : ماأفول إنَّ أحداً أثبت في الحديث من ابن علياً قد و قال أيضاً: بن عند ليلة فقراً ثلث القران؛ وما رأيته ضحك قط م وقال أحمد بن سميد الذارمي ؛ لايمرف لابن عليَّة غلط إلاَّ في حديث جابر في المدبش جمل اسمالغلام اسمالمولى واسمالمولى لسمالغلام. وقال ابن ومَنَّاح : سألت أباجعفر السَّبِتَى عَنْهُ ، فَقَالَ : نظري ثقة وهو أَخْفَظُ مِنَالثَّقْفِي ۗ ، وحَكَّى ابن شَاهِينَ فِي الثَّقَات عن عثمان بن أبي شببة: ابن عليَّة أنبت من الحقادين ولا أفدَّم عليه أحداً من البصر أبين لايحيى ولاابن مهدي ولابش بن المغقل. وقال العيشي: ثنا: الحقادان أنَّ ابن المبارك كان يتنجر وبقول: لولاخمسة ماانتجرت: المتغيانان وفغيل وابنالسماك وابن عليتة فيصلهم فقدم سنة فقيل له : قد ولي ابن عليَّة القضاء فلم يأنه ولم يصله فركب ابن عليَّة إليه فلم يرفع له رأسا فانصرف فلتما كان من غدكتب إليه رقعةٌ يقول: قدكنت منتظراً لبرَّك وجنَّتك فلم تكلَّمني فما رأيته منَّلي. فغال ابنالمبارك : يأبي هذاالرجل إلاَّ أن تقشرله العصا ؛ ثمَّ كتب إليه :

يعطاد أمنوال المساكين! بحيلة عبدهب بنا للذين! كنت دوالً للمجانين! عن اينعوف وابن سيرين؟! في توك أبواب الشلاطين ؟! زل حمار العلم في الطلين!

يا جاعل العلم ف بازرا إحتلت للدنسا ولذانها فسرت مجنوناً بها بعدما أين رواياتك فيما مضى ابن رواياتك في سردها إن قفت: أكر هت فذا باطل فلقا وقف على هذه الأبيات قام من مجلس القضاء فوطى بساط الرّشيد وقال: ألله ! أنه ! إرحم شيبتى فا نني لاأصبرعلى القضاء . قال : لعل هذا المجنون اعتراك؟ ألله ! أنه ! إليه ابن المبارك بالبصرة . و قيسل : إنّ ابن المبارك إنها كتب إليه هذه الأبيات لمّا وأي صدقات البعرة ، وهو السّحيح . وقال إبراهيم الحربى : دخل ابن عليّة على الأمين فحكى فشة فيها أنّ إسمائيل روى حديث و تبيى البقرة وآل عدران كأنهما غمامتان يحاجان عن صاحبهما ، فقيل له : ألهما لسان ؟ قال : نعم ! فكيف تكلّم، فشغوا عليه أنّه يقول: القرآن مخلوق ، وهولم يقله وإنّما غلط فقال للأمين : أنا تائب إلى الله . وقال على بن خشرم : قلت لوكيم :

شرب البين علية رأيت ابن علية يشرب النبيذ حتى يحمل على الحمار يحتاج النبيذ النبيذ عتى يحمل على الحمار يحتاج النبيذ النبيذ من يشرب النبيذفالمهمه، وكيع: إذا رأيت البحري بشرب النبيذفالمهمه، ولن : وكيف ذاك ، قال :

الكوفى يشرب الكوفي يشربه تعديناً والبصرى بتركه تديناً. وقال الفضل بن النبيذ تديناً. وقال الفضل بن النبيذ تديناً وابن علية وقال المعدين حنبل عن وهيب وابن علية وقال وهيب أحب إلى أن مات وهيب أحب إلى مازال ابن علية وضيعا من الكلام الذي تكلّم به إلى أن مات قلت اليس قد رجع وتاب على رؤوس الناس؟ قال: بلى الإلى أن قال: وكان لايتصف بحديث الشفاعات، وكان منصور بن سلمة الخزاعي يحدّث مرة فسبقه لسانه فقال فن التساعيل بن علية ، تم قال: لاولا كرامة ابل أردت زهيراً ، ثم قال: ليس من قارف الذنب كمن لم يقارفه ، أنا والله استتبت ابن علية ، قرأت بخط الدهبي هذا من الجرح المردود . وقال عبد الصمد بن بزيد بن (ظ) مردويه : سمعت ابن علية يقول : الفرآن كلام الله غير مخلوق . وذكره ابن حبّان في الثقات وقال : مات سنة بقول : الفرآن كلام الله غير مخلوق . وذكره ابن حبّان في الثقات وقال : مات سنة تلك أو أربع و تسعين و مائة ، و قاله في أربع أبوموسي العنبري في تاريخه ، و نقل عنه البخاري في تاريخه وخليفة و ابين أبي عاصم و إسحاق القرّاز الحافظ و عنه الكلاباذي وغيرهم ] .

وسيوطى در وطبقات الحقاظ ، كفت. : [ إسما عيل بن إبراهيم بن عليَّة ،

وهى أمّه ، وجدّه مقدم الأسدى مولاهم البصرى أبوبش ، روى عبن حبيب بن شهيد وأيّوب السّختياني وحميد الطّوبل وداود بن أبي هند وشعبة والنّورى ، وعنه الحدن ابنء فة وأحمد بن حنبل وابن راهوبه وأبن المديني وبندار وحسد ويعقوب الدّورقي وغيرهم . قال شعبة: ابن علية سيّدالمحدّثين وريحانة الفقها ؛ . وقال أحمد بإليه المنتهي في التّنبُت بالبصرة . وقال غندر اليس أحد يقدّم في الحديث عليه . وقال ابن معين كان ثقة مأمونا صدوقا ورعا تقياً . وقال قنيبة كانوا خولون: الحقاظ اربعة ؛ ابن علية و عبد الوارث و يزيد بن زريع ووهيب . وقبال أبوداود : ما أحد من المحدّثين إلا قد أخطأ إلا ابن علية و بشر بن المفتل ، ما ت ببغداد منة ١٩٧٣ و مولد، عنة التين .

فهذا ابن علية اسمعيل بن ابراهيم ، حافظهم الله النبت الفقيه القويم ، قد روى هذا الحديث العلي المنيف الشريف الكريم ، العزري بكلمانه على اللؤاؤ المسجور و الدر النظيم ، فا لحمد لله العلي العظيم ، حيث ظهر حيث كل منكر يذرى الروايات إذراه الريح الهشيم ، وأسبحت شيها تمالواهية مجتبة محصودة كالشريم، وأدبر كل جاحد وهومكلوم هزيم ، وولى كل ماردوهو مقموع حضيم ، فلاينكر الخبر بعد ذا إلا مكابر مجادل خارج عن خطة الناصف بترك الحريم ؛ ولا بجحده إلا مثابر مخاتل في بوادى العدف يجول وبهيم ، والله العاصم عن حيف كل منابذه حائد مليم ، وهوالمائن عن زيغ كل مثاور ومعاند عربم .

﴿ ١٥٠ ـ أَمَا رَوَايِتَ أَبُو عَبِدَ الرَّحَمَٰنَ مَحَمَّدَ بِنَ فَضَيَلَ بِنَ غُرُدَانَ الصّبِي الكوفي ﴾

حدیث تقلین را ، پس درماستیق ازعبارت مانسیهٔ و صحیح مسلم ، و و صحیح ترمذی ، ثابت ومتحقق گردیده ، و در ما سیأتی نیز إنشاء الله تعما لی از عبارت و اسد الغایهٔ ، این أثیر جزری واضح و آشکار خواهد شد ، فکن من المتربسین ، ومحمد بن فضیل از اجلهٔ ثقات حقاظ و آکابر أثبات أیقاظ سنسیه میباشد وبخاری ومسلم وبقیهٔ أرباب و صحاح سته ، از وروایت مینمایند . محمد بن حبّان بستي در " كتاب النّفات ، گفته : [ على بن فضيل بن غزوان أبن جرير الشبّى ، من أحل الكوفة ، كنيته أبوعبدالرّحمن ، و كان مولى لبني ضبّة ، ترجمه محمد بن بروى عن يحيى بن سعيد الأنصاري والأعمش ، روى عنه فضيل ضبى " أحمد بن حنيل وأحل العراق ، مات سنة خمس و تسعين ومائة وكان يغلو في التشيّع (١) ] .

و محمد بن ظاهر مقدسی در درجال صحیحین ، گفته : [ على بن فضیل بن عزوان أبوعبد الرحمن الفتی ، مولاهم الکونی ، سمع إسماعیل بن أبی خالد والأعمش و أباه وغیر واحد عند هما ، روی عنه علی بن نمیں و إسحاق الحنظلی وابن أبی شیبة و عمر ان بن میسرة وعمرو بن علی عند البخاری ، وعید الله بن عامر وأبو كریب وغید بن طریف و واصل بن عبد الأعلی وزهیو و ابوسعید الأشج "عامر وأبو كریب وغید بن طریف و واصل بن عبد الأعلی وزهیو و ابوسعید الأشج "وغی بن المثنی وغید بسن بزید أبوهشام الرفاعی و أحمد الوكیمی و عبد الهزیز بن مصر بن أبان عند مسلم . قال أبوعیسی : مات سنة أربع و تسمین و مائة . وقال ابن نمیر مثله ] .

وأبوسعد عبدالكريم سمعالى در دأنساب، درنسبت شبّى گفته: [والمنتسب إليهم ولايًّ : أبوعبدالرّحمن عجّد بن فضيل بن غزوان بن حرب القبّى من أهلالكوفة ، وكان مولى بني ضبّة ، يروى عن يحيى بن سعيد الأنصارى والأعمش، روى عنداً حمد أبن حنبل وعلي بن المنذر الطّريقي وأهل العراق، مات سنة خمس وتسعين ومائة ، وكان يغلو في النشيم ] .

وهزى در ‹ تهذيب الكمال ، بترجمهٔ ارعلى مانقل عنه گفته : [ قال يسميى : ثفة ، وقال أبوزرعة : صدوق من أهل العلم ، و قال • د » : كان شيعيمًا محترقا ، و قال أبوحاتم : شيخ ، وقال • س » : ليس به يأس ، و ذكره ابن حبًّا ن في • كتاب الثقات » وقال : كان يغلو في التَّعيمُ ] .

 <sup>(</sup>۱)سيتضح حقيقة الاس فيما بعد انشاء الله تماليمن كلام الذهبي في «التذهبي»
 و «الثذكرة» والصقلاني في «التقريب» وكيفماكان فهو من رواة الصحاح (۱۲من).

و قديمي در « تهذيب التهذيب » گفته : إلى بن فضيل بن غزوان بن جريس الشبي مولاهم الكوفي ، أبوعيدالرّحمان الحافظ ، عن أبيه مغيرة بن مقسم ويزيده بن أبي زياد والمختارين فلف ل وعاصم الأحول والعلاه بن المسيّب وحصين بن عبدالرّحمان المسلمي وبيان بن بشر ومطرق بن طريف وحبيب بن أبي همرة وليت بن أبي سليم و يحيي بن سعيد الأنصاري وعاهم بن كليب وخلق كثير، وعنه سفيان القوري وهوأ كبر منه وأحمد بن حنبل وأبوبكر بن أبي شيبة وإسحاق بن راهويه والغلاس وأبوسميد الأشج وابن نمير وأبوكريب وغن بن طريف العجلي وأحمد بن بديل وأحمد بن عبدالرجبار العطاردي وعلى بن حرب وخلائق ، وقال أحمد : كان يتشيع وكان حسن عبدالرجبار العطاردي وعلى بن حرب وخلائق ، وقال أحمد : كان يتشيع وكان حسن الحديث ، وقال انها أبوداود : صدوق من أهل العلم ، وقال أبوداود :كان شيمياً محترفاً ، وقال النسائي : ليس به بأس ، وقال أبوداود : مات في أول سنة أربع و بسعين وهائة ، وقال البخاري : خمس و سمين ، قلت :كان شيمياً شديد المحبة ولم يكن يسب وقد قرأ الفرآن على حمزة الربات ودخل على منصورين المعتمر فعاده وهو مريض ] .

ونيز فهبي درد تذكرة الحقاظ ، كنته : [ على بن فضيل بن غزوان المحدّث الحافظ أبوعبد الرّحمان الضبالي مولاهم الكوني مصنف د كتاب الرّهد ، و د كتاب الدّعاء ، وغير ذلك ، حدّث عن أبيه وبيان بن يشر و إبراهيم الهجري و حبيب بن أبي عمرة وحصين بن عبد الرّحمان و عاصم الأحول وخلق سواهم ، حدّث عنه أحمد وأسحاق و أحمد بن بديل والحسن بن عرفة وأبو سعيد الأشج والفلاس وعلى بن حرب وأحمد بن عبد البجبار العطاردي و أمم سواهم ، وكان من علماء هذا الشان وشقة يحيى بن معين ، وقال أحمد : حسن الحديث شبعي . قلت : كان متوافياً فقط ، قرأ القرآن على حمزة و قد دخل على المنصور وليسمع منه فوجده مريضاً . قال أبوداود : كان شيعياً محترفاً . قلت : مات سنة خمس وتسعين ومائة ، وقيل : قال أبوداود : كان شيعياً محترفاً . قلت : مات سنة خمس وتسعين ومائة ، وقيل :

ونيز ذهبي در د كاشف ، گفته : [ عمين فضيل بن غزوان الضيم مولاهم

الحافظ أبوعبدالرّحمن ، عن أبيه ومغيرة وحمين ، وعنه أحمد وإسحاق والعطاردى . ثقة شيعيّ ، مات ١٩٤ ] .

وابن حجر عمقلاني در عقرب التهذيب ، گفته : [مجلبن فضيل بن غزوان بفتح المعجمة وسكون الزّاء ـ الضّبّي مولاهم أبوعبدالرّحمان الكوفي ، صدوق عارف و من بالتّشيّع ، من التّامعة ، مات سنة خمس وتسعين ] .

وعلامه جلال الدين سيوطى در و طبقات الحقاظ ، گفته: [ على بن فضيل ابن غزوان الضّبتى مولاهم أبوعبدالرحمن الكوني ، روى عن أبيه والأعمش وعطاء وخلق ، وعنه أحمد وابن راهوبه وابنا أبي شيبة وخلق، قال أحمد: كان يتشيّع وكان حسن الحديث ، مات سنة ١٩٤] انتهى .

فهذا محمد بن فضيل بارعهمالسّبيغالذّبل قد روى هذاالحديث فوزاّبالنّيل، و أثبت هذاالخبر غبرنكس ولافيل، فجازى المنكرين كيلاً بكيل، وثقف من لددهم كلّ صعر و ميل، و غافش الحائرين وقد علم السّيل، وبادرالخاسرين و قد حدق الويل، فالحدد فه ما أضاء تهار و لدلهم ليل.

﴿ ١٩٤٤ أَمَا رَوَايِتَ عَبْدَالُهُ بِنَ تَمِيرِ الْهِمَدَانِي ﴾

حدیث ثقلین را ، پس وازعبارت «مستدأحمد» که سابقاً بحمدالله تعالی گذشته دانستی که او اینحدیث شریف را ازعبدالملك بن أبی سلیمان روایت نموده ودرمابعد از عبارت دیگر « مستد » ازعبارت « کتاب المناقب » أحمد نیز اینمعنی بمعرس ثبوت خواهد آمد انشاء الله تعالی .

و ابن لمير از أفاخم موثّقين و أعاظم معتمدين سنّتيه ميباشد

محمد بن طاهر مقدسی در السماه رجال سحیحین کفته: [عبدالله بن تمین البوهشام الخارنی من خارف الهمدانی (همدان ظ) سمع إسماعیل بن أبی خالد وهشام ترجمه ابن عروة وعبدالله بن عمر وغیرواحد عندهما، روی عنه ابنه عبدالله بن نمیر کنا عندهما ، و أبوقدامة السرخسی و زکریا البلخی و علی همدانی عبدالله بن غیر منسوب عندالبخاری ، وأحمد بن حنبل و أبوكریب و زهیس

وغير واحد عند مسلم . قال أحمدين أبي رجاء: منت سنه تسع و تسعين ومائة ] .

وهزى دردتهذيب الكمال، بترجمهٔ او على ما نقل عنه گفته: [قال عثمان الدار مى : قلت ليحيى: إبن إدريس أحب إليك في الاعمش أو ابن نمير بخال: كلاهما ثقة. وقال أبوحاتم: كان مستقيم الامر ، وقيل : إنه ولد سنة خمس عشرة ومائة ].

وذهبي در ه تذكرة الحقاظ ، گنته : { عبدالله بن نبير الحافظ الامام أبوم هشام الهمداني ، ثم الخارفي الكوفي والد الحافظ الكبير غمد حدث عن هشام بن عروة والاعمش و أشعث بن سوار و السمعيل بن أبى خالد و يزيد بن أبى زياد و عبيدالله بن عمرو عدّة ، وعنه أحمد و ابن معين و إسحاق الكوسج والحسن بن الفرات والحسن ابن على بن عفان و خلق و ثمّة يحيى بن معين وغيره، وكان من كبار أصحاب الحديث توفي في سنة تسع وتسمين و مائة وله أربع وثمانون سنة ] .

و نیز دهیمی در دکاشف گفته : [عبدالله بن نمیر الهمدانی أبوهشام ، عن هشام ابن عروة والاعش ، وعنه ابنه و أحمد وابن معین حجّة، توفی ۱۹۹ ] .

و نيز ذهبى در ه عبر، دروقالع سنة تسع وتسمين ومائة كفته :[ وفيهاعبدالله ابن نمير أبوهشامالخارفي الكوفي ، أحد أصحاب الحديث المشهورين ، روى عن هشام ابن عروة وطبقته ، وعاش بضع وثمانين سنة ] .

و ابن حجر عمدانی دره تهذیب التهذیب می گفته: [عبدالله بن نمیر الهمدانی الخارفی أبوهشام الکوفی ، روی عن اسماعیل بن أبی خالد والاصش و برحبی بن سمید وهشام بن عروة وعبیدالله بن عمر وموسی الجهنی و زکریّا بن أبسی زائدة وسعد بن سمید الانصاری وحنظلة بن أبی سفیان وسیف بن سلیمان والاوزاعی وعثمان بن حکیم والقوری وعبر وبن عثمان بن موهب ومجالد بن سمید و ابن أبی ذئب و عبدالعزیز بن سیاه و مالك بن مغول و فضیل بن غزوان و طائفة ، وعنه ابنه عجر وأجوه و أبوخیشمة و بحیی بن یحیی بن یحیی وعلی بن المدینی وأبو بحروشمان ابنا أبی شیبة و أبوقدامة السرخسی وأبو کرد ب وأبوموسی وأبو سمید الأشج و هناد بن السری وأبومسعود الرّازی وعلی ابن علی بن المدینی وغیرهم ، وقال أبونه به سئل ابن حرب الطّائی و بحیی بن یحیی و علی بن المدینی وغیرهم ، وقال أبونه به سئل

سنيان عنابيخالد الأحمر، فقال: نعم الرّجل عبدالله بن نمير، وقال عثمان الدّارمي ليحيى بن مبين: ابن ادريس أحب إليك في الأعمش أوابن نمير؟ فقال: كالاهما ثقه، وقال أبوحاتم: كان مستقيم الأحر، قال ابنه على وغيره: مات في سنة نسع وتسمين، و قيل : إنّه ولد في سنة خمس عشر ومائة . قلت : وذكره أبن حبّان في الثّقات، وقال العجلي : ثقة صالح الحديث صاحب سنّة ، وقال ابن سعد : كان ثقة كثير الحديث صدوق أ .

ونيز ابن حجر در انغريبالتهذيب، گفته: [عبدالله بن مير بنون مصفراً الهمداني، أبوهشام الكوني، ثقة ساحب حديث من أهلالشنة من كبارالتاسمة، مات سنة تسع وتدمين].

وسيوطى دره طبقات الحقاظ » گفته : [ عبدالله بن نمير الهمداني الخارفي أبوهشام الكوفي ، روى عن الأعمش و هشام بن عررة و يحيى الأنسارى وخلق ، وعنه أبنه في وأحد بن حابل وأبن معين وابن المديني وأبوكريب وخلق ، مات سنة تمدم وتسمين ومالة] انتهى .

فهذا عبد الله بن نمير ، حافظهم المنتمب نفسه بالشرى والسّبر، قد أثبت هذا الحديث المحرز لأصناف الهدى والخير ، الماحى من الضّال كلّ قائم و دير ، فنفى عن ذراه كـل ضرر وضير ، و أوضح أنّ الجـاحد له ناكب عن الصراط لاغير .

# ﴿ ١٧ - أما روايت محمد بن عبدالله أبوأحمد الزبيري ﴾

حدیث تفلین را ، پس أحمد در مسند ، خودگفته : [حدّثنا أحمد الزبیری ، ثنا : شریك ، عن الرّ کین ، عن الفسم بن حسّان ، عن زید بن ثابت ؛ قال : قال رسول الله صلی الله علیه وسلم : إنّی تارك فیكم خلیفتین كتاب الله و عتر نی أهلبیتی و إنها لن یتفرّقا حتّی بردا علی الحوض جمیعاً ].

وابواحمدحبال از کبارأربابفضل و کمال وأجلّه أصحاب وثاقت نزدناقدبر رجال سنیه میباشد. محمد بن طاهر متدسی در درجال سحیدین ، گنته: [ بخد بن عبدالله بن الزّبیر الأسدي حولاهم الكوني ، وبفال الزّبیری نسب إلی جدّه هذا ، سمع النّوری ترجمهٔ أبوأحمد و إسرائیل عندهما ، ومسعراً و عمرو بسن سعید و عیسی بن زیری حبال طهمان عندالبخاری ، و شببان بن عبدالرّحمن وقیس بن سلیم وحمزة بن الزّبات وسعید بن حسّان و عتمار بن رزین و مالك بن مغول و تحد الولید بن جمیع عند مسلم . روی عنه أبوبكر بن شیبة و نصر بن علی عند هما ، و أبو عبدالله المسندی و محمود بن غیلان و تحد بن عبدالرحیم وأبوموسی و درسف الفظان عندالبخاری ، و تحد بن رافع و حجّاج بن الشاعر و زهیر و عمر والنهاف و عبیدالله الفظان عندالبخاری ، و خد بن حبرو بن جبلة عند مسلم . و قال أحمد بن أبی و جاء : مات القوار بری و خد بن عمرو بن جبلة عند مسلم . و قال أحمد بن أبی و جاء : مات مسئة ثلاث و مائین ] .

وهزى دره تهذيب الكمال ، بترجمة لوعلى مانفل هندگفته : [ قال ابن دير : ما علمت ( هنه ، ظ ) إلاّ خيراً ، ما علمت ( هنه ، ظ ) إلاّ خيراً ، مشهوربالطلب ثقة صحيحالكتاب . وقال تصربن على : سمعت الرّبيرى يقول : لاا بالى أن يُسرق هندي كتاب سفيان ، إننى أحفظه كلّه ا و قال أحمد : كان كثيرالخطاء في حديث سفين ، وقال يحيى : ثقة ، و فال العجلى : كوفي ثقة و كان يتشيّع ، وقال أبوحاتم : حافظ للحديث عابد مجتهد ، له أوهام ، وقال أبوزرعة وابن خرائن صدوق ، وقال ه س ، دليس به بأس ] .

و ذهبى در ه نذكرة الحقاظ ، گفته : [ أبو أحمد الزّبيرى عن بن عبدالله ابن الزّبير الحافظ الثّبت الأسدي الزّبيرى ، مولاهم الكوفي الحبّال ، روى عزيونس ابن أبي إسحاق وهيسى بن طهمان وفعلرومفين وطبئتهم ،وعندأحمد ومحمود بن غيلان وأحمد بن القرات وعبّ بن رافع وخلق . قال نصر بن على : قال أبوأحمد : لاأ بالى أن يُسرق منتى كتاب سفين إنّي أحفظه كلّه ، و قال بندار : مار أيت رجلاً قط أحفظ من أبي أحمد ، وقال العجلى : ثقة يتشبّع ، وقال أبوحاتم : حافظ عابد مجتهد له أوهام ، وقيل : كان يصوم الدّهر ] .

ونيز فهبى در « تهذيب التهذيب » گفت» : [ على بن عبدالله بن الرّبير بن درهم ، أبو أحمد الأسدى ، مولاهم الرّبيري الكوني الحبّال ، عبن فطر بن خليفة وعيسى بن طهمان ويونس بن أبي إسحاق ومسعى وعمر بن سعيد بن أبي حسين والنّورى وإسرائيل وحمزة الزيّات وخلق ، وعنه أحمد بن حنيل وأبوبكر بن أبي شيبة وعمروالنّاقد وعلى بن رافع ومحمود بن غيلان وبندار وأحمد بن الفرات وخلق كثير قال نصر بن على : قال أبو حمد الرّبيرى : لا أبالي أن يسسرق منتي كتاب سفيان التي أحفظه كلّه، وقال أحمد بن خيشة عن ابن معين : قف ، و قبال العجلي الكوني أمة يتشيع ، وقال بندار : مارأيت رجلاً قط أحفظ من أبي أحمد الرّبيري ، و قبال أبوحاتم : حافظ للحديث عافل مجتهد ، له أوهام ، وقال النسائي وغيره : ليس به بأس وقال ابن أبي خيشمة عن عن بن زيد : كان عبد الله الأسدى يصوم الدّهي وكان إذا تسخر برغيف لم بصدع من نصف النّها و إذا تسخر برغيف لم يتسخر صدع من نصف النّها و إذا تسخر برغيف لم يتسخر صدع من نصف النّها و إلى آخره وإن لم يتسخر صدع بوحه أجمع ، قال أحمد بن حنبل : مات بالأهو از إلى آخره وإن لم يتسخر صدع بوحه أجمع ، قال أحمد بن حنبل : مات بالأهو از إلى آخره وإن لم يتسخر صدع بوحه أجمع ، قال أحمد بن حنبل : مات بالأهو از إلى آخره وإن لم يتسخر صدع بوحه أجمع ، قال أحمد بن حنبل : مات بالأهو از بي آخره وإن لم يتسخر صدع بوحه أجمع ، قال أحمد بن حنبل : مات بالأهو از

و ليز ذهبي در" كاشف ، گفته : [ على بن عبدالله أبوأحمد الزّبيري الكوني الحبّال ، عن فطر بن خليفة و مسعر وخلق ، و عنه أحمد و محمود بن غيلان و أحمد بن الغرات وخلق . قال بندار : ما رأيت أحفظ منه ، وقال آخر : كان يصوم الدّهر ، مات سنة ٢٠٣] .

و نيز ذهبى در " عبر " در وقائع سنة تلاث ومائتين گفته : [ وفيهار أبوأحمد الزّبيرى ، عجّد بن عبد الله بن الزّبيرى الأسدى ، مولاهم الكوفي ، روى صن بونس ابن أبى إسحاق و طبقته ، و قال أبوحاتم : كان ثقة حافظاً عا بداً مجتهداً له أوهام ].

ويافعي در « مرآة الجنان » دروقائع منة ثلث ومائتين گفته : [وفيهاـأبوأحمد الزبيري عجد بن عبدالله بن الزّبير الأسدى ، مولاهم الكوفي ، قال أبوحاتم : كان ثقةً حافظاً عابداً مجتهداً ]. وابن حجرعستلاني درد تقريب النشهذيب، گفته : [ عـعنه بن عبدالله بن عبدالله بن الزّبير بن عمروبن درهم الأسدى أبوأحمد الزّبيرى الكوفي، ثقة ثبت إلاّ أنه قديخطى فيحديث القوري ، من التّاسعة ، مات سنة ثلث ومائتين] .

وعلامه جلال الدين سيوطى در م طبقات الحقاظ ، گفته : [ أبو أحمد الزّبيرى ، عجّل بن عبدالله بن الزّبيرين عبر الأسدى ، مولاهم الكوني ، روى عنابيه وأبان البجلى ومالك والقورى و إسرائيل وطائفة ، و عنه أحمد وابن نسيل وابن المثنّى وخلق. قال أبوحائم : حافظ للحديث عابد مجتهدله أوهام ، وقال أحمد: كثير للخطاء في حديث سفيان ، مات بالأهوازمنة ٢٠٣] انتهى .

فهذا أبو أحمد الزبيرى الحبال؛ إمامهم الحافظ المجتهدالرّخال الجوال، الموصوف عندهم بمآ تر أثيرة لاتنال، فدأخجل بروايته أرباب السائل، وشوريتحديثه أصحاب القمال، ودمّر على أسربهم بالبواروالنكال، وشقت شملهم بالنسّبديدوالاخمال، فلا يجحد الحديث بعد رواية الحبّال، إلا من فتل حبل المغدر محتقباً للوزر والوبال، وبسط شباك الخدع والغرر وألقى في الطبّريق الحبال، فانتكت عليه فتله و ظهر أنّ طيئته طيئة خبال، و الله المنعم المتكرّم المغضال، يعصم و يقي عن خدع كلّ شاحن محتال.

﴿۱۸\_أما روايت أبوعامر عبدالملك بن عمروالعقدي ﴾

حديث ثقلين را ، پس در مابعد إنشاء الله تعالى از عبارت • كتاب المناقب ، ابن المغازلي بوضوح خواهد پيوست .

و حافظ أبوعامر محرز جلائل ما ثر وعفائل مفاخر نزد منفدّبن این قوم می باشد .

معدمه بن طاهر مقدسی در کتاب دأسما، رجال السّحیحین ، گفته: [عبدالملك ابنءمروبن قیس أبوعا در العقدي القیسی البصری ، تُسب إلی العقد وهو مولی الحرث أبن عبّاد من بنی قیس بن تعلیة . سمع سلیمان بن بلال وقرّة بن خالد و شعبة وغیس واحد عندهما، روی عنه أبو قدامة عبید الله بن سعید و مجد بن المثنی عندهما ،

وعبدالله المسندي وإسحاق الحنظلي وبندارعندالبخارى، وعبد بن حميد وأبو أيوب سليمان الغيلانى وعقبة بن مكرم و أحمد بن خراش و عمّل بن عمرو بن حيلة و حسن الحلوائي وأبوبكر بن نافع وأبومعن عند مسلم. قال عمّل بن سعد: مات سنة أربع ومائتين ].

و عبدالكريم بن محمد المسمعاني در « أنساب» در نسبت عقدى گفته : [ والمشهور بهذا الإنتساب أبوعاس عبدالملك بن عمرو العقدى ، يسروي عنشمية و ابن المبارك (١) ] .

وعبد الغنى بن عبد المقدى المقدسي دركتاب و الكمال المقدى إبدالملك ابن عبروبن قيس أبوعامر العقدى البصرى وسمع مالك بن أنس وسفيان التسورى وكثير بن سليم وأيمن بن نابل وهنام التستوائي وهمام بن يحيى وعبدالي حمن بن أبي الموال وشعبة وعلي بن المبارك وأقلع بن حميد و فليح بن سليمان وعبدالله بن جعفر المخرمي وهشام بن سعد وقوة بن خالد والمغيرة بن عبدالي حمال وقريش بن حيان وكثير بن عبدالله بن عمر وإبراهيم بن طهمان و سليمان بن بلال وعكرمة با عقار وعمر بن عبد ألله بن عمر وابراهيم بن طهمان و سليمان بن بلال وعكرمة با عقار وعمر بن والمدة وداود بن قيس وعبدالمزيز بن أبن سلمة وإبراهيم بن نافع ، روى عبد أحمد بن حنبل ويحيى بن معين و إسحاق بن راهويه وعلي بن المديني وعلي ابن عسلم الطوسي وغل بن شعبة بن جواب وحجاج بن الشاعر وأبو مسعود .

الى أن قال أوسئل عنه أبوحاتم فقال: صدوق، وقال أبوزكريّا الأعرج كان إسحاق بن راهويه إذا حدّث عنه قال: ثنا: أبوعامرالثّقة الأمين، وقالسليمان بان داود الفرّاز: قلت لأحمد بن حنبل: أريدالبصرة، عنزاً كتب؟ قال: عن أبي عامرالمقدى ووهب بن جرير، قال أبوداود: مات سنة خمس ومأثتين، وقيل: سنة أربع، روى له الجماعة].

 <sup>(</sup>۱) مات أبو عامر عبدالبلك بن عبروالعقدى منه ۲۰۶ وقبل: منه ۲۰۵ وهو
 من كبار حفاظ الحديث (۱۲ هكذا وجد بخط ميرزا محبدالبدششي هلي النسئة الحاضرة)

وهزى در د تهذيب الكمال ، بترجمة اوعلى ما نقل عنه گفته : [قال يحيى : ثقة ، وقال أبوحاتم : صدوق ، وقال دس ، ثقة مأمون . قال السراج : والعقد ، قوم من قيس وهم صنف من أزد ، وكان لا يخضب ، عن إبراهيم بسن طهمان و إبراهيم بن نافع المكى وحقاد بن سلمة والتورى وشعبة وعمر بن أبى زائدة و مالك ، و عن أحمد وإسحاق وعباس الدورى وابن المدينى ويحيى بن مين والجهضى ] .

و ذهبى در عد كرة الحقاظ ، كفته : [ المقدى الحافظالا مام المئفة أبوعام عبدالملك بن عمر والفيسى العقدى البصرى ، حدث عن قرّة بن خالد وأفلح بن حميد وزكريًا بن إسحاق وأيسن بن نابل وشعبة بن الحجّاج وطبقتهم ، فأكثر وجود ، ووى عنه أحمد وإسحاق وزهير وإسحاق الكوسج واحمد بن الفرات وعمّه بن الشّد ادالمسمعى وعمّه بن يحيى الذّهلي والكديمي وخلق كثير. قال النسائي : ثقة مأمون ، وقال غيره كان أحد حقاظ البصرة ، وقال غيبن سنان الفرّاز : هومولي العقد بطن من بني قيس وكان لا يخضب . قال ابن سعد : مات سنة أربع ومائتين ، أنبأنا ابن غيلان وابن أبي عمر ، قال : أنا : عمر بن محد أنا : أبو بكر البزّاز عبر ، قال : أنا : ابن الحصين ، أنا ؛ ابن غيلان ، أنا : أبو بكر البزّاز مسيلمة الكذّاب إلى رسول الله سلى الله عليه وسلّم فلمّا قام من عنده قال : هذا به بعث هلكة لقومه ] .

و ليز ذهبي در « كائف » گفته : [ عبدالملك بن عمرو القيسي أبوعا مر المقدي المبصري الحافظ ، عن قرّة و عمر بن ذرّ ، وعنه بندار وعبد و ابن الفرات ، توني ٢٠٤ ] .

وابن حجر عمقلانی درد تهذیب التهذیب اکنته : [عبدالملك بن عمر والقیسی أبوعامر العقدی البصری ، روی عن أیمن بن نابل و سخامة بن عبدالرّحمان الأسم وعكرمة بن عتار وقرة بن خالد وظیح بن سلیمان وأفلح بن حمید و إبراهیم بن طهمان و إبراهیم بن المكی و إسرائیل و أفلح بن سعید و المفیرة بن عبدالرّحمان الحزامی و داود بن قیس و رباح بن أبی معروف و زهیر بن عبدالرّمیمی و التّوری و شعبة و

عبَّاد بن راشد وعبد الله بن جعفر المحرمي وعبد العزيز الما جشون وعمس بن أبي زائدة وسليمان بن أبي بلال ومالك وابن أبي ذئب وهشامالدّستوائي وغيرهم ، وعنه أحمد وإسحاق وعلى ويحيى والمسندي وأبوخيتمة وعبّاس القشيري وأبو موسي و بندار وعقبة بن مكرم وأبوقدامة الشرخسي وحجّاج بن القّاعر وإسحاق بن منصور الكوسج وأحمد بن الحسن بن دلاس و الحسن بن على الخلاّل وسليمان بن عبيدالله وعبيد بن حميد و عجَّد بن عمرو بن حلحلة و أبوبكر بن نــافع و أبومعن الرَّقاشي والذَّهلي وأبو قلابة وعبَّاس الدّوري والكديمي وغمَّه بن شداد المسمعي وآخرون . قال سليمان بن داود الفراز : قلت لأحمد : أريد البصرة ؛ عمّن أكتب ؟ قال : عن أبي عامر العقدي و وهيب بن جرير ، وقال عثمان الدّارمي عن ابن معين : صدوق ، وقال أبوحائم : صدوق ، وقال النسائي : ثقة مأمون ، وقال ابن مهدى : كتبت حديث ابن أبي ذيب عن أوثق شيخ أبي عامر العندى؛ رواء أبوالعبّاس السّرّاج عن غلم بن يونس، عن سليمان بن الفرج، عن ابن مهدي . قال السَّرَّاج : والعقدة بعلن منقيس وصنف منالأرّد . و قال أبوزكريّا الأعرج الشّيسابوري : كان إسحق إذا حدّثنا عن أبي عامر قال : حدَّثنا أبو عامر النُّفة الامين . قال عجَّه بن سعد و نصربن على : مات سنة أربعومائنين ، وقالأبودأود بن حيّان : حات سنة خمسقلت : وقال لبنسعد : كان ثفة ، وذكره أبن حبَّان في ﴿ النَّفَاتِ ﴾ ، وقال أبن شاحين في ﴿ النَّفَاتِ ﴾ : قال عثمان،ن أبي شيبة : أبوعامر ثقة عادل ] .

و ليز ابن حجر در « تقريب التهذيب » گفته : [ عبد الملك بن عس و القيسي أبوعامر العقدى بفتح المهملة والقاف تفة من التاسعة ، ما ت سنة أربع أوخمس ومائتين ] .

وسيوطى در «طبقات الحقاظ» گفته: [ أبو عا مر العقدي عبد الملك بن عمر و الفيسى البطري المحميد و هشام عمر و الفيسى البصري الحافظ؛ روى عن بن نابل و أفلح بن حميد و هشام الدّستوائي وشعبة وخلق، وعنه أحمد ويحيى وإسحاق وابن المديني والذّهلي وخلق مات سنة ٢٠٠٥ ] انتهى.

فهذا أبوعامر العندى ، السامر عندهم رباع البراعة ، العاقد أجلهم ألوية السناعة ، الرّاقي من الحفظ والا تقان بفاعه المتفرع من التثبت و الا معان تلاعه ، قد روى هذا المعديث الشريف المبهر بالسّناء والسّناعة ، المتسنس ذروة الا عسلاء والمناعة ، قبان أنّ جاحديه بالغون في القحة والجلاعة ، ووضحان منكريه سادرون في العمه و الخلاعة ا.

﴿ ١٩٩. أما روايت أسعد بن عامرشاذان الشامي ﴾

حدیث ثقلین را ، پس درماسیق بحمدالله تعالی از مهارت سابقهٔ « مسند أحمد» ثابت ومتحقّق کردید .

و أسود بن عامر شافان ، عامر رباع حفظ وإنقان ، ومُعجبي شعاير تثبّت و إممان ، نزد ناقدين ايشان ميباشد .

أبوحاتم محمد برحبان بمتى در « كتاب الثنات ، گفته : أ الأسود بن عامر أبوهبدالرّحبن ، ولقبُ شاذان أصله من الشّام وسكن بغداد يروى عن حتاد بن ترجمه أبوعبدا ارحمن يزيد وشريك ، روى عنه ابن أبي شيبة وأهل العراق ، مات شاذان شامى ببغداد أوّل سنة شمان ومائتين ] .

ومحمد بن طاهر مقدسی در و رجال محبحین کفته: [ الأسود بن عام ، ملقب شاذان ، أسله شامی سکن ببغداد ، یکنی أبا عبدالرّحمن ، سمع شعبة عندهما وعبدالعزیزبن أبی سلمة عندالبخاری ، وزهبربن معاوبة وحتاد بن سلمة عند مسلم، روی عنه غل بن حاتم بن بزیع عندالبخاری ، والنسافد وهارون بن عبدالله وابن أبی شیبة وزهیر عند مسلم ، وحدیثه عنزهیرفی الحج غرب فی ترجمة أبی الزبیرعن سعید ابن جبیرعن ابن عباس قصة المحرم ] .

ومزى دركتاب د تهذيب الكمال ، بشرجمهٔ او على مانقل عنه گفته : [ قال أحمد وابن المديني : ثقة ، وقال يحيى: لابأس به ، وقال ابنأبي حاتم عناً بيه: صدوق صالح ، وقال ابن سعد : صالح الجديث ] .

وذهبي در • تذكرة الحقّاظ • كفته : [ الأسود بن عبا مر أبوعبدالرّحمان

الحافظ شاذان ، أحدالاً ثبات ، عن هشام بن حسّان و طلحة بن عمرو شعبة والثورى وجرير بن حازم وطبقتهم ، وعنه أحمد وعلى وأبوثور وأحمد بن الخليل البرجلاني والحرث بن أبي إسامة وأبوع الذارمي وخلق. وثبّقه على وغيرة وقدروي عنه بقيّة بن الوليد مع تقدّمه . مات في أزل سنة ثمان وماثنين ببغداد].

و نیز ذهبی در • کاشف ، گفته: [ عـ الأسود بن عامر شاذان ، هشام بن حبّان وکامل بن العلا و امم ، وعنه الدّارمی والحرث بن أبی اسامة، توفی ۲۰۸].

و نیز ذهبی در ۹ عبر ۴ دروقائع سنة ثمان ومائتین گفته : [ وفیها ـــتوقی الأسود بن عامر شاذان أبوعبدالرّحمن ببغداد ، روی عن هشام بن حسّانبن شعبة و جماعة وسعید بن عامرالقبیعی ] .

و ابن حجر عسفلانی در « نهذیب الشهذیب » گفته : [ الأسود بن عامر شاذان أبو عبدالرّحمن الشّامی ، فزیل بغداد ، روی عن شعبة و الحقادین والشّوری والحسن بن صالح وجریر بن حازم وجماعة ؛ وعنه أحمد بن حنبل و ابنا أبی شیبة وعلی بن المدینی و أبوثور وعمرو التّاقد و أبوكریب والسّفانی والدّارمی والحرث ابن أسامة خاتمة أصحابه وغیرهم ، و روی عنه بقیّة و هو أكبر منه . قال ابن مين : لابأس به ، و قبال ابن المدینی : ثفة ، و قبال أبوحاتم : صدوق صالح ، وقال ابنسعد : صالح الحدیت ، مات سنة ۲۵۸. قلت : وذكره ابن حبّان فی التّقات ، وقال ابن حبّان فی التّقات ،

و نیز ابن حجر در ﴿ عفریب التّهذیب ۗ گفته : [ \_ ع \_ الأسود بن عامی الشّاءی ، نزیل بغداد ، یکنّی أباعبدالرّحمن ویلقب شاذانّ ، تنمهٔ من التّـاسعة ، مات فی اُزّل سنة ثمان وماثنین ] .

وعلامه جلال الدين سيوطى در عطبقات الحقاظ، گفته: [أسود بن عامر شاذان أبوعبدالرّحمن المقامى نزيل بغداد، روى عن جرير بن حازم والحقادين والنّورى، وهنه عبّاس الدّورى والدّارمى وابن المدينى، كان ثقة مالحاً سدوقاً، مات سنة ٢٠٨] إنتهى.

فهذا أسود بن عامر ، ثقتهم المتقن المكابر وحافظهم النبت الفاخر، قد روى هذا الحديث الرّاهي الرّاهي وأخبر بهذا الخبر اللاّمع الباهر، الدّال على الهدى كلّ عاله حائر، والمرشد إلى السّداد كلّ عامه خاس، فساق بتحديثه حتف المنكر المناكر، وجلب با ثباته حمام الجاحد المكابر، فبان على أرباب النهى والبصائر، ووضح على أرباب الذكاء والمشاعر ؛ أنّ جحد الجاحدين حيف بائر، وعناد الممالدين صغن فائر.

# ﴿ ٣٠ أما روايت يحيى بن حماد بن أبي زياد الشيباني ﴾

حدیث ثقلین را ، پس درمابعد إنشاء للله تمالی از کتباب و الخصائص و نسائی و و مستدرك علی الشخیخین و حاکم و کتاب و المناقب و أخطب خوارزم و واضح ولائح خواهدگردید و فانتظر هنیئة!

و يحيى بن حماد از أناخم حقّباظ عُبّاد ، و أعباظم ثقات زهّاد ترد سنّنيّه ميباشد .

محمد بن طاهر مقدسي در كتاب و أسماء رجال القحيص و كفته : [ يحين ابن حقاد الشيباني ، مولاهم البصري يكثني أبابكر وسمع أبوهوانة عندهما ، وشعبة ترجمة يعيني بن وعبد العزيز بن المختار عند مسلم ، روى عنه البخاري حماد شيباني في ذكر النواس وغير موضع، روى عن الحسن بن مدرك عنده في الحين والرّقاق ، وروى مسلم عن أبي موسى و بندار وإبراهيم بن ديئار و إسحق بن منصور في مواضع ، قال البخاري : حدّثنى الحسن بن مدرك ، قال النات سنة خبس عشرة ومائتين ] .

. ومزى در « ترذيب الكمال » بترجمهٔ او على مائفل عنه گفته : [ قال غاد بن سعد : ثفة كثير الحديث ، و قدال أبوحاتم : ثفة ، و ذكره ابن حبّان في « كتاب الثّقاته و قال عُد بن النّعمان عن عبد السّلام : لم أر أعبد مدن يحيى بن حقاد وأخلتُ لم يضحك ] .

و فهمي در «تذهيب التهذيب » گفته : [ خ . م . خدت . س . ق . يحيي بن

حقاد بن أبى زياد القيباني مولاهم البصري أبوبكر ، وقال : أبوعلا ، ختن أبى عوانة ، و روى عن شعبة وعكرمة بن عقار وحقاد بن سلمة وعبدالعزيز بن المختار وجربر ابن حازم وطائفة ، وعنه ه خ ، وإسحاق بن راهويه وبندار وإسحاق الكوسج و بكار ابن قتيبة والدّارمي وإسحاق بن يسار والكديمي وخلق ، وثبقه أبوحاتم وغيره . قال عن بن النبيمان بن عبدالشلام : لم أرأهه من يحيى بن حمّاد ، و أظنه لم يضحك ، قيل : توفّي سنة خمس عشرة ومائش ] .

و نیزفهبی در «کائف هگفته : [ خ . م . خد . ت . س . ق . برحیه بنحیاد الشیبانی ، مولاهم ختن أبي عوانة ، وراویته عن عکومة بن عقار وشعبة ، وعنه «خ» والدّارمی والكدیمی ، ثقة متألّه ، تونی ۲۱۰ } .

و فهيمي در «عبر» دروقالع خمس عشرة ومالتين گفته: [ وفيها. يحيىبن حقاد البصري الحافظ، ختن أبي عوانة ، سمع شعبة وطبقته].

و ياقعي دره مرآة الجنان ۽ در و قبائع سنة خمس عشرة ومائتين گفته : [وفيها الحافظ يحييبن حمّاد البصري الحافظ] .

وابن حجر در متفریب التهذیب و گفته: [ خ.م. خد. ت. س.ق. یحیی بن حقاد بن زیاد الشیبانی مولاهم البصری ، ختن أبی عوانة ، ثقة عابد من سفار التاسعة ، مات سنة خمس عشرة و ماثنین انتهی ].

فهذا يعيى بن حماد ورعهم المتعبد المتألّه ذوالسّداد، و حافظهم المتفن الحرى بالإعتماد، و شبتهم المعن القمين بالإستناد، قد روى هذا الحديث السّحيح المتن والإسناد، وحدّث بهذا الخبر الفاتح لأ بواب الهدى والإرشاد، فخاب والحمدلله مسعى أهل الجحود واللّداد، وضلّ سعي أصحاب الشحناء والعناد، ووهن كيدالمضطعنين بكوامن الأحقاد، وتب مكر المثيرين للفتنة والقساد.

#### ﴿ ٣١-أما روايتاً بوجعة رمحمد بن حبيب الهاشمي البغدادي ﴾

حدیث ثقلین را ، پس درکتا ب المنتق ، کسه نسخهٔ عتیقهٔ آن به یعتت پروردگار پیش نظر خاکسارحاضراستگفته : [ وقال رسول الله سلّیالله علیه وسلم: تركت فيكم كتاب الله وعترتي لن تنلُّوا ما نمسَّكتم بهما ].

وعلامه ابن حبیب بارع ارب وحافظ صدرق ومبجل و موثوق نزد ناقدین سنتیه میباشد ، ونهایت اِعتماد واِعتبار وغایت معروفیت و اِشتهار او برناظرکتب وأسفار أعلام وأحبار اینفرقه مخفی ومحجوب نیست .

علامه حيوطي در • بغية ألوعاة في طبقات اللّغوية والنّحاة ، گفته : [ علم ابن حبيب أبوجعفر ، قال ياقوت : من علما ، بغداد ، عارف باللّغة و الشّعر والأخبار وحمة أبوجعفر والأساب ، ثقة مؤدّب وإلىأن قال السّيوطي : وقال ثعلب محمد بن حبيب هاشمي حضرت مجلسه فلم يمل ، و كان حافظاً صدوقاً ، و كان بغدادي بعدادي بعقوب أعلم منه ، وكان هو أحفظ للا نساب والأخبار ، وله

من التسمانية : النسب الانساب على أفسل الخبار قريش ويستى المنتقل المنتقل على المنتقل المنتقب وعوته ألقاب القبائل كلها المعرابيد معرابن المنتقل المنتقل وغير ذلك المنتقل المنتق

و معتجب نماند که آکابر علما وأعاظم نُبهای فرفهٔ سنآیه از تم بن حبیب بندادی درمؤلفات و مسائفات خود نفلها می آرند و با تبات إفادات و إفاضات أودر أسفار دینسیهٔ خود همت بر إظهار جلالت مرتبت وعظمت منزلتش می گمارند .

علامه أبو المقريد موفق بن أحمد الممروف بأخطب خوارزم در كتاب و المناقب عكفته: [ الصفات عنائبي إسحاق ، قال : لقد رأيت علياً عليه أبين الرأس واللّحية ضخم البطن ربعة من الرّجال ، وذكر ابن مندة أنه كان شديد الأدمة تقيل المينين وعظيمهما ذابطن أجلح أسلع وحو إلى القصر أقرب أبيض الرّأس و اللّحية ، وزاد عمر بن حبيب البغدادي صاحب المحبر الكبير في صفاته: أدم حسن الوجه ضخم الكراديس والباقي سواء].

وأبوالعباس أحمد بن عمر بن إبراهيم الأنصا رى القرطبى در \* مفهم شرح صحيح مسلم " گذته: [ وقول أبى سفيان: لقد أمر أمر أبن أبى كبشة أنه ليخافه ملك بنى أسفر.أمرى أعلا رعظم ؛ وهومن " أمرالقوم " إذا كثروا ، ومنه قوله تعالى: « أمرنا مترفيها " فيمن قرأه بالتنخيف على أحدالوجوه ونسبة النبي " صلى الله عليه وسلم لابن أبى كبشة . قال فيه أبوالحسن الجرجانى: النشابة نسبتهم إباه لابن أبى كبشة عداوة له إذلم بمكتهم الطبعن في نسبه الشهير ، وكان وهب بن أبى عبدهناف ابن زهرة جد أبوأته بكنتى أبا كبشة و كذلك عصرو بن زيد بن أسد النتجارى أبوكبشه جزبن غالب بن الحرث ، وهو أبوقبيلة أم وهب بن عبده مناة أبي "اتما آته عليه السلام ، وهو خزاعي وهوالذي كان بعبدالشعرى ، وكان أبوه من الرشاعة يشدى عليه السلام ، وهو خزاعي وهوالذي كان يعبدالشعرى ، وكان أبوه من الرشاعة يشدى وزاد أبونسربن ما كولا : أبو كبشة عمره والدحليمة مرضعته ، وقيل : إنما نسبوه وزاد أبونسربن ما كولا : أبو كبشة عمره والدحليمة مرضعته ، وقيل : إنما نسبوه وزاد أبونسربن ما كولا : أبو كبشة عمره والدحليمة مرضعته ، وقيل : إنما نسبوه وإنما عبدها لأنه خرج من دين المرب كما فعل أبو كبشة الذي عبدالشعرى المبور وإنما عبدها لأنه درة ما تغطم الشماء عرضا بخلاف سائرالنتجوم] .

و جلال الدين سيوطى در مؤلف نائت ﴿ إِنْهَا تُ تَجَاتُ وَالْدَيْنَ جَمَا بِ رَسَالُتُمَا بَهُ اللَّهُ اللَّهُ عَنْهُ : [ وقد أخرج ابن حبيب في تاريخه عن ابن عبّاس رضى الله عنهما ، قال : كان عدنان ومعد وربيعة ومضر وخزيمة وأسد على دين إبراهيم (ع) فالاتذكروهم إلا بخير ] انتهى .

فهذا علا متهم الاديب، ذوالفضل الرّحيب، والمجدالقشيب، أبوجعني علين حبيب ، قداستاهل با نبات الحديث للتّأهيل والنّرحيب، واستوجب با حقاقه للتّنويل والترجيب، فلا يعدلُ عن الاذعان به ذوخبر لبيب، ولا ينكل عن الايقان به ذوبص والترجيب، فلا يعدلُ عن الاذعان به معلوب حريب، ومن خدّ عنه فهولم دوانه معدول أريب، فمن حاد عنه فهوني إيمانه مسلوب حريب، ومن خدّ عنه فهولم دوانه معدول تريب؛ فالحمد لله المهيمن الرّفيب، المجاذى الحسيب، حيث انجزل الجاحدون فماذادهم جحدهم غير تتبيب، وحيل بينهم وبين ما يشتهون كما فعل بأشياعهم من قبل

إنَّهُم كانوا في شك مريب .

### ﴿ ٢٢ ـ أما روايت أبوعبدالله محمد بن سعدالزهري البصري ﴾

حديث ثقلين را ، پس سيوطي در دد ر منثوره گفته: [ وأخرج ابن سعد و أحمد والطلبراني عن أبي سعيد الخدري، قال : قال رسول الله سلّى الله عليه وسلّم : أيّها النّاس ! إنّى تارك فيكم ما إن أخذتم به أن تضلّوا بعدي أمرين أحد هما أكبر من الآخر : كتاب الله حبل ممدود ما بين السّماء والأرس وعتري أهل بيتي وإنّهما أن يتغرّقا حتى بردا علي الحوس ] .

وعلامه ابن سعد از أجلّهٔ علماي مجدودين مسعودين وأفاخم كبراي ممدوحين محمودين نزد نافدين سنلّتِه است .

عبد الكريم سمعا في در دأساب، كفته : [ وأبوعبد الله على بن سمد بن منبع الكاتب الرّهري ، مولى بني عاشم ، وهو كاتب غله بن عمر الواقدى أيضاً ، سمع ترجمة محمد بن سفيان بن عبينة و إسماعيل بن عليّة و غلا بن أبى فديك و سعد زهرى كاتب أباشمرة أنس بن عياض و معن بن عيسى والوليد بن مسلم واقدى

في طبقات الشحابة والتبايعين والسالحين إلى وقته فأجاد فيه وأحسن روى عنه الحارث ابن ابى أسامة والحسين بن فهم وأبوبكر بن أبى ألدنيا برحكى عن بحيى بن معين أنه وماه بالكنب ، ونقل النباقل غلط أو وهم لأنه من أهل العدالة وحديثه بدل على صدقه فانه يتحرّي في كثير من الرّوايات ، وقال ابن أبي حام الرّازى : سألت أبى عن عجّابين سعد، فقال : لصدق روايته جاه إلى القواريوي ، وسألته عن أحاديث فحدّثه وحكى ابن إسراهيم الحربي قال أحمد بن حنبل يوجّه في كلّ جمعة بحنبل بن إسحاق إلى ابن سعد بأخذ منه جزئين من حديث الواقدي ينظر فيهما إلى الجمعة الأخرى ثمّ يردّها ويأخذ غيرها . قال إبراهيم : ولو ذهب وسمعها كان خيراً له ، و ما ت في جُمادي الأخرى سنة ثلثين ومائين ببندأد و هو ابن اثنتين و ستبين سنة ، وكان في جُمادي الأحرى سنة المثين ومائين ببندأد و هو ابن اثنتين و ستبين سنة ، وكان

وابن خلكان در « وفيات الأعيان » گفته : [ أبوعبدالله على بن سعد بن منيع الزّهرى البصرى كابت الواقدى ،كان أحد الفضلاء الأجلاء ، صحبالواقدى المذكور قبله زمانا ، وكانب له فعرف به وسعع سفيان بن عيينة وأنظاره ، وروى عنه أبوبكل ابنأبي الدّنيا وأبوعد الحارث بن أبى اسامة التّميمى وغيرهما ، وصنف كتاباكبيرا في طبقات الصحابة والتّابعين والخلفاء إلى وقته فأجاد فيه وأحسن وهو يدخل فيخس عشر مجلّدة ، وله قطبقات المحابة والتّابعين والخلفاء إلى وقته فأجاد فيه وأحسن وهو يدخل فيخس الواقدى عند أربعة أنفس،أولّهم كانه عند بن سعد المذكور وكان كثير العلم واسع الحديث والرّواية كثير الكتب،كتب الحديث والفقه وغيرهما ، وقال الحافظ أبوبكر صاحب « تاريخ بغداد ، في حقّه : و غم بن سعد عندنا من أهل العدالة، وحديثه بدّل صاحب « تاريخ بغداد ، في حقّه : و غم بن سعد عندنا من أهل العدالة، وحديثه بدّل على تصديفه فإ نه يتحرّى في كثير من وابات، وهو من موالي الحسين بن عبد الله بن العباس بن عبدالمطلب ، و توفّى في مفيرة بابالشام و هو ابن انفتين وستّين سنة ، العباس ومائين بهنداد ، و دفن في مفيرة بابالشام و هو ابن انفتين وستّين سنة ، رحمه الله تعالى ] .

و ذهبى در و تذكرة الحقاظ ، گفته : [ عجدين سعد الحافظ العلامة أبوعبدالله البحرى ، مولى بني هاشم ، مصنف و طبقات ، الكبيروالشغير و مصنف والتريخ ، ويعرف بكانبالوافدى، سمع هشيماً وسفيان بن عبينة وابن علية والوليد بن مسلم وطبقتهم وأكثر، و عن غير بن عمر الوافدى و تنزّل في الرواية إلى يعيى بن معين وأقرانه ، حدّث عنه ابن أبى الدنيا وأحمد بن يحيى البلاذرى والحرث بن أبى السامة و الحسين بن فهم و آخرون . قال ابن فهم : كان كثير العلم كثير الكتب ، كتب الحديث والفقه والغرب ، قال : وتوفي في جنّمادى الا خرة سنة ثلاثين ومائتين عن التنين وستبين سنة ].

ونيز ذهبي در «عبر» دروقائع سنه تلائين ومائتين گفته: [ وفيها الامامالحبر أبوعبدالله مجّه بن سعد الحافظكائب الوافدي وصاحب «الطبقات» و« والتاريخ » ببغداد في جنمادي الآخرة وله اثنان وستنون سنة ، روى من سفيان بن عيينة وهشيم وخلق

كثير . قال أبوحاتم : صدوق ] .

و نيز ذهبي دره كائف عكفته: [ تجدين سعد الكاتب مولى بنى هاشم ؛ عن هشيم وابن عبينة وخلق مات سنة ٣٣٠ فاله (ظ) دد عكايةً . قال الخطيب: هومن أهل العدالة، قيل : كان كثير العلم كثير الكتب كثير الحديث ، مات و هو أبن التنتنوستين سنة ] .

وابن حجر عسفلانی در ۶ تقریب کفته : [م. ع. شد بن سعد بن منیع الهاشمی ، مولاهم البصری ، نزیل بغدادکانب الواقدی ، صدوق فاشل من العاشرة، سات سئة ثلثین وهو ابن اثنتین وستین ].

وجلال الدين سيوطى دره طبقات العقاظ ، گنته : ﴿ عَن بن سعه بن منبع البصري الحافظكائب الواقدى نزيل بغداد ، ورى عن أبى داود الطبيالسي والواقدى و هشيم و ابن عيينة والوليد بن مسلم و خلق كثير ، و عنه أبوبكر بن أبي الدّنيا والحارث بن أبي أسامة . قال الخطيب نكان من أهل العلم والفضل وسند كتاباً كبيراً في طبقات الشحابة والتّابعين و من بعد هم إلى وقته فأجاد و أحسن مات سنة ٢٣٠ ] .

وموثوى صديق حسن خان معاصر دره تاج مكلًا ، گفته: [أبوعبدالله على بن معدالزّهري كاتب الواقدي كان أحد الفضلاه والنّبلاه ، صحب الواقدي وسمع سنيان بن عبينة وأنظاره ، روى عنه أبوبكر بن أبي الدّنيا و أبوع الحرث بن أبي الدّنيا و أبوع الحرث بن أبي أسامة التّبيمي، وصنف كتاباً كبيراً في طبقات الصّحابة والتّابعين و الخلفاء إلى وقته فأجاد فيه وأحسن وهو يدخل في خبس عشرة مجلّدة ، وكان صدوقاً ثقة وكان كثير العلم غزير الحديث والرّواية كثير الكتب ، كتب الحديث والفقه وغير هما . كثير العلم غزير الحديث والرّواية كثير الكتب ، كتب الحديث والفقه وغير هما . قال الخطيب في و تاريخ بغداد » : على بن سمد عندنا من أهل العدالة ، وحديثه يدل على صدقه فانّه يتحرّى في كثير من روايته ، وهومن موالى بني عبّاس، توفّى سنة ٢٠٠٠ ببغداد ، رحمه الله تعالى ] ،

و نیز مو **نوی صدیق حس خان** معاصر در د إنحاف النّبالا ، گفته : [ عمّد بن

سعد بن منیع الزّهری کانب الواقدی أحدی از فضلاه بهالای أجلاّست . سماعت از سفهان بن عیبنة وأنظار او دارد، ازوی أبوبكر بن أبي الدّنیا وحارث بن أبی (ظ) أسامه راوی اند . كتابی كبیردارد درطبقات صحابه وتابعین وخلفاه تاوقت خود خیلی خوب وجیّد واقع شدهودر پانزده مجلّمست ، سدوق تقه بود كثیرالعلم غزیرالحدیث والرّوایة كثیرالكتب ، كتب الحدیث والفقه وغیرهما . وقاتش درسنهٔ تلائین ومائین دربغداد بوده وهواین اثنین وستین سنة ۲۳].

فهذا ابن سعد حانظهم النّقة النّبت المشغق على وثوقه كلّ الا تفاق، المقبول الموضي عند جهابذتهم والحدّاق، قدروى هذا الحديث المنير المبهر الا يتلاق، وحدّ ث بهدذا الخبر الا نير المعجب الاعتلاق، فيالله و لعصبة الافك والاختلاق، المؤثرين للمنيبة والاختلاق، كيف عافوه و هو حالى المذاق، وأنكروه و هو حسن المسياق، وتنكبوا عنه وهو طريف الانهاء يديع الافلاق، وتعامواعنه وهو متبلج المناو مزد هرالا شراق.

# ﴿ ٢٣ - أَمَا رَوَايِتَ أَيْقِ مَحْمَدَ خَلَفَ بِنِ سَالُمُ الْمَخْرِمَى الْمَهَلِينَ مَوْلَاهُمُ الْمُنْدَى ﴾

حدیث تفلین ا بس درماسیانی إنشاء الله تعالی ازحاکم در کتاب المستدرای علی الستدرای الستدرای علی الستدرای و تبوت علی السحیحین و وروایت أخطب خوارزم در کتاب المناقب و بحد تحقیق و تبوت خواهد رسید . دربنجا نبذی ازمآنرعالیه ومفاخی غالیه خلف بن الم برزبان ناقدین أعاظم این قوم باید شنید .

أبوحاتم محمد بن حبان بمنى در كتاب الثقات، گفته: [خلف بن سالم المخرمي، كنيته أبوغا، يروى عن يحبى الفطان وابن مهدى. ثنا عنه أحمد بن العسين ابن عبد الجيّار الضيعى الصّوفى، مات في آخر رمضان سنة إحدى وثلثين و مائتين، وكان من الحقاظ المتقنين إ.

وأبوسعد عبدالكريم سمعاني در « أنساب » در نسبت « مخرمي » گفت.» : و رالمشهور بهذهالنشبة : أبو عمل خلف بن سالم المخرمی ، بروی عن يحبي بن سعيد [ القطان وعبدالوحمن بن مهدى . قبال أبوحاتم بن حبّان : خلف بن سالم ، كا ن من الحقاظ المتقنين ، حدّثنا عنه أحمد بن الحسن بن عبدالجبّار الصوفي ، مات في آخر روضان سنة إحدى وثلثين ومانتين [.

و ذهبى در « تذكرة العناظ » گفته : [خلف بن سالم العافظ المجود أبوع السندى مولى المهلب من عيان العقاظ بغداد (ببغداد . ظ) يروى عن هشيم وأبي بكر بن عياش وعبدالرز آن والطبقة ، وعنه أحمد بن خيشمة والحسن بن علي المعمري وأبوالقاسم البغوي وآخرون ، وأخرج النسائي عن رجل عنه ، مات سنة إحدى وثلثين ومائتين ، وكان يتنبع الغرائب . قال المروزي ؛ سألت أباعبدالله عنه فقال ؛ ما اعرفه بكذب نقموا عليه عتباه هذه الأحاديث . و قال يحيى بن معين ؛ فقال ؛ ما اعرفه بكذب نقموا عليه عتباه هذه الأحاديث ، و قال يحيى بن معين ؛ صدوق ، وقال يعقوب بن شيبة ؛ كان ثفة " ثبتاً أثبت من مسدد والعميدى ، قلت ؛ ويروى عنه أحمد بن الحسن السوفى ، وقال ؛ توقي لمبع بقين من رمضان من سنة إحدى وثلثين ومائتين ؛ رحمه الله ] .

و نيز ذهبي در « كاشف » كفته : [ خلف بن سالم المخرس أبوغ، الحافظ عن هشيم و ابن إدريس ؛ و عنه عشمان الدّارس والبغوى ؛ و ثلقه النّسائي؛ عن هشيم و ابن إدريس ؛ و عنه عشمان الدّارس والبغوى ؛ و ثلقه النّسائي؛ عوفّى ٢٣١ ] .

وابن حجر عملاني دره تهذيب التهذيب ، گفته: [خلف بن سالم المخرمی أبوغ المهلمي ، مولاهم الشندی البغدادی الحافظ ، روی عن هشيم و ابن علية و عبدالرز آق وابن نمير وغندروأبی أحمدالربیری ومعن بن عیسی الفر أزويحیی الفطان ويعقوب وسعد ابني ابراهیم بن سعد قرادین ( الزهرین . ظ ) وعنه أبوبكر أحمدبن علی بن سعید المروزی وأحمد بن علی الا بار و عباس الدوری وعشان الدارمی و يعقوب بنشیبة وأحمد بن الحسن بن عبدالجبار الشوفی وأبوالقاسم البغوی، في آخرين قال الا خرين ( الا خری . ظ) عن أبی داود : سمعت من خلف بن سالم خمسة أحادیث ممعها من أحمد . قال : و كان أبوداود لا بحدث عن خلف ، وقسال علی بن سهل بن المغیرة عن أحمد : تقموا علیه تتبعه هذه المغیرة عن أحمد : تقموا علیه تتبعه هذه

الأحاديث. قلت: هو صدوق، قال: ماأعرفه بكذب مع أنه قد دخل مع الأنصارى في شيء وقال عبدالخالق بن منصور عن يحيى بن معين: صدوق، قلت: إنه كان يحدث به بنساوى الشحابة. قال: قد كان بجمعها، وأمّا أن يحدّث بها قلا. وقال ابن أبي خيثمة عن أبن معين: ليس به المسكين بأس لولا أنه سفيه! وقال يعقوب بن شيبة: كان تقة ثبتا وذكره في موضع آخر في حديث خالقه فيه الحديدى ومسدّد، فقال يعقوب: وكان خلف أثبت منهما. وقال النسائي: ثقة ذكره ابن حبّان \* في التقات \*. وقال: كان من الحدّاق المتقنين، قال السّوفي: مات في آخر رمضان سنة إحدى و ثلثين و مائتين من الحدّاق المتقنين، قال السّوفي: مات في آخر رمضان سنة إحدى و ثلثين و مائتين وهو ابن تسع و عسين سنة وقال غيره: سبعين. قلت: وكذا أرد خه ابن أبي خيثمة والبخارى وفاته ، وقال علي بن أحمد بن نصر: مات سنة اثنتين و ثلثين، قال الغطيب: والأوّل أصح "وقال ابن سعد: كان قد صنّف المسئد وكان كثير الحديث ، وقال حمزة الكناني؛ علف بن سالم ثفة عامون من نبلاء للمحدّثين ].

وعلامه جلال الدين سيوطى در «طبقات الحقاظ» گفته: [ خلف بن سالم المخرمي أبوغ الديلبي مولاهم البغدادي الحافظ السندي ، روى عن ابن عليّة وبهزبن أسد وأبي أسامة حمّاد بن أسامة وابن الديدي ، وعنه أبوبكر المروزي وعبدالله بن غير البغوي وابن أبي الدّنيا وعبّاس الدوري وعثمان بن سعيد الرازي ، قال يعقوب ابن شبية: كان أثبت من الحميدي ومسدّد ، وقال ابن حبّان :كان من الحدّاق المتقنين، مات في رمضان سنة إحدى وثلثين ومائتين ] انتهى .

فهذا خلف بن سالم ، حافظهم اللّقة المتفن العالم ، و بارعهم النّبت النّبيل السّالم ، قد أبان طريق الحق بواضحات المعالم ، وأرضح سبيل الصدق الموصل إلى خير العوالم ، فلا يجحدالحديث بعدذا إلاّ مسرف على نفسه ظالم، ولاينكره إلاّ جادع مارن أنفه بكفه صالم ، وألله ولي السّوفيق لكلّ مقبل على الخير مسالم .

﴿ ٢٤ - اما روايت زهيرين حرب بن شداد ، أبوخيتمة النمائي ﴾

حديث ثقلين را ، پس مسلم در • صحيح » خــود آورده [ حدّثني زهيربن حرب وشجاع بن مخلّد جميعا عن ابن عليّة . قال زهير: حدّثنا إسمعيلبن إبراهيم ، حدّثنى أبوحيّان ، قال : انطلقت إنا وحسن بن سبرة وعمرو بن مسلم إلى زيدبن أرقم فلمما جلسنا إليه قال له حسن: لقد لفيت يسازيد خبراً كثيراً: رأيت وسول الله عليه وسلم ، وسمعت حديثه ، وغزوت معه ، وصليت خلفه ؛ لقدلفيت يسا زيه خبراً كثيراً؛ حدّ ثنا با زيد ما سمعت من رسول ألله عليا في الله قال: يا ابن أخى و ولله لقد كبرت سنسى وقدم عهدى ونسبت بعض الذى كنت أعى من رسول الله عليه وسلم ، فما حدّ ثنكم فاقبلوه وما لا فلا تكلفونيه ، ثم قال : قام رسول الله ملى الله عليه وسلم يوما فينا خطيباً بماه يسعى خمّا بين مكذ والمدينة ، فحمد الله و أننى عليه ووعظ وذكر ثم قال : أمّا بعد ؛ ألا أبها الناس افا دما أنا بشر يوشك أن فخذوا بكتاب الله و رغب فيه ثم قال : و أنا تارك فيكم الثقلين أولهما كتاب الله فيه الهدى والنور يأتى فاخذوا بكتاب الله و استمسكوا به ، فحت على كتاب الله و رغب فيه ثم قال : و أهل بيتى ، أذكر كم الله في أهل بيتى ، أذكر كم الله في أهل بيتى والدين أهل بيته بازيدة أليس نساؤه من أهل بيته والدنساؤه من أهل بيته والدنساؤه من أهل بيته من حرم الصدة بعده ، قال : ومن مخافل بيته والدنساؤه من أهل بيته من حرم الصدة بعده ، قال : ومن مخافل بديه ، أذكر كم الله في أهل بيته ولكن أهل بيته من حرم الصدة بعده ، قال : ومن مخافل بديه ، أذكر كم الله و آل دقيل و بيته والكن أهل بيته من حرم الصدة بعده ، قال : ومن مخافل بديه ، أذكر كم الله ي والده بيته والدياس . قال : ومن مخافل دهم والديه والدياس . قال : ومن مخافل دهم و الدياس . قال : كل هؤلاء حرم القدفه ؟ قال : هم و آل على و آلدة يل والده به والدياس . قال : كل هؤلاء حرم الضدقه ؟ قال : هم و آل على و آلدة يل و آلده بنا و آلده به والدياس . قال : ومن هم والدياس . والدياس . والدياس . و آلدياس . والدياس . وال

وزهير بهرحرب ، ساحب فشل زاهل ونبل باهر نزد محقّة بن قوم هيباشد

محمد بن طاهر مقدسی در ه أسماه رجال سحیحین ت گفته : زهیر بن شداد النیسائی ، یکنی أب خیثمة سکن بغداد ، سمح جریر بن عبدالحمید و گرچهه یمقوبین إبراهیمین سعد و تجد بن فضیل و وهب بن جریس زهیر بن حرب خدید عندهما، وو کیماً وابن عینه وابن علیّة ویزیدین هارون وعس نسائی

ا بن يونس ويحيى بن سعيدالقطان وعبداللهمد وهاشم بن الفاسم وأباالوليدالطيالس و عقان بن الازرق وإسحاق الازرق و حُمجين بن المثنى وعبدالله بن نعير وروح بن عبادة و أبا معوية ومعاذ بن هشام و أبا عامر العقدى وعبيدالله المقرى وابن مهدى وأباعاهم وشبابة ومروان و أبا أحمدالزبيرى وحسين عجد وعبدالله المقرى بن أدريس و عجد ابن عبيد وعلى بن موسى والوليد

ابن مسلم و عشمان بن عمرو و هشیماً و إسحاق بن عیسی و إسماعیل بن أبی أربس و تخف بن حمید المعقری و معن بن عیسی و زیدبن الحکیّاب و حمیدبن عبد \_ الرّحمان الرّواسی و حکیّان بن هلال و عمروبن عاسم و یونس بن تخف و أحمد بن إسحاق الحضومی و أبا نعیم الفضل و بشربن السّری و معلّی بن منصور بن مالك عند مسلم . مات أبو خیشمة فی ربیع الا خر سنة أربع و ثلثین و مائتین و هو أربع و سبعین سنة و كان منقنا ضابطا ، روی عنه البخاری و مسلم ] .

و أبوسعه عبدالكريم سمعانى در كتاب الانساب ، نسبت نسالى گفته : [ و أبوخيشمة زهيو بن حرب بن شداد النسائى . كان اسم جدّه استال فعر ب وجعل شدّاد و أبوخيشمة نسائى سكن بنداد وحدّث بها عن سفيان بن عبينة وهشيم بن بشير و إسماعيل ابن عليّة وجويو بن عبدالحميد ويحيى بن سعيد القطآن و أبى معاوية القرير ووكيع ابن الجر آح وغيرهم. روى عنه ابنه أبوبكر أحمد بن أبى خيشه و يعقوب بن شيبة و غلا بن إسمعيل البخاري و مسلم بن الحجّاج و أبو داود السّجستانى و أبو عيسى الترمذي و أبو وختم الرازيان ، وكان ثقة ثبتاً حافظا متقنا مكثراً من الحدّيث قال الفريابى: سألت على بن عبدالله بن نمير اليمائحة إليك ، أبوخيشمة أوبوبكر بن أبى شعبان سنة أربع و تلقية ، و جمل ينظري أبا خيشمة و بضع بن أبى بكر ومات أبوخيشمة في شعبان سنة أربع و تلاين و مائتين في خارفة جعفر المتوكّل وهو ابن أربع وسبعين سنة ] . و هزى در «تهذيب الكمال» بترجمه اوعلى ما تنقل عنه گفته : [ قال أبوحاتم و قال أبوبكر الخطيب ، كان ثقة ثبت ، و قال سه : ثقة ثبت ، وقال أبوبكر الخطيب ، كان ثقة ثبت العناقال أبوبكر الخطيب ، كان ثقة ثبت ، وقال أبوبكر الخطيب ، كان ثقة ثبت العناقال أبوبكر الخطيب ، كان ثقة ثبت ، وقال أبوبكر الخطيب ، كان ثقة ثبت العناقال أبوبكر الخطيب ، كان ثقة ثبت المناقال أبوبكر الخطيب ، كان ثقة ثبت العناقال أبوبكر الخطيب ، كان ثقة ثبت العناقال أبوبكر الخطيب ، كان ثقة ثبت المناقال أبوبه الكفران أبوبه الخطيب الكفران أبوبه المناقال أبوبه المناقال أبوبه الخطيب الكفران أبوبه المناقال المناقال أبوبه المناقال أبوبه المناقال المناقال

و فهمي در دند كرة الحقاظ، گفته: [خ.م.د.س.ق. أبوخيشه زهير بن حرب النّسائي الحافظ الكبير محدّث بغداد، سمع هشيماً و ابن عيبنة وجربراً وابن إدريس والمما ، و هنه ابنه الحافظ أبوبكر أحمد والبخاري ومسلم و أبو داود والفزويني و أبو يعلى الموصلي و البغوي، وثبقه أبن معين وغيره، وقال يعقوب بن شيبة : هو أثبت من أبي بكر بن أبي شيبة ، وقال النّسائي : ثقة مأمون ، وقال الفريابي : سألت أبن تمير عن بكر بن أبي شيبة ، وقال النّسائي : ثقة مأمون ، وقال الفريابي : سألت أبن تمير عن

أبي خيثمة و أبي بكر بن أبي شيبة : أيَّما أحبِّ إليك : أبو خيثمة أو أبوبكر القال: أبو خيثمة موجمل يطريه توفقي سنة أربع وثلثين والمائتين عن أربع وسبعين سنة أخبرنا على بن احمدالهاشمي ، أنا : خُل بن أحمدالفطيعي ،أنا : أبوبكر بن الرَّاغوني ،أنا: عجَّد بن عجَّد ، أنا : ابو طاهرالمخلص أنا : أبوالقاسمالينوي ، أنا : أبو خيتُمة زهيربين حرب و شجاع بن مخلد والحسن بن عرفة ؛ فالوا : ثنا : هشيم ، قال: نا : حميد ،عن أنس ، قال : قال رسول صلَّى أنه عليه وسلَّم: إعتدلوا في صفوفكم وتراحوا فإنسي أراكم من وراء ظهري . زاد شجاع والحسن ؛ قال أنس : قلتُد رأين أحدنا يلصق منكبه بمثكب صاحبه وقدمه بقدمه فلوذهبت أفعل هذااليوم لننن أحدكم كالأثم بغل شموس إ. **و نیز فہبی** در<sup>و</sup> کاشف **، گنت**ه : [ خ . م . د . س . ن . زهیر من حرب أبو خيثمة النَّدْسائي محدَّث بغداده عنجرين وهشيم ' ومنه خ . م . د . ق و أبويعالي، قال ابن شيبة ؛ أثبت من أبي بكربن أبي شيبة ، عاش أربماً و سم بين سنة ، توفي ٢٣٤ ] . **و نیز ذهبی** در• عبر » دروقائع سنةأریع و <sup>۱</sup>نالاتین وماثنین گفته : [ و فیها ــ الامام أبوخيشة زهيربن حربالنسائ الحافظ ببغدادني شعبان وله أربع وسيدون سنة رحل وكتب الكثير عن هشيم وطبقتة و صنَّف و هو والد صاحب التَّــاريخ أحمدين أبيخيشة ].

و يا فعي در د مرآة الجنان ، در وقالع سنة أربع و ثلاثين و مائتين گفته : و فيها بسوفاًي الامام الحافظ أبوخيشة زهيربن حرب ] .

و ابن حجر عمقلانی در د تهذیب التهذیب و گفته: [زعیرین حربین شدّاد الحرش ابوخیشه النسائی، نزیل بغداد، موئی بنی الحریشین کعب و کان اسمجدّه اشتال فعرّب شدّاداً، وروی عن عبدالله بن إدریس و ابن عینه و حض بن غیاث و حمیدین عبدالرّحمان الرّواسی و جربرین عبدالحمید و ابن علیه وعبدالله بن نمیر و عبدالرّزاق وعبده بن سلیمان وعمروین یونس الیمامی و مروان بن معاویة و معاذین هشام و هشیم الفطان و آبی النسو و خلق، وعنه البخاری و مسلم و آبوداود و این ماجة وروی نه النسائی بو اسطه احمدین علی بن سعیدالمروزی و ابنه أبویکرین أبی خیشه و آبو

زرعة وأبو حاتم وبقيبن مخلَّد و إبراهيم الحربي وموسى بن هارون و ابن أبي الدُّنيا و يعقوب بن شيبة و أبو يعلى الموصلي وجماعة . قال معاوية عن ابن معين :ثقة بوقال علي بن جنيد عن ابن معين : يكفي قبيلة ، وقال أبو حاتم : صدوق ، وقال يعقوب بن شيبة : رُهير أثبت من عبدالله بن أبي شيبة . وكان في عبدالله الهاون بالحديث لم يكن يفصل هنمالاً شياء ، يعنىالاً لفاظ موقال جعفرالغريابي : قلت لابن نمير :أيّهما أحبّ إليك ٢ فقال: أبو خيتمة حجّة ، وجعل ينطرى و يضع من أبي بك.ر، وقمال الاجرى : قلت لأ بيداود : كان أبو خيثمة حجّة في الرّجال ، ماكان حسن علمه . وقال النسائي، تقةمأمون و قال الحسين بن فهم : ثقة ثبت ، و قال أبو بكر الخطيب : كان تَفَةَ ثَبِتًا حَافظًا مَتَقَناً ، قال حُد بن عبدالله الحضرمي وغيره : مات سنة ٢٣٤ . وقال أبو بكر :ولد أبي سنة ه٦١ ومات ليلة الخميس لسبع خلون من شعبان وهو ابن اربع و ثمانين سنة . قلت . وحكى الخطيب عن أبي غالب علي بن أحمدالنَّاظر أنَّه توفَّي سنة اثنتين و ثلثين ، قال الخطيب: هذا وهم والصّواب سنة أربع ، و قال أبوالقاسم البغوى: كتب عنه ، وقال ابن قانع ، كان ثقة ثبتاً ، وقال صاحب •الزُّهرة • : روى عنه مسلم ألف حديث ومائتي حديث وإحدى وثمانين حديثاً ، و قال ابن أبي حالم في ﴿الجرح والتَّمديلِ؛ سئل عنه أبى : فقال : ثفة صدوق ، وقال ابن وضَّاح : ثقةمن اثقات لڤيتة ببغداد ؛ و قال ابن حبّان في • النّغات • كان متفناً شابطاً حن أقسران يحيى بنءمين ].

و نیز ابن حجر در «نفریب» گفته: [خ . م . د . س . ق . زهین بن حسرب بن شدّاد أبو خیشه آلنسائی نزیل بغداد ؛ ثقة ثبت روی عنه مسلم أكثر من ألف حدیث من العاشرة ، مات سنة أربع و ثلثین و هو ابن أربع و سبعین ] .

و علامه جلال الدين سيوطي در اطبقات الحقاظه گفته : [ أبو خيشمة زهيو ابن حرب بن شدّاد الخرشي النسائي نزبل بغداد ، روى عن إسماعيل بن علية وبشرين الشرى و جرير بن عبدالحميد و حفص بن غباث و روح بن عبادة و أبن عيينة ،وعنه البخارى و أبو داود و ابن ماجه و إبراهيم الحربى و ولده أبوبكر بن أبي خيشمة و

أبوبكر المروزى و أبو يعلى الموصلى والعارث بن أبى أسامة و بقي بن مخلد وابن أبى المامة و بقي بن مخلد وابن أبى الذنيا و أبو زرعة الرازي و أبو حاتم و يعقوب بن شيبة وغيرهم ، قال يعقوب بن شيبة : زهير أثبت من أبى بكربن أبى شيبة ، وقال الاجري قلت: لأ بى داود : أبو خيشمة حجّة في الرّجال ، قال : ماكان أحسن علمه ، وقال الخطيب ، كان ثقة ثبتاً حافظاً حتفناً ؟ ولد سنة ٢٠٦٤ ومات ليلة الخميس لسبع خلون من شعبان سنة ٢٣٤]. إنتهى.

فهذا أبو خيمة زهير بن حرب بن شداد ، حجتهم الرّحاد المشدود إليه الرّحال من الأ مصار والبلاد ، قد روى هذا الحديث المستطاب المستجاد ، بالشدد المستصل و صحيح الأسناد ، عن سيد إلا نبياء الأ مجاد ، عليه و آله آلاف السّلام من رب المباد ، ما بقيت السّبع الشّداد ، و إلى يوم يقوم فيه الأشهاد ، فلا يحيد عن الا ذعان إلا من ضرب على قلبه بالاسداد ، ولا يكايد أحل الا يمان إلا من مالا أهل الكفر والا تحاد من ضرب على قلبه بالاسداد ، ولا يكايد أحل الا يمان إلا من مالا أهل الكفر والا تحاد

﴿ ٣٥ ـ امار و اين شجاع بن مخلد الفلاس أبو الفضل البغوي)

حدیث تقلین را . پس از عبسارت فصحیح مسلم ، که آنفاً گذشته واشح و **لائح گ**ردید .

شجاع بن مخلد از اعاظم حفّاظ ثقات و أفاخم نبلا؛ رفيع الدّرجات اين حضرات مبياشه.

و متحمد بن طاهر مقدسی در «رجال صحیحین» گفته : [شجاع بن مخلدالبغوی ترجمهٔ ابو الفضل سکن بعداد <sup>،</sup> یکتی آبا الفضل ، سمع بحیی بن ذکریا و شجاع بن مخلدفلاس شجاع بن مخلدفلاس بغوی إسماعیل بن علیّه و حسین الجعفی ، مات سنهٔ خمس و ثلثین بغوی

و مائتین بروی عنه مسلم ] .

وعبدالفنی بن عبدالواحدمقدسی در کتاب الکمال، گفته: [شجاع بن مخلد البنوی ، أبوالفضل البغدادی سکن بغداد ، روی عن سفین و هشیم بن بشیر و عبدة بن سلیمان ووکیع بن الجر اح و مروان بن معویة و إسماعیل بن علیه و أبی عاصمالنسبیل، روی عنه مسلم وأبو داود و إبراهیم بن إسحاق الحربی و عبدالله المنادی و موسی بن هارون و عبدالله بن عبدالعزیز البغوی وأحمد بن الحسن بن عبداله بن الحسن بن عبدالعزیز البغوی وأحمد بن الحسن بن عبداله بن عبداله بن الحسن بن عبداله بن عبداله بن عبداله بن الحسن بن عبداله بن البغوی وأحمد بن الحسن بن عبداله بن البغوی وأحمد بن الحسن بن عبداله بن عبداله بن عبداله بن عبداله بن عبداله بن البعرا به بن البعرا بن عبداله بن ع

عبدالجبّار السّوني وحامد بن عبّر بن شعيب البلخى وابن ماجة . قال عبدالله بن أحمد بن حبّهل (عن أبيه . ظ) : سألت عنه يحيى بن معين ، قال : أعرفه ليس به بأس ، تعم الشّىء أو نعم الرّجل ثقة ، وقال صالح بن عبن عبد: هوصدوق ، وقال الحسين بن قهم: هو من أبناء أهل خراسان من الغز ( الغور . ظ) وهو ثبت ثقة ، توفّى ببغداد لعش خلون من مقرسنة خمس وثلتين ومائتين ، وحضره بشر كثيرودفن في مقبرة باب التّين وأخبرنا زيد بن الحسن ، أنبأ : عبدالرّحمن بن عبد أبومنصور ، أنبأ : أحمد بن على أبنا : أحمد بن أبى جعفى ، ثنا : غر بن العبّاس الحرار ، أنبأ أبدو أ يؤب سليمن بن أبنا : مخلد لسحاق الحالاب ، قال : سمعت إبراهيم الحربي يقول : حدّ ثنى شجاع بن مخلد ولم نكتب هيهنا عن أحد خير منه ؛ قال : لقينى بشر بن الحرث و أنا أدريد مجلس منصور بن عقار ، فقال : وأنت أيضاً باشجاع ؟ إرجع ؛ فرجع ! فرجع أ فرجع أ .

وهزى در \* تهذيب الكمال \* يترجمهُ اوعلى مانقل عنه گفته : [ قال أحمد: سألت يعيبى عنه ، فقال : أعرفه ليس به بأس نعم الشيخ ، أو نعم الرجك ثفة ، وقال سالح بن غد البغدادى : سدوق ، وقال إبراهيم الحربي : لم نكتب همنا عن أحد خير منه ، وذكره ابن حبّان في \* النّقات \* ] .

وفهيي در «كاشف» گفته: [م.د.ق. شجاع بن مغلّد البغوى الفلاس عن هشيم وإسماعيل بن عبّان » وعنه م.د.ق. والبغوى، حجة خير، مات ٢٣٥].

و ابن حجر عمقلاني در « تهذيب النهذيب » گفته: [م.د.ق. شجاع ابن مغلّد الفلاس أبوالفضل البغوى ، نزيل بغداد ، روى عن إسماعيل بن عبّاش وابن عليته وهشيم ووكيع وابن عليينة ويحيى بن زكريبا بن أبيزائدة وعبدة بن سليمان وحسين بن على الجمفي وغيرهم ، وعنه مسلم وأبوداود وابن ماجة وإبراهيم الحربي وخير بن على المعاوي وموسى بنهرون العقال وغيل بنعبدوس بنكامل السّر أج وأحمد بن الحسن بن عبدالجبّار السّوني وأبوالقسم البغوى وغيرهم . قال ابن معين وأحمد بن الحسن بن عبدالجبّار السّوني وأبوالقسم البغوى وغيرهم . قال ابن معين واحمد بن الحسن بن عبدالجبّار السّوني وأبوالقسم البغوى وغيرهم . قال ابن معين واحمد بن الحسن به بأس ، نعمالة بخير منه ، وذكره ابن حبّان في « الثقات » ، وقال هارون ولم فكتب همنا عن أحد خير منه ، وذكره ابن حبّان في « الثقات » ، وقال هارون

الحقال: ولد سنة ١٥٥ ، وقال الحسن بن فهم : ثفة ثبت ، توفّي ببغداد في صفرسته ٢٣٥ ، وفيها أرّخه مطين . قلت : وابن قانع ، وقال ثفة ثبت ، وقال أبوزرعة : ثقة ، وقال أحمد : كان ثقة وكان كتابه صحيحاً حكاه ، واللا لكائي وقال الخطيب له : تفسير ] انتهى .

و هذا شجاع بن مخلد الفلاس ، ابتهم البارع في هذا النّان بالمزاولة والمراس، قد روى هذا الحديث الطّيّب الأنفاس ، المزرى نفحاته بكلّ وردوآس الذي شفى القلوب وأزال الإبلاس ، وأزاح الكروب وزاد الإيناس ، فلا يباريه بالشكّ والارتياب والوسواس ، إلاّ من بلى لعمهه في الشّلال بالانتكاس والارتكاش ،

# ﴿ ٣٦ أما روايت ابوبكر عبدالله بن محمد المبسى الكوفي المعروف بابن أبي شببه ﴾

حديث ثقلين را ، يس مرزاتي بدخشاني در • مقتاح النّجا ، گفته [وأخرجه ابن أبي شيبه والخطيب في • المتنّفق والمفترق،عنه ، أي عن جابر بلفظ •إنّي تركت فيكم ما لن تضلّوا بعدي إن اعتصمتم بهكتاب الله وعترتني أهل بيتي ] .

و ابن أبى شهبه اینحدیث را بروایت زید بن أر قسم نیز روایت کرده چنانچه سابقاً از روایت «صحیح مسلم» دانستی ودرما بعد نیز انشاء الله تعالی خواهد آمد.

ومناخر ظاهره و ما ثن با هرة ابن أبسى شيبه بحمد الله تعالى در مجلّد حديث و لايت بتفصيل از كتب رجا أيّه قوم دانــتى، درينجا بر بعضى از عبارات إكتفا ميرود.

محمد بن طاهر مقدسی در درجال سحیحین، گفته: [عبدالله بن مجد بن الله الله بن مجد بن عثمان العیسی الکونی أبوبکر أخو عثمان والفاسم، سمع ترجمه ابن أبی شیبه الله أسامة وسنین ابن عیینة وجعفر بن عون وجماعة عندهما، عیسی کوفی وی عنه البخاری و مسلم . قال البخاری : مات یوم الخمیس خلون من المحرم سنة خمس و ثلاثین و مائتین ] .

و محمد بن أحمد ذهبي • در سيرالتّبلا، كفته: [ ابن أبي شيبة عبدالله البن تقلبين القاضي أبي شيبة ابراهيم عُمان بن خواستي الامام العلم سيَّد الحقاظ وصاحب الكتب الكبار ﴿ المسندِ ﴿ ﴿ المُصَّانِفِ ﴾ ﴿ ﴿ التَّنفُسِيرِ ﴾ أبوبكن المبسى ، مولاهم الكوفي أخو اللحافظ عثمان بن أبي شيبة و الفاسم بن أبي شيبة الشعيف ، فالحافظ إبراهيم بن أبي بكر هو ولده والحافظ أبوجعف عجر بن عثمان هو ابن أخيه قهم بيت علم ، وأبوبكر أجلَهم وهو من أقران أحمد بن حنبل وإسحاق بن راهويه وعلى بن المديني فيالسِّنَ والمولد والحفظ ويحيي بن معين أسنَّ منهم بسنوات . طلب أبوبكر العلم وهو صبي" ،وأكبر شيخ له هو شريك بن عبد الله القاضي سمع منــه و من أبي الأحوص سلام ببرسليم وعبدالتكام بنحرب وعبدالله بنالمبارك وجريربنءبدالحميد وأبي خالد الأحمر وسفيان بن عيينة وعلى بن مسهر وعبَّاد بن العوَّام و عبد الله بن إدريس وخلف بن خلينة الذي يقبال إنه تابعي وعبدالعزيز بن عبدالصمد العمي و عليُّ بن هاشم بنالبريد وعمر بن عبيد الطُّنافسي وإخوته عُلَّا ويعلي وهشيم بن يشير وعبدالاً على بن عبد الأعلى ووكيع بزالجر الح ويحيي القطَّان وإسماعيل بن عيَّاش وعبدالرَّحيم بن سليمان وأبي معوية ويزيد بن المقدام و موحوم العطَّار وإسماعيل ابنعليَّة وخلق كثير بالمراق والحجاز وغير ذلك ، وكان بحراً من بحور العلم وبه يضرب المثل فيفؤةالحفظ، حدّث عنه الشّيخان وأبوداود وابن ماجة وروى النّسائي عن أسحابه ولاشي، له في • جامع أبي عيسى ، و روى عنه أيضًا عجَّه بن سعد الكاتب و خَنَّا بَنَ يَجِينِي وَأَحْمَدَ بَنِ حَتَهِلَ وَأَبُورُرَعَةَ وَأَبُوبِكُرَ بَنَ أَبِي عَاصِمَ وَبَقَى بِنِ مَخْلَدَ وَخُلَّا ابنوضاح محدّثا الأندلس والحسن بن سفيان و أبويعلسي الموصلي وجعفر القريابي وأحمد بن الحسن الصّوفي وحامد بن سعيد وصالح جزرة والهشيم بن خلف الدّوري وعبيد بن غنام وعجلبن عهدوس الشرآج والباغندي ويومف بسن يعقوب النيسابوري وعبدان وأبوالقاسم البغوي وأمم سواهم. ق ل يحيي بن عبد الحميدالحماني: أولاد ابن أبي شيبة من أهل العلم كانوايز أحمونا عند كلُّ محدّث ، وقال أحمد بن حنبل : أبوبكر صدوق و هو أحب إلى من أخيه عثمان ، وقبال أحمد بن عبد الله العجلي :

كان أبوبكر ثقة حافظاً للحديث ، و قال عمرو بن على الفلاِّس : مارأيت أحداً أحفظ من أبي بكربن أبي شيبة قدم علينا مع علي ابن المديني فسرد الشّيبا ني أربع مائة حديث حفظاً وقام ، وقال الإمام أبوعبيد الله : انتهى الحديث إلى أربعة وأبوبكربن أبي شيبة أسردهم له، وأحمد بن حنبل أفقهم فيه ويحيى بن معين أجمعهم لد وعليُّ بن المديني أعلمهم به . قال عجَّه بن عمر بن العلاء الجرجاني : سممت أبابكربن أبي شيبة وأنها معه في جبَّانة كندة فقلت له : يا أبابكوا سعمت من شريك وأنت ابن كم ؟ قال : و أنا أربع عشرة سنة و أنا يومئذ أحلظ للحديث منسَّى اليوم . قلت : صدق والله وأبن حفظ المراهق من حفظ من هو في عشر الشمانين . قـــال الجرجاني : فسألت يحيى بن معين عن سمياع أبي بكر بن أبي شيبة من شريك فقال : أبو بكر عند ك صدوق وما يحمله على أن يقول • وجدت في كتاب أبىبخطُّـه؛ : وقال وحدَّث عن روح بن عبمادة بحديث الدّ جاً ل و كناً نظنه سمعه من أبي هشام الرفاعي قال عبدان الاهوازي كان أبوبكر يقدد إلى الاسطوانة و أخوه ومشكدانة و عبداللهبن البراد و غيرهم كلّم سكوت إلاّ أبوبكر فانه بهدر ، قال ابن عدى : هيالاسطوانة الَّذِي كَانَ يَجِلُسُ اليُّهَا ابنَ عَقْدَةً ، وقال لمي ابنَ عَقْدَةً : هذه هي أَسطُوانَةُ عَبِدَاكُ بَسن مسعود جلس إليها بعده علقمة وبعده إبراهيم و بعده منصور و بعده سفيان|التُّوري و بعده وكيع وبعدهأبوبكربن أبيشيبة وبعده مطين و قال سالجين على الحافظ جزرة : أعلم من أدركت بالحديث وعلله على بن المديني و أعلمهم بتصحيف المشايخ يحيى ابن معين و أحفظهم عندالمذاكرة أبوبكر بن أبي شببة . قال الحافظ أبوالعبّاس بن عقدة : سمعت عبدالرّحمن بن خراش يقول : سمعت أبازرعة يقول : ما رأيت أحفظ من أبي بكر بن أبي شيبة فقلت: يا أبازرعة فأصحابنا البغداديُّون، قال: دع أصحابك فانسهم أصحاب،خاريق ما رأيت أحفظ من أبيبكر بن أبي شيبة . قال! لخطيب : كان أبوبكر متقناً حافظاً صنَّف ﴿ المسند ﴾ و﴿ الاحكام ﴾ و ﴿ التَّلْفَسِير ﴾ وحدَّث ببغدادهوو أخواه القاسم وعشمان . قال ابراهيم نفطويه: في سنة أربع وثلثين و مــاثتين أشخص المتوكّل الغفهاء والمحدّثينوكان فيهم مصعب بنعبدالله الزّبيرى و إسحاق بن إسرائيل

و أبراهيم بن عبدالله الهروى و أبوبكر وعثمان ابناأبي شيبة و كانا منالحقاظ فقسمت بينهم الجوائز و أمرهم المتوكِّل أن يحدّثوا بالاحاديث الّتي فيها الرّدّ على المعتزلة والجهميّة . قدال: فجلس عثمان في مدينةالمنصور و اجتمع عليمتحومن ثلثين ألفاً و جلس أبوبكر في مسجد الرِّسافة وكان أشدَّ مقدماً من أخيه اجتمع عليه عمو من ثلثين ألفاً . فلت : وكان أبوبكر فوي النَّـفس بحيث إنَّـه استنكر حديثاً عفرَّد به يحيي أبن معين عن حفس بن غيات فقال: من أين له هذا ؟ فهذه كتب حفس مافيها هذا الحديث! أخبرنا أبوالفضل أحمدبن هبةالله بن أحمد الدّمشقي قراءةً عليه غير مرّة ، أنبأناهبلم العزيز بن مجد الهروى، أنبأنا زاهربنطاهر سنة سبع وعشرين وخمسمائة بهراة ،أنبأ عَمْسِن حمدون السَّلمي، و أنبأ أحمدين عبدالعزيز ، أنبأ زاهر وتميمين أبيسعه ،قالا أنبأنا أبوسعد عَدَبن عبدالرَّحمن الكنجرودي . قال : أنا أبوعمروبن حمدان ، أنبأ أويملى الموصلي ، أنبأ أبوبكرين أبي شيبة ، قال : انبأنا عجلين بشر عن عبيدالله ، عن أبن الزنَّاد، عن الأعرج ، عن أبن هريرة ، قال : ذكر الرسول الله صلَّى الله عليه وسلم الهلال، فقال: إذا رأيتموه فصوهوا وإذا رأيتموه فأفطروا فاين غمّ فعد"وا ثلثين. هذا حديث صحيح غريب تغرّد به أبوالزناً دعنالاعرجولم يروه عنه سوى عبيد الله بن عمر ولاعن عبيد الله سوى محمد بن بش العبدي فيما علمت؛ أخرجه مسلم هزأبي بكر عنه،فوقع موافقة عالمية و لم يروه واحد من بشر سوى التُّسائي فرواه عن أبي بكر أحمد بن على المروزي عن ابن أبي شيبة فوقع لنــا بدلاً بعلو در جتين ، أخبرنا عبد الحافظ بن بدران و يوسف بن أحمد، قالاً : أنها موسى بن عبد القادر، أنبأ سعيد بن أحمد ، أنبأ على بن أحمد السِّدال ، أنبأ أبوطاهر المخلص ، ثنا : عبد الله ابن عُمَّا ؛ أنبأ : أبوبكر بن أبي شيبة ، ثنما : أبوخالد الأحمر سليمان بن حيَّان؛ عن سليمان التيمى ، عن أبي عثمان ، عن أسامة بن زيد ، قال:قال صلّى الله عليه وسلّم : ما تركت على أمتي بمدي فتنة أضرَّ على الرجَّال من النَّساء؛ و به :أنبأ ناأبوبكوبن أبي شيبة، ثنا أحمد بن عبد الرَّحون عن هشام بن عروة ؛ عن أبيه ، سمعت كسامة بن زيد وسئل كيف يسير رسولاً لله صلَّى أنَّه عليه وسلَّم حين دفع من عرفات ؟ قال : كان يسير المنق فاؤا

وجد فجوة نص قال همام: والنص أرفع من العنق ، أخرجهما مسلم عن أبى يكر فوافقنا ، أنبأنا ابن علان ، أنبأنا الكندى ، أنبأنا الفز از ، آنبا نا أبوبكر الخطيب ، أنبأنا أحمد بن على المحتب ، عن على بن عمر أن الكاتب و حدّتنى عمر بن على أنبأنا أحمد بن على المربع ، سمعت أباعبيدة يقول: ربا يتوالحديث أربعة ، فأعلمهم بالحلال والحرام أحمد بن حنبل ، وأحسنهم سيافة للحديث وأداء على بن المديني ، وأحسنهم وضعاً للكتاب أبوبكر بن أبى شيبة ، وأعلمهم بصحبح الحديث وسقيمه يحيى بن معين ، قال البخارى و مطين : مات أبوبكر في المحر م سنة خسى وثلاثين ومائتين ، قلت : قال البخارى و مطين : مات أبوبكر في المحر م سنة خسى وثلاثين ومائتين ، قلت :

فهذا حافظهم الكبير أبوبكر بن أبي شيبة ، الذي أنني في هذا الشان شبابه وشيبه ، و شابت مقارقه في طلب الحديث بالرّحلة والأبية، و صرحت أزمانه في المجمع والايماء حتى امتلات العيبة ، قدروي هذا الحديث بسنده إلى من شرفت بعنصره تربة طيبة ،عليه وآل من الله سلام لايصر مسببه ولا يقتلع سيبه ، فمن الذي يظهر بعد هذا جحده وربيه ، و لا يخاف به إز راه هذا الحيروعيه ومن يجره مع هذا ولم يمنعه رهبه وهيبه ، فهوه حتقب للائم مرتجع بالخسار والخيبه .

﴿٢٧ أما روايت محمد بن بكار بن الريان الهاشمي ﴾

حدیث تقلین را ، پس از مراجعهٔ عبارت • صحیح مسلم » که درروایت سعدبن مسروق گذشته بدرجهٔ تحقیق می رسد .

ومحمد بن بكار از أفاخم حاملين آثار وأعاظم مضطلعين بأعباء الاخبار نزد منته ميباشد .

محمد بن بكار بن النبوان المعدم عند مندسي دركتاب و أسما، رجال الصحيحين و كفته و إسمعيل بكاربن الرّيّان البغدادي ، يكنّى أباعبدالله ، سمع عمربن طلحة بن مصرف وإسمعيل ترجمه ابنأبي زكريّا وحسّان بن إبراهيم وأباعاهم النبيل ، ووى محمد بن بكاربن عندمسلم قال السّراج : وقد سنة خمس وأربعين ومائة وتوفّى ويان هاشمي سنة ثمان وثلائين ومائتين لئلاث عشرة خلت من ربيع الآخر

وهواين ثلاث وتسعين سنة ، سمعت ابنه يقول ذلك ] .

وهزى در • تهذیب الكمال ، بترجمهٔ او على ماهل عنه گفته : [ قال یحیی :
 شیخ لابأس به ، وقال مرّة: ثقة ، وقال الدّارقطنی : ثقة ، وقال صالح بن عجّالبغدادي :
 صدوق یحدّث عن الضعفاء ، وذكره ابن حبّان • فی الثّقات» ] .

ف هبی در «کاشف «گفته : [ عمل بن بگار بن الرّیّان ، عن فلیح وطبقته ، وعنه
 م . د ، والبنوی والسرّاج وخلق و ثـقوم ، مات ۲۳۸] .

ونيز ذهبى در «عبر» درقالع سنة ثمان و ثلاثين وماثنين گفته : [ وفيها عمّه بن بكّا ر بن الرّيّان.ببغداد في ربيعالاّخو ، سمع فليح بن سليمان و قيس بن الرّبيع والكبار ].

وابن حجر عمقلانی در ه تفریب، گفته : [م. دخم، بن بگار بن الرّیّـان الهاشمی، مولاهم أبوعبدالله البغداری الرسانی، ثغة من العاشرة ، مات سنة ثمان و ثلثین وله ثلاث و تسعون ] انتهی .

و هذا محمد بن بكار ، تقتهم الذي لفي الاحبار ، وسمع الكبار ، حتى سار عيبة الأسرار ، وجُههينة الأخبار ، قد روى هذا الحديث العزيز المثار ، الرقيع المنار ، الساطع الأنوار ، النافح الانوار ، اللاسع الازهار ، الذاكى الأزهار ، السافي عن الاكدار ؛ في الايراد والاسدار ، فلا يقابله بعد هذا بالجحود والانكار ، و السدود بالاجبار ، إلا من بلى بالعمه والانغمار ، والخدع والاغترار ، وآثر الهلك والبوار ، والتباب والتبار ، واختار الذل والخمار ، والقمامة والاحتفار ، والله مجازيه يوم تبتك فيمالاً ستار ، وتبدو فيه الأسرار .

#### ﴿ ٢٨- أما روايت أبويعلوب اسحاق بن ايراهيم بن مخلد بن ايراهيم الحنظلي المعروف بابن راهويه ﴾

حدیث ثفلین را ، پس در « مسند » خبود بروایت جناب أمیر المؤمنین ﷺ إخراج نموده ، چنانچه علاً مه سخاوی در « إستجلاب إرتقاء الغرف » درسیاق طرق اینحدیث شریف گفته : [وأمّا حدیث علی فهوعند إسحاق بن راهویه فی مسنده من طریق كُثير بن زيد عن تجربن عمر بن على بن أبيطالب، عن إبيه عن جدّه على رضى الله عنه أنّ النّبي صلّى الله عليه وسلّم قال: تركت فيكم ما إن أخذتم بدلن نضلُوا كتاب الله سبيه بيده وسببه بأيديكم وأعل بيتي، وكذار واه الدّولايي في « الدّريّة الطّاهرة »].

و نور الدين سمهودي در • جواعرالمقدين • در • قام ايراد طرق اينحديث شريف گفته : [ عن على رضى الله عنه أنّ النبيّ صلّى الله عليه و سلّم قال : قد تركت فيكم ما إن أخذتم به لن تضلّوا كتاب الله سببه بيد، رسببه بأيديكم و أهلبيتي . أخرجه إسحاق بن راهويه في مسنده من طريق كثير بن زيد عن عجّه بن عمر بن على بن ابيطالب عن أبيه عن جدّه علي به ، وهو سند جيّد ، وكذا رواه الدّولايي في الذّرية الطلّاعرة ١٤] .

و أحمد بن الغضل بن محمد باكثير دره وسيلة الما آل، در ذكر طرق المتحديث شريف گفته: [ و عن سيدنا على بن ابيطالب رضي الله عنه وكرم و جهه أنّ الذّبي صلّى الله عليه و سلّم قال: قد اركت قبكم ما إن اخذتم به لن اضلّوا كتاب الله سببه بيده و سببه بأيديكم و أحمل بيتي . أخرجه إسحاق بن راهوبه في مسنده من طريق كثير بن زيد عن على بن على بن أبيطالب عن أبيه عن جدّه رضى الله عنه ].

و محتجب نماند که ابنراهویهایتحدیث شریف را بروایت زیدبن أرقم نیز تحدیث نموده ، کما لایخنی علی من راجع عباره « سحیح مسلم » وقد أسلفنا ها فیما مضی وسیأتی فیما بعد أیضاً إنشاء الله تعالی .

و فضائل و محامد،معجبه و مناقب و مفاخر مطوبة ابن راهویه برکسیکه براه اندك تتبّع و تفحّص کتب أساطين سنّتيه رفته مخفی و مستور نيست .

أبوحاتم محمد بن حبان بستى در « كتاب الثقات » گفتـ » : [ إسحاق بن إبراهيم بن مخلد بن إبراهيم الحنظلي أبويعقوب المروزي الذي يقال له رأهويه يروى ترجمة اسحق بن ابراهيم عن ابن عليينة ، ما ت بنيسابور ليلـة السّبت لأربع عشرة ابن راهويه حنظلي خلت من شهر شعبان سنة ثمان و ثلثين و مائتين وهو أبن

سبع و سبعين وقبره مشهور بزار ، وكان إسحاق من سادات أهل زمانه فقها و علماً و حفظاً و نظراً متن صنّف الكتب وفرّع الفروع على السّنن و ذبّ عنها وقمع من خالفها ] .

و هحمد بن طاهر مقدسي در قاسما و رجال صحيحين كنت : [ إسحق بن إبراهيم بن مخلف بن إبراهيم ، يعرف بابن راهويه الحنظلي السروزي . سكن ليسابور سمع أبن عيينة ووكيما والنشس وجرير بن عبدالحميد والوليد بن مسلم وعبدالرزاق وغير واحد عندهما ، روى عنه البخارى و مسلم ، توفي بنيسابور ليلة السّبت الأربع عشرة خلت من شعبان سنة نمان و فلتين و مائتين و هوابن سبع وستين سنة ، وقبره مشهور يزار و بنفسد ، رحمه الله تعالى ] .

و ابن خلكان در ه وفيات الأعيان ، كنت : [ أبو يعفوب إسحاق بن إبراهيم بن مخلد بن إبراهيم بن عبدالله بن مطربن عبيدالله أبن غالب بن عبدالوارث بن عبيدالله ابنءطيَّة بن مرَّة بن كعب بن همام بن أسد بن مرَّة بن عمر بن حنظلة بن ما لك بن رُبِدُ مَنَاةً بِن تَمِيمُ أَبِنَ مَسَوَّةُ الْحَنظَلَى الْمُرُورِي ، الْمُمَرُوفِ بَابِنَ رَا هُـوبِيهُ . جَمع بين الحديث والغقه والورع و كان أحد ألغة الإحلام ، ذكره الدّار قطني فيمن روى عن الشَّافعي رضي الله عنه ، وعدَّم البيهةي في أصحارب الشَّافعي وكان قمد ناظرالشافعيُّ " في جواز بيع دور مكَّة و قد استو في الصَّيخ فغر الدين الرَّازي سورة ذلك المجلس الَّذي جرى بينهما في كتابه الَّذي سُماء \* منهاقب الإمام الشَّافعي > رضي الله عنه : فلمّا عرف فضله نسخ كتبه وجميع مصليًّفاته بمصر. قال أحمد بن حنبل رشي الله عنه فا سحاق عندنا إمام من أثنةالمسلمينوماعبرالجسر أفقه نإسحاق. وقال إسحق:أحفظ سبعين ألف حديث و اذاكر بمائة ألف حديث وما سمعت شيئاً قط إلا حفظته ولاحفظت شيئًا فطُّ فنسيته ، وله \* مـند > مشهور ، وكان قد رحل إلىالحجازوالعراق واليمن والشَّام و سمع من سفيان بن عُيبِنة و من فيطبقته ، و سمع منه البخاري و مسلم والتَّرَمَذَى ، وكانت ولادته سنة إحدى وستَّين ، و قيل : سنة ثلاث وستَّين وقيل: سنة ست و ستين ومائة وسكن في آخرعمره باليسابور وتوفّي بها ليلة الخميس النَّصف من شعبان ، وقيل : الأحد وقيل :السّبت سنة تمان وقيل سبع وثلاثين ومائتين ، وقيل : سنة ثلاثين ومائتين ، رحمه الله تعالى .

وراهويه بفتح الرّاء و بعد الألف ها، ساكنة لقب أبيه أبي الحسن إبراهيم وإنّها لقب بذلك لأنه ولد في طريق مكّة، والطّريق بالفارسية دراه ، ودويه، معناه تفسير راهويه ومعنى وجد ، فكأنّه في الطّريق ، و قبل فيه أيضاً : راهويه بضم دويه الفارسية التي الهاء وسكون الواو وفتح الباء ، وقال إسحاق المذكور: قال في آخر بعض الاسماء لي عبدالله بن طاهر أمير خراسان: لم فيلك ابن راهويه؛ وما معنى هذا ؟ وهل تكوه أن يقال لك هذا؛ قلت : اعلم أيّها الأمير؛ أنّ أبي ولد في الطّريق وكان أبي يكره هذا في الطّريق فقالت المراوزة: ، وأهويه ، لأنّه ولد في الطّريق وكان أبي يكره هذا وأتما أنا ؛ فلمت أكره ذلك .

ومخلف بنتج الديم وسكون الخاه المعجمة و فتح اللام وبعدها دأل مهملة . و المخلف بفتح اللام وبعدها دأل مهملة . و المخلفلي بفتح العاء المهملة و سكون التون و فتح الظاء المعجمة و بعدها لام، هذه النسبة إلى حنظلة بن مالك يُنسب البه بطن من تعيم ، والدروزي قد تفدّم القول فيه في المروزي ].

وهزى در • تهذيب الكمال ، بترجمة اوعلى مانقل عنه گفته : [قال على بن إسحاق بن راهوبه : ولد أبي من بطن أته مثقوب الأذنين ، فمضى جدّى راهوبه إلى الفضل بن موسى فسأله ، فقال : يكون أبنك رأساً إِمّا في الخير و إِمّا في الفّق . وقال أحمد بن حنبل : لم يعبر الجسر إلى خراسان مثل إسحق . و قال أيضاً : ما أعلم لا سحاق في العراق نظيراً . قال دس ه: كفة مأمون سمعت سعيد بن ذويب يقول : ماعلى وجه الارض مثل إسحق . وقال أسحاق : ماسمتشيئاً قط إلا حفظته ولاحفظت شيئاً فنسيته . وقال أبوزوعة : ما رأي أحفظ من إسحاق .قال القبّاني : مات ليلة تصف شعبان ١٩٣٨ قال دخ ، عاش ٢٧٧ ، وقال أبو على الحسين بن على الحافظ : سمعت من أبن أسحاق بن خزيمة يقول : والله لو أن إسحق بن إبراهيم الحنظلي كان في التّابعين أبن أسحاق بن خزيمة يقول : والله لو أن إسحق بن إبراهيم الحنظلي كان في التّابعين أن أبراهيم الحنظلي كان في التّابعين

و فهيمي در د تذكرةالحقاظ، كفته: [ إسحق بن ابراهيم الإمام الحافظ الكبير أبو يعقوب التبيعي الحنظلي المروزي نزيل تيسابور وعالمها بل شيخ اهل المشرق ، يعرف بابن راهويه . ولد سنة ست وستّين و مائة ، وقيل : سنة إحدى و ستين ، سمع من ابن المهارك وهوصبي و جريربن عبدالحميد و عبدالمزيزبن عبد الصَّمداليتي و فضيلين عياس وعيسي بن يونسوالدّراوردي وطبقتهم يوعنهالجماعة سوى ابن اجه وأحمد و ابن ماين وشيخه يحييان آدم والحس بن سفيان وأبو العبّاس السّراج و خلق كثير ، قرأت على أبي المعالى الأبرقوهي : إنا : الفتحالكات ،أنا: عَلَابِنَ عَمَادِ مُحْدِينِ أَحْمَدُ وَجُلَابِنَ عَلَى، قَالُوا وَأَنَا وَ ابْنَ مَعْلَمَةً وَأَنَا وَالْفَضَلِ عَبِيدَاللَّهُ الرَّحْرِي، أنا : أبو جعفر الفريابي ، نا : إسحاق بن وأهويه منا : عيسي بن يونس ، نا:الأوزاعي عن هرون بن رباب أنّ عبدالله بن عمر لمّا حضرته الوفاة خطب إليمرجل ابنته ، فقال: إِنَّى قد قلت فيه قولاً " شبيهاً بالعدة وإنَّى أكره أن ألقي الله بثلث النَّاناق. قال عَلَى ابن أسلمالطُّوسي، و بلغه موت أسحاق؛ ما أعلم أحــداً كان لخشيقُه من إسحاق، عِنْوَلَ اللَّهُ : إِنَّمَا يَخَشِّيهَاللَّهُ مِن عَبَادِهِ العَلْمَاءِ . وَكَانَ أَعَلَمُ النَّـَّاس خلف الوعد ولوكانالاستادان والثُّوري في المعيوة لاحتاجوا إليه. و عن ثلث النقاق أحمد قال : لا أعلم لا سحاق بالعراق نظيراً ، وقالالنسائي : إسحق ثقة مأمون إمام، وقال أبو داود الخفّاف : سممت ُ اسحق بن ابراهيم بن راهويه يقول : كَأُنَّتِي أَنظر إلى مائة ألف حديث في كتبي و تلاتين ألف أسردها ، قال : و أملي علينا إسحاق من حفظه أحد عشر ألف حديث ثمّ قرأها علينا فمازاد حرفاً ولا تقص حرفاً ؛ و قال أبو زرعة : ماركني أحفظ من إسحق ، وقال أبوحاتم : العجب من إتفائه و سلامتهمن الغلط مع مار ُزوَمنالحفظ، وقال أبو عبدالله بن أحمد بن شنبويه: سمعتأحمدبن حنبل يقول: إسحق لم تلق مثله، وقال أحمد بن سلمة : سمعت إسحاق بن راهويــه يقول : جمعتي وهذا المبتدع ؛ يعني ابن أبي صالح ، مجلس الأمير عبدالله بن طاهر ، فسألنى الأمير عن أخبار النَّـزول فسردتها، فقال ابن أبي صالح :كقرت بربُّ يتزلمن سماء إلى سماء ! فقلت : آحنت برب يفعل مايشاء . هذه حكاية صحيحة رواها البيهةي في و الأسماء والصّفات، قال البخارى : مات ليلة نصف شعبان سنة ثمان و ثلاثين و مائتين وله سبع وسبعون سنة].

و نيز ذهبى در دكاشف، گفته: [إسحاق بن إبراهيم بن مخلد الأمام أبو يعقوب المروزي ابن راهويه ، عالم خراسان ، عن جربر والدراوردى وأبن عينة و معتمر وطبقتهم ، وعنه دخ ، م ، د ، ت ، م ، و بقية شيخه وابن معين وهو من أقرائه و أبوالعباس والسراج ، وأملى المسند من حفظه ، مات في شمبان سنة ٢٢٨ و عاش سبعاً و سبعين سنة ] .

و نيز فهبي در و عبر ، دروقائع منة تمان و تلانين و مائتين گفته: [ و فيها معلى إسحاق بن راهو به ، وهوالامام عالم المشرق أبويعة و بالتصانيف ، سمع عبد العزيز الحنظلي المروزي ثم النيسابوري الحافظ صاحب التصانيف ، سمع عبد العزيز الدراوردي و بفية وطبقتهما وعاش مبعا وصبعين منة ، وقد سمع من ابن المبارك وهو سغير فترك الروابة عنه لصغره . قال أحمد بين حنبل : لا أعلم بالعراق له نظيراً و ما عبر البعس مثل إسحاق ، وقال تجدين أسلم : ما أعلم أحداً أخشي أله من اسحاق ولوكان سفيان حياً لاحتاج إلى إسحق وقال احمد بن سلمة : أملي على إسحاق التفسير عن ظهر قلبه . وجاء من فيروجه أن إسحاق كان بحفظ سبعين ألف حديث . قال أبوذرعة ماراي أحد احفظ من إسحق ، توفي إسحاق ليلة تصف شعبان بنيسابور] .

و يافعي در «من آة الجنان» دروقائع سنة نمان وثلثين و مائتين گفته: [وفيها الامام عالم المشرق المحدّث إسحاق بن راهو به الحنظلي المروزي النبسابوري الحافظ روي ألّه كان يحفظ بعين ألف حديث وبدا كريمائة الف ألف (زائد ظرم) حديث و وقال: ماسمعت شيئاً قط ألاً حفظته ولا حفظت فنسيته ، وجمع بين الحديث والفقة والورع و ذكره الذار قطني في من روي عن القافعي ، وعده البيهةي في أسحاب الشافعي ، وقد ناظر الشافعي في حواز بيع درور مكة و قداستوفي فخرالدين الرّازي صورة ذلك المجلس في كتابه «مناف الشافعي» قلمًا عرف إسحاق (فضله ، ظ) نسخ كتبه و جمع مصنيفاته بعص ، وقال الإمام أحمد ؛ إسحاق عندنا من أئتة المسلمين و كان قدر حل

إلى الحجاز والعراق واليمن والشام و سمع من سفيان بن عيينة وطبقته ، ومنه سمع البخارى ومسلم والمترمذى ، وعتمر فريباً من ثمانين سنة ، ولأقب أبوه براهويه لأت ولد في طريق مكّة ، والطّريق بالفارسية « راه » و « ويه » معناه و مجد، فكأنه وجد في الطّريق ].

وسيكي درطبقات شافعيه ، گفته: [ إسحاق بن إبراهيم بن مخلد بن إبراهيم ابن مطر الحنظلي أبو يعقوب المروزي ابن راهويه ، أحد أثمة الدين وأعلام المسلمين وهنداة المؤمنين الجامع بينالنفه والحديث والورع والتنفوى نزيل ليسابور وعالمها ولدسنة إحدى ، و قبل سن و ستين ومائة ، وسمع من عبدالله بن المبارك سنة بضع وسبعين فترك الرّواية عنه لكونه لم يُنتقن الاخذعنه، وارتحل في طلب العلم منة أربع وثمانين، وسمع قبل الرّحلة من ابن المبارك كما عرفت ومن الفضل السّيناني والنَّاض أبنشميل وأبي تأسيلةً يحبى بن واضح وعمربن هارون، وسمع في الرّحلة منجرين ابن عبدالحميدوسفيان بن عيينة وعبدالعزيز الذراوردي وفضيل بن عياش ومعتمرين سليمان وابن عليمة وبقية بن الوليدو حنص بن غياث وعبدائي حمان بن مهدى وعبدالوهاب النَّقفي والوليد بن مسلم وعبدالعزيز بن عبدالصمد ومممر و أسباط بن عمَّه وحاتم بن أسماعيل وعتاب بن بشير الجزري وغندر وعبدائرّز آق و أبسى بكر بن عيّاش وخلق سواهم. روى عنه البخباري و مسلم وأبوداود والتشومزي والنسأي وأحمد ابنحنبل ويحبى بن معين وغدين يحيى الدَّهلي وإسحاق الكوسج والحسن ابن،منیان وغما بن نصرالدروزي ویحیی بن آدم وهومن شیوخه وأحمد بن سلمة و إبراهيم بنأبيطالب وموسىبن هارون وجعفر الفريابي وإسحاق بن إبراهيم النيسابورى البستي وعبدالله بن عمل بن شيرويه وأبنه عمل بن إسحاق بن راهويه و خلق آخر هم أبوالعبَّاسُ السُّرَّاجِ . قال علي من إسحاق بن راهويه : ولد أبي من بطن ألمَّه مثقوب الآذنين فمضى جدّى راهويه إلى الفضل بن موسى فسأله عن ذلك فقال : يكون ابنك رأساً إِمَّا فِيالخير وإمَّا فِي الشُّرِّ . و قال أحمد بن سلمة : سمعت ُ إسحاق بن إبراهيم يقول : قال لي عيدالله بن طاهر: ۖ لم ِ قبل لك ابن راهوبه ٢ وما معني هذا ؟ وهل تكره أن يقال لك ؟ فقلت : إنّ أبي و لد بطريق مكّة فقال المراوزة : راهويه ، لأنّه ولد في الطّريق وكان أبي بكره هذا ، وأمّا أنا فلست أكرهه . قال تعيم بن حمّاد : إذا رأيت الخراساني يتكلّم في إسحاق بن راهويه فاتهمه في دينه. قلت : إنّما فيدالكلام بالخراساني لأنّأهل إقليم المرو ( مرو . ظ) هم الّذين بحيث لوكان فيه كلام لتكلّموا فيه ، فكأنّه يقول : من تكلّم فيه من أهل إ فليمه فيومتهم بالكنب لأنّه لايتكلّم بحق لين ( غير . ظ ) أنّه ممّا بشته في دينه . و قال أحمد بن حنهل رئي الله عنه : لم يعبر البحر إلى خراسان مثل إسحاق .

**و قال ابن عدی** رکب إسماق بزراهویه دین فضرج من مرو رجاء نیسابور فَكُلُّم أَصِحَابُ الحديث يعيني بن ينجيي في أمر إسحاق الفال : ماتريدون ؛ فقالوا حكاية لطيفة ﴿ تُكتب إلى عبدالله بن طاعر رقعة ، وكان عبدالله الديرخراسان **في ملوك الطلماء** وكان بليسابور ، وقال يعين : ماكتبت إليه قط ً فألحّوا عليه والأمراء فكتب في رقعة:﴿إلى عبد أنَّهُ بن طاهر . أبويعقون إسحاق بن البراهيم رجل منأهل العلم والصَّلاح، فحمل إسحاق الرَّقعة إلى عبدالله بن طاهر فلمّا جاء إلى الباب قال للحاجب : معي رقعة يحيى بن يحيى إ لى الأمير فدخل الحاجب فقال له : رجل بالباب زعم أنّ معه رقعة يحيى بن يحيى إلى الأسير فقا ل : يحيى بن يحيى؟؟ قال: نعم ! قال: أدخله ، فدخل إسحاق وناولهالرَّفعة فأخذها عبدالله و قبِّلها وأقعد إسحاق بجنبه و قضيٌّ دينه ثالاتين ألف درهـم وسيّره من ندمائه، قلت :أ نظر ماكان أعظم أهل العلم عندالاً مراء ، والنظرما أدنى ( أوفى . ظ ) هذه الكلمة و أقصر هذه الرَّقعة وما ترتَّب عليها من الخير،وماذلك إلاَّ لمنس اعتفاد ذألك الأَّ مير وسياتة أهلالعلم أيضاً، والنبّاس بزماتهم أشبه منهم با باثهم. وقال عُمَّد بن أسلم الطوسي حين مات إسحاق : ما أعلم أحداً كان أخشى لله من إسحاق ، يقول الله : إنَّما يخشى الله من عباده العلماء ، وكان أعلم النَّاس ، قلت : كانَّ عَن بن أسلم ركَّب هذا من القرب الاقل من الشكل الاقل في المنطق فا نه ينحل إلى فولك: كان ابن راهوبه أعلم النَّاس وكُلُّ مِنْ كَانَ أَعْلَمُ النَّـاسُ كَا نَ أَخْشَى النَّــاسُ ، يُدْنتَجَ :كَانَ إِسْحَاقَ أَخْشَى النَّـاسُ ،

والمقدُّ مَهُ الصَّغري بِسُبِغي أَنْ تَكُونَ مُحَقِّقَةً بِاتَّفَاقَ أُوغيِره ، فَكَأْنٌ كُونِه أَعلم النَّاس أمرٌ مفروغٌ منه حتَّى استنتج منه (كونه . ظ) أخشى النَّاس. قال عُلَا بن أسلم : ولوكانالنُّوري فيالحياة لاحتاج إلىإسحاق، وقال الدَّارمي: ساد إسحاق أهلالمشرق والمغرب لصدقه ، و قال أحمد بن حنبل : ذكر إسحاق لاأعرف له بالعراق نظيراً ، وقال مرَّة وقد سُنُلُ عنه: مثل اسحاق بِنُسأل عنه !؛ اسحاق عندنا إمام. وقال النُّسأي: إسحاق بن راهويه أحدالاً ثقة عامون سمعت سعيد بن ذويب يقول: ما أعلم على وجدالاً رسَّ مثل إسحاق، وقال ابنخزيمة : والله لوكان إسحق في الشَّافعتين لاَّ قرَّواله بعظه وعلمه و فقهه ، و قبال على بن خشرم : أنبأ ابن فضيل عن ابن شُـبر ُمـُـةً عن الشُّعبي، قال : ماكتبت سودالتي بيضاء إلى يومي هذا ولاحدّثني رجل بحديث إلاّ خَلَطْتُه،فَحَدَّتُت بِهِذَا إِسْحَاق بن راهويه فقال:أتعجب منهذا اقلت: نعم ! قال: ما كَنْت أسمع شيئًا إلاَّ حفظته وكأنَّى أنظر إلى سبعين ألف حديث، أو قال: أكثر من سبعين ألف حديث في كتبي، وقال أبوداود الخفّاق : سمعت إسحاقبن راهويه يقول : كأنسَّى أنظر إلى مائة أاف حديث في كتبي وتلائين ألقاً أسردها ، وقبال : أملاً علينا إسحق أحد عشر ألف حديث من حفظه تدم قرأ علينها فما زاد حرفاً و لانفس حرفاً ، وعن إسحق : ما سمعت شيئاً إلاَّ وحفظته ولاحفظتُ شيئاً فط فنسيته ، وقال أبويزيد عجمهن يحيى : سمعتُ إسحق يقول : أحفظ سبعين ألف حديث عن ظهر قلبي ، وقال أحمد بن سلمة : سمعت أبه حاتم الرّازي يقول : ذكرت لاّ بي إسحاق بن راهويه و حفظه؛فقال ( قال . ظ ) ابوزرعة : مارئي أحفظ من إسحاق ، قا ل أبوحاتم ؛ والعجب من إتقاله وسلامته من الغلط حم مار ُزق من البحلظ ، قال : فقلت لأ بي حائم إنَّه أحلى التَّفسير عن ظهر قلبه ، فقال أبوحاتم : وهذا أعجب فإنّ ضبط الأحاديث المستدة أسهل وأهون من ضبط أسانيد المُتَّفَسير وألفاظها ، وقال عَلَى بن عبدالوهَّاب ؛ كَنْتُ مع يحيي بن يعصي وإسحاق نعود مربضاً.فلمّا جازينا الباب تأخَّر إسحاق و قــال ليحيي : تفدُّم ! فَالَ بِحَيِي لَا سِحَاقَ : بِلَ أَنتَ تَفَدُّم ! فقال: يَاأَبَا زَكُريًّا! أَنْتَأَكْبُر مَنِّي ، قال:نعم ، أنا أكبر منك ولكنَّك أعلم منِّي ، قال : فتقدُّم إسحاق. وقال أبوبكر عمَّا بن النَّـض الجار وردي : ثنا : شيخنا وكبيرنا ومن تعلَّمنا منه وتجللنا به أبويعقوب إسحاقبن إبراهيم رضي الله عنه ، و قدال الحاكم : هو إمام عسره في الحفظ والفتوى ، و قدال أبوإسحاق الشيرازي: جمع بينالحديث والغقه والورع، وقال الخليلي في «الإرشاد» وكان يستمي شهنشاء الحديث ، وقال أحمد بن سعيد الرباطي في إسحاق :

> حب أبي يعقوب إسحق قد قاله زنديق فسّاق

قربي الى الله دعاتي إلى لم يجعلالقرآنخلفاً كما يا حجّة الله على خلقه في سنبة الماضين للباقي أبواد إبراهيم محض التَّقي التَّقي مجدو ابن سبَّاق

قال أبويحبي الشَّمراني: إنَّ إسحاق كان يخضب بالحناء، قال: ومارأيت بيده كتاباً قط"، إنساكان بحدّث من حفظه ، وقال :كنت إذا ذاكرت إسحاق العلم وجدته فرداً فإزا جثت إلى أمرالدّنها وجدته لارأي لها.

عوفي إسحاق ليلة نصف شعبان سنة نمان وغلاتين ومائتين . قال البخارى : وله وقات ابن راهويه سميع وسبعون منة ، قال التعليب : فهـذا بدل أنّ مولده ومدة عمره سنة إحدىوستتين . و في ليلة موته يقول الشاعر :

يا هنية ماهددنا ليلة الأحد في نصف شعبان لاتنسي مدى الأبد

قال أبو عمر والمستملي النَّيسابوري: أخبرني علي بن سلمةالكرابيسي و هو من الماليين ،قال: رأيت ليلة مات إسحاق الحنظلي كأنّ قمراً ارتفع من الأرض إلى السَّماءِ من سكة إسحاق ثمَّ نزل فسقط فيالموضع الَّذي طعن فيه إسحاق، قال · ولم أشعر بموته فلمنا غدوت إذا بحفار قبر إسحق فيالموضع الّذي رأيت القمر رفع فيه].

وابن حجر عمقلاني در «تهذيب التهذيب، كفته : [ إسحق خ.م.دت. س. بن إبراهيم بن مُخلد بن إبراهيم بن مطن ، أبو يعقوب الحنظلي المعروف بابن راهويه المروزي نزيل نيسابورأحدالا تقةطافالبلاد وروى عنابن عيينة وابن عليّة وجرير و بشر بن المغضّل و حض بن غیاث و سلیمان بن نافع!لعبدی و لأبیه رویةومعتمر ابن سليمان و ابن إدريس و ابن المبارك و عبدالرَّزَّاق والدّراوردي وعتابين بشير

وعيسى بن يونس و أبي معوية و غندر و بقيّة و شعيببن إسحقوخلق ، وعنهالجماعة سوی ابن ماجة و بفته بنالولید و یعیی بن آدم و هما من شیوخه و أحمدبن حنبل وإسحق الكوسج وعجم بن رافع و يحيى بن معين وهؤلاءِمن أنمرانه والذّهلي و زكريّا السُّنجزي و عجَّه بن أفلح و أبوالعبَّاس السُّواج و هو آخر من حدّث عنه . قالعُّدين موسى الباشاني : ولدسنة ١٦١ وكان سمع من ابن المبارك وهو حدث فترك الرّوايةعنه لحداثته ، وقالموسى بن هارون : كان مولد إسحق سنة ١٦٦ ، وقال وهب بن جرير: جزىألله إسحق بن راهويه عزالا سلام خيراً، وقال نعيمبن حماد : إذارأيت الخراساني" يتكلُّم في إسحق فاتَّهمه في دينه ، وقال أحمد : لم يعبر البحس إلى خراسان مثله، وقال ايضاً : لا أعرف له باللعواق نظيراً ، وقال هرَّة لمَّا سُمُّل عنه : إسحاق عندنا إمام من أَنْتَهَ المسلمين ، و قال عُهُ بن أسلم الطَّوسي ؛ لمَّا مات كان أعلم النَّاس ولوعاش النُّوري لاحتاج إلى إسحق ، وقال النَّسَأيُّ ؛ إسحق أحدالاً لتقذَّءوقال أيضاً: ثقةمأمون ،وقال ابن خزيمة : والله لوكان في التَّابِمين لأخرُّوالله بعضظه وعلمه وفقهه ، وقال ابوداودالخفَّاني سمعت إسحاق يقول لكأنبي أنظر إلى مائة ألف حديث في كتبي و ثلاثين ألفاً أسردها و قال : أملاً علينا إسحاق أحد عشر ألف حديث من حفظه ثمّ قربحا علينا فما زاد حرفاً ولا نقص حرفاً ، وقال أبو حاتم ؛ ذكرت لأبي زرعة إسحق و حفظه للأسانيد والمتون، فقالأبو زرعة: مارؤيأحفظ من إسحاق ، قال أبوحاتم : والعجب من إتقانه وسلامته من الغلط مع مارزق من الجنظ، وقال أحمد بن سلمة : قلت لأبيحاتم: إنَّه أملاً التَّفسير عن ظهر قلبه، فغال أبوحاتم: وهذا أعجبُنا نَّسْبِطالاً حاديث المسندة أسهل وأهون منضبط أسانيدالته فسير وألغاظهاءوقال إبراهيمين أبىطالب أملأ والمسنده كلَّه من حفظه مرَّة وقرأ ممن حفظه مرَّة، وقال الآجري: سمست أباداوديقول: إسحاق بنراهويه تغيّر قبل أن يموت بخمسة أشهر وسمعت منه في تلكالاً يّام فرميت به وماتحسنةسبع أوثمان و تلاثين ومائتين. وقال حسين القبّاني: مات ليلة النَّصف من شعبان سنة ثمان وتُلدِّن و مائتين ، وقال البخاريُّ: مات وهو ابن سبع و سبعين سنة . قلت : وفي تاريخ البخارى» : مات وهو ابن سبع وسبمين سنة . قلت : وني اتناريخ البخارى، : بهات ليلة

■ فتح البارى »

السّبت لأربع عشرة خلت من شعبان منالسّنة ، وفي «الكنى» للدّولابى : مات ليلة نصف شعبان ، قال : وفي ذلك يقول الشاعر :

يا هنة ماهدونا ليلة الأحد في نصف شعبان لانسي مدى الأبد وساق الدّولابيّ نسبه إلى حنظلة بن مالك بن زيد مناة بن تميم، فقال إسحاق ابن إبراهيم بن منجدالله بن عبدالوارث ابن عبدالله بن عبدالوارث ابن عبدالله بن عليه بن عبدالوارث ابن عبدالله بن عبد بن حمام بن تميم بن مرّة بن عبر بن حنظلة والله ابن حبّان في دالتّقات : كان إسحاق مين سادات أهل زمانه فقها وعلماً وحنظاً وصنيّف الكتب و فرّع على السّنن وذبّ عنها وقمع من خالفها وقبره مشهور بزار، و أوردالدّه بي في دالميزان، حديث إسحاق عن شبابة عن اللّيث عن عقيل عن ابن شهاب عن أس : كان وسول أنه صلى الله عليه وسلّم إذا كان في سفر فزالت الشمس سلّى الغلّه بو والعصر ثمّ ارتحل موقال : وواه مسلم عن عمر النّاقد عن شبابة ولفظه الذاكان في سفر والعمل عن بنهما تابعه الزّعفر انى عن شبابة ، إلى أن قال : ولا رب أنّ إسحاق كان يحدّث النّاس من حفظه ؛ فلمله اشتبه عن شبابة ، إلى أن قال : ولا رب أنّ إسحاق كان يحدّث النّاس من حفظه ؛ فلمله اشتبه عليه ، والله أعلم ] .

ونيز ابن حجر عسقلاني در مقدّمة « فتح البارى » در بيان سبب تصنيف كردن بخارى ، جامع صحيح » را جد ذكر بدش تصانيف محدّثين گفته : [ فلما رأى البخارى رضي الله تعالى عنه هذه التصانيف ورواها وانتشق ريّا ها و استجلى محياها وجدها بحسب الوضع جامعة بينما بدخل تحتالتصحيح والتحسين والكثير منها يشمله التضيف فلايفال لغنه سمين ، فحرّك همته لجمعالحديث الصحيح الذى اسحاق بيراهو به لابوتاب فيه أمين وقو يعزمه علىذلك ما سمعه من استاده استاذالبخارى وأمير أميرالمؤمنين في الحديث والفقه إسحاق بن إبراهيم الحنظلي المقرمنين في الحديث القد إسحاق بن إبراهيم الحنظلي المقرمنين في الحديث العروف بابن راهو به ، و ذلك فيما أخبرنا به أبوالمباس أذكره ابن حجر المقد أبي الحجّاج المزّى ، قال :

أخبر تايومف بن يعقوب، قبال: أخبر ناأبوليمن الكندي،

قال: أخبرنا أبو منصور الفرّاز: قال أخبرنا الحافظ أبوبكر الخطيب، قال: أخبرنا عجّل بن أحمد ابن يعقوب، قال: أخبرنا عجّل بن نعيم، قال: سمعت خلف بن عجّل بن البخاري بها ، يقول: قال أبو عبدالله البخاري بها ، يقول: قال أبو عبدالله عجّل بن إسماعيل البخاري: كنّا عند إسحاق بن راهويد ، فقال: لوجمعتم كتاباً مختصراً لصحيح سنّة النّبي صلّى الله عليه رسلّم، قال: فوقع ذلك في قلبي فأخذت في جمع « الجامع السّحيح » ] إنتهى .

فهذا اسحاق بن راهويه الملقب عندهم في النف والحديث بأميرالدؤمنين ، المنعوت على لما ن أماطينهم بأنّه إمام من أنمة المسلمين ، قد روى هذا الحديث الرّصين الرّزين، في مسندهالونيق المدين ، عن سيّدنا ومولانا أميرالمؤمنين عليه و آله آلاف السّلام مسن الله الملك الحق المبين ، فأغاظ قلوب الجاحدين ، وأوجع صدور المنكرين ، وأبان أنّ المرتاب فيه قمي مهين ، والله الموزّ ع فيه بخطيئة رحين ، والقال فيه بكل التّعبير والتّعنيف حري قمين ، والله الموزّ ع للتمييز بين الهزيل الغن والبدين ألسّمين ، والرّخيس الرّث والغالي النّمين .

### ﴿ ٢٩- أما روايت أبومحمد وهبان بن بقية بن عثمان الواسطى ﴾

حديث ثقلين را ، پس در مايمد انشاء الله تعالى از ، كتاب المثاقب ، ابن المغازلي برناظريصيرواشيخ ومستتيرخواهد شد .

وأبو محمد وهمان از تفات أعيان و أثبات اركان سنتيه ميباشد .

محمد بن طاهر هفدسي در « رجال سحيحين ، گفت. [ و هب بن بفية الواسطي ولفيه وهبان؛ بكنتي أبا عُد ؛ سمع خيالدبن عبدالله في الجهاد، روى عنه مسلم ، قال السراج ؛ مان سنة تسع وثلاثين و مائتين ] .

ومزى در «تهذيبالكمال» بترجمهٔ أو على مانقل عنه گفته : [قال يحيى: ثقة، و قــال العجلى الكوني : تابعي ثقة ، و قال دس ، : مجهول ، و ذكره ابن حبّان في • الثّقات»].

و فهبي در دندهيب التهذيب كفته : [ وهب م . د . س . ابن بقية بن عثمان أبو

على الواسطى ولقبه وهبان ، عن هشيم و خالدبن عبدالله و يزيدبن زريح و جعفو بن سليمان القبعى وجماعة كشيرة ، وعنه ه م . د ؟ وأبوبكربن وهب بن المعلى ابى عاصم و إدريس بن عبدالكريم الحدّاد و أبو جعفر و جعفر الغريابي والبغوى و ابن ناجية وأبوالعباس السّراج وخلق ، وثنّقه أبوزرعة وغيره . و قال تخشل : ولد سنة خمس و خمسين و عائة ، توفّي منسة تسع و ثلاثين ومائتين ] .

وليز فهبي در «كائف» گفته : [رهب م ، د ، س ابن بقیة الواسطی ، عن هشیم وجعفر بن سلیمان ، وعنه د م . د ، والبغوی ، ثقة ، مات ۲۳۹] .

و لیز دهبی دره عبر، دروفائع سنه،سع وثلاثین ومائتین گفته: [ وفیهاــوهب این بقیّةالواسطی ، ویفال له : وهبان ، روی عن هشیم وأفرانه ] .

وابن حجر عملانی در « خریب التهدیب » گفته : [ وهب م . د . س . أبن بفتیة بن عثمان الواسطی أبوغله ، يقال له : وهبان ، ثقة من العاشرة ، مات سنة تسع وثلثین ، وله خبس أرست و تسعون سنة } انتهی .

فهذا ابن بنية أبو محمد و هبان عنتهم المتقدّم على النّظراء والأقران قد أظهر الصّدق وأبان ، وأنجد الحق وأعان ا و لم يرض فيه بالأدهان ، ولم يعامل أجله بالأيهان ، فلا يبحد الخبر بعد هذا ألبيان البديع العنوان ، إلاّ من غدر وخان ، وكذب ومان ، وألف الزّور والبيتان ، حتى سهل عليه اللّد وهان.

#### ﴿ ٣٠ \_ أما روايت أحمد بن محمد بن حنبل الثيباني ﴾

حديث ثقلين را ، پس در « مسند » خود بطرق متعدد و أسانيد متبدد و روايات عديد و ألفاظ مفيد إخراج ابتحديث نمود ، چنانچه در « مسند » كه نسخهٔ عتيقهٔ آن بحمدالله المنعام نزد ابن عبد مستهام حاضر وموجودست گفته ؛ [حدثنا أسود بن عامر ، أخبرنا أبو إسرائيل، يعنى إسمعيل بن أبي إسحق الملائي ، عن عطيمة » عن أبي سعيد ، قال : قال رسول ألله صلى الله عليه وسلم : إنهي تارك فيكم الله عليه وسلم ؛ إنهي تارك فيكم

أهل بيتي و إنَّهما لن يفترقا حتَّى بردا هليُّ الحوض ] .

ونيز در • مسند • گفته : [ ثنا : أبوالنسّض ، ثنا : على ، يعنسى ابن طلحة ، عن الأعمل ؛ عن عطية العوني ، عن أبي سعيد المخدري ، عن النسبي صلّى الله عليه و سلّم قال : إنسى أو شك أن أدعى فا جب و إنسى تبارك فيكم الثقلين كتباب الله عزّوجل وعترتى أو شك أن أدعى فا جبل ممدود من السّماء إلى الأرض وعترتى أهل بيتى و إنّ اللّطيف الخبير أخبرنى أنسهما لن يفترقا حتى يردأ على الحوض فانظرونى بما تخلفونى فيهما ].

ونيز در ه مسنده گفته: إ ثنا: ابن نمبر، ثنا: عبدالملك، يعني ابن أبي سليمان ، عن عطية ؛ عن أبي سعيد الخدري ؛ قال : قال رسول الله صلّى الله عليه وسلّم: إنّى قد تركت فبكم الثّقلين أحدهما أكبر من الآخر كتـاب الله عزّوجل حبل ممدود من السّماء إلى الارش و عرّني أهل بيتي ألا إنسهما لن يفترقا حتى يردا على الحوض ع]

و نيز در • مسند ، گفته : { ثنا : بن نمير ؛ ثنا : عبد الملك بن أبي سليمان ؟

• ن عطية العوني، عن أبي سميد الخدري ، قال : قال رسول الله صلّى الله عليه و سلم :

إنّى قد تركت فيكم ما إن أخذتم به لن تضلّوا بعدى الثقلين أحدهما أكبر من الآخر
كتاب الله حبل ممدود من السّماء إلى الأرض و عترتي أهل بيتي ؛ ألا ! و إنّهما
لن ينترقا حتى بردا على الحوض ].

و نيز دردمسنده گفته: [ثنا: إسمعيل بن إبراهيم عن أبي حيّان التيمي ؛ حدّاني يزيد بن حيّان التيمي ؛ قال : إنطلقت أنا وحصين بنسبرة وعمروبن مسلم إلى زيد بن أرقم فلمنا جلسنا إليه قال له حصين : لقد لفيت بازيد خيراً كثيراً ؛ رأيت رسول الله صلى الله عليه وسلّم معه ؛ لقد لفيت بازيد خيراً معه وسلّم معه ؛ لقد لفيت بازيد خيراً كثيراً ؛ حدّثنا ما سمعت من رسول الله صلّى الله عليه وسلّم. قال ! بابن أخى والله لقد كبر منسي وقدم عهدي و نسبت بعض الذي كنت أعي من رسول الله صلّى الله عليه وسلّم يوماً خطيباً فينا بما فاقبلوه و مالا فلاتكلّفونيه. ثم قال : قام رسول الله صلّى الله عليه وسلّم يوماً خطيباً فينا بماه فاقبلوه و مالا فلاتكلّفونيه. ثم قال : قام رسول الله صلّى الله عليه وسلّم يوماً خطيباً فينا بماه

يدعى ختما بين مكة والمدينة، فحمد الله تعالى وأثنى عليه ووعظ وذكر؛ ثم فال: أتما بعد! أيّها النّاس إنّما أنا بشريوشك أن بأنى رسول ربسىء وّوجلّ فأجيب وإنّي تارك فيكم ثقلين ؛ أوّلهما كتاب الله فيه الهدى والنّور؛ فخذوا بكتّاب الله واستمسكوابه، فحث على كتاب الله ورغّب فيه وقال: وأهلبيتى؛ أذكر كمالله في أهلبيتى؛ أذكر كمالله في أهلبيتى؛ أذكر كمالله في أهلبيتى ومن أهل بيتى ومن أهل بيته يازيد؟ أليس بساؤه من أهل بيته و لكنّ أهل بيته من حرم الصّدقة بساؤه من أهل بيته و لكنّ أهل بيته من حرم الصّدقة بعده. قال: و من هم ؟ قال: هم آل على و آل عقبل وآل جمفر وآل عبّاس. قال: أكلّ هؤلاء حرم السّدقة ؟ قال: نعم ].

ونيزدر « مسند » گفته : [ ثنا : أسود بن عامل ، ثنا : إسرائيل ، عن عثمان ابرزالمغيرة ، عن علي " بن ربيعة ،قال: لقيت زيد بن أرقم وهو داخل على المختار أو خارج من عنده . فقلت له: أسمعت رسول الله سلّى الله عليه وسلم يقول : إنلى تارك فيكم الثقاين ؟ قال : نعم ] .

و نيز در «مسند» گفته : [حدّثنا الأسود بن عامر ، ثنا : شربك بعنالرّ كين عن القسم بن حسّان ، عن زيد بن ثابت ، قال : قال رسول الله سلّى الله عليه و سلّم : إنّى تارك فيكم خليفتين كتاب الله حبل ممدود مابين السّماء والأرس ، أو : ما بين السّماء إلى الأرس وعترتي أهل بيتي وإنهما لن يتفرّفا حتّى يردا على الحوض]. و نيز در «مسند» گفته : [حدّثنا أبوأ حمدالزّبيري ، ثنا : شربك ، عنالرّ كين عن القاسم بن حسّان ، عن زيد بن ثابت ، قال : قال رسول الله صلّى الله عليه وسلّم ؛ إنّى تارك فيكم خليفتين كتاب الله و عترتي أهل بيتي وإنهما لن يتفرّقا حتّى يردا على الحوض جميعاً.

و مستثر نماند كه أحمد بن حنبل حديث ثفلين را دركتاب و مناقب أمير المؤمنين، إليهم نيز بطرق عديد إخراج تموده ، چنانچه دركتاب مذكورعلى مانقل عنه ميفرمايد : [حدّثنا أسود بن عامر، قال : حدّثنا إسرائيل ، عن عثمان بن المغيرة عن على بن ربيعة ، قال : لقيت وبد بن أرقم وهو داخل على المختار أو خارج من

عنده، فقلت له : سمعت رسول الله صلّى الله عليه و سلّم، يقول : إنسّى تارك فيكم الثّقلين ؟ قال : نعم !].

و نيز دركتاب ( المناقب » على ما نقل عنه گفته : [ حدّثنا أبن نمير ، قال : حدّثنا عبدالملك بن أبي سليما ن ، عن عطية العوفي ، عن أبي سعيد الخدري ، قال: قال رسول الله صلى الله عليه وسلم : إنهى قد تركت فيكم ما إن تمسّكتم بهما (به فل) لن تضلّوا بعدي : الثقلين أحد هما أكبر من الآخر كتاب الله حبل ممدود من السّماء إلى الأربى و عترتي أهل بيتي ، ألا ، و إنهما لن يفترقا حتى يردا علي الحوض . قال ابن نمير : قال بعض أسحابنا عن الأعمن ، قال : انظر واكبف تخلفوني فيهما ] .

و نيز دره كتاب المناقب، على مانفل عنه گفته : [حدّثنا(١) شربك؛ عن الرّكين؛ عن الرّكين؛ عن الرّكين؛ عن أنس عليه وسلّم: إنسى تارك عن أنس عليه وسلّم: إنسى تارك فيكم خليفتين كتاب الله حبل ممدود مابين السّماء والأومن وعشرى أهل بيتى وإنسهما لن يفتر قاحتى بردا على الحوض ].

وسبط ابن الجوزى نيز إنبان روايت نمودن أحمد ابن حديث شريف وا در كتاب مناقب جناب أمير الدؤمنين الجيه في ودوده جنانچه در \* تذكره خواس الأمّة كفته : [ قال أحمد في الفضائل : ثنا : أسود بن عامر ، ثنا : إسرائيل ، عن عثمان بن المغيرة ، عن على بن ربيعة ، قال : لقيت ويدين أرقم فقلت له : هل سممت رسول ألله سلى الله عليه وسلم يقول: تركت فيكم التفلين وأحدهما أكبر من الآخر ؟ قال : نعم اسمعته يقول : تركت فيكم التفلين كتاب الله حبل ممدود بين السماء والأرض وعترتي أهل بيتى "ألاا إنهما لن يغتر قاحتى برداعلي الحوض ، ألا إفا نظر واكيف تخلفوني فيهما ]. و علاوه برين طرق كه از مسنده و «كتاب المناقب منقول شده أحمد اين حديث را بطريق ديگر از أبو الطفيل از زيدبن أرقم نيز روايت نموده وستعلل على ذلك فيما سننقل من كتاب «المستدرك» للحاكم إنشاء أله تعالى .

 <sup>(</sup>۱) قد سقط من اول هذا الاستاداسمواحدوهو اما الاسود بن عامر او ابو احمد الربیری کما لایخفی علی من لاحظ طریقی المسند لعدیث زبدبن ثابت (۱۲).

فهذا اهاههم المعند احمد ؛ النود الفدّالوحيدالا وحد ، قد روى هذا الحديث وعدّد في كتابه الجليل المعرف وبالمسند ، فأررى باخراجه زنادالتحقيق وما أصلد ، وأطفى بتحديثه ناراللداد و أخمد أن ثم كرّر إحقاق الحق وأكد ؛ وأوكد إبرام السدق وجدّد ، وهدى إلى جدوالاذعان و أرشد ، فأخرجه في كتاب والمناقب عوداً على بد والمعود أحمد (١) ، ومع ذلك رواه خارجاً عن الكتابين بطريق آخر و أسند ، فياله من حافظ للحديث ما أحسن سوده و أحمد ١ ، وأكرم به من جامع للطّس ق ما

(۱) لقد أحسن و أجاد و بلغ مافوق البراد في ضرب هذا المثل المعرز لمعاسن الإبداع عن كمل في مثل هذا الحا كل للنبث الباطل في الإنسجام، وها أما أبت ماذكره المبدائي في تفسير هذا البثل ، قال في «كتاب الإمثال» : (العود أحده: يجوز أن يكون أحده أفعل من العامدية في أحاذ البتدء الحرف جاب العدد الى نفسه فاذا عادكان أحداه، أكم أكسب للعدد له ، و يجوز أن يكون أنعل من البغول ؛ يعني ان الابتداء معبود له والعود أحق بأن يعدد منه ، وأول من قال ذلك خداش بن جأرس النبسي وكان خطب فتاة من بتي ذهل ثم بني مدوس يقال له الرباب وهام بها زماناً ثم أقبل ذات لياة واكباً فانتهى الى معاتهم

دمویتنتی و بقول :
الالیت شعری یا رباب متی آری؟
قلاد طالما عنیتتی و رددتنی لحی اللهمن تسهوالی المال نقسه فینتک خا مال دمیماً ملوما

لنا منك نبحاً أو شفاء فأشتفى وأنت صفيى دون من كنت أصطفى اذا كان ذا فضل به ليس يكتفى و بنرك حرآ مثله ليس يصطفى

فرفت الرباب منطقه و جملت تتسبع اليه و حفظت الشعر و الرسلت الى الركب الذين فيهم غداش أن انزلوا بنا الليلة فنزلوا و بانت الى غداش أن قد عرفت حاجتك فاغد على أبى غاطباً و رجعت الى امها فقالت: با أمه ا هل انكح الا من اهوى وألتحف الا من ارضى اقالت : لا فيا ذاك ا قالت : فأنكحبنى خداشاً قالت : وما يدعوك الى ذلك مع قلة ما له اقال : اذا جدم البال السي والفعال فقيحاً للبال الفائيرت الام أباها بذلك فقال: الم نكن مرفناه هنا فيا بداله و فليا أصبحوا فدا عليهم خداش . فسام و قال : المودأ صد والبرء يرشد والورد يحمد ، فأرسلها مثلا.

و يقال: اول من قال ذلك وأغذه الناس منه مالك بن نوبرة حين قال : حزينا بنى شيبان أمسى بقرضهم وعدنا بمثل البده والعود أحمد فقال الناس : المود أحمد ( ١٣ دُاكر حسين ، شكر الله مسعاه وأنجح ما يتمناه ) ،

أبهر نضده وأجود .

### ﴿ ٣١-أما روايت تصربن عبدالرحمن بن بكارالناجي الكوفي الوشاء)

حدیث تفلین را بیس تر مذی در قصحیح خود آورده :[حدّثنا نصر بن عبدالله من الکوفی ، نا : زید بن الحسن ، عن جعفر بن عبد ، عن أبیه ، عن جابر بن عبدالله ، قال : رأیت و سول الله صلّی الله علیه و سلّم فی حجّته یوم عرفة و هو علی نافته القصوا ، یخطب ؛ فسمعته یقول : یا أیها النسّاس ا إنسی ترکت ُفیكم ما إن أخذتم به لن تضلّوا كتاب الله وعترتی أهل بیتی . وفی الباب عن أبی ذروأبی سعید وزید بن أرقم و حدیقة بن أسید . هذا حدیث غرب حسن من هذا لوجه ، وزید بن الحسن قد روی عنه سعید بن سلیمان وغیر واحد من أهل العلم ].

وروایت نمودن نصربن عبدالرّحمن الوشّاء اینحدیث شریف را از عبارت • نوادر الأصول ، حکیم ترمذی نیز ثابت و محقّق میشود . کماستقف ملیه فیما بعد انشاءالله تمالی .

فهذا فصر بن عبد الرحمن الناجي الوشاع ، أحدشيوخهم المعروفين الذّبلاه وواحد أركانهم الأثبات الكبراء ، وفرد أعيانهم الثقات الذّبياء ، قد روى هذا الحديث الذي هو أحسن الأحاديث وأعظم الأنباء فأبار بروايته جحود المنكرين الخصماء وأباد بتحديثه إنكار الجاحدين اللوماء فظهر أنّ لدادهم صرد عصبيّة و شحنا، ، وبان أنّ اعوجاجهم صرف تعتّه ويغضاه والتّولي التّوفيق والانجاء و هوالهادي بلطفه إلى الطّريق السّواء ] .

## ﴿ ٣٢ - أَمَّا رَوَايِتَ أَبُومِ حَمَدَ عَبِدَيْنَ حَمَيْدَ الْكُنْتَى ﴾

حديث ثقلين را ، پسردر مسنده خود اينحديث شريف را إخراج نموده چناديه علا مه سيوطى در «إحياه الميت بذكر فضائل اهل البيت گفته : [ الحديث السّابع أخرج عبد بن حميد في مسنده عن زيدبن ثابت ، قال نقال رسول الله صلّى الله عليه وسلّم : إنّى تارك فيكم ما إن تمسّكتم به لن تضلّوا كتاب الله وعترتى أهل بيتى و إنّه ما لن يتفرّقا حسّى يردا على الحوض ].

و نور الدين سمهودي در دجواهر المقدين، گفته : [عن زيدبن ثابت ، قال ؛

قال رسولالله صلى الله عليه وسلم: إنسى تارك فيكم خليفتين كتابالله عزّ و جلّ حيل ممدود مابين السّماء والأرض؛ أو: مابين السّماء إلى الارض وعترتى أهلبيتى و إنهما لن يفترقا (لن بتفرّقا . ظ) حتى بردا على الحوض أخرجه أحمد في مسنده و عبد ابن حميد بسند جيّد ، ولفظه ، إنى تارك فيكم ما إن تمسّكتم به لن تضلّوا كتابالله عزّوجل وعترتى أهل ببتى ، الحديث ].

و أحمد بن فضل بن على باكثير در دوسيلة الما آله گفته :[ و عنزيدبن ثابت رضي الله عند، قال : قال رسول الله صلى الله عليه و سلم : إنسى تارك فيكم خليفتين كتاب الله عن وجل حبل ممدود مابين السماء والأرض وعترى أهلبيتي و إنهما لن يفتر قا (لن ينفر قا . فل) حتى برداعلى الحوض أخرجه أحمد في مسندو أخرجه عبدبن حميد بسند جيد، ولفظه أله إلى تارك فيكم ما إن تمسكتم به لن تضلوا كتاب الله وعترى أهل بيتى وإنهما لن يفتر قا حتى بردا على ].

و محمود بن محمد شيخاني قادر يهدر اصراط سوي گفته : [ وعنزيدبن ثابت، فال رسول الله صلّى الله عليه وسلّم : إنتي تاراخ فيكم خليفتين كتاب الله عزّ وجلّ حبل ممدود ما بين السّماء والأرض ، أو : ما بين السّماء إلى الأرض ؛ وعترتى أهلبيتي وإنهما لن يفترقا (يتفرّقا ، ظ) حتى يردا على الحوض ، أخرجه أحمد في مسنده و عبد بن حميد بسند جيد ، ولفظه : إنتي تارك فيكم ما إن تمسّكتم به لن تضلّوا كتاب الله و عشرى أهلبيتي ؛ الحديث ].

و مرزا محمد بن معتمد خان بدخشى در دمنتاج النجّا ، در ذكر طرق اين حديث شريف گفته : [ ولفظُهُ عندالحافظين أبي تخد عبد بن حديد الكشى و أبى بكر عبد بن القاسم المعروف بابن الأنباري عن زمدبن ثابت : إنّي تارك فيكم ما إن تمسلكتم به لن تضلّوا : كتاب الله وعترتي أهلبيتي وإنّهما لن يتفرّ قا حتّى برداعلي المحوض].

وعبد بی حمید این حدیث شریف را بروایت زیدین أرقم نیز روایت کرده ، چنانچه جلالالدین سیوطی در • جامع صغیر، گفته : [ أمّا بعد ؛ ألاّ أیّهاالنّـاس ا فا نثا أنا بش یوشك أن بأتي رسول ربنّی فا جیب وأنا تارك فیكم ثقلین أو لهمما كتابالله فيهالهدى والنّور . من استمسك به وأخذ بهكان على الهدى ومن أخطأه ضلّ فخذوا بكتابالله تعالى واستمسكوا به و أحلبيتى ، اكْرَكُمالله في أهلبيتى ، كذكركم الله في أهلبيتى . (حم) وعبدبن حميد (م) عن زيدبن أرقم ].

وهلاعلی متقی نیز در دکتر العمال، این روایت را از عبدبن حمید نقلکرد. ، کما سیأتی إنشاءات تعالی فیما بعد .

وعلامه عبد بن حمید از أجلّهٔ محمودین ثقات و أماثل ممدوحین أثبات سنّیّیه میباشد .

محمد بن طاهر مقدسي در كتاب «أسماء رجالالصحيحين» كفته : [عبد بن حميد بن نص أبو حميدالكتي وكان اسمه عبدالحميد في الأصل ، سمع عثمان بن عمر عند البخاري و أبا عاسم وعبدالرُّزَّاق و يعقوب بن إبراهيم و أبا حامرالعثمدي و جعفرين عون و يونسالمؤرّب وأبا تعيم وسعيد بن عاس وأحمدين إسحاق وعمرين بونس والحسنبن موسى و يحيى بن آدم و زكريًا بن عدى و عمَّابن بكيروعبيدالله أبنءوسي وغمان الفضل ومسلم بن إبراهيم و هاشم بن القسم و عبدالله بن يزيدالمقري والفعنبي وأأباداودالحانسري وحبان بناهلال وروح بن عبادة وايتريدين هارونوغمابن بش عند مسلم . روى عنه مسلم و أكثر ، وقال البخاري : وقال عبدالحميدة كره بنين سماع ، ثناً : عثمان بن عمر ، ثنا : معاذبن العلاء ، عن نافع ، عن ابن عبر أن أن النَّبي صلَّى الله عليه وسلَّم كان يخطب إلى جدع؛ فلمنا تنخذ المنبرحن الجدع فأتاه الحديث؛ ورواه مسلم في كتابه عن عبد بن حميد، عن حسلم بن إبراهيم عن حشاد بن سلمة . عن ثابت ، عن أنس، قال: كان النَّبي صلّى الله عليه وسلّم إذا اجتهد الأحد في الدّعا، قال: جعلالة عليكم صلوة قوم أبرار يقومون اللَّيل و يصومون النَّهار وليسوا بمــآثمة ولا فجَّار ، ورفع هذا الحديث إلى النَّبي صلَّى الله وعليه وسلَّم خطاء وحكم بأنَّه لعبدبن حميد، والصَّحِح ماروي موسى بن اسمعيل عن حقاد بن سلمة ،قال : ثنا : ثابت،قال: قالأنس، كان أحدهم إذا اجتهد لأخيه في الدّعام؛ فذكر الحديث مثله ] .

و عبدالكريم بن محمد السمعاني دركتاب « الأنساب « كنته : [ الكسي

بكس الكانى وتشديد السين المهملة : هذه النسبة إلى بلدة بماوراء النسبر، يقال لها :

ه كس أقمت بها إثنى عشري وما وقد ذكر الحقاظ في تواريخهم أن إسم همنه البلدة

وكس ، بكس الكانى والسين غير المنقوطة والنسبة إليها وكسى ، غير أن المشهور

وكش ، بفتح الكانى والشين المنقوطة ويمرف بنخشب ؛ و المعروف من هذه البلدة

أبو على عبدالمحميد بن حميد بن نصرالكسى وهوالمعروف بعبد بن حميد ، إمام جليل

القدر مقن جمع يوسنت سمع يزيد بن هارون وعبدالرزاق بن همام، روى عندمسلم

بن الحجاج وأبوعيسى السرمذي وعمر بن علين البختري وغيرهم وكانت إليه الرحلة

من اقطار الأرش ، مات في شهر رمضان سنة ٢٤٩ نسع و اربعين ومائين ] .

وميرزامجمد بدخشاني در • تراجم الحقاظه گفته :[عبدالحديد بن حديد الكسّي المعروف بعبد بن حديد . ذكره في تسبقالكسي و قال؛ بكسرالكاف و تقديدالسّين المهملة ، هندالنسبة إلى بلدة بما وراوالنّهر يقال لها • كس • أقست بها إنني عشر يوماً ، وقد ذكرالحقاظ في تواريخهم أنّ اسم هند البلدة • كس • بكس الكاني والنّين غيرالمنقوطة والنّسبة إليها •كسّي غير أنّ المشهور • كس • ينتح الكاني والنّينالمنقوطة ، ويعرف بنخشب ، والمعروف من هندالبلدة أبوعد عبدالحديد ابن حديد بن نصرالكسي و هوالمعروف و بعبدبن حديد بن نصرالكسي و هوالمعروف و بعبدبن حديد ،إمام جليلالفند متنجمع وصنّف ، سمع يزيدبن هارون و عبدالرّز اق بن همام ، روى عنه مسلمبن الحجاج و أبو عيسي التّرمذي و عدرين عنه بن البختري وغيرهم وكانت إليه الرّحلة من أقطار الأرش ، مات في شهر ومضان سنة تمسع و أربعين و مائتين]؛ انتهي ، قلت : ذكره الذّهبي و ابن ناصرالدين في هليقات الحقاظه ؟ .

وعبدالفني بن عبدالواحد المقدسي در كتاب الكمال، گفته: [عبدالحميد ابن حميدالكسي. قبل إن اسبه عبدالحميد ، روى عن عبدالرز اق بن همام وأبي عاصم الديبيل ويزيد بن هارون وعلبن بشرالعبدى و أبي نعيم و أبى داود الحفرى وأحمد بن إسحاق الحضرمي و عمر بن يونس البعامي والحسن بن موسى الأشيب ويحيى بن آدم و زكر با بن عدى و عمر بن بكرالبرماني وحبّان بن هلال و يعقوب بن إبراهيم بن

معد و عثمان بن عمر بن فارس أبوعامرالعقدى و جعفوين موسى و مسلمبن إبراهيم و هاشم بن القاسم و عبيدالله بن يزيدالمقري و عبدالله بن مسلمة القمنيي وغيرهم .روى عنه مسلم فأكثر او قال البخاري في حنين الجذع ، وزاد عبدالحميد عن عثمان بن عس فيل إنه عبدبن حميد . روى عنه الترمذي إ.

و فهبى در « تذكرة الحقاظ » كفته : [عبدبن حميدبن نص ، الإمام الحافظ أبو عمالكسى مصنف «المسند الكبير» و «الته فير ذلك ، واسمه عبد الحميد، خقف ، رحل على رأى المائنين في شبه فسمع بزيدبن هرون و غله بن بشر المبدى و على بن عاصم و أبن أبى فديك و حسين بن على الجعفي و أبا السامة وعبد الله ذاق و طبقتهم ؛ حدث عنه هم ته وعمر بن بحير و بكير بن المرزبان و إبر اهيم بن حربم طبقتهم ؛ حدث عنه هم ته وعمر بن بحير و بكير بن المرزبان و إبر اهيم بن حربم الشاشى وخلق ، وعلى المائنين في دلائل النتبوة من صحيحه فستاه عبد الحميد وكان منالا ثمة الثقات وقع المنتخب من مسئده لنا و لصغار أولادنا بعلوا ، مات سنة تسع و اربعين ومائتين ].

و نيز فهبي در الاشناء گفته: [عبدبن الحميد أبو غدالكس، على الأصح و قبل : الكشى، بالمعجمة ، اسمه عبدالحميد حافظ جو ال ذو تصافيف به عن على بن عاصم و على بن بشر والنشربن شميل ، و عنه المرت ، و ابن خزيمة المناشي و عمل البحيرى . قال الح في في الالالله البوة ، وقال : عبدالحميد : اثنا : عثمان بن عمر افهذا هر إنشاء الله ، مات ٢٤٩ ] .

فيز فهجي در عبر في خبر من غبر ، در وقائع سنة تسع وأربعين وماثنين
 گفته : [ وفيها ـ عبدبن حميدالحافظ أبو عجدالكسي صاحب «المستد» و «التقسير »
 واسمه عبدالحديد فخفف ، سمع يزيدبن هارون وإبن أبي فديك وطبقتهما ].

و عبدالله بن اسعديافهي در د مرآة الجنان ، در وقائع سنة مذكور مكفته ؛ [ وفيها - عبدالحميدالحماظ أبو عمر اساحب دالمسند، دوالتفسير، ].

وابن حجر عمقلانی در د تهذیب النهذیب، گفته : [عبدبن حمیدبن عثمان الکمبی ابو عجم، قبل إنّ اسمه عبدالحمید، روی عن جعفربن عون و أبي أسامة و

عبداله بزبكرالسهمي ويزيدبن هارون وابزأبي فديك وأحمدبن إسحاق الحضرمي والحسن الاشيب والحسين الجعفي وروحين عبادة واسعيدين عامر وعبدالرزآلق وعبد الصّمد بن عبدالوارث وعمر بن يونس اليمامي و على بن عاسم وعجّه بن بش العبدي و عجمان بكرالبرسائي و مصعبان المقدام و أبي داودالحقرى و أبي عامرالعقدي و أبي داود وأبي الوليد الطيالستينوأبي النصر يحيي بنآدم و يعقوب بن إبراهيم بن سعد و يعلى بن عبيد وبونس بن عبد المؤدب وعارم وهملم بن إبراهيم وأبونميم وعبدالله بن موسى والمقرى والقعنبي وأبىعاسم وخلق ، وعنه مسلم والشّومذى وابنه عجه بنعبيد وسهل بن يسارويه وأبومعاد العبّاس بن إدريس الملقبُّ خرك وبكرين المرزيان و وسليمان بن إبراهيم الجحندي والشّاء بن جعفر وعمر وبن عجد البختري وغجّه بن عبد ابن عامر أحد الضعفاء وآخرون من آخرهم: إبراهيم بن حريم بن قمر اللَّخمي الشَّاهي رواية الشَّفسير، والمسند، عنه . قبال البخاري في دلائل النبوة عُلفيب حديث ابن عمر شيخ ثقة عال عبد الحميد : حدّ ثنا عثمان بن صر ، حدّ ثنا معاذ بن العلام ، عن كاقع هذا ، فقيل إنَّه عبد بن حميد هذا، وقال أبوحاتم بنحبًان في اللقات ؛ عبدالحميدبن حميد بن تصوالكشي وهوالَّذي يقال له عبد بنحميد ، ركان مةن جمع وصنَّفومات سنة تسع وأربعين ومانتين ، وقال صاحب ﴿ الشِّرْحِالنبيل ﴾ يمات بدمشق ولم يذكره مع ذلك في • تاريخ دمشق • قلت : لعلَّه قوله بدمشق و قع في يمن النَّاسخ السَّقيمة عَا إِنَّ أَكْثُرُ النَّسْخُ لِيسْفِيهَا بِدِمشق. وقال أبن قانع :ماتبكس فلعلَّماكانت في الأصل كذلك و تصحّفت . قلت : و قرأت بخط الدّهبي لم يدخل عبد بن حميد دمشتي قطُّ ، وحكي غنجار في • تاريخ بخاراً ، قال : كان يحيى بن عبدالغفّار الكشّي مريضاً ، فعاده عبد بن حميد ، فقال : لاأبقاني الله بعدك ! فماتا جميعًا ، مات يحيى و هــات عبد في اليوم الثانى ، مات فجأة من غير مرضور فعت جناز تهما في بوم واحد وقرب بخط عجّاء بن مرحم؛ في ظهر جزء من« تفسيرعبد >قال: حدّثنا إبراهيم بن حريم بن خاقان سنة ٣٥٩حدّثنا أبوعمًا عبدالحميدين حميد، فذكر م، وقال الشير ازي في الإلقاب: عبد هوعبدالحميد بن حميد، تتمساق عن إبراهيم بن أحمدالبلخي وهوالمستملي ،حدّثنا داودبن سليمن بن خزيمة ببخارا ،

حدّثنا عبدالحميد بن حميد ، حدّثنا يحيى بنآدم ، فذكر حديثاً ، وكذا ساق التّعلبي في مقدمة تفسيره سنده إليه من طريق داود بن سليمان هذا ، وكذا قال من طريق عمر ابن عجّه البختري عبدالحميد بن حميد ] .

ونيز ابن حجر عطلاني دره تقريب، كفته: [عبد بغير إضافة \_ ابن حميد ابن نصيد الكسي، بمهملة، أبوج ، قبل: اسمه عبدالحميد وبذلك جزم ابن حبّان وغير واحد، ثقة حافظ من الحادية عشرة، مات سنة تسع واربعين].

وجلال الدين سيوطى درد طبقات الحقاظ ، گفته : [ عبد بن حميد بن لعس الكسى أبوغان الحافظ عبل : اسمه عبدالحميد ، روى عن يزيد بن هارون و عمل بن بشرالعبدى وعبدالر ز اق وخلق ، وعنه مسلم والترمذى وإبراهيم بنخزيم الشاشى وخلق ، ومنت منة ٢٤٩ ] .

وأبومهدى عيسى بن محمه ثعالبى در «مقاليد الآسانيد» كنته: [ مسند عبد بن حميد بن نصر الكئي ويستى د المنتخب، وهوالقدرالمسموع لا برأهيم بن خزيم من مؤلّفه ، قرأت عليه من أوله إلى مسئد أبي بكروجميع الثلانيات وأجازلي سائره عن الرّملى والعلقمي الأو ل عن زكريًا والثاني عزعبدالحق السّنبائي ، باجازئهما من الحافظ أبي الفضل بن حجر. ح ، وعن النّورالقراني والكرخي وابن الجائي ، عن الحافظ الجلال السّيوطي، قال : قرأته جميعاً على أمّ الفضل هاجربنت الشّرفأيي، كر خضوراً ؛ وقال السّيوطي، قال : قرأته جميعاً على أمّ الفضل هاجربنت الشّرفأيي، هاجر حضوراً ؛ وقال ابن حجر و ابن حجر : أخبرنا به أبو إسحاق التّنوخي ، قالت هاجر ابن أبي طالب الحجّار ، بسماعه لجميعه سوى قوت على أبي المنجا عبدالله بن عمربن على بن اللّتي وإجازته للقوت بسماعه من أبي الوقت عبدالا ول بن عيسى بن شعيب السّجزى ، بسماعه من أبي الوقت عبدالا ول بن عيسى بن شعيب عبدالله بن أحمد بن حمويه المسّرخسي ، قال: أخبرنا مؤلّفه الإمام الحجّة أبوجًا عبدين من مديد، فذكره وبالسّدة قال الحافظ أبوجًا عبد بن حميد في مسند أبي بكر بن حميد، فذكره وبالسّدة قال الحافظ أبوجًا عبد بن حميد في مسند أبي بكر

وهو أوّل المسند: أخبرنا يزيد بن هارون ، قال : أخبرنا إسمعيل بن خالد ، هن قيس ابن أبى حازم ، عن أبى بكر الشدّيق رضى الله عند ، قبال : انكم تفريون هذه الآية : د ياأيها الذين آمنوا عليكم أنفسكم لايضرّ كم من ضلّ إذا اهتديتم ، وإنّى سمعت رسول الله صلّى الله عليه وسلّم : إنّ الناس إذا رأواالظّالم فلم يأخذواعلى بديه أوشك أن يعمّهم الله بعقاب ؛ انتهى . « أبانة » : قال الحافظ النّهبى « في تذكرة الحفاظ » : هوالا مام الحافظ أبوع عبد بن حميد بن نص الكسلى مصنف دالمسند الكبير » و التغسير » وغيرذلك ، واسمه عبد الحميد فخفف ، رحل على رأس المائتين في شبيبة فسمع يزيدين هارون وغد بن بش المبدى وابن أبى فديك وعبدالرز أن وطبقتهم ، حدّث عنه مسلم والترمذى وخلق ، وعلَق له البخاري في دلائمل النّبوة من صحيحه فسماء عبدالحميد ، وكان من الأئمة اللّهات ، حات سنة اسم وأربعين ومائتين ] .

وخود مخاطب در \* بستان المحدّثين گفته :[ مسند عبد بن حميه بن نصر اللكتي. أول آن نيز مسند أبي بكرست ، و أول مسند أبي بكر اينحديث است : أخبرنا يزيد بن هرون ، قال: أخبرنا إسماعيل بن خالد ، عن قيس بن أبي حازم ، عن أبي بكر الصدّيق قال: إنّكم تفرؤن هنه الآية : « ياأتها الّذين آمنوا عليكم عن أبي بكر الصدّيق قال: إنّكم تفرؤن هنه الآية . ظ ) سيعت رسول الله صلّى الله أنسكم الإيضر كم من شل إذا اهتديتم ، قال (وإنّي . ظ ) سيعت رسول الله صلّى الله عليه و سلّم يقول : إنّ النّاس إذا رأوا الظاّام فلم بأخذواعلى بديه أرشك أن يمتهم الله بعقاب]. « درقاهوس ، گويددر بابالشين :الكش الفتحةرية بجرجان وددر سين مهملة گويد : الكس بالكس و الفتح بلدخريب سمرقندولا يقال بالشين المعجمة عنه أنها مئذكر . كثبت او أبوغد ، نام أو عبد الحميد بن حميد بن نصرست ، مردم تخفيف كردند وبرعبد إكنفا نمودند عبد منهورشد، ازس دوصدسال هجرى ازوطن خود رحلت نمود وشوق طلب علم حديث ادرا درجواني پيدا گفت از يزيد ابن هارون وعبدالرز اق وغلين بشر وديگر ائتة فن حديث استفاده ، مسلم رحمه الله ابن هارون وعبدالرز اق وغلين بشر وديگر محدثين از وي روايسات بسيار دارند ، مسلم رحمه الله صحيح ، وترمذي رحمه الله وديگر محدثين از وي روايسات بسيار دارند ،

وبخاری رحمه الله بطریق تعلیق از وی دردلائل النّیوة از صحیح ، خود روایت دارد ونام او عبدالحمیدگفته از أنقهٔ این فتر بود وخیلی ثقه و معتبر درسنه دوصدوچهل وسه رحلت اوست ، واز تصانیف اویکی این مستنست که اورا د مسند کبیر، گویند بجهه آنکه از بن مسند انتخابی کرده د مسند صغیره درست کرده اند ، دوّم تفسیر بست ک متداول است و مشهور در دیار عرب و دیگر تصانیف تیژ دارد] .

وموثوی صدیق حسن خان معاصر در و إتحاف النّبلاء گفته: [ أبو تلله عبدالحمید بن حمید بن نصر الکس صاحب مسند ، مردم درنام او تخفیف کردند و برعبد إکنفا تموده عبد بن حمید گفتند و هما ن مشهور گشت ، برس دوصد سال هجری از وطن خود رحلت نمود ودر بن جوانی شوق علم حدیت دامنگیر اوشد؛ از یزبد بن هارون و عبدالرّز آق و تحدین بش و دبگر اثبته فن حدیث إستفاده این علم تموده ، مسلم و ترمذی و دیگر محدّثین آجله از وی و وایت دارند ، و بخاری در دلائل النبوه از قصحیح، خود تعلیفاً از وی و وایت کرده ، و نامش عبدالحمید برده، خیلی ثفة و معتبر و از آنمه این فن بود ، از تصافیفش تفسیریست که در دیار عرب تداول و شهرت دارد ، درسنه ثلث باتسع و آربعین و مائتین آنجهانی شده برحمت حقّ بیوست ، ذکره فی هبستان المحدّثین ، ] .

فهذا حافظهم الجليل عبد بن حميد، النفة النبت المفيد، المقبول الحجة هندهم من غير تشكيك ولاترديد، الموثوق من بينهم بأقصى الإبرام والتشييد، قدروى هذا الحديث في مسنده المستدالتديد، وأثبته فيذاك الشفر الممدّح الحميد، فأورى زناد الإرشادلكل رائم للحق مريد، ولصمى مهجة الفؤاد من كل جاحد للسنق مريد، فمن الذي يقدم بعد هذا على تكذيبه والشفنيد؛ فيجعل نفسه عرضة للتغيير ورمية للتنديد.

# ﴿ ٣٣- أمَّا روايت عبأه بن يعقوب الرواجني الاسدى ﴾

حديث ثفلين را ، پس طبراني در • معجم سغير، گفته : [حدّثنا العسن بن هم بن مصعب الأشناني الكوني ، حدّثنا عبّاد بن يعقوب الأسدي ، حدّثنا عبدالرّحمن المسعودى ، عن كثير النّوا, ، عن عطية العولى ، عن أبى سعيد الخدرى ، قال : قال رسول الله صلّى الله عليه و سلّم : إنى تارك فيكم الثّقلين ، أحدهما أكبر من الآخر ، كتاب الله جلّ وعزّ حيل ممدود من السّماء إلى الأرض و عشر في أهل بيتى وإنهما لن يتغرّف حتى بردا على الحوض ،لم يروه عن كثير النّواء إلا المسعودي] ، التهى .

فهذا عباد بن يعقوب ، شيخ البخارى الذى لايستطيع عندهم حصرها آثر، حبسوب ، قدروى هذا الحديث الشريف المطلوب ، وأخبر بهذا الخبر الرّغيب المرغوب فنفى الألم وأزاح الغمم ونفّس الكروب ، وقوم الاود وداوى العمد وشفى النّدوب، فلا بحسر على تدحه إلا من هوعن الحق محجوب ، و بالذّل منكوب ، واللزّيغ معيوب ، ومن الغي مثلوب ، وألمنه مقسوب ، وعلى المنته مقضوب .

#### ﴿ ٣٤ أما روايت نصرين على بن لصرين على الجهضمي ﴾

حدیث تقلین را ، پس حکیم تر هذی در د اوادرالا سول ، آورده : { حدیثنا نصر بن علی ، قال : حدیثنا زید بن الحسن ، قال : حدیثنا معروف بن خربوذ المکی عن أبی الطفیل عامر بن وائلة ، عن حدیثة بن اسید الغناری ، قال : بنا سعر رسول الله صلی الله علیه وسلم من حجه الوداع خطب ، قال: آبهاالناس ؛ إنه قد نبائی الله یف الخبیر أنه لن یعمر نبی إلا مثل نصف عمرا آذی یلیه من قبل و إنی أفلز أن یوشك أن الدبیر أدی فا جیب و إنی فرطكم علی الحوض و إنی سائلكم حین تردون عالی عن الثقلین فانظر وا كیف تخلفوننی فیهما، الثقل الا كبر كتاب الله سیبطی فه بیدالله وطرفه بایدیكم فاستمسكوا ولانش الواولات بدلوا وعترتی آهل بیتی فا نشی قد نبائی الله یف الخبیراتهما فی بردا علی الحوض !

و نصر جهضمي ازأمائل حقاظ كبار وأفاخل أعلام أحبارسنته ميباشد.

محمد بن طاهر مقدسي در درجال صحيحين ، گفته : [ نصر بن على بن نصل بن على بن نصل بن على الجهضمي الازدي البصرى، يكنس أباعمرو والد على اسمع أباء وعبد ترجمه نصر بن على الأعلى و أبا أحمد الزبيري عندهما وغيرواحد ، روى عنه جهضمي البخاري و مسلم . قال أبوالعبّاس الشراج : ماتسنة خمسين جهضمي

وماثنين بالبصرة ، وقال البخاري في : شهرربيعالاو ّل من هذه السّنة ] .

وأبوسعد عبدالكريم سمعاني در د أنساب، در نسبت جهضمي كفته: [ الجهضمي-بفتح الجيم والشاد المنقوطة وسكون الهاء ، هذه النَّسبة إلى الجهاضمة وهي محلَّة بالبصرة والمشهور فيها أبوعس نصربن على بن سهبـــان بن أبي الجهضمي الأزدي من أهل البصرة و هنو جدّ نضربن علي ، يروى الجدّ عن النصر بن شيبان الحداني ، روى عنه أبونعيم وأهل البصرة ، مات في إمرة أبي جعفر وحفيد أبي عمر عصرين على الجهضمي الحداني قاضي البصرة من العلماء المتقنين بكان ثقية ثبتاً حجّمة يروى عن أبي عيينة والمعتمر بن سليمــان وحاتم بن وردان ونوح بن قيس ويحيي ابن سبيد القطَّان وعبدالرَّحمن بن مهدى ويزيد بن زريع والأسمعي، روى عنه عمَّل ابن إسماعيل البخاري ومسلم بن الحجّاج وأبو بيسي التّـرمذي وأبو داود السَّجــتاني وابنه أبوبكرعبدالله بن سليمان وأبوعبدالرّحمن أحمد بن شعيب النبّسأي وأبوالقاسم البغوي وعبدالله بن أحمد بن حثيل وأبوعبدالله بن ماجة القزويني وعمس بن عَمَّه بن بحرالهمداني وجماعة سواهم، وكان المستمين بالله بعث إلى نصر بن على يشخصه للقضاء فدعاه عبد الملك أمير البصرة لذلك ، فقال : أرجع فأستخير الله ، فرجع إلى بيته نصف النُّمهار فصلَّى وكعتين و قال: أللَّهِـم إنكان لي عندك خير فاقبضني إليك! فنام فانتبهوه ( فنبهوه . ظ ) فإذا هو مثبت! وكان ذلك فيشهر ربيحالاً وَل سنة خمسين ومالتين].

و ذهبی در « تهذیب التهذیب گفته [نصر بن علی بن نصر بن علی بن صهبان بن أبی عمر الأزدي الجهضی ، حفید الذی قبله ، كان أحدالحقاظ والأثقة بالبصرة؛ عن عبد العزیز بن عبد الصمد العمی و نوح بن قیس المغدای و معتمر بن سلیمان ویزید بن زریع والحرث بن دحیة و درست بن زیاد و سفیان بن عیینة وعبدری به بن بارق وعبدالعزیز بن الدر أوردی وعنام بن علی و خلق وعنه ه ع و وسی بن فی بن من زکریا السجزی و أحمد بن علی المروزی و عنه ، أبوبكر بن أبی الدیا و بقی بن منخلد و أبوزرعة و عبدان والبخوی وابن خزیمة و ابن أبی داود و خلق كثیر . قال

عبدالله بن أحمد : سألت أبيعنه فرخيه وقال : مايه بأس : وقال أبوحاتم : هو أحبّ إلي من الفلاس و أوثق وأحفظ ، وقال أبن خراش وغيره : ثقة ، و قال آخر : كان من نبلاه الناس ، قال إبراهيم بن عبدالله الزبيدي : سمعت تصربت على يقول : دخلت على المثو دل فاذا هو يمدح الرّفق فأكثر فقلت : يا أمير المؤمنين أنشدني الأصمعي :

من أرسل الرّفق في لينه استخرج العذراء من خدرها من يستمن بالرّفق في أمره عجرها

ققال: يا غلام الدّواة والفرطاس! فكتبهما: قال عبدالله بـن أحمد: حدّانى تصربن على ، أخبرني على بن جعفربن على بن على بن الحسين؛ حدّانى أخى موسى أينه ، عن جدّه أن السّبى سلّى الله عليه وسلّم أخذ بيد حسن وحسين القال: من أحبّنى و أحبّ هذين و أباهما و أقهما كان معى في درجتى يوم القيامة . قال عبدالله بن أحدث لهر حدّان لهر المتوكّل بضربه ألف سوط، فكلّمه جعفربن عبدالواحد وجعل يقول له: هذا لرّجل من أهل السّنة ! ولم يزل به حتى تركه وكان له أرزاق وقرها عليه موسى . قال الخطيب : أمر بضربه الأقه ظن أنه وافضى فلمّا، علم أنه من أهل الخطيب : أمر بضربه الأقه ظن أنه وافضى فلمّا، علم أنه من أهل السّنة تركه ؛ وقال جعفر بن على بن الحكم الواسطى : صمعت أبا بكر بن أبى داود يقول : كان المستعين بالله بعث إلى نصر بن على بشخصه للقضاء فدعاء عبدالملك أمير يقول : كان المستعين بالله بعث إلى نصر بن على بشخصه للقضاء فدعاء عبدالملك أمير ركمتين وقال: اللّهم إن كان لى عندال خير فافيضنى إليك ! فنام فأنتبهوه ( فنبهوه . فنهوه . فرجع إلى بيته نصف النسهار فصلى وكمتين وقال: اللّهم إن كان لى عندال خير فافيضنى إليك ! فنام فأنتبهوه ( فنبهوه . فانهم و مائتين ،قال السّراج: فاذا هو ميّت ! قال البخاري : مات في ربيع الآخر سنة خمسين و مائتين ،قال السّراج: فاذا من و مائتين ،قال السّراج: فانه أبيض الرأس واللّحية ] .

و نيز ذهبي در دن كرة المحقاظ، گفته : [نسربن على الجنمى الصافظ العلامة أبو عمر الا زدى البصرى محدّث عن فرج بنقيس وبزيد بن زريع و مرحوم بن عبدالعزيل العطار و بشربن مفضل و قضيل بن سليمان و سفيان بن عبينة وخلق ، وعنه الجماعة و زكريًا الشاجى و ابن خزيمة و ابن أبى داود و ابن صاعد و مجد بن هارون المحضومي و خلق ، وقال أجمد : مابه بأس ، وقال أبوحائم : هو أحب ألى من الفلاس

و أحفظ منه و أوثق. قال الس : ثقة ، وقال ابن أبى داود : بعث إليه للمستعين يشخصه للقضاء ؛فدعاء متولّى البصرة فأخبره فقال : أستخيرالله ، فرجع وسلّى ركعتين و قال: أللهم انكان لي عندك خير فاقبضنى إليك ؛ ثم انام فنهموه فا ذا هو ميت ،مات سنة خمسين و مائتين في ربيع الآخر].

و نيز ذهبي در « كاشف ، گفته : [ ع . نصرين على بن نصرين على بن صهبان أبوعس الجهضمي ، الحافظ ، عن معتمر والدّراوردي ، وعنه ، ع و س ، بواسطة أيضاً وأبن خزيمة ، قال أبوحائم : هوأوثني من الفلاّس وأحفظ ، طلبه المستعين القضاء فقال : أستخير فصلّي ركعتين ودعا ونام فقبض في ربيح الآخر ٢٥٠].

و نيز فهبى در ۱ عبر ۱ درونائع سنه خمسين ومائنين گفته: [ وفيها أبوعس لعس بن علي الجهضمي البصري ، الحافظ ، أحد أوعية العلم؛ روي عن بزيد بن زريع و طبقته ، قال أبوبكر بن أبي داود: و كان المستمين طلب نصر بن على ليوليه القضاء فقال لأ مبر البصرة دخلي أرجع فأستخير الفافرجع وصلّى ركمتين وقال: أ المهم إن كان لي عندك خير فافيضني إليك ؛ ثمم نام فنبهوه فإذا هوميّت، توفيّى في ربيع الآخر].

ويافعي در « مرآة الجنان » در رقائع سنبه خمسين و مالتين گفته : [ وفيها أبوعهروبن نصربن على الجهضمي البصرى ، الحافظ ، أحد أوعية العلم ، كان المستعين قد طلبه ليوليه القضا، فقال لأمير البصرة : حتى أرجع فأستخير الله ، فرجع و صلى ركمتين وقال: أللهم ( إن كان . ظ ) لى عندك خير فاقبضنى إليك ! ثمّ نام فنبه هوه فا ذا هو ميت ] .

وجلال الدين سيوطى در وطبقات الحقاظ، گفت. [ نص بن على بن عصر بن على بن صهبان الجهضمى؛ أبوعس البصرى المسقير، روى عن أبيه وابن عيئة ويزيد بن ذربع وخلق، وعنه الأثنة المئتة وأبوحاتموخلق؛ مات سنة خمسين ومائتين، انتهى].

فهذا نصر بن على الجهضمي أحد الاعلام النّقات ، و فرد الأركان الأثبات فد روى هذا الحديث الأنيق السّمات ، العظيم البركات ، فنصر أرباب الديانات ، ووازر أصحاب الأمانات، وأخمل وأردى وأمات بروايته و تحديثه والإثبات؛ جعد المبطنين للغدرات وعناد المضمرين للنكرات].

## ﴿ ٣٥ ـ أما روايت محمد بن المثنى أبوموسى العنزى ﴾

حديث ثقلين را ، پس در مابعد إنشاء الله تعمالي از تخريج نسأى در كتاب دالخصائص • خواهي دانست . درينجا شطري از نصوس أرباب تنقيد و تحقيق برتبجيل وتوثيق أوبايد شنيد .

محمد بن طاهر مقدسی در د رجال سندیمین ، گفته : [ عند بن المثنثی ابن عبینة و ابن عبینة و ابن عبینة و ابن عبینة و ترجمه غندراً وجماعة عندهما ، روی عند البخاری و مسلم واکثرا آبو موسی محمد بن عند ، قال السراج : سات فی ذی القعدة سنة اثنتین و مائنین ، مثنی عنزی و ده خیس و نمانون سنة ] .

و أبوسعد عبدالكريم سمعاني دره أنساب و درنسبت عنزي گفته: [مخه بن مثناًى أبوموسى العنزي ، يدموف بالزمن بصري بروى عن جماعة ، دوى عندالبخارى ومسلم وأبوداود وأبوعيسى والنسأي ، كان من الثقات ].

ومزى در • تهذيب الكمال • بترجمة اوعلى مانقل عنه گفته : [ قال على بن يحيى النيسابورى : حجّة ، وقال صالح بن عجد الحافظ : صدوق اللهجة وكان في عقله شي. وكنت اقدّمه على بندار ، وقدال • س • : لابأس بهكان يغيّر في كتابه ، وذكره ابن حبّان في «الثّقات • وقال : كان صاحب كتاب لايقرأ إلاّ من كتابه ] .

و فهبى در د تذهيب التهذيب گفته : [ع على بن المثنى بن عبد قيس بن دينار العنزي أبوهوسى البصري ، الزمن الحافظ ، عن معتمر بن سليمان و سفيان ابن عيينة وعبدالعزيزبن عبدالشمدالعمي وغندروحفس بن غياث وأبي معاوية وخلق كثير، حتى إنه روى عن أحمد بن سعيد الدّارمي ونحوه ، وعنه ه ع والدّهلى و أبوزرعة وابن أبى الدّنيا وعبدالرّحمن بن خراش وجعفر الفريابي وأبو عروبة وأبن أبي داود وابن خزيمة و ابن صاعد والمحاملى و خلق . قال يحيى بن عبّ الدّهاي :

حجّه ، وقال أبوحاتم : صدوق ، وقال صالح جزرة : صدوق اللّهجة في عقله شيء وكلت اللّهجة على بندار، وقال النسأي : لابأس به كان يعشر في كتابه ، وقال ابن خراش: كان من الأثبات ، وقال الخطيب : كان صدوقاً ورعاً فاضلاً ثقة قدم بغداد وحدّث بها، قال بندار : وكدت أنا وأبوموسي سنة مات حقاد بن سلمة ، قال غيرواحد : مات في ذي القعدة سنة اثنين و خصين وماثنين] .

وليز ذهبي در " تذكرة الحقاظ ، كفته : [ على بن المثنى الحافظ الحجة أبوموسى العنزي البصري الزمن ومحدّث البصرة ، سمع يزيد بن زديع ومعتسى بن سليمان وسفيان بن عبينة وغندراً، عنه الجماعة والنسانى أبضاً عن رجل عنه وابن صاعد وابن خزيسة والمحاملي وخلق ، قبال صالح جزرة : كنت اقدّه على بندار وكان في عقله شيء ، قال أبوعرابة الحرّاني : ما رأيت بالبصرة أثبت من أبسي موسى ويحيى بن حكيم عات أبوموسي سنة افتتين وخمسين ومولده وموته وطلبه مع بسلدية بندار ، أخبرنا أحمد بن إسحاق ، أنا : عد بن حبة الله ، أنا : جدّى على بن المزيز المساعيل الدينورى ، أنا : عامم بن الحسن ، نا: عبدالواحدين مهدى ، نا : الحسين بن إسماعيل الفاضي ، أنبأنا على بن المثنى ، نا : ابن عبدالواحدين مهدى ، عن أبيه ، عن أبيه ، عن عائشة أن النسبي صلى الله عليه وسلم كما جاء إلى مكة وخلها من أعلاها وخرج من أسفلها ؛ رواه الخمسة عن أبيء من أبيء من أسفلها ؛ رواه الخمسة عن أبيء عن أبيء من أسفلها ؛ رواه الخمسة عن أبيء عن أبيء من أسفلها ؛ رقاه الخمسة عن أبيء عن أبيه عن أبيه من أسفلها ؛ رواه الخمسة عن أبيء عن أبيء عن أبيه من أسفلها ؛ رواه الخمسة عن أبيء عن أبيء عن أبيه المناه الخوي المناه الخوي المناه المناه الحمد المناه المناه

و نیز فهبی در « کاشف، گفته: [ « ع ، غلل بسن المثنی أبو موسی العنزی الحافظالزّمین، عن ابن عیبنة وعبدالعزیز العمی وغندر، وعنه «ع، وأبوعروبة والمحاملی، ثقة ورع ، مات سنة ۲۵۲ ].

وليز ذهبي در « عبر، دروقائع سنه أثنتين وخمسين ومائتين گفته ؛ [ وفيها عمد بن المثنني الحافظ بوموسي العنزي البصري الزّمن في ذي الفعدة، ومولد، عام توفّي حقاد بن سلمة ، سمع معتسربن سليمان وسفيان بن عيبنة وطبقتهما].

و ابن حجر عمقلانی در « تغریب » گفته : [ « ع » غله بـن المثنّی بن عبید العازی \_بفتحالنون و الزّاه\_ أبو موسی البصری المعروف بالزّمن ، مشهور بكنيته وباسمه ، تقة ثبت ، من العا شرة ، وكان هو وبندار فَـرَ سَــي رهان ، و ماتا في سنة واحدة ] .

وعلامه جلال الدين سيوطي در • طبقات الحقاظ ، گفته : [ على بن على بن المثنى بن عبيد المنزى أبوموسى الحافظ البصرى المعروف بالزّمن ، روى عن غندر وأبن عبينة وابن نمير ووكبع ويحبى الفطان و خلق كثير ، وعند الأثنة الستنة و أبوحاتم وأبوزرعة وخلق ، قال الخطيب نكان صدوقاً ورعاً فاضلاً عاقلاً ثقة ثبتاً احتج سائر الأثنة بحديثه ، مات سنة اثنتين وخمسين ومائنين ، انتهى] .

فهذا محمد بن المثنى حافظهم الحجّة البارع ، قدروى هذا الحديث الناظر كالرّوض الدارع ، بسنده المترصل عن الدائع ، عليه وآله آلاف السّلام من الملك المنحم النافع ، فيالله والمباحد المنازع! كيف لابقدعه قادع ، ولا يزعه وازع عن مبارأة الاعلام بمحنى القدافع ، والتّخرّس والافتعال لما هوغير وأقع ،

## ع(٣٦ ـ أماروايت أنومحمد عهدالله بن عبدالرحمن بهرام الدارمي السمر قندي ﴾

حديث تقلين را ، پس سخارى در ، إستجلاب ارتفاء الغرق ، بعد نقل حديث تقلين از وصحيح مسلم ، بيك لفظ گفته : [ وفي لفظ : قيل لزبد رضى الله عنه: مأن أهلبيته ؟ نساؤه ؟ فقال : لا ! أيمالله إن الدرأة تكون مع الرّجل العصر من الدّهر ثم يطلّقها فترجم إلى الميها ؛ وفي رواية غيره : إلى أبيها و النها ؛ أهلبيته أن أسله وعصيته الذين حرموا الصّدقة بعده . أخرجه وسلم أيضاً وكذا النّساءي باللّفظ الاول وأحمد والدّارمي في مستديهما وابن خريمة في محيحه و آخرون كلّهم من حديث أبي حيّان والدّارمي بعيى بن سعيد بن حيّان عن بزبد بن حيّان ] .

و مناقب مبهره ومحامدمُنزهره ومفاخر معجبه وما تومُغوبهٔ دارمی بیش از آنست که از کتب قوم إستیفای آن توان کرد، دربن مقام بربعضی ازعبارت أرباب رجال إکتفا میرود.

محمد بن طاهر مقدسي در كتاب « أسما، رجال الشَّحيحين » كفته [ عبدالله

ابن عبدالرّحمن الدّارمي السّمر قندي، يكني أبا على، سمع أبااليمان الحكم بن نافع ترجهة ويحبى بن حسّان و على بن عبدالله الرّقاشي بو مروان و على أبو محمد دارمي وأباالمنيرة وعبدالله بن جعفى الرّقيني و حجاج بن منهال سمر قندي صمر قندي والمغيرة وأبانعيم وعمّان وأبا علي عبدالله الحنفي وأبامعتن

و عبد الله بن عمرالمقرى وأبا الوثيد الطبائسي وعمَّد بن المبارك ومسلم بن إبراهيم. وعمَّد بن كثير وحبَّان بن علال وموسى بن خالد ختن الفريابي. روى عنه مسلم • قال: الشراج : مات بسمر قند يوم عرفة سنة خمس وخمسين ومائتين ].

وأبوسفنا عبدالكريم سمعاني دره أنساب، درنسبت دارسي كفته : [وأبوعار عبد ألله بن عبدالرَّحمن بن الفضل بن بيرام بن عبدالسِّمد السَّمر قضدي الدّارمي، من بني دارم بن ملك بن حنظلة ، من أعل حمر قند ، أحد الرُّخالين في الحديث والموطوفين ا بجمعه وحفظه والإتفان له شعالثنة والصّعق والورع والزّحد ، واستقدي علىسعوقندا فأبي فألح عليه السلطان حتمي يقلُّنه وقض قضية واحدة ثمَّ استعفي فأعني، وكانعلى غاية العقل وفي نهاية الفضل بُـضرب به المثل في الدّيانة والحلم والرّزانة والإجتهاد والعبادة والتقلُّل والزُّهادة ، وصنَّاب (السِيند، و «التقسير، و" الجامع ، وحدَّث عن يزيد بن هارون وعبيدالله بن موسى وعجابن. يوسف الفريابي ويملي بن عبيد وجملي: ابن عون و أبي المنيرة الحمص وأبي اليمان الحكم بن نافع البهراني وعثمان بن عس ابن فارس وأسهل بن جائم وغيرهم من أهل العراق والشّام ومصر ، روى عنه بندار و نته بن يجيى الدُّهلي ورجا بن مرجا الحافظ ومملم ابن الحجّاج وأبوعيش التّرمذي، وجعفرين محمد الفريابي فاضي المله ينوروجماعة سواهم ، وقال رجا بن المرجا: رأيت أحمد بن حنبل و إسحاق بن راهويه . وعلى بن المديني والشَّاذكوبي ؛ مارأيت أحنظ من عبد الله بن عبدالرّحمن الدارمي ، وكأنت ولادته سنّة موت عبدالله بن المباوك وهي سنة إحدى وثمانين ومائة ، ومات بسمرقند يوم عرفة وهومنشنة خمس وخمسين ومائتين ] .

نهٔ 🚽 وعبدالغني. بي عبدالواحد مقلسي 👸 كتاب د الكمال، گفته: [دعبد لله

ابن عبدالرّحسنبن الفضل بن بهرام بن عبدالصّمد أبو عجد السّمر فندي الدارس التّميمي من بشيردارم بن حالك بن حنظلة بن ملك بن زيد مناة بن تميم روى عن علين يوسف القربايي و أبي مصيرالغشافي و سعيد بن أبي سرية النصري و إسماعيل بن أبي أويس و موسىبن خالد ختن الغريابي و يونس بن عجد المؤدب و أبي النَّص هاشم بن القاسمو معلى بن أشد أو أبي الوليد الطبالسي والأسود بن عامر و أبي عبد الرّحمن المقري و قبيضة بن اعتبة أو المتصورين المدة الخزاعي وعبدالله ابن موسى العبسي و أبي بكو الحنفي و إز يَذَبُنُ هَارُونُ أَوْ يَعْلَى بنُ عَبِيدٌ وَ جَغَفُو بنَ عُونُ وَ مُسَلَّمٌ بنَ أَبْرَأَهُمْ وَ مُسْرُوانَ بن على الطاطراي و رأيدبن يحيى بسن عبيد و على بن المبارك السوري و يحيى بن حسان التنيسي و أبي منيرة الحمصي و أبي اليمان الحكم بن عافع و عثمان بن عمر بن فارس و سعيدين عامر الشبعي و عبدالرّحمن بن إبراهيم دخيم و عبد .... ( بياس) الرّقي و عبدالله بن عبدالمجيدالخندي وعبدالقندين على وأحمد بن إسحاق الحضرمي وأشهل ائِنَ حَاثُمُ وَ أَرْ كُرِيًّا مِن عَبِدِي وَ عَلَى … (بَيَاش) وعبدان بن عثمان والنَّـضربن شميل والبيصالح كامبالليك وغاربن سلام التيكندي ووهب بن جرار وبشربن عمرالزهراني و أبي تعييم الفضل بلُ دَكين . ووي عنه عجد بن يحيى الدّعلي و عجدبن بشار و عسلم أبورجابن مرجاالنعاقظا واجعفرالفريابي وأبوحاتم وأبوزرعة وإبراهيمبن أبيطالب و عبدالله بن أحمه بن حنبل و أبو داود والتّرو لذي و عجم بن عبدوس و عجم بن النَّيْض المجارودي. و عجّارين يتعيم والحسِن بنالبِّاح و هو أكبر منه . قال رجاين مرجا :ما أعلم أحداً أعلم بحديث رسولالله صلِّى الله عليه وسلَّم الذن عبدالله في عبدالرَّحمن، وقال، أبو حاتمية هو إمام الهل: زمانه لا و ُسيِّل أجمدين حلبل عن يحيي الحمّاني؟ فقال ال عي كناء لقول عبدالله بن عبداللوحين لأرتب إمام ؛ و قال إسحاق بن داود : قدم قريب لى مدالشَّاش، فقال: رأتيت أحمد بن حنبل فجعلت أسف له أبــــاالمنذر و أمدحه بر فقال لي: فِلطالبَهْيَهِ إخواننا عَنبَّاولكِنا ين أنتعن عبداللهِ بنعبدالرَّحمن؟!عليك بذاك السيد، عليك جذاك السِّيد، عليك بذاك السَّتِد، عبد الله بن عبد الرَّحمن أوقال مجَّابن عبد الله غِلبِنَا عِبدَاللَّهُ مِنْ عَبِدَلِلرَّحِمَنَ بَالْحَفْظِ وَالْوَرَعِ ، وَ قَالَ أَبُو حَامِدُ مُوبِنَ الشَّوفي : إنَّمَا

أخرجَت خراسان من أنته الحديث خمسة رجال: على بن يحيى و على بن إسمعيل و عبدالله بن عبدالله عبدالله عبدالله بن عبدالله بن الحجاج و إبراهيم بن أبى طالب، و قال عبدالله ابن عبدالله عبدالله عبدالله عبدالله عبدالرّحين: ولدت سنة حات ابن المبارك سنة إحدى و ثمانين و مائة و مات سنة خمس وخمسين و مائتين].

وهزى در « تهذيب الكمال » بترجمة اوعلى مانفل عنه گفته : [وسأل إنسان أحمد عن أبي المنذر ، فقال : لاأعرفه ، قد طالت غيبة إخواننا عنبالكن أين أنتعن هبدالله بن عبدالرّحمن عليك بذاك السيد عليك بذاك السيد عليك بذاك السيد القالمية القالمية المتعان بن عبدالرّحمن عبدالرّحمن الصبر والحفظ وصيانة النيفس عافاه الله ، وقال بندار : حمّاظ الدّنيا أربعة : أبوزرعة بالرّى ومسلم بن الحجّاج بنيسابور وعبدالله بن عبدالرّحمن بسمر قند وغد بن إسماعيل ببخارا ، وقال أبوحاتم بن حبّان : كان من الحقاظ المتقنين وأهل الورع في الدّين ممّن حفظ وجمع وتفتّه وصنت وحدّث وأظهر السّنة في بلده ودعا إليها وذب عن حريمها و قمع من خالفها ، و قال إسحق بن أحمد بن خلف البخاري : كنّا عند عن إسمعيل فورد عليمه نمّى عبد الله بن عبد الرّحمن فنكس وأسه ثمّ رفع واسترج وجمل بسيل دموعه على خدّيه ثمّ أنشأ يقول :

إن تبق تفجع بالأحبُّ كلُّهم وفنا. نفسك لاأباً لك أُفجع!

قال إسحق بن أحمد : وماسمعناه بنشد شعراً إلا ما يبجي، في الحديث ]. و فهبي درهند كرة الحقاظ "كفته : [ الدارهي الامام الحافظ شيخ الإسلام بسمرفند أبوع، عبدالله بن عبد الرّحمن بن الفضل بن بهرام بن عبد السّمد السّميمي الدّار مي السّمرفندي، صاحب المسند العالمي الذى في طبقته منتخب مسند عبدبن حميد مولده عام توفي ابن المبارك سنة إحدى و نمائين ومائة ، سمع النسّس بن شميل و يزيد بن هارون وسعيد بن عامر القبعي و جعفر بن عون وزيد بن يحيى بمن عبيد الدّمثقي و وهب بن جرب و طبقتهم بالحرمين وخراسان والقام والعراق ومص ، الدّمثقي و وهب بن جرب و طبقتهم بالحرمين وخراسان والقام والعراق ومص ، حدّث عنه مسلم وأبوداود والتسّمذي ومطين وجعفر الفريابي وعمربن جبير والنسائي عبيد خارج سننه وحفس بن أحمد بن فارس الاسبهائي وعبدالله بن أحمد بن خبل وعيسى خارج سننه وحفس بن أحمد بن فارس الاسبهائي وعبدالله بن أحمد بن حنبل وعيسي

ابن عمرالسّمرقندي و آخرون . قال الخطيب : كان أحد الحقاظ والرّحــّالين موسوفاً بالنقه والورع والزَّهد ، استفضي على سمرقند فقضى قضيَّة وأحدة تتماستعني فأعفى؛ إلى أن قال : وكان على غاية العقل وفي نهاية الفضل يُنضرببه المثل في الدُّ بانة والحلم والاجتهاد والعبادة والتقلُّل، سنَّف • العسند، و • التفسير، وكتاب • الجامع. قال أبوحاتم: ثقة صدوق، وعن أحمد بن حنبل، وذكر الدارمي، فقال عرضت عليه الدنيا فلم يقبل ، وقال رجا، بن مرجا : رأيت الشَّاذَكُونيُّ وابن راهوبه ؛ وستى جماعةً ؛ فما رأيت أحفظ من عبدالله الدارمي ، و قال أبوحاتم : سمعت أبي يقول : عبد الله بن عبدالرحمن إمام أهل زمانه، أخبرنا عُد بن عبدالمنني و أحمد بن مكتوم و أحمد أبن خواجا إمام سنق الزّيني وغمّا بن حمزة وعبدالعالي بن عبدالملك وعجّدبن بوسف وعبدالحميد بن أحدد وإسماعيل بن بوسف وعيد الاحد بن تيميّة وسليمان بن قدامة وإبراهيم بن مدقة وأحمد بن أرائحافظ والحين بنطي وهديّة بنت على وعبدالوحمن البن عقيل وعيسي بن أبي عُدَا قالوا: نا : أبوالمنجا عبدالله بن عمر ، أما : أبوالوقت أتا : الدراوردي ، أنا : عبد الله بن أحمد ، أنا : عيسي بن عمس ، تــا : عبدالله بن عبدالرَّحمن، أنا : يزيد بن ها رون، أنا : حميد ؛ عن أنس رضي الله عنه أنَّ النَّـبيُّ صلَّى الله عليه و سلَّم قال لعبدالر حمن بن عوف و رأى عليــه أثراً من سفرة مهيم ، قال : تزوّجت ، قال : أولم و لو بشاة . مات الدارمي يوم الثّروية سنــة خبس وخمسين ومائتين ] .

و نيز ذهبي در د كاشف ، گفته : [م. د. ت. عبدالله بس عبد الرحمن بن الفضل أبوغال الدارمي الحافظ ، عبالم سمرقند ، عن يزيد بن هارون والنفس بن شميل ، وعند م. د. ت. وعمر البحيري والفريايي . قال أبوحاتم : هو إمام أهل زمانه، ولد ١٨٨ ومات ٢٥٥] .

و نيز ذهبى در ه عبر، در وقائع سنه خمس وخمسين وماثنين گفته: [ وفيها توفّي الامام الحبر أب و غلا عبدالله بن عبدالرّحمن التّميمي الدارمي السّمر قندي الحافظ صاحب « المسند » المشهور، رحل وطوف وسمع النّض بن شميل و بزيد أبين ها رون وطبقتهما . قال أبوحاتم : هو إمام أهـل زمانه ، و قـال غلا بين عبدألله بن نمير: غلبنا الدارمي بالحفظ والورع ، وقال رجا بن مرجا : مارأيت أعلم بالحديث منه ] .

و يافعي درد مرآة الجنان ، دروقائع سنهمذكور كفته : [ وفيها ـ توفّي الامام الحبر أبوغ عبدالله بن عبدالرّحين التّميمي الدّارمي صاحب ، المسند ، المشهور، رحل وطوف وسمع النّضربن شميل ويزيد بن هارون وطبقتهما ] .

و ولى الدين الخطيب در دأسما، رجال مشكوة ، گفته : [ الدارمي هو أبوغد عبدالله بن عبد الرحمن الذارمي الحافظ، عالم سمرقند، روى عن يزيد بن هارون والنشربن شديل ، وعنه مسلم وأبوداود والتردي وغيرهم ، قال أبوحاتم: هو إمام أهل زمانه ، ولد سنة إحدى و تماين ومان سنة خمس و خمسين ومائين ، وله من العمر أربم وسبدون سنة، رحمه الله تعالى ] .

وابن حجر عمقلاني در « تهذيب التهذيب » گفته ؛ [ م . د . ت . عبدالله بن عبدالرّحمن بن الفضل بن بهر أم بن عبدالسّمد التّعيمى الدّار مى أبوع السمر قندي الحافظ ، روى عن النسّس بن شعبل وأبي النسّس هاشم بن الفلسم و مروان بن عبى الطلّاطرى ويزيد بن هارون وأشهل بن حاتم وحبّان بن هلال وأسود بن عامر بن ذريب وجعفر بن عون وسعيد بن عامر القبعي و أبي على المحنفي وعشمان بن عمى ابن فارس ووهب بن جرير ويحيى بن حسّان و يعلى بن عبد وأبي عاصم وأبي نعيم وخلق، وعند مسلم وأبوداود والترمذي والبخاري في غيره المجامع ، والحسن بن السّباح البرّار وشدّاد بن الهاد وهم أكبر منه وأبوزرعة وأبوحاتم وبقى بن مخلد وعمر بن عبد البرّار ومدّاد بن الهاد وهم أكبر منه وأبوزرعة وأبوحاتم وبقى بن مخلد وعمر بن عبد البرّار ومدّاد بن الهاد وهم أكبر منه وأبوزرعة وأبوحاتم وبقى بن مخلد وعمر بن عمر بن البرّاس السّمرقندي وغيرهم . قبال أحمد بن حميل : إمام ، وقال لاّخر : عليك بذاك السّيد عبدالله بن عبدالرّحمن ، كرّرها ، و قال عند بن عبدالله بن نبدالله بن نبير نفلها بناك السّعة والورع ، وقبال أبو سعيد الأشج : إمامنا وقال عندان بن أبي شيبة : أمره أظهر مما يقولون من الحفظ والبصروصيانة النّفى،

وعدّه يندار في حقّاظ الدّنيا ، وقال إسحق بن أحمد بن زبرك عن أبي حاتم الرّازي سمعته يقول: غلم بن إسمعيل أعلم من دخل العراق، وعلم بن يحيى أعلم من في خواسان اليوم ، وعجَّد بن أسلم أورعهم ، وعبدالله بن عبدالرَّحمن أثبتهم ، وقال ابن أبي حاتم عن أبيه : إِمَامُ أَهِلَ زَمَانِهُ ، وقال أبن الشَّرقي : إنَّمَا أَخَرَجَتَ خَرَاسَانُ مَنْ أَنْتُمَ الْحَديث خمسة ، فذكر. فيهم وقال عمل بن إبراهيم بن منصور الشّيرازي: كان على غاية من العقل والدّيانة متن يضرب به المثل في الحكم و الدّراية ( في الحلم والوزانة . ظ ) والمحفظ والعبادة والزِّهد، أظهر علم الحديث والآثار بسمرقند وذبٌّ عنها الكذب، وكان مغسَّراً كاملاً و ففيهاً عالماً ، وقال أحمد بن سيَّار : كان حسن المعرفة قد دوَّن د المسند» و « الشَّانسير» مات سنة خمس وخمسين بوم الشَّروية ودفن يوم عرفة يوم الجمعة وهو ابن خبس و سبمين سنة ٢٥٥ ، وكذا أرَّخه غير واحد، وقيــل : مات سنة خمسين وهووهم ، وقال أبوحاتم بن حبَّان : كان منالحفَّاظ المتقنين وأهلالورع في الدّين منمن حفظ وجدع وتفقّه وصنيّف وحقت و أظهر السّنيَّة في بلده ودعا إليها وذب" عن حريمها وقمع من خالفها ، وقال الغطب : كان أحد الرَّحَّالين في الحديث والموصوفين بحفظه وجمعه والاتفان له مع التبنقه والسدق والورع والنهد واستغضى على سمرقند فأبي فألح عليه السَّلطان فقضي بقضيَّة واحدة ثـــة أعني ، و كان يضرب به المثل في الدّيانة والحلم والرّزانة . قال إسحاق بن إبراهيم الورّ أن : سمعته يقول: ولدت في سنة مات ابن المبارك سنة إحدى وتمانين؛ وقال إسحاق بن أحمد بن خلف البخاري : كنيًّا عند عُلَا بن إسماعيل فورد عليه كتاب فيه نعي ُعبدالله بن عبدالرِّحمن فنكس رأسه ثمّ رفع واسترجع وجمل يسيل دموعه على خدٌّ يه ، ثمّ أنشأ يقول :

إن تبق تفجع بالاحبَّة كلَّهم وفناء نفسك لاأباً لك أفجع

قال إسحق: وما سمعناه ينشد شعراً إلا ماجا، في الحديث. قلت : قال رجا ابن مرجا : ما أعلم أحداً أعلم بالحديث منه ، و قال ابن أبى حاتم عن أبيه : ثقة صدوق ، وقال المحاكم أبوهبدالله : كان من حقاظ الحديث المبرزين ، وروى الخطيب في تاريخه عن أحمد بن حنبل قال: كان ثقة وزيادة وأثنى عليه خيراً ، وقال ابن عدى

في ترجمة سليمان بن عثمان من الكامل، أبو عبدالرّحمن النسائي: أخبرني عبدالله ابن عبدالله عبدالله عبدالله عبدالرّحمن السّمر قندي، فذكر حديثاً ، و في و الزهرة ، : روى عنه مسلم ثلاثة وسبعين حديثاً ] .

و نيز ابن حجر عمقلاني در ه تفريب التنهذيب، گفته: [م. د. ت عبدالله ابن عبدالله الله عبدالله عبد المستد، تفية فاضل منقل من الحادية عبر ، مات سنة خمس و خمسين وله أربع وسبعون ].

وعلامه جلال الدين سيوطى در عطبقات الحقاظ كنته: [عبدالله بن عبدالرحمن بن الفضل بن بهرام الذارمى التسمى أبوغد السمر قندى الحافظ أحدالا علام روى عن ابن عون و يزيد بن هارون وأبي ناسم وخلق ، وعنه مسلم وأبوداودوالتسرمذى وأبوزرعة ومطين وخلق ، سئل عنه أحمد، فقال للسائل : عليك بذلك السيد؛ وقال أبوحاتم : إمام أحل زمانه ، وقال أبن حبّان ، كان من الحقاظ المتقنين متن حفظ و جمع و تنقه وسنت وحدث وأظهر السنة في بلده ودعا إليها وذب عن حريمها وقمع من خالفها ، مات يوم التسروية سنة ٥٥٥ وهوابن خمس وسبعين سنة].

و شمس الدين محمد بن على بن أحمد الد اودى المالكي در و طبقات المفسرين و گفته: [عبدالله بن عبدالرّحمن بن الفضل بن بهرام بن عبدالرّحمن و مصر عبدالدّ ارمي التّميمي السّمر قندى الحافظ، أحد الاعلام و سمع بالحرمين و مصر والشام والعراق وخراسان وحد ت عن يزيد بن هرون ويعلى بن عبيد وجعفربن عون والا سود بن عامر وأبي المغيرة الحمسي وأبي على الخشني والفريايي ومروان أبن محد وبحي بن حسان التّنيسي والنّضربن شميل وأبي النّصر هاشم بن القاسم وهم بن جريروعثمان بن عمربن فارس وحبّان بن هلال وزيد بن يحيى الدّمشقي وسعيد بن عمرانقيعي وسعيد بن أبي مريم وأبي عاصم وخلق كثير، حدّث عنه مسلم وأبوداود والتّرمذي وبفي بن مخلد وأبوزرعة وسالح جزرة والبخاري فيما رواه عنه التّرمذي في جامعه ومطين وخلائق. قال عبدالسّمد بن سليمان البلخي: سألت

أحمد بن حنبل عن يحيي الحماني فقال: تركناه لقول عبدالله بن عبدالر حمن لأقله امام، وقال إسحق بن داود السمرقندي : قدم قريب لي فقال : أتيت أحمد بن حنبل فقال: أين أنت عن عبدالله بن عبدالرحمن؟!عليك بذاك السَّيِّد ! وقال نعيم بن ناعم: سمعت عمَّل بن عبد الله بن نمير يقول: غابنًا عبدالله بن عبدالرحمن بالحفظ والورع، وقال إسحاق بن إبر اهيم الور" الق: سمعت عُنَّه بن عبدالله المخزومي يقول: يا أهل خراسان! مادام عبدالله بن عبدالرحمن بين أظهركم فلاتشتغلوا بغيره، قال : وسمعت أباسعيه الأشج يقول: هذا إمامنا؛ وسمعت عثمان بن أبي شببة يقول : أمر عبدالله أشهر من ذلك فيما يقولون من البصروالحفظ وصيانة النَّفس،مناء الله (عافاء للله . ظ )، وقال بندار: حقّاظ الدُّنيا ( أربعة . صح . ظ) أبوزرعة والبخاري والدَّارمي ومسلم . قال ابن أبيحاتم عن أبيه : عبدالله بنءبدالر حمن إمام أهل زمانه ، وقال أبوحامد بن الشرقي: إنها أخرجت خراسان من أئمة الحديث خمسة ، فذكر منهم عبدالله بن عبدالرحمان وقال عَلَى بِن إبراهيم الشّيرازي : كان الدّ ارمي على قاية من العقــل و الدّيانة مثن يُنضرب به المثل في الحلم والدراية ( الوَّزاعة , ظ ) والحفظ والعبادة والزَّهادة ، أظهر علم الآثار بسمر قند و كان مغسّراً كاملاً وقفيهاً عالماً ، وقال ابن حبّان : كان من الحقاظ المتقنين وأهل الورع والداّبن منن حفظ وجمع وتفقّه وسننّف وحداث وأظهر السَّنة في بلده ودعا إليها و زبُّ عن حريمها وقمع من خالفها، وقال الخطيب أبوبكر البغدادي: كان أحد الحقاظ و الرّحبّالين موسوفاً باللُّقة و الرّحد والورع استقضى على سمرقند فأبي وألح عليه السالطان حتمى ولي وقضا قضيّة واحدة ثمتم استعفى ْفا ُعفي ، وكان على غاية العقل وفي نهاية الفضل يُـضرب به المثل في الدّيانة والحلم والرّزانة والإجتهاد والعبادة والزّهادة والتقلّل ، سننّف فالمسند ، وقالتفسير، و د الجامع . . قال إسحاق الورّاق : سمعت الدار مي يقول : ولدت في سنة مات أبن المبارك سنة إحدى وتمانين ومائة ، وقال أحمد بن سيّار: مات في سنة خمس وخمسين ومائتين يوم التشروية و دفن يوم عرفة بوم الجمعة و هو ابن خمس وسبعين سنة ، و كذاً أر"خ موته غيرواحد وغلط منقال: وفاته سنة خمسين. قال إسحق بن خلف:

كنّا عند مجد بن إسماعيل البخاري فورد عليه كتاب فيه نعي الدارمي فذكس رأسه ثمّ رفع واسترجع وجعل تسيل دموعه على خدّيه ثمّ أنشأ يقول :

إن تبق تُنفجع بالأحبّة كأبهم وفناءً نفسك لاأباً لك أفجع

وملاعلى قارى در « موقاة ، گفته : [ وأبي على عبدالله بن عبدالل حمن أى السمر قندى التسميم الدارمي بكس الراء نسبة إلى دارم بن مالك ، بطن كبير من تميم ، وهوالا هام الحافظ عالم سمر قند ، صنف التفيير و « الجامع ، ومستده المشهور وهو على الأبواب لاالصحابة خلاف لمن وهمفيه ، روى عن البخارى ويزيد ابن هارون والنسوبن شميل وغيرهم ، قال : وأبت العلما، بالحرمين والحجاز والشام والمراق ، فما رأبت فيهم أجمع من على بن إسمعيل البخارى ، و روى عنه مسلم و أبوداود والتسميدي وغيرهم ، قال أبوحاتم : هو إمام أعل زمانه توقى يوم التسروية ودفن يوم عرفة سنة خمس وخمسين ومائين ، ولد سنة إحدى وثمانين ومائة وله من العمر أربع وسبعون سنة وله خمسة عشر حديثاً هي ثلاثيات].

وشيخ عبدائه بن عبدائرحمن بن الفضل بن بهرام بن عبدالسّمد الدّارهي من بني دارم ابوغ عبدالله بن عبدالرحمن بن الفضل بن بهرام بن عبدالسّمد الدّارهي من بني دارم ابن عاله ابن عالت بن حنظلة السّمرةندي عالم سمرقند ، أحد حمّاظ الأحاديث وأعلام علماء الدين وشيخ الحمّاظ والمستندين ساحب زهد و ورع ودبانة وصيانة. قالعثمان بن أبي شيبة: أمره ظاهر من السّبر و الحفظ وصيانة النيّفس بعاقاء الله؛ و سأل إبسان عن أحمد عن أبي المنذر فقال: لأعرفه قد طالت غيبة إخواننا عنما لكن أبن أنت عن عبدالله بن عبدالرحمن ؟ عليك بذاك السيد ! وقال أبوحاتم : هو إمام أهل زمانه ، و قال بندار: حمّاظ الدّ بياربعة: أبوزرعة بالرّى ومسلم بن الحجّاج بنيسابور وعبدالله ابن عبدالرّ حمن بسمرقند ومحمد بن إسماعيل ببخارا ، وقال ابن حبّان: كان من الحمّاظ المتقنين وأهل الورع في الدّين متن حفظ وجمع وتفقه وصنيّف وحديّث وأظهر السّيّة في بلده و دعا إليها وذب عن حريمها و قمع من خالفها ، و قال إسحاق بن أحمد ابن خلف البخارى فورد عليه نعي عبد الله ابن خلف البخارى: كنيّا عند عيّه بن إسماعيل البخارى فورد عليه نعي عبد الله ابن خلف البخارى: كنيّا عند عيّه بن إسماعيل البخارى فورد عليه نعي عبد الله

أبن عبدالر حمن فنكس رأسه ولم يرفع واسترجع وجمل يسيل دموعه على خدّيه ثمّ أنشأ يقول:

إِن تَبَقَ تَفْجِعُ بِالأَحْبَّةُ كُلِّمِ وَفَنَاءً نَفْسُكُ لَاأَبِنَا لَكُ أَفْجِع

قال إسحاق بن أحمد بوماسمعناه ينشد شعراً إلا ما يجيمني الحديث وكتابه أحسن كتاب في الحديث بيروى عن يزيد بن ماجة وحبّان بن هلال والنّض بن شميل وحيوة بن شريح ، وروى عنه كبار علماء المحدّثين مثل مسلم وأبي دأود والنّس مذى والفربابي ، و له ثلائيات ، روى في كتابه خمسة عشر حديثاً كذلك ، ولد سنة إحدى وثمانين ومائة وتوفّى سنة خسس وخمسين ومائشين ] .

و أبومهدي عيسي بن محمد ثم لبي در ، مقاليد الأسانيد، گفته : [• مستد الدّارميء\_قال!لحافظ ابن عجر: كذا ينْعرف بالمسند وهو مع ذلك مرتّب، أي الأبواب وكان الشَّيخ صلاح الدِّين أبوسعيد العلائي يقسول : لوقدم مع الخمسة بدل ابن ماجة فكان سادساً لكان أولى بذلك ، قرأت عليه جميع التّلائيات منه و أجازلي سائره عن الرَّملي، عن ذكريا، عن الحافظ أبي الفضل بن حجر بسماعه لجميعه على أبي إسحاق إبراهيم بن أحمد بن عبد الواحد التنوخي . ﴿ حِ ﴾ وعن النُّـور القرافي والعلقمي و غيرهما ، عن الجلال الشيوطي ، عن الشهاب أحمد بن عبدالقادر الشناري ، قرأت عليه لجميعه باجازته من أبي إسحاق التنوحي ؛ قبال : أخبرنا أبو العبّاس الحجّار سماعاً بسماعه من أبي المنجا عبدالله بن صور بن اللَّتي و أجهازه مافات إن لم يكن سماعاً قال: أخبرنا أبوالوقت عبدالاؤل بن عيسي بن شعيب السَّجزي الهروي ، قـــال: أنا أبوالحسن عبد الرَّحمن بن عُلَم بن المظفر الداودي، قبال: أخبرنا أبوعَهُم عبدالله بن أحمد بن حمويه السّرخس ، قال : أنا أبوعمران عيسي بن عاربن العباس السّمرقندي قال: أنا به مؤلَّفُه الحافظ أبوعًا عبدالله بن عبدالرَّحمن الدارمي رضيالله عنه، فذكر. بالسَّند. قال الحافظ أبوعًا، الدارمي رضيالله عنه فيباب البول ( في صح ظ ) المسجد وهو اوّل الثّلاثيات: أخيرنا جعفر بن عون ، قال : أخبرنا يحيى بن سعيد، عن أنس رضي الله عنه قال : جاء أعرابي إلى النَّابي صلَّى الله عليه وسلم فلتما قام بال في ناحية

المسجد، قال: فصاح به أصحاب رسول الله صلّى الله عليه و سلّم، فكفّهم عنه ثمّ دعا يدلو من ماه ضبّه على بوله، انتهى سانحة من خبره. قال التّقى بن دقيق الميد في شرح الإلمام اله و غيره هو الإمام الحجّة عبدالله بن عبدالرّحمان بن الفضل بن بهرام بن عبدالسّمد التّعيمى الدّارمي السّمر قندى أحد الأكابر من العلماء والسّابقين من الحقاظ والأعلام من المشاهير، طاف البلاد و جال في الآفاق، روى عنه عمّل بن يحيى الدّهلى و مسلم و أبو داود والتّرمذي و عبدالله بن أحمد بن حنبل و غيرهم، قال عبدالله بن أحمدي سمعت أبي يقول: إنهى الحافظ ( الحفظ ظ ) إلى أربعة من (في ظ) خراسان: أبي زرعة الرّازي و عمّل بن اسماعيل البخاري و عبدالله بن عبدالرّحمان خراسان: أبي زرعة الرّازي و عمّل بن اسماعيل البخاري و عبدالله بن عبدالرّحمان وذكر غنجار عن إسحاق بن أحمدين خلف ،قال: كنا عند عمّد بن إسماعيل فورد علينا كناب فيه نعي الدّارمي فنكو رأسه ثمّ وقعه واسترجع وجعل عميل دموعه على خدّه ثمّ أدعاً يقول:

إن تبق تفجع بالأحبَّة كلَّهم و فناءً نفسك لا أباً لك أفجع

قال إسحاق : وما سمعناه يأخد شمراً إلا ماجاء في الحديث ؛ إنتهى ، ولدسئة مات ابن المبارك سئة إحدى و غمانين و مائة و مان يوم عرفة يوم الخميس و دفن يوم الجمعة شنة خمس و دفن يوم الجمعة أبى الوقت من ومستدالة ارمى، في آخرها : مارواه على (رح) ثلاثة آلاف وخمس مائة وسبعة وخمسون حديثاً وهو ألف و أربع مائة و ثمانية أبواب ، انتهى ] .

و خود شاه صاحب در «بستان المحدّثين » گفته : [ « مسند الدارمى » \_ برخلاف إصطلاح، مشهور بمسند گشته ، أوّل ثلاثتات آن در مسند در باب البول فى المسجد اینحد بنست: أخبرنا جعفر بن عون ، أخبرنا یحبی بن سعید ، عن أنس ، قال : جاه أعرابی إلی النبی سلّی الله علیه وسلّم فلمّا قام بال في ناحید المسجد ، قال فصاح أصحاب وسول الله صلعم فكفّهم عنه نم دعا بدلو من ماء فصبّه علی بوله . نام وبسب أسحاب وسول الله ملعم فكفّهم عنه نم دعا بدلو من ماء فصبّه علی بوله . نام وبسب أین بزرك ، عبد الله مدالته می الدارمی

السّرقنديست ، صاحب رحلت و أسفارست ، أكثر بلاد إسلام راگشته وعلم حديث را از بلدان بعيده جمع كرده ، مسلم بن الحجّاج صاحب الصحيح وأبو داود و ترحذى و عبدالله پسر إمام أحمد بن حنبل و تخدين يحيى ذهلى ازوى روايت ميكنند.عبدالله پسر امام أحمد از پدر بزر گوارخود نقل كرده كه حافظان علم حديث درخراسان چار كس اند ؛ أبوزرعة رازى و تخد بن إسماعيل بخارى و عبدالله بن عبدالرّحمن دارمى سمرقندى وحسن بن شجاع بلخى ، و وقتى كه خبر وفات او بمحمد بن إسماعيل بخارى رسيد سرنگون كرد و إنّالله و إنّا إليه و أجمون خواند و اشك او جارى گشت بازابنيت برزبان راندو حال آنكه كاهى شمر نميخواند مگر آنچه در حديث واردشده بنابر شرورت روايت كه برزبان اوميگذشت .

إِن تَبَقَ تَفْجِعُ بِالْأَحِبَةِ كُلُّهُمْ وَفَنَاءٌ نَفِيكُ لَاأَبَا لَكَ أَفْجِعِ

تولد دارمی در سنهٔ وفات عبدالله بن میساد کست و آن سال یکسد و هشتاد ویك است از هجرت ، وفات او روز عیفه که پنجشنبه بود ودفن او روز جمعه اتفاق افتاد که یوم النیحر بود درسال دوسد و پنجاه و پنج آنچه در نسخهٔ أبوالوقت از همسنددار می و موجودست سه هزار و پانسد و پنجاه و هفت حدیث است که در یکهزاد و چار صدو هشت باب بتفریق آورده ، واقه أعلم ] .

و موثوی صدیق حسن خان معاصر در د إتحاق النبلا، گفته: [ أبوغه عبدالله بنعبدالرحمن بن الفضل بن بهرام بنعبدالسد الذارمي السمرفندي السميمي ماحب د مسند، وصاحب رحلت وأسفارست ، أكثر بلاد إسلام را گشته وعلم حديث از بدلدان بعيده جمع نموده ، مسلم صاحب د صحيح ، وأبوداودوتر مندي و عبدالله بن الا مام أحمد وغير بن يحيي ذهلي ازوي روايت دارند ، عبدالله بن الا مام أحمد گفته كه پدرم ميگفت: حفّاظ علم حديث در خراسان چهار كس اند : أبوزرعه و غير بن إسماعيل بخاري ودارمي وحسن بن شجاع بلخي ، وچون خبر وفات أو بمحمد بن اسمعيل بخاري رسيد سرنگون كرد وإنا لله بخواند وأشك از چشم جاري كشت و واين شعر برزبانس گذشت با آنكه گاهي شعر نميخواند مگر آنچه در حديث وارد

شده بنابوشرورت روایت . شعر:

إن تبق تُنفجع بالأحبّة كلّهم وفنا، نفسك لاأباً لك أفجع

تولّد دارمی در مشه یکصد و هشتاد ویك هجریست ، و همین سال ابن المبارك قشا كرده ، دارمی روز عرفه یوم الخمیس بمرد و روز جمعه یوم الثّـص معاون شد(رح)].

فهذا الهامهم الدارمي عبدالله بمن عبد الرّحمن بن بهسرام ، الذي فاتمت عندهم مأثره عمن ابتغى حصرهاورام ، قد روى هذا الحديث الشريف العلي السرام، في مستده المشهور المعروف بين الأنام ، الممدوح المحسود عندالجها بنقالاعلام، المقبول الدستندللا ساطين العظام ، فلايشاق فيه إلا الجاحد العظيم الاجرام ، النباكب عن العروة الوثقى المتهليس لها انفسام ، ولاينابذ أجله إلا الحائد الكبيرالا ثام، الجانيج إلى الباطل وهو أرهن وأوهى من أطراف الشمام.

## ﴿ ٣٧ . أما روايت على بن المنذر الطريقي الكوفي ﴾

حدیث تقلین را ، پس ازعبارت سالقهٔ ه سحیح ترمذی » که درروایت أعمش گذشته کالسّبح المسفر واضح و آشکار میشود ، و از روایت ابن الأثیر الجزری در « اسدالغابه » نیزایتمعنی ثابت ومحقّق میگردد .

و ابن المندر طریقی ،از أعاظم فحول أثبات، وأفاخم عدول ثقات نزد سنيه ميباشد.

سمعانى در • أنساب ، درنسبت طريقى گفته : [ والمنسوب إلى هذه النّسبة أبوالحسن على بن المنذر الطّريقي من الكوفة ، سمع على بسن فضيل الكوفي ، روى عنه إسحاق بن أيّوب بن حسّان الواسطى ، سألت استاذى أباالقاسم إسماعيل بن على بن الفضل الحافظ باصبهان عن علي بن المنذر الطريقى : لأي شيء ننسب إلى هذا؟ قال : كان ولد في الطريق فنسب إليه ].

ومزى در د تهذيب الكمال ، بترجمه او على ما نقل عنه گفته : [قال ابن أبي حاتم : سممت منه مع أبي و هو صدوق ثقة ، و سئل أبي عنه فقال : حج خمساً وخمسين حبِّمة ومحلَّه الصدق، و ذكره أبن حبَّان في ﴿ الثَّقَاتَ ﴾ وقال أبن نمير ؛ ثقة صدوق ] .

وذهبي در «كاشف» گفته : [ت ، س ، ق ، على بن المنذرالكوفي، عرف بالطّريقي ، عن ابن عيينة والوليد بن مسلم، وعنه « ت ، س ، ق » وابن ساعد وابن أبيحاتم ، قال هس»:شيعي محض ثقة مات ٢٥٦] .

و و بي الدين خطيب دره أسمار جالمتكونه كفته: [على بن المندر. هوعلى ابن المندر الكوني، على بالطريقي، روى عن ابن عبينة والوليد بن مسلم، وعنمه التسرمذي والنسائي وابن ماجة وغيرهم. قال ابن أبي حاتم: سمعت منه مع أبي وهو ثفة صدوق، وقال النسائي: شيمي محن ثقة مات سنة ست وخمسين ومائتين ، الطريقي: بفتح الطاء المهملة وكسرا اراء وبالقاف ].

وابن حجر عمقلاني در « تهذيب الشهذيب » گفته : [ على بن المنذر بن زيد الأزدى ، ويقال : الأسدي ، أبوالحسن الكوني الطريقى ، روى عن أبيه وابن عيينه وابن فضيل وابن نمير ووكيم والوليد بن مسلم والاسحاق بن منصور السلولي وأبي غسّان النسهدي وجماعة ، وعنه التسرمذى والنسائي وابن ماجة ومطين وعجب يعين بن مندة وزكريا السبخرى وابن أبي الدنيا وعبدالله بن عروة و عبدالله بن عجد أبن سيّار الوهباني وعمر بن عجه بن جبير والهيئم بن خلف وأبوعلى بن متقلة والحسن ابن عجل بن صعد وأحمد بن الحمد بن سفيان الغطّان وبدربن الهيئم الفاضي ويحيى بن عجل بن صاعد وأحمد بن الحسن بن إسحاق السوني وعبدالل حمن بن أبي حائم الرّازي وهو صدوق ثقة ، سئل عنه أبي ، فقال : محلّه الميدق ، قبال النسائي : شيعي محض وعجل بن حبين ومائتين ، سمعت منه مع أبي القلب منه شيء لست أخبره ! و قبال ابن ما جة : سمعته يقول : حججت ثمانيا في القلب منه شيء لست أخبره ! و قبال ابن ما جة : سمعته يقول : حججت ثمانياً وخمسين حجّة كثر ها واجلاً و ذكر ابن السمّاني أبية قبل لمه الطريقي لا نه وخمسين حجّة كثر ها واجلاً و ذكر ابن السمّاني أبية قبل لمه الطريقي لا نه

ولد بالطريق ، وقال الدَّار قطنيُّ: لابأس به، وكذا قال هسلمة بن قاسم وزاد : وكان يششيخ ] .

و نيز ابن حجر در • تفريب ، كفته : { على بن المنذر الطريقي ـ بفتح المهملة وكسرالرًا, بعدها تعتانية ساكنة ثم قاف الكوفي ، صدوق يتشتيع من العاشرة، مات سنة مت وخمسن، انتهى ].

وشیخ عبدالحقدهلوی در و أسما، رجال مشكوة و گفته : [ على بنالمنذر ابن زيدالاً ودى ، منسوب إلى أودين سعب منأهلالكوفة يعرف بالطُّريقي ، بالقاف أبوالحسن الكوفي الأعور المعروف.كان منالعباد المذكورين، يقال: حجَّ خمساً و وخسسين حجّة وسمع الحديث وروى عن جماعة من الاثتة . قال ابن أبيحاتم : سمعت منه مع أبي وعوثقة صدوق ، وقال النَّسَأْنِيُّ ; كُونِيَّ شَيْعِيُّ مَحْضَ تَقَةً ، وذكره ابن حبّان فی: الثقات »، وقال ابن نمیر : تنذ سدوق، و روی عن ابسن عبیئة وولید بن مسلم ، وعنه التسرمذي والنسائي وابن ماجة رابن صاعد وابن أبي حاتم ، مات سنة ست وخمسين ومائتين ] انتهي.

فهذا صدوقهم ابن المنذر الطريقي قد نهج للسّا لكين إلى السّواب طريقاً حيث روى هذا الحديث الدّاعي إلى مناهج الرّشد والهدى تسبيلاً و تطريقاً ، فمن أَقْبِلَ عَلَى الْإِذْعَانَ وَالْقَبُولُ عَنْدٌ حَازِماً أَفْيِقاً، ومُنزأَعُرِسْرِناأَى كَانَ بِالْإِقْصَاءِ والإِبعاد حَقيقاً ، ومن حاد عن الحقّ مزّق شمل عمله تمزيقاً ، ومن تذكّب عن اليقين فرّق بيثه وبين العرفان تفريقاً .

◄٣٨- أما روايت معلم بن الحبحاج القشيرى النيسابورى ﴾

حدیث نقلین را ، پس در • صحیح ، خ. ود بطرق عدید. اینحدیث شریف را روأيت فرهوده ، چنانچه گفته : [حدّثنى زهير بن حرب وشجاع بن منخلد ، جميعاً عن ابن عليَّة ، قال زهير : حدَّثنا إسماعيل بن إبراهيم ، حدَّثني أبوحيَّان ، حدَّثني يزيد بن حيّان، قال: انطلقت أنا وحصين بن سيرةوعمرو بن مسلم إلى زيد بن أرقم فلمّا جلسنا إليه قال لــه حصين : لقد ثفيت يازيد خبراً كثيراً : رأيت رسول الله

صلىالله عليه وسلّم وسمعت حديثه وعزوت معه وصلّبت خلفه، لغد لفيت بازبد خيراً كَثْيُواً ؛ حدَّ ثِنَا بِازِيد ما سمعت من رسول الله صلَّى الله عليه وسلَّم. قال: يَابِنَأْخِي؛ والله لقد كبرت سنسي وقدم عهدى ونسيت بعض الذي كنت أعي من رسول الله صلَّى الله عليه وسلّم، فما حدّثتكم فاقبلوه ومالا فلاتكلَّفونيه . ثمّ قال : قام رسول الله صلَّى الله عليه وسلّم يوماً فينا خطيباً بماء بـُدعى خمّاً بين مكّة والمدينة قحمد الله وأثنى عليه و وعظ وذكر ثم قال: أمّا بعد؛ ألا ياأيُّها الناس! فإنَّما أننا بشر يوشك أن يأتي رسول ربّي فأجيب وأنا تارك فيكم ثقلين أزّلهما كتاب الله فيه الردى والنُّور، فخذوا بكتاب الله واستمسكوا به ، فحث على كتاب الله ورغلب فيه ثم قال : وأهل بيتي ، أَذَكُوكُمُ اللَّهِ فِي الْعَلَمَبَيْتِي ، أَذَكُوكُمُ اللَّهِ فِي أَهْـُلَّ بَيْتِي ، أَذَكُوكُمُ اللَّهُ في أهلبيتي ، فقال له حصين ؛ و منَّن أهلبيته بازيد ؟ أليس تساؤه من أهلبيته؛ قال ؛ نساؤه من أهل بيته ولكن أهل بيته من حرم السَّدقة بمده . قال : ومنن هم ؛ قــال : هم آل على و آل عقيل وآل جمفي وآل عبَّاس. قمال: كلُّ حؤلاءِ حرم السَّدَقة ؟ قال: نعم 1. حدُّ ثنا أبوبكرين أبي شبية ، ثنا : عَمَّل بن فضرل . ٥ جـ ، وحد ثما لِمحاق بن إبراهيم ، أنا: جرين كالاهما عن أبي حيّان بهذا الاستاد نحو حديث إسمناعيل، وزاد في حديث جرير: كتاب الله فيه الهدى والنسُّور مسَّن استمسك به وأخذ به كان على الهدى و من أخطأه صَلَّى. حدُّ ثَمَاعُكُ بن بكَّار بن الرِّيَّان ، ثنا : حسَّان ؛ يعني ابن إبراهيم ، عن سبيد وهو ابن مسروق ؛ عن يزيد بن حيّان ، عن زيد بن أرقم ، قال : دخلنا عليه فقلنا له: القد رأيتُ خيراً : لقد صاحبتُ رسول لله صلَّى الله عليه وسلم وصُلَّبِت خلفه ، وساق الحديث بنحو حديث أبي حيَّان غير أنَّه قال : ألا وإنَّى تارك فيكم الثقلين أحدهما كتاب الله هو حيل الله من النّبهه كان على الهدى ومن تركه كان على القلالة. وفيه: . فقلنا: مَن أَهِل بِيته ؟ نساؤه ؟ قال : لا! أَبِم الله إنَّ المرأة تكون معالرَّجل العصرمن النَّحَرَثُمُ يَطَلُّقُهَا فَتَرْجُعُ إِلَى أَبِيهَا وقومُهَا . أَعَلَ بَيْنَهُ : أَصَلَهُ وَعُصِبْتُهُ الَّذِينَ حَرْمُوا الصدقة بعده].

ومفاخر مزهره ومآثر منبهره ومنعالي شامخه ومحاسن باذخة مسلماتزداين

حضرات مقبول و مسلّم است ، شطری از آن برسبیل اُنموذج از اُسان اُکابر قوم با ید شنید .

علامه ابن خلكان دره وفيات الأعيان • كفته : [أبوالحسين مسلم بن الحجّاج أين مسلم القشيري النَّسِما بوري ، صاحب • السَّحيح ، أحد الأثُّقة الحقَّاظ و أعلام المحدثين ، رحل إلى المجاز والعراق والشّام ومصروسمع يحيي بن يحيى النَّـيسابوري وأحمد بن حنيل وإسحاق بن راهويه وعبدالله ينءسلمة القنتبي وغيرهم وقدم بغدار غیر مرّه قروی عنه أهلها و آخر قدومه إلیها فی سنة تسع وخمسین وماثنین وروی عنه التَّـرمذي وكان مناللَّفات ، وقال عُلَّه الماسرخسي : سَمَّعت ُ مَسَلَّم بن الحجَّاج يقول : صنَّفت هذا المسند الصحيح من تلتبالة ألف حديث مسموعة ، و قال الحافظ أبوعلي النَّيْسَابُورِي : مَا تَحَتُ أُدِينِمُ السَّمَاءِ أَسِحٌ مِنْ كَتَابِ مِسْلَمٍ فِي عَلْمُ الْحَدِيثِ ، وقال الخطيب البغدادي: كان مسلم بثاضل عن البخاري حتى أوحش مابينه وبين عمابين يحيى الدِّهلي بسبيه ، وقال أبوعبدالله على بن يعقوب الحافظ : لمَّــا استوطن البخاري نيسابور أكثر مسلم من الإختازف إليه فلقا وقع بين عمَّا، بن يحيى والبخاري ماوقع في مسئلة اللفظ ونادي عليه ومنع النبّاس من الإختلاف إليــه حتلَّى هجر وخرج من نيسابوروفي تلك المحنة قطءه أكثرالتَّ سفير مسلم فإنَّه لم يتخلُّف عن زيارتهفا ُنهي إلى مجلًا بن يحيي أنَّ وسلم بن الحجاج على مذهبه قديمياً وحديثاً وأنَّه عوتب على ذلك بالمحجازوالعراق ولم يرجع عنه . فلمنا كان يوم مجلس مجل بن يحيى قال في آخر مجلسه : ألا؛ منقال باللَّفظ فلايحلُّ أن بحض مجلسنا . فأخذ مسلم الرَّداء فوق عمامته وقام على رؤوس النَّاسوخرج من مجلسه و جمع كلُّ ماكتب منه وبعث به على ظهر حتال إلى باب عَّد بن يحيى فاستحكمت بذلك الوحشة وتخلُّف عنه وعن زيارته ، و توفتي مسلم المذكورعشية يومالأحد ودفن بنصرآباد ظاهر نيسابور يومالاثثين لخمس وقيل: لست بقين من شهررجب الفرد سنة إحدى وستين وماثتين بنيسابور ، وعمره خمس وخمسون منة . هكذا وجدته في بعض الكتب ، ولم أر أحداً من الحقاظ شبط مولده ولا تقدير. عمره وأجمعوا على أنَّه ولد بعدالمائتين ، وكان شيخنا ثنيُّ الدِّين أبوعمروعثمان المعروف بابن القالاح بذكر مولد، وغالبظائي أنّه قال: سنة المنتين ثم كشفت ماقاله ابن صلاح الدّبن فا ذا هو في سنة ست ومائتين، ونقل ذلك من كتاب و علماء الأمصار» تصنيف النحاكم أبي عبدالله ابن البيّع النيسابورى الحافظ ووقفت على الكتاب الذى نقل منه وملك ألنّه حنة التي نقل منها أيضاً وكانت ملكه وبيعت في تركته ووصلت إلى وملكتها وصورة ما قاله: إن مسلم بن الحجاج توقى بنيسابور لخمس بنين من شهر رجب الفرد سنة إحدى وستّين ومائتين وهو ابن خمس وخمسين سنة، فتكون ولادته في سنة ست و مائتين ، والله أعلم ، رحمه الله ، وقد تفدّم الكلام على الفتيرى ( في تدرجمة المفتيرى . صح . ظ ) ساحب الرّسالة فانحني عن الكلام على الفتيرى ( في تدرجمة المفتيرى . صح . ظ ) ساحب الرّسالة فانحني عن الإعادة . وأمّا غله بن يحيى بن عبدالله بن خاله ابن فارس بن ذويب الذهلي النيسابورى وكان أحدال فقط الأعيان ، روى عنه البخاري ابن فارس بن ذويب النّعاري والنساني و لهن ماجة الفروبني وكان ثقمة مأموناً وكان سبب الوحنة بينه وبين البخارى أنّه لتا دخل البخاري عمدينة نيسابور شدت عليه سبب الوحنة بينه وبين البخارى أنّه لتا دخل البخاري عمدينة نيسابور شدت عليه مبين بعين في مسئلة خلق اللّغلة وكان قد سمع منه فلم بمكنه ترك الرّواية عنه و

« فالدة » له يمكن البخارى بعدالوحشة بنيه و بين الذهلي ترك الرواية عنه فروى عنه في مقدار ثلثين موضعاً و له يصرح باسمه

روى عنه في المسوم والطلب والجنائز والعنق وغير ذلك مقدار ثلائين موضعاً ولم يصرّح باسمه فيقول : حدّثنا مجد بن يحيى الذّه لى ، بل يقول : حدّثنا عجد ولا بزيد عليه ، و يقول : عجد بن عبدائد فينسبه إلى جدّه ، و ينسبه أيضاً إلى جدد أبيه ، وتوفّى عجدالمذكور سنة ائنين وقيل بسبح، وقيل ثمان و

خمسين و ما تُتين ، رحمه الله تعالى ، والله أعلم ].

و ذهبي در د تذكرة الحقاظ "كنته : [ مسلم بن الحجّاج الامام الحافظ حجّة الاسلام أبوالحسين ألفشيرى النّيسابورى " صاحب التّصانيف ، يقال : ولدسنة أربع ومائتين وأكثر عن يحيى بن محيى التّميمى والقمنين وأكثر عن يحيى بن محيى التّميمى والقمنين و أحمد بن يونس اليربوعي وإسماعيل بن أبي أويس وسعيد بن منصوروهون

ابن الام و أحمد بن حنبل و خلق كثير، و روى عنهالتُّر مذى حديثاً واحداً و إبراهيم بن أبي طالب وابن خزيمة والسراج وأبوصاعد و أبوعوانة و أبوحامد بسن الشرقي و أبو حاتم ( أبو حامد ـ ن ) أحمد بــن حمدان الأعمشي و إبواهيم بن عجمًا بن سغیان الفقیه و مکّی بن عبدان و عبدالرّحمان بن أبی حاتم و عجّار بن مخلد العطَّار و خلق سواهم . أنبأنا الفخر عليُّ بن أحمد ، أنا:أبواليمنالكنديسنة ٢٥٢ ، أنا أبوالقاسم بن السّمرقندي، أنا أحمد بن على الحافظ بدمشق، أنا أحمد بن عجّا بن إحمد بن الصّلت الاهوازي ، أنا عجد بن مخلد ، أنا مسلم بن الحجّاج ، نا : الحسن ، ابن الربيع البجلي ، نا : الفضل بن مهلهل أخو مفضل ، عن حبيب بن أبي عمرة ، قال: كان لى على سعيد بن جبير شيء فجئت فقال : لانتقاضاني حتى آتيك فا بي سمعت ابن عبَّاس يقول : قال رسول الله سلَّى الله عليه وسلَّـم : منن مشى بحقَّه إلى أخيه فيقضيه إيَّاهكان له بكلِّ خطوة درجه ، ومن أماط الأذي عنالطريقكان له به صدقة ، وكل معروف صدقة . قال الخطيب : لم يستد المقضل سواء . قال إسحق الكوسج لعسلم : لن تعدم الخيرما أبقاك الله للمسلمين ، وقال أحمد بن سلمة : رأيت أبازرعة و أباحا تم يقدُّ ان مسلم بن الحجَّاج في معرفة الصَّحيح على مشايخ عصر هما . قال : وسمعت الحسين بن منصوريقول: سمعت إسحاق بن راهويه ذكرمسلماً فقال بالفارسية: أيُّ رجل يكون هذا ١٢ وقال أبن أبي حاتم : كان من الحقّاظ كتبت عنه بالرّي ، قال أبي : صدوق ، وقال أبوقريش الحافظ : حفَّاظ الله نيا أربعة ،فذكرمنهم مسلمًا، قالأبوعمرو حمدان : سألت أبن عقدة : أيَّهما أحفظ :البخاري اومملم ؟ فقال :كان عُمَّاها ومسلم عالماً . فأعدت عليه مراراً ، فقال يقع لمحمد الغلط في أهل الشَّام و ذلك لا أنَّه أخذ كتبهم و نظر فيها فربُّما ذكرالرِّجل يكتبته و بذكر في موضع آخر يظنُّهما إثنان د فائدة > و أمّا مسلم تقلّ ما يوجدله غلط في العلل لأنه كتب المسانيد يقع للبخارى لفلط ولم يكتب المقاطيع والاالمراسيل ، وقال عمر الماس خسى:

سمعت أحسلما يقول ؛ سنفت هذا الشجيح من تلثمالة ألف

حديث مسموعة إ و قال أحمدين سلمة :كنت مع مسلم في

حاتدة >
يقع البخارى الخلط
قى أهل الشام ويظن
الواحد النين ويفضل
مسلم عليه بقلة الغلط

صحیحه خس عشرقسنة و حو أثنا عشر ألف حدیث، قال الحافظ أبو علی النّیسابوری: ما تحت أدیم السّماء کتاب أصح من «کتاب مسلم»! قلت: لملّ أبا علی ماوسل إلیه مصحیح البخاری» قال ابن الشرقی: حضرت مجلسة بن بن یحیی فقال: ألا امن قال لفظی بالقرآن مخلوق فلایحض مجلسنا ؛ ققام مسلم من المجلس، قال أبوبكر الخطیب: كان مسلم بناضل عن البخاری حتی أوحش مابینه و بین الدّهلی بسبه مقال الحاکم: و لمسلم «المسند الكبیر» علی الرّجال ما أری أنّه سمه منه أحد. و کتاب الحاکم: و لمسلم «المسند الكبیر» علی الرّجال ما أری أنّه سمه منه أحد. و کتاب المحام علی الأبواب رأیت بعضه. و کتاب الاحراد و کتاب الاقران و کتاب الاحراد و کتاب الاقران و کتاب من لیس سؤالات أحمد بن حنبل و کتاب مشایخ مالك و کتاب مشایخ المالی و کتاب مشایخ المحقی فی و کتاب من لیس له الاقراد و احد و کتاب الخضر مین و کتاب أولادا الحقود و کتاب أولادا المحقی فی سلما به ول: ما کتاب الطبقات و ما کتاب المنظم به ول: ما کتاب الطبقات و ما کتاب المنظم به ول: ما کتاب الطبقات و کتاب المنظم به ول: ما کتاب الطبقات و ما کتاب المنظم به ول: مالله به ول: ما کتاب الطبقات و ما کتاب المنظم به ول: ما کتاب الطبقات و ما کتاب و مائین المن و کتاب فول: ما فول: ما کتاب الطبقات و مائین و مائین الوقیو و برا را قال ابن القرقی و سمعت مسلما به ول: ما فول: ما فول: ما فی کتابی هذا المسند الا بحجة و ما شخطت منه شیئاً إلا بحجة مان مسلما فول: ما فی رجب سنة أحدی رستین و مائین الوقیو و برا را ا

و نیر قدهبی در «کانف» گفته : [مسلمبنالحجّاج أبوالحسین الفشیری الحافظ صاحب الصحیح»، عن الفعنبی و یحیی بن بحیی وعنه «ت» وابن خزیمة وابن الشرفی و جمعی بن مدّخلد .قیل : ولد سنة ۲۰۲ مات فی رجب ۲۳۱].

و نيز فهيمي در عبر، در وقائع سنه إحدى وستين ومائتين گفته: [ و فيها مسلم بن الحجّاج أبو الحسين الفشيرى النّيسابورى الحافظ، أحد أركان الحديث وساحب المسجيح وفير ذلك ، في رجب وله ستّون سنة ، وكان ساحب تجارة بخان تحمش بنيسابور وله ، أملاك وثروة وقدحج سنة عشرين ومائتين فلقى الفعنبي وطائفة ].

و يافعي در مرآة الجنان، دروقائع سنه ٢٦١ أحدى وستين وماثنين گفته: [ وفي السّنة الهذكورة توفّي الإمام الحافظ مسلم بن الحجّاج القشيرى النبيسابورى أحد أركان الحديث وصاحب الصّحيح وغيره، مناقبه مشهورة وسيرته مشكورة، رحل إلى العراق والحجاز والمقام و مصر وسمع يحيى بسن يحيى النيسابوري و أحمد بن حنبل وإسحاق بن راهويه وعبدالله بن مسلمة الثعنبيُّ وغير همم وقدم بغداد غيرمرّة و روى عنه أهلها و روي عنه أنبه قال: إنما صنفت هذا المسند الصحيح من ثلثمائة الف حديث مسموعة . وقد اختلف أثنتة العديث المتأخرون في تفضيــل الصحيحين فالاكثرون منهم فظلوا د صحبح البخا رى» على د صحبح مسلسم، و بعضهم فقلوا حسيح مسلم ، حتى قال أبوعلى النّبيسابورى : ما تحت أديم السّما ؛ أصح من كتاب مسلم فيعلم الحديث. قات : والممروف أنَّ كتاب البخاري أفقه وكتاب مسلم أحسن سياقاً للروايات، وقال الخطيب البندادي :كان مسلم يناخل عن البخاري حتَّى أوحش مابينه و بين عُمَد بن يحيى الدِّهلي بسببه : وقال أبو عيدالله عَمَّد بن يعقوب الحافظ : لمَّا استوطن البخاريُّ نيسابور أكثر مسلم منالا ختلاف إليه ، فلمّا وقع بين عجّابن يعميي والبخاري ماوقع في مسئلة اللَّفظ وتادئ عليه ومنعالنَّاس منالاختلاف إليه حتَّى هجروخرج من نيسابور في تلكالمعنة قطعه أكثرالنيّاس غير مسلم فإنَّه لم يتخلّف عن زيارته، فا ُنهي إلى عَلَا بن يحيي أنَّ مسلمبن الحجَّاج على مذهبه قديماً وحديثاً لم يرجع عنه، فقال في مجلسه:ألاامن قال باللَّفظ فلا يحلُّ له أن يحضر مجلسنا؛فأخذ كتب منه و بمت على ظهر حمار إلى باب عجّه بن يحيى فاستحكمت بذلكالوحشة و تخلُّف عنهوعنزيارته].

و ابن الوردى در د تتمة المختصر - فى أخبار البش، در وقائع سنه مذكوره كفته: [ وفيها - توفي أبوالحسين مسلم بن الحجاج النيسابورى صاحب «السحيم» رحل إلى الأمصار لسماع الحديث قال مسلم: صنفت هذاه المسند السحيم، من ثلثما ته ألف حديث مسموعة ، ولما فدم البخارى نيسابور لازمه مسلم و لما وقعت للبخاري مسئلة خلق الأفعال انقطع الناس عنه إلا مسلماً ( مسلم ، ظ) قال مسلم للبخاري بوما: دعني أقبل رجليك يا استاذ الأستاذ بن و سيد المحدث وطبيب الحديث !].

القشيرى النيسابورى، أحدالاً ثقة الحقاظ، ولد سنة أربع و مائتين وتوفي في عشية يومالاً حداست بفين من رجب سنة إحدى وستين ومائتين، رحل إلى المراق والحجاز والشام ومصر وأخذ الحديث عن يحبى بن (يحبى مح فلا ) النيسابورى وقتيبة بن سعيد وإسحاق بن راهويه وأحمد بن حنبل وعبد الله بن مسلمة القعنبي وغير هؤلاء من أثقة الأحاديث وعلمائه، وقدم بغداد غير مرة وحدّث بها، روى عنه خلق كثير منهم إبراهيم بن على بن سفيان والنثر مذى وابن خزيمة وكان آخر قدومه بغداد سنة سبع و خمسين و مائتين، وقبال مسلم: حنيفت الصحيح ، من غلامائة ألف حديث مسموعة ، وقال على بن على النيسابوري يقول: مسموعة ، وقال على بن إسحاق بن منعة : سمت أبا على بن على النيسابوري يقول: ماتحت أديم الأرض أحج من كتاب مسلم في علم الحديث، وقبال الخطيب أبوبكر ماتحاري بيسابوري و نظر في علمه وحذا حذوه ولها ورد البخاري بيسابور في آخر عمره لاز مه مسلم وأدام الإختلاف إليه وقال الدّار قطني: أولا البخاري لما ذهب مسلم ولاجاء]

وعلامه جلال الدين حيوطى هر « للبغات الحقاظ » كفته : [ مسلم بن الحقاج بن مسلم القشيرى أبوالحسين النيسابورى الا مام الحافظ صاحب فالصحيح ، روى عن قتيبة وعمر والنساند و ابن المثنى وابن يسار وأحمد وبحيى وإسحاق وخلق وعنه التسرمذي وأبوعوانة وابن صاعد و خلق قال أحمد بن سلمة : رأيت أبازرعة وأباحاتم يغذمان مسلم بن الحجساج في معرفة التسحيح على مشايخ عصرهما ، وقال ابن مثدة : سمعت أبا علي النيسابوري يقول : ماتحت أديسم السماء أصح من كتاب مسلم ، وقال الما سرخسي : سمعت مسلم بن الحجساج يقول : سنقت هذا المسند السحيح من فلتمائة ألف حديث مسموعة ، مات في رجب سنة إحدى وستين ومائتين فال الحاكم : له من الكتب المسند على الرجال ، ما أرى أنه سمعه من أحد . والجامع على الأبواب ، رأيت بعضه . الاسماء والكنى التمييز العلل الوحدان الافراد والجامع على الرباع عبر و بن شعيب الانتفاع بأهب السباع ، مشايخ مالك والتورى و شعبة المخضرهون أولادالصحابة . الطباع بأهب السباع ، مشايخ مالك والتورى و شعبة المخضرهون أولادالصحابة . الطباعة المؤان ، أوهام المحدثين سؤالات

أحمد بن حتبل ].

وملاعلي قاري در • مرقاة شرح مشكوة ، گفته : [ وأبي الحسين مسلمين الحجَّاج القشيري بالتصغير نسبة إلى بني قشير فبيلة من العرب وهو نيسابوري، أحد أثقة علماءِ هذا الشَّأْن ، سمع من مشايخ البخاري وغيرهم كأحمد بن حتبل وإسحق ابنراهوبه وقتيبة بن سعيد والفعنبي ، وروى عند جماعة من كبارأئتة عصره وحقاظ دهر. كأبي حانمالزّازي وابن خزيمة وخلائق ، ولمه المصنّفات الجليلة غير جاممه الصّحيحكالمسند الكبيرصنيَّفه على ترتيب أسماء الرّجال لاعلى تبويبالفقه. وكالجامع الكبيرعلي ترتيب الأبواب . وكناب العلل . وكتابأوهامالمحدّثين وكتابالتُّميين وكتاب من ليس ( له. صح . ظ ) إلاّ راو واحد . وكتاب طبقات التّـابعين . وكتاب المخضرمين . قال : صناَّفت السَّحيح من تلئمائة ألف حديث مسموعة وهوأربعة [لافي بإسقاط المكرّر؛وأعلى أسانيده مايكون بيته وبين النّبي صلّى الله عليه و سلّم أربعة وسائط وله بضع وثمانون حديثةً بهذا الطُّربق ولدعام و فاة الشَّافعي سنة أربع و مائتين ، توفّي في رجب سنة إحدى وسنين و مائتين، وقد رحل إلى المراق و الحجاز والشام ومصر وقدم بغداد غيرمرة وحدث بها وكان آخر قدومه بغداد سبع وخمسين ومائتين وكان عقدله حجلس بنيسابور للمذاكرة فذكرله حديث فلم يعرفه فانصرف إلى منزله وقدّمت له سلّة فيها تمروكان بطلب الحديث فيأخذ تمرة تمرة فأصبح وقد فتى التُّـمرو وجد الحديث ، و يقال : إِنَّ ذلككان سبب موته ولذا قال ابن الصَّلاحِ : كانت وفاته بسبب غريب نشأ من غمرة فكرة علميَّة ، و سنَّه قيـــل خمس وخمسون ، وبه جزم ابنالصلاح وتوقّف فيه الذَّعبيوقال: إنَّه قارب السّتين وهوأشبه من الجزم ببلوغه السَّتين. قال شيخ مشابخنا علاَّمة العلماء المتبحّرين شمسالدين عنّالجرزي" في مقدمة شرحه للمصابيح المسئى ﴿ بتصحيح المصابيح ؟ : إنَّى زرت قبرة بنيسابور وقرأت بمضصحيحه علىسبيل التأييتن والتأبرك عندقبره ورأيت آثار البركة ورجاء الإجابة في ثربته ] .

وعَبدالحق دهلوي در د أسماه رجال مشكوة ؛ گفته : [ مسلم هوأبوالحسين

مسلم بزالحجّاج بنءسلم الفشيري بضم الفاق وفتح التّينالمعجمة وسكونالتّحتاتية مسبة" إلى مقشيرين كعب» النسِّسابوري، أحد الأثنة الحقَّاظ من المتقنين المبرَّزين وكستاذ علماء الحديث وقدرتهم وعددتهم فراد سنة أربع ومائتين وتوفئي عشية يوم الأحد لخس أوست" بقمين من رجب بليسابور سنة إحدى وستمين و هما ثتين و دفن في ظاهر نيسابور ، رحل في طلب الحديث إلىي أقطار العالم وأكنافه و أمسارالإسلام فسمع بخراسانعزيجيهبن بحيي وإسحاق بن راهويه وغيرهما وبمص عن عمر بن السُدَّرُ أن وحَسُرٌ مُللةً بن يحيى وغيرهما وسمع بالعراق والحجاز والشَّام ومص وأخذ الحديث(عن . صح . ظ ) يحبي النسيابوري و قتيسة بن سعيد وإسحاق بن راهويه وعلى بن اللجعد وأحمد بن حنبل وعبدالله بن مسلمة القمنبي وخلف بن هشام وغيرهؤلاء منأثثة الحديث وعلمائه وقدم بغداد غيرمرة وحدث بها وروىعته الحديث خلق كثير منهم التسُّر مذيُّ وابن خزيمة وإبراهيم بن عُنَّه بن سفيانَ وابن الشَّرقي وعَمَّا ابن مخلد وأبوحاتم الرّازي وموسى بن هارون وغير هم وقدم بنداد حرّات وحدّث بها وحدَّث ( صنَّف . ظ ) في الصَّحيح المجرَّد كتاباً فتلقَّاه ( الائمة . سح . ظ ) بالفبول مثل و صحيح البخاري، وقال في كتابه : أوردت في هذا الكتاب ماصح وأجمع عليه العلماء وقال : خرَّجت في هذا المسند من الشمائة ألف حديث سمعت وأعلى أسانيده ماكان بينه وبين رسول الله صلَّى الله عليه وسلم أربعة رجال كما أنَّ للبخاري ثلثة ، قال أحمد بن سلمة : رأيت أبازرعة و أبا حاتم يفدّ مان عسلم بن الحجّاج في معرفة الصّحيح على أهل عصوهما ، وقبال عمَّا بن إسحاق بن مندة : سمعت أبا على " بن على النيسابوري يقول:ماتحت أديم السّماء أصح من كتاب مسلم بن الحجّاج وهذا الفول متعقُّب، نعم قدرجيُّح كتابه بعض المُغاربة من حيث جودة الوضع و حسن التَّس تيب و حسن السَّياق، و قال الشَّيخ محيى الدين النَّـوويُّ : منن أمعن النَّـظر وتحققه في ه صحيح مسلم، واطَّلع على ماأودع في أسانيد أحماديثه وترتيبها وحسن سياقها و بديع طريقها من تفائس التشخفيق وجواهرالتدفيق والإحتياط والتنحري في الرّواية وتلخيص الحديث واختصاره وضبط متفرقاته وغير ذلك من عجائب الامور ومحاسنها

عرضاًنَّه منالانقة السَّابقين المبرِّزين لم يلحقه من جاء بعد وعسره بلكان من بُدانيه وبنُساويه في زَمانه وعصره أَوَلَ قَلْبِلْ ، و ذَلك فَصْلِ الله يُؤتيه من يشاء و الله ذُو الفَضَلِ العَظَيمِ . أمَّا من حيث الصَّحَّة فلا ولاشبهة أنَّ الصَّفاتِ الَّتِي يدورعليها الصَّحّة كانّصال السُّد والعدالة والضبط والإنقان وعدمالشَّذوذوالعلّة في رجال البخاري أنتم وأكمل ، والجمهور على أنّ كتابه تبلوكتاب البخاري ، وقال أبوعمروبن أحمد ابن حمدان الحيريُّ : سألت أباالعبَّاس بن عقدة عن عجَّد بن إسماعيل البخاري ومسلم ابن الحجمًاج القديرى: أيّهما أعلم ؛ فقال ؛ كان البخاري عالماً وكان المسلم (مسلم ظ) عالماً. فكرّرته عليه مراراً وهو يجيبني بمثل هذا الجواب، ثمّ قال: يا أباعس واوقد يقع للبخاري الغلط فيأهلالشام وذلك أنبه أخذكتبهم فنظرفيها فربتما ذكوالواحد منهم بكنيته ويذكره في موضع آخر باسمه ويتوهم أنسهما إننان ، وأمَّــا عسلم فقلَّما يقع له الغلط، وقال الخطيب أبوبكر البنداديُّ : إنَّما قنا مسلم طريق البخاري ونظن في علمه وحدًا حدُّوه ولتنا ورد البخاريُّ تيسابور في آخر عمره لازمَّه مسلم وأدامُ حقائدة، ايرادمسلم الاختلاف إنيه ، و قال الدَّار قطني : لولا البخاري" لما أحاديث البخارى في ذهب مسلم ولاجاء، وقبال أبوأحمد شيخ الحاكم أبي صحيحه بالمتقريق و عبدالله : إنّ مسلماً أورد أكثر أحاريث كتاب البخاري فَ كَتَابِهِ مَتَغَرَّفَأُولَقِدَ اجْتُراً فِي أَنَّهِ لَمْ بِنْسِبِهَا إِلَيْهِ وَلَمْ بِرُو جرلته في ترك ا في صحيحه عنه ، والله أعلم ] . نبيتها اليه

وأبومهدى عيسى بن محدد ثعالبى درد مقاليد الأسانيد ، گفته : [المسند السّحيح ، من حديث رسول الله صلّى الله عليه وسلّم للإمام الحجّة أبى الحسين مسلم ابن الحجّاج القشيرى النيسا بورى رشى الله عنه ، أخبرنا به إجازة مشافهة غير من عن أبى عبدالله بن أبى بكرسماعاً ، وعن أبى عب بن طاهر الحسنى بسند هما إلى ابن غاذى ، عن أبن عبدالله بن مرزوق الحقيد ، وحه وسند الشهاب المقرى إلى ابن مرزوق الحقيد ، عن أبيه أبى الفضل بن مرزوق الحقيد ، وحه وسند الشهاب المقرى إلى ابن مرزوق الحقيد ، قال : أخبر نا به جدّى عبد بن مرزوق الحقيد ، قال الخطيب إجازة مكاتبة ، عن أبى على ناسق الدين منصور بن أحمد بن عبد اللحق الخطيب إجازة مكاتبة ، عن أبى على ناسق الدين منصور بن أحمد بن عبد اللحق

البشدائي. بميم و شين معجمتين ( معجمة . ظ ) مفتوحتين ودال مهلة مشدّدة عنأبي إسحق إبراهيم بن عمربن مُنضّرالواسطي، قال: أخبرنا ذوالكني أبوالفتح وأبوالفاسم منصورين عبدالمنهم بن عبدالله بن عمَّد بن الفضل النراوي ، عدن جدَّ أبيه أبي عبدالله مجِّن بن الفضل الفراوي سماعاً ، عن أبي الحسين عبد الفافر بن عجَّا الفارسي . ﴿ حِ ﴾ قال الحفيد: وأخبرنا بدالط يب على بن علوان النُّونسي، عن أبي العبَّاس أحمد الغبريتي، عن أبي عبدالله على بن صالح، عن القاشي أبي الحدن بن قُلطر الدبشة القاف و سكون المهملة ، عن أبي عُمَّا عبدالمنعم بن في بن عبدالرَّحيم الغزرجي الغرناطي المعروف بِعَامِنَ الْفَرْسِ ، مَنَالْقَاشِي أَبِي الفَضَلِ عَيَاشَ بَنِ مُوسَى الْيَحْصِبِي ، عَنِ الْحَافِظُ أَبِي عَل الحسين بن عبر الصَّدفي سماعاً لجميمه ، عن أبي المبَّاس أحمد بن عمر الغذري ، عن أبي العبَّاس أحمد بن الحسين الرَّازي؛ فيال هو وعبدالغافر الفارسي: حدَّثنا أحمد بن الحسين من عيسي بن عمرويه الجلودي ، فعن أبي إسحاق إبراهيم بن علم بن سفين . قال: أخبرنا به الاحام الحجَّة أبوالحمين عماكر اللَّذِين مملم بن العجَّاج القشيري سماعاً خلا الثَّلثة الأبواب الأفوات المعروفة الآني تمييتها إنشاء لله تسالي فا تُ يرويها بملريق الاجازة أر بطريق الوجارة، فذكره، وبالسُّند قبال الامام أبوالحسين مسلم بين الحجِّا ج رضي الله عنه في أوِّل مستده : الحمد لله ربِّ الدَّالَمين و صلَّى الله على على سيَّد نا خاتم النَّابِيِّين وعلى جميع الأنبياء و المرسلين. أنا يعد! فإننَّك يرحمك الله بتوقيق خالفك ذكرتُ أنَّك همتُ بالفص عن تمريف جملــة الأخبار المأثورة عزرسولالله صلىالله عليه وسلم فيسنزالذين وأحكامه وماكان منهافي الثواب والعقاب والتَّرغيب والتَّرهيب وغير ذلك من صنوف الاشيبا ، بالأسانيد الَّتِّي بها نقلت وتداولها أهل العلم فيما بهنهم، فأردت أرشدك الله تعالى أن بوقف على جملتها مؤلَّفة محصاة ، وسألتني أن ُالخِّرمها لك في النَّالَيْف بلاتكوار يكثرفا ِنَّ ذلك زعمت متما يشغلك عثما له قصدت مزالتـفيـم فيهـا والإستنباط منها وللّذي سألت أكرمك الله حين رجمت إلى تدبُّره وماتؤل به الحال إن شاء للله تعالى عاقبة محمودة ومنفعة الموجودة وظللت حين سألتنني تجشم ذلك أن لوغرم لي عليه وقضي إنمامه لي كان أقِل

من يصيبه نفع ذلك إيّا يخاصّة قبل غيرى من النّاس لأسباب كثيرة يطول بذكرها الوصف، إلا أنّ جملة ذلك أنّ ضبط الفليل من هذا الشّأن وإتقانه أيس على المرء من ما الحوام إلا بأن يوقفه على التّميين من معالجة الكثير منه ولاسيّما عند من لاسبيز عنده من العوام إلا بأن يوقفه على التّميين غيره فاذا (وإذا . ظ) كان الامر في هذا كما وصفنا فالفصد منه إلى الصّحيح القليل أولى من إزدياد السّقيم، وإنما يرجى بعض المنفعة في الاستكثار من هذا الشّأن وجمع المكرّرات منه لخاصة من النّاس متن رزق فيه بعض التّيقّظ والمعرفة بأسبابه وعلله فذلك إن شاء الله يهجم بما أوتي من ذلك على الفائدة في الاستكثار من جمعه ، فأمّا فذلك إن شاء الله يهجم بما أوتي من ذلك على الفائدة في الاستكثار من جمعه ، فأمّا عوام النّاس الذين هم بخلاف معاني المخاص من أهل التّيقّظ والمعرفة فلا همني عوام النّاس الكثير و قد عجزوا عن معرفة القليل ، ثمّ إنّا إن شاء الله مبتدون، انتهي . ثمنيف هذا الطّود الشّامخ والعلم الرّاسخ وضي الله تعالى عنه .

هوالإ مام الجربذالاوحدالحجة الناهد أبوالحدين عدا كر الدين عسلم بن الحجاج ابن عسلم بن ورد بن كوشاذ الفتيرى بينج الفاف وفتح المعجمة ، عسبة لفييلة من المرب معروفة النياسابورى بفتح النون و سكون المثناة التحتاية وفتح السين المهملة و بعد الألف با وموحدة مضمومة ، نسبة إلى نيسابور ، وهي أحسن مندن خراسان وأعظمها وأجمعها للخيرات . قال شيخ عدايخ شيوخنا القهاب ين حجر في فهرسته ، ومن خطه نفلت : كان أحد أثقة أعلام هذا المثان وكبار المبرزين فيه والرّحالين في طلبه والمجمع على تقدّمه فيه على أهل عصره كما شهد له بذلك إماما وقتهما وحافظا عصرهما أبوزرعة وأبوحاتم ، سمح من مشايخ شيخه البخاري وغيرهم وروى عنه الفحول من أثقة عصره كأس حائم الرازي والترّمذي وابن خزيمة وغيرهم وله المؤلفات الكثيرة الجليلة لاسيما صحيحه الذي امتن الله به على المسلمين وأبقي به الثناء الجليل الجميل إلى يوم الدّين فإنّ من تأمّل ما أودعه في أسانيده وحسن به الثناء الجليل الجميل إلى يوم الدّين فإنّ من تأمّل ما أودعه في أسانيده وحسن منافه وأنواع الورع التام و التّحرّي في الرّواية وتلخيص الطّرق و اختصارها و ضبط نفر قها وانتشارها علمأنه إمام لاباً سبق وفارس لايلحق، انتهى . وكان الحافظ ضبط نفر قها وانتشارها علمأنه إمام لاباً سبق وفارس لايلحق، انتهى . وكان الحافظ ضبط نفرة وانتشارها علمأنه إمام لاباً سبق وفارس لايلحق، انتهى . وكان الحافظ ضبط نفرة وانتشارها علمأنه إمام لاباً سبق وفارس لايلحق، انتهى . وكان الحافظ

أبوعلي النَّيْسَابُوري يَقُدُّم صحيحه على سائر التَّصَانيف، وقال: ماتحت أديم السَّمَاء أصبح من كتاب مسلم، وإليه جنح بعض المغاربة ومستندهم أنَّه شرط أن\$ يكتب في صحيحه إلاّ ما رواء تابعتان ثقتان عن صحابتين ركذا و قع في تبع الشّابعين وسائل الطُّبقات إلى أن ينتهي إليه مراعبًا في ذلك مالزم في الشُّهادة وليس هذا من شرط البخاري،واعترضهذا المستند بفقده فيحديث و إنَّ عالاً عمال بالنَّتيات ، فإ ندأخرجه مسلم ولم يرومن جميع وجوهه إلاَّ عن عمر ولم يروه عن عمر إلاَّ علقمه،و ٱلجيب بأنَّه إلىما أورده لثبوت صنتنه وشهرته والتتبرك لابقصد أن يكون من جملة ما التنزم فيه الشرط على أنّ الشرط في نفس الأمن موجود ولم يذكره اعتماداً على غيره والنّــادر لاحكم له ، قال الإمام الحجَّة مسلم رضى الله عنه : ٱلَّذِي كَتَابِي هذا من ثلثمائة ألف حديث مسموعة ، وقال : لوأنّ أهل الأرض يكثبون الحديث مائتي سنة ماكان.مدارهم إِلاَّ على هذا المسند، و قال : ما تكلُّكُ قطُّ في مسئلة أخشى الجواب عنها ، ولا شتمتُ أحداً قطُّ ولانسبته و لا اغتبتُه . وقال الدُّهبي ؛ قال أحمد بن سلمة : رأيت أبا زرعة وأبا حاتم يقد مان مسلماً في معرفة الشحيح على مشايخ عصرهما، وقما ل أبوتريش الحافظ: حقّاظ الدُّنيا أربعة ، فذكر منهم مسلماً . وقال أبوعمرو بن حمدان : سألت ابن عقدة أيَّهما أحفظ : البخاري أو مسلم ؟ فقال : كان عُمَّه عالماً و مسلم عالماً ، فأعدتُ عليه مراراً، فقال : يقسع لمحمد الغلط في أهل الشَّام و ذلك لأنَّه أخذكتبهم ونظر فيها فربُّما ذكر الرَّجل بكنيته و يذكره في موضع آخر باسمه يظنُّ أنَّهما اثنانَ ؛ وأمَّا مسلم فقلَّ عايوجِد له غلط في العلل. وقال أحمد ابن المة: كتبت (كنت . ظ) مع مسلم في تأليف صحيحه خبس عشرة سنة وهو اثنا عش ألف حديث ، ولمسلم : المسند الكبير على الرَّجال . وكتاب الأسماء والكني . وكتاب الطلل. وكتاب الوحدان. وكناب حديث عمروبن شعيب. وكتاب مشايخ مالك . وكتاب مشايخ النُّوري . وكتاب أوهام المحدُّ ثين . وكتاب الطُّبقات ، وغير ذِلُك . قَالَ ابْنِ الشُّوقي : سمعت مُسلماً يَقُولَ : ماوضعت شيئًا في كتابي هذا إلاَّ بحجَّة وما أسقطت منه شيئاً إلاَّ بحجَّة ، انتهى . وقال أبوحاتم ؛ رأيت مسلماً في العنام

قفلت له : مافعل الله بك ؟ قال: أباحني البحنة أتبو، منها حيث أشاه ، و روى أبوعلى الرّاغوني وبيده جزء من كتاب مسلم فقيل : مافعل للله بك ؟ قال : نجوت بهذا ، وأشار إلى البحزه . قال ابن خلكان : أجمعوا على أنه و لد بعد المائتين وكان شيخنا تقي الله ين ابن السّلاح يذكر مولده وغالب تلنّي أنّه قال: سنة اثنتين ومائتين ، والله اعلم انتهى ، وقال ابن أبي الفتوح : سنة أربع ، و قيل : سنة ست كما عند ابن الائير أي المقد مة انتهى ، و توفّى عثية الأحد ودفن يوم الا ثنين الخامس وعشرين (المشرين ظ) من رجب سنة إحدى وستّين ومائتين ظاهر مدينة نيسابور و قبل : سبب موته أنّه عقد له مجلس للمذاكرة فذكر له حديث فلم يعرفه فانصرف إلى منزله قدمت فقي عقد له مجلس للمذاكرة فذكر له حديث فلم يعرفه فانصرف إلى منزله قدمت التسمر و وجد الحديث فكان يطلب الحديث ويأخذ تمرة تسرة فأمبح وقده فني التسمر و وجد الحديث فكان ذلك مبي موته ولذا قبال ابن السّلاح : وكانت وفاته التسمر و وجد الحديث فكرة علمية وللحافظ عبد الرّحمن بن على الرّبيع اليمني الشّافي في المعنى :

تنازع قوم في البخاري وحسلم لدي وقالوا:أي ذين يقدّم؟ المنازع قوم في البخاري صحنة كمافاق في حسن السّناعة مسلم

و خود شاه صاحب در « بستان المحدّثين » گفته : [ « صحيح مسلسم بن الحجّاج الغشيري النيسابوری» ـ كنيت اوأبوالحسن ولقيش عساكرالدّين ودام جدّ أومسلم بن ورد بن كوشادست . وقشير نسبت به بني قشيرست كه قبيله ايست معروف درعرب، ونيسابور شهريست درخراسان بحسن وعظمت موصوف . يكي از كبراه اين فن است ، وأبوزرعة رازى وأبوحاتم با مامت وجلالت او گواهي داده واورا پيشواي اين گروه نهاده أند ، وأبوحاتم رازي وديگر أجلة آن عسر مشل ترمذى وأبوبكر أبن خزيمه أز وى روايات دارند، و أو را مؤلفات بسيارست كه در همه آتها داد تحقيق و إمعان داده خصوصاً درين صحيح عجائب اين فن را وديمت نهاده و هم بالخصوص در آسرد أسانيد و حسن سياق منتون و ورع تام وتحرّي مالا كلام در روايت ونلخيص طرق مع الإختصار وضبط إنتشار بينظير افتاده ، و لهذا حافظ

أبوعلي ليشاپوري صحيح اورا برتصانيف اينءلم ترجيح سيداد وميگفت : مالتحت أديمالسّماء أصح منكتاب مسلم. وجماعة ازمغاربه نيزبهمين رقتهاست ودليلأيشان آنست که شرط مسلم آنست که درصحیح خود نمی نویسد مگر حدیثی را که لاأة ل دوتمابعي ثقه آنرا ازدوصحابي روايت كرده باشند، و هكذا في جميع الطُّبقـات من تَمَهِمُ التَّمَّابِعِينَ فَمِنْ دُونِهِمُ تَا آنكُهُ يُوى مُنتَهِى شُودُ وَدَرُ أُوسَاقَ رُواةً ﴿كُنْفَا بَمُحْسَ عدالت ندارد بلكه شرائط شهادت را رعابت ميفرمايد وابن قدر ضيق نزد بخاري نیست . راقم حروف گوید که علماه دیگر دربن شرط بحث کرده اند زیرا که حدیث ه إنها الأعمال بالنبّات، بخلاف ابن شرطست ودرة صحيح مملم، موجودست. أمنّا الثَّاني ، فظاهر على المتتبع . وأما الاوّل پس بسراي آنكه اينحديث درآن صحيح موجود نيست إلا ازحضرت عسر بجميع وجوهه ورواياته وازحضرت عمرروايت آن تكويه مكر علقمه، آرىازعلقمه تغرُّق وإنشعاب بسيار روداده ؛ مغاربه جواب داده اندكه اینجدیت را بقصد تبرآك ویمنآوردهاستوهم بجهت شهرت طرق آن وثبوت صحَّت آن شرط خودرا در آن مراعات تنموده وعلاوه این که این شرط در آنحدیث موجودست كودرصحيح اومذكورنباشد زبراكه ازسحابه حضرت عائشه وأبوهربره آنرا روايت كرده اند وازبن هردو تابعين بسيار روايت كرده، بالجمله اين صحيح را ازسه لكهه حديث مسموع خود إنتخاب نموده وتهايت تورّع وإحتياط را درآن بكاربرده، وازعجائب مسلم آنست كه گاهي درعمرخود كسيرا غيبت نكرده ونه كسي را زده ونه کسی را شتم کرده ودرممرفت صحیح ازسقیم حدیث او مقدّم بود برجمیع أهل عصرخود بلكه بربخاري هم دربعض المورمرجّج ومفضّلست. وتفصيل اين إجمال آلیکه پخاری را درأهل شام غلط می افتد ، مثلاً یك كس را گاهی بكنیت مذكور میکند و **گاهی بنام ومیپنداردکه دوک**س باشند زیرا که روایت او ازاکثر آمل شام بطريق مُناوَلَةٌ كتب است نه بطريق تحقيق شفاهي بخلاف مسلم كه اورا درهيبهجا غلط نمي افتده ونيزبخاري را دربعض أحادبث بسبب تخديم وتأخير وحذف وإسقاط بعضی ( بعض . ظ ) ألفاظ تعقید متون رو داده اگر چه بمراجعت بروایات دیگر

که هم درین صحیح آورد. آن تعقید منحل میشود. بخلاف مسلم کــه وی ألفاظ را بنوعي سوق نموده وازرجالي آورده كه أسلاً درنسخ آن تحريفي واقع نيست . ومسلم راورا؛ اين « صحيح ، مؤلَّفات ديگر هم هست بسيار مفيد ، از آنجمله : كتَّاب المسند الكبير على الرَّجال . وكتاب الأسماء والكنى . وكتاب العلل . و كتاب الوجدان ( الوحدان ظ). وكتاب حديث عدرو بن شعيب. وكتــاب مشايخ مالك. وكتاب مشايخ النَّوري . وكتاب أوهام المحدّثين . وكنابالطَّبقات. أبوحاتم رازيكه از أَجِلَّهُ مَحَدَّثُينَ سَتَ مَسَلَّمَ رَا بَحُوابَ دِيدَ وَازْ حَالَ أَوْ يُرْسِيدٌ ، مَسَلَّمَ كُفَّتَ كَه بومن حقتمالي جنت را مباح كردانيده است هرجاكه ميخواهم ميباشم . وأبوعلي زاغوني را بغد از وفاتش شخص ئقه بخواب دید وپرسید که: بکدام چیز تجا ت یافتی؟ گفت بسبب این جزئیکه در دست منست ، وآن جزئی بوده از د صحیح مسلم ه تولد مسلم درسال دو سد ودو بوده وبعضی گفته اند که درسنهٔ چهار وبعضی گفته اند كه درشتن وابن الانبيردر-غه مهُ ﴿ جَامِعُ الأُسُولَ ﴾ همين را الحتيار نموده ، والله اعلم وقات او بالاجماع : شام بكشنب، ودفن او در روز در شنبه بست وپنجم رجب سال دوسد وشصت ویك ، وسبب وفات او نیز غرابتی دارد ، گویند : در مجلس مذاكره وفات مسلم بسبب حدیث، اورا ازحدیش پرسیدند اوآن حدیث را نشناخت اکثار در خوردن. بمنزلخودآمد ويالتسبدخرما نزد اوگذاشتند دركتابهاي خرما! خودآن حدیث را تجشس میکرد ویکان یکان خرما بطریق

تنقل ازسبد برمیداشت ومیخورد تا آنکه حدیث یافته شد وخرما تمام گشت درغمره فکرهٔ علمیداورا شعوری تماند واین کشت آکلسبب موت اوشد. حافظ عبدالرحمن ابن علی الدبیع یمنی شافعی گفته است: تنازع قوم فی البخاری و مسلم لدی و قالوا: أی ذبن یفذم؟ فقلت: لقد فاق البخاری صحبه «کمافاق فی حسن الصّناعة مسلم]. ومولوی صدیق حسن خان معاصر دره إنحاف النبالا «گفته: [ أبوالحسین ومولوی صدیق حسن خان معاصر دره إنحاف النبالا «گفته: [ أبوالحسین مسلم بن الحجّاج القشیری ابن ورد بن کرشاد النیسابوری صاحب « الجامع الصّحیح » مسلم بن الحجّاج القشیری ابن ورد بن کرشاد النیسابوری صاحب « الجامع الصّحیح » یکی از أنته حقاظ و أعلام محدّثین ست ، در طلب علم رحلت بسوی حجاز وشام و

هراق ومصركرده وازيحيي بن يحيي تيشابوري وأحمد بنحنبل وإسحاق بن راهويه وعبدالله بن مسلمة القمنيي وغيرهم سماعت نموده و بارهما در بغداد قُمُدوم آورده بغدادیان از وی روایت دارند ، آخر قدوم او در بغداد بسنهٔ تسع و خمسین ومائتین بود، ترمذی ازوی راویـت.از ثقات حقاظ بون خطیب بغدادی گفته: [مسلم ازطرف بخاريمنّناهلهميكرد تاآنكه ميان اووغد بن يحيي ذهلي بسبب وي وحشت روی نمود ، حافظ محمد بن بعقوب گفت. : چون بخاری مستوطن نیشابور شد مسلم نزد او آمد ورفت بسیارمیکود وبعده میان بخاری وذهلی در مسئله لفظ نزاع واقع شدیزهای مردم را از رفتن نز د اومنع نمود ومردم اورا تراک دادند ، وی درین محنت ازنیشاپوربر آمد ، خبر مسلم که وی ازرفتن نزد اوتخلف نمیکرد ذهلیرا رسانیدند که مسلمهمچنان برمذهب اوست ، وی عثاب کرد ودرمجلسخودگفت : هرکه قائل بالفلا باشد اورا حلال نيست كه حاشرمجلس ماشود! مسلم رداي خود برعمامه خود كرفته على رؤوس النباس برخاست والزمجلس وي برآمد وهمة آنجه ازوي نوشته بود بريشت حقاليبار كرده بدروازة ذهلي رسانيهم لزآن بازآن وحثت مستحكم ترشد وملاقات ترك كرديد . در « أشعَّة اللَّممات ؛ كفته: مسلم يكياز علما، أعلامست و حقّاظ ملَّت ست ، درفنّ حديث مفتدا وپيشوا ومسلّمأرباب اين فن ويكي از منفنــان وسبرزان اين علم شريف بوده وقدوه وعمده واستاذتر أهل لإسلام رحلت كرد ازوطن خويش درطلب حديث بأقطار وأكناف وأمصار وأشراف عالم، سماع حديث نمود الز عجَّل بن مهران جمَّال بيجيم \_ وأبي غمان مسمعي وعمر (عمرو .ظ) بن سواد وجزيله (حرملة. ظ) بن يحيى وسعيد بن منصور وأبي مصعب وغيرهم. روايت كردند از وي طائغة ازمشابخ وعلما وحفّاظكه دردرجه أو بودند ، مثلأبوحاتم رازي وموسى ابنهارون وأحمد بن سلمة وأبوبكربنخزيمه وخلائق بسياركه حصروإحصايشان متعشرست، وأبو عمر بن أحمد بن حمدان جيزي گفته: أبوالعبّاسين عقمه را از بخاری ومسلم پرسیدند (پرسیدم . ظ) که کدام بکی ازین أعلم ست ۶ گفت : آنهم عالم ست واينهم عالم. مكّرو پرسيدم، كفت: يا أباعمر! گاهي غلط ميكند

بخاري درأهلشام وذكرميكنه درحديثي يكي ازآنها را بكنيت او ودرجاي ديگر بنام پسگمان میرودکهآن درکس اند ومسلم را غلطکمتن واقع میشود ، خطیب بغدادی گفته : مسلم پیروی کرده است بخاری را ونظر کرده است درعلمم وی وراست میرود برابر باوی ، دارقطنی گانته : اگر بخیاری نمیبود نمیرفت مسلم و نمى آمديني شكه مسلم ازمستفيدان آناربتناري ومقتبسان أنوار اوست وأبوأحمد وشیخ حاکم نیشابوریگنته : مسلم أکثرأحادیثکناب اودرکناب خود متفرّق آثارده وبسيار دليرى كردهكه بار منسوب تساخته ودرصعيج خويش ازاوروايت تكرده، ومسلم را غير از صحيح مصنيّة التديكرهم ست ، مانند: مسند كبير وجامع كبير. وكتاب علل. وكتاب طبقات. وكتاب أوهام محدّثين وكتاب تمييز. وكتاب من ليس له إلاّ را رواحد.وكتابأوهام مخضرمين ءانتهي. وكتاب الوجدان (الوحدان.ظ) . وكتاب حديث عمروين شعيب عنأبيه عنجده . وكتاب مشايخ مالك . وكتاب مشايخ توري. واز عجائب او آنست که گاهی در عمو خود کسی را غیبت نکرده ونه کسی را زدمونه كسي را شتم كرده و در معرفت صعيع حديث ارسقمش (سقيمش ظ) مقدّم برجميع أعل عص خود بود تاآنکه دربامان اگمور مرجاح و مقادل نربخاریست ، زیراکه بخاری را در بعش أحاديث بسبب تقديم وتأخير وحذنى وإسقاط بعضي ألفاظ تعقيدمتون,روى داده اگرچه از مراجعت بسوی روایت دیگوهم درآن صحیحاست آن تنقید منحلّ میشود ،بخلاف مسلم که وی ألفاظ را بنوعی سوق نموده و از رجالی آورده که اُسلاّ در نسخ آن تحریفی واقع نیست . تولد وی درسنهٔدوسدوشش بوده ووفات بالاٍ تّفاق شام یکشنیه بیست وپنجم رجب سنة دوسد وشصت وبك، عمراو پنجاء و پنج سال شده، روزدو شنبه دفنش کردند، گویند: در مجلس مذاکرهٔ حدیث، اورا از حدیثی پرسیدند ، آن حدیث را نشناخت بمنزلخودآمد در کتابهای خود بتجسسآن،مشغول شد، سبد خرما روبروی او نهاده بود یکان بکان بطریق نقل از آن برداشتهمیخورد تا آنکه خرما تمام شد و در فکر حدیثشعوری نماند وحدیث یافته شد ،این کشرت أكل سبب موت او شد . أبوحاتم رازي كه از أجلَّهُ محدّثينست مسلم را بخواب ديد وحالت پرسید ،گفت ؛ برمن حقتمالی جنت را مباح گردانیده هر کجا که میخواهم میباشم . وأبو .لی زاغونی را بعد از رفائش کسی بخواب دید و پرسید که بچهچیز نجات یافتی ؛گفت : بسبب این جزء که در دست منست ، وآن جزء صحیح مسلم ، بود کذا . فی بستان المحدّثین ، همر ر سطور الوید که اگر بجزوی از اصحیح مسلم ، عاصیان را میبخشند عجب نیست کسانیکه بعمه آجزاء آن صحیح بلکه دصحاح سته بلکه سوای آن از بعش کتب حدیث دیگر نزد خود دارند و عمام مشاینان در تحصیل و عدریس رمذا کره آن بسر میشود و اعتقاد بموجب منامیتش حاصل ساختهاند ، این خبر نیك سبب شادی مرگ گردد ، وماذ این علی الله بعزیز ، شعر : الهی تاغذور اسمت شنیدیم گنه را مست شادی مرگ دیدیم

اللَّهُمُ اجْعَلْنَا مَمْنَ غَفْرَتَهُمُ بَسِبِ حَدِيثَ النَّبِي سَلَّى اللَّهُ عَلَيْهُ وَسَلَّمُ وَأَلْحَقْنَاهُمْ فَي هذه الدّار ودار السَّلام برحمتك ياأرح الرّاحين] إنتهى.

و نيزهو لوى صديق حسن خان معاصر هو المحالات أحدالات أبوالحسن المسلم بن الحجاج القنيرى النيسابورى معاهب القنيس المحدون أحدالات الدحدون برحل إلى الحجاز والمراق والقام ومصر وسمع بحيى بن يحيى انتيسابورى و أحمد بن حنيل وأسحاني بن راهويه و عبدانه بن المسلمة القعنبي وغيرهم وقدم بغداد نير مرّة فروى عنه أهلها وآخر قدومه إليها في سنة ٢٥٩ و روى عنه الترمذي و كان من الثقات ، وقال عن الماسرخي اسمعت مسلم بن الحجاج يقول : صنفت هذا المسند من ثلث مائة ألف حديث مسموعة ، وقان الحافظ أبو غلى النيسابورى الماتحت أديم السماء أصح من كتاب مسلم في علم الحديث ، وقال الخطيب البغدادي : كان مسلم يناهل عن البخارى حتى أوحن ما بينه وبين من بن يحيى النه المناس عن المخالف المناس المناس من الاختلاف المهادات وقع بين على بن يحيى والبخارى ما وقع في مناله المناس المناس عني المسلم المناس عني مسلم المناس عني مسلم المناس عني مسلم المناس عني مسلم المناس عني من والمناس عني مسلم المناس عني من يحيى أن مسلم بن الحجاج على مذهبه قديما المنتواح على مذهبه قديما المنتواح على مذهبه قديما المنتواح على مذهبه قديما المنتواح على مذهبه قديما المناس عني في المناس عني المناس عني من يحيى أن مسلم بن الحجاج على مذهبه قديما المناس عني المناس عني المناس عني المناس عني المناس عني من يالمناس عني المناس عني المناس عني المناسم المناس عني المناس عني المناسم عن المناس المناس المناس عني المناسم المناسم المناس عني المناسم عن المناس المناسم المناس المناسم المناسم

و حديثاً وأنه عوب علىذلك بالحجاز والمعراق ولم يرجع عنه . فلمتاكان يوم مجلسه على بن يحيى قال في آخر مجلسه : ألا ا من قال باللفظ فلايحل أن يحضر مجلسه . فأخذ مسلم الرّداه فوق عمامته وقام على رؤوس النّاس وخرج من مجلسه و جمع كل ماكتب منه وبعث على ظهر حقال إلى باب على بن يحيى فاستحكمت بذلك الوحدة و تخذّن عنه وعن زيارته . توفي مسلم المذكور عشية يوم الأحد ودفن بنص آباد ظاهر نيسابور يوم الا ثنين لخمس ، وقبل لست بقين من شهر رجب الفرد سنه ٢٦١ بنيسابور وعمره خمس وخمسون سنة . هكذا وجدته في بعن الكتب و لم أر أحداً من العقائل خو منبط مولده ولاتقدير عمره وأجمعوا على أنه ولد بعد المائين . قال ابن خلكان : و كن شيخنا شي الدّين أبو عمره وأجمعوا على أنه ولد بعد المائين . قال ابن خلكان : و كان شيخنا شي الدّين أبو عمره عثمان المعروف بابن السّلاح يذكره مولده، وغالب غلني أنّه قال سنة ٢٠٦ نتم كثفت ماقاله ابن الصلاح فاذا هو في سنة ٢٠٦ بتقل ذلك من كتاب \* علماء الأممار \* تصنيف المحاكم أبي عبدالله بن البيتم النيسابوري الحافظ و يفت على الكتاب الذي تقل منه أبضاً وكانت ملك و يمت في تركته ووصلت إلي وملك تها وصورة ماقاله بأن (أن فل) مسلم بن الحجاج توفي بنيسابور لخمس بقين من رجب الفرد سنة ٢٦١ وهو ابن خمس وخمسين منة قتكون ولادته في سنة ٢٠٦، والله أعلم انتهى ].

فهذا مسلم بن الحجاج ، حبرهم البحرة والابتاج، قدروى هذا الحديث السوى المنهاج ، الباهر الا ببلاج ، الزهر السراج ، في محبحه المرى عن الا عوجاج ، الموصوف عندهم بالا ستقامة في الا دراج والا خراج ، بطرق عديدة لا تحدة ذات إبتلاج ، وأسانيد سديدة واضحة كالفجاج ، فقطح دابر اللّجاج ، واجتاح أس التلّزز والحجاج، وظهر أن الا لطاط والجحود باطل خداج ، وأن الا ختصام والصدود لا يجدى الا نتاج].

﴿ ٣٩ - أما روايت أبو عبدالله محمدين يزيدين ماجة القزويني ﴾

حديث تقلين را ، پس علم بن يوسف كنجى در «كفايةالطّـالب» بعد روايت اين حديث شريف بسند خود ، كماستسمع فيما بعد إنشاءالله تمالىگفته : [ أخرجه مسلم في صحيحه كما أخرجناه ورواه أبو داود وابن ماجةالفزويني في كتابيهما ]. و مفاخر سنيه ومآثر بهيه ومحامد شامخه و محاسن باذخة ابن ماجه محتاج تبيين نيست ، شطرى ازآن برناظر « وفيات الأعيان» ابن خلكان و «تهذيب الكمال» أبوالحبّاج مزى و «أسماه رجال مشكوة» ولي الدّبين خطيب و « تذكرة الحقاظ» و سير النّبلادو عبر - في خبر من غبر » و «كاشف» ذهبي و «مر آة الجنان» عبدالله بن أسعد بافعي و « مختصر في أخبار البشر» أبوالغداء إسماعيل بن على الأبّوبي و «تتمنّة المختصر» زين الدّبين أبوحة سعمر من المخلق المعروف بابن الوردي و «تهذيب التنهذيب» المختصر» زين الدّبن أبوحة سعمر من المخلق المعروف بابن الوردي و «تهذيب التنهذيب مشكوة» مناز على قالوي و «أسماعر جال مشكوة» و الشمنة اللّمعات ، شيخ عبدالحق دهلوي و مشكوة ملا شانيده أبو مهدى ثمالي و «بستان المحدّثين مخود شاهما حبوه تاج مكلل» و «أبجد العلوم» مولوي صديق حسن خان معاس ؛ واضح ولائح ست بناير إختصار درينجا وربعض از عبارات إكنفا ميرود .

ابن خلكان در و و نيان الأعيان و گفته: [ أبوعبد الله على بن يزيد بن ماجة الرّبوي ، بالولاء ، الفزويني ، الحافظ المشهور معنيق كتاب و السّنن و في ترجمة حافظ الحديث عارفاً بعلومه وجميع مايشعلق ابن ماجه قرويني به ، إر عمل إلى العراق والبسرة والكوفة و بغداد و مكّة وشام ومصر والرّي لكتب الحديث ، وله و تفسير القرآن الكريم و و متاريخ مليح ، وكتابه في الحديث أحد و السّحاح السّيّة ، وكانت ولادته سنة تسع وماتين مليح ، وكتابه في الحديث أحد و السّحاح السّيّة ، وكانت ولادته سنة تسع وماتين وموقي يوم الإثنين و ودفن يوم الثّلثاء لثمان بنين من شهر رمضان سنة ثلاث وسبعين وماتين وبيدالله و ابنه عبدالله و ماجة : بفتح الميم والجيم بينهما ألف وفي الاخر هاه ساكنة والرّبعي : بفتح الراء والباء الموحدة بعدها عين مهملة ، هذه النّسبة إلى ربيعة وهي اسم لعدّة فيائل الأدري إلى أيها يُنسب المذكور . والفرويني بفتح القاف وسكون الما المناه و معده المناه و بعدها نون ، هدنه النّسبة إلى والتهم النّاء وكس الواو وسكون الباء المثناة من تحتها وبعدها نون ، هدنه النّسبة إلى النّاء وكون وهي من أشهر مندن عراق العجم ، خرج منها جماعة من العلماء ، إنتهى ].

فهذا جهيد هم البحليل ابن هاجه ، واحد الأركان السّتة، الدين ظهر أمرهم فليس إلى إبانته مسيس حاجة ، قدروى هذا الحديث المنير المتألّق كالمصباح في الزّجاجة ، المزبح المميط بنوره ظلام كلّ دجداجه ، العائب على البير الوضّاح زهوره وابتلاجه ، المزري على البرق المحاص استطارته وارتعاجه ، فلاينحرف عنه إلاّ من ألف العدوان فأغلق على نفسه رتاجه ، ولا ينبرم منه إلا من ألف الاذعان فخرق من النّصف سباجه ، ولا يجدعه إلاّ من عاند السّواب فأثار من الباطل قتامه و عجاجه ، ولا ينكره إلاّ من ناكر الحق فأظهر وقاحته والسّماجه .

## ﴿ ٢٠ - أما روايت أبوداود سليمان بن أشعث السجستاني ﴾

حديث ثقلين را ، پسآنفاً از إفادة حافظ كنجى دريافتى ، وسبط ابن الجوزى در • تذكرهٔ خواص الأمه ، در ذكس اينحديث شريف گفته : [ و قمد أخر جه أبوداود في سننه والترمذى ( وعامة المحدثين ، ن ) و ذكره وزيس في المجمع بين الشحاح ، ].

و أبو داود سجستانی راز اعاظم حفاظ متفتین و أفاخم أیفاظ معمنین و محرز محاسن و مأثر عالمیه و مفتنی محامد و مفاخر غالبه و یکی از آرباب د صحاح ستّه ، سنته و صاحب د سنّن ، معروف و مشهور و مفبول نزد اینعضران سنته میباشد.

أبوسعد عبدالكريم صمعاني در • أنساب • در نسبت سبحستاني گفت. الله و • من البصرة من أهمل سبحستان : أبوداود سليمان بن الأشعث بن إسحاق ابن بشيربن شدّاد بن عمرو بن عمرأن الشبحستا ني صاحب كتاب • السنّان ، أحد أنته الدّنيا فقها وعلما وحفظا و نسكاوورعا وإنقاناً، منتن جمع و صنف و ذب عن السّنن وقمع من خالفها و انتحل ضدّها ، و توفّي بالبصرة في شوّال سنة خمس وصبعين ومائتين ] .

وابن خلكان در • وفيات الأعيان ، گفته :[ أبوداود سليمان بن الأشعث بن إسحاق بن بشير بن شدّاد بن عمرو بسن عمران الأزّدي السّجستاني ، أحد حقاظ

الحديث وعلمه وعلله وكان في الدُّرجة العالية من النَّسك ترجمة حافظ أنوداود والصّلاح، طوف البلاد وكتب عن العراقتين والخراسانيين سجستاني والشَّامَتُونَ والمصربُّينِ والجزريِّينِ وجمع كتابٍ • السُّننِ • قديماً وعرضه على الإمام أحمد بن حنبل رضي الله عنه فاستجاره واستحسنه، وعداً م الشَّيخ أبو إسحاق الشِّيرازي في ﴿ طبقات النَّهْهَاءِ ۗ منجملة أصحاب الإمام أحمد بن حنبل، وقال إبراهيم الحرسي: لمّا صنَّف أبوداود كناب السَّدْنَ ألين لاُّ بي داود الحديث كما أثين الداود (ع) الحديد 1 وكان يقول : كتبت عن رسول الله ملَّى الله عليه وسلَّم خس مائة ألف حديث انتخبت منها مائشته هذا الكتاب ، • يعني السّنن ، جمعت فيه أربعة آلاف وثمان مائة حديث ذكرت الشحيح و ما يشبهه ويقماربه، ويكفى الإنسان لدينه من ذلك أربعة أحاديث أحدها قوله صلىالله = فاثيدة = يكفى الأنسان الدينة - عليه وسلم: إنَّما الأعمال بالنَّيَّات ، والثاني قوله صلى الله أريعة أحاديث ا عليه و سآم: ﴿ من حسن لسلام المر، تركه عالا يعثيه ◄ والثالث قوله صلى الله عليه و سلم : ﴿ لايكونَ المؤمنَ مؤمناً حتَّى يرضيلاً خيدما يرضأه لنفسه، والرابع قوله صلَّى الله عليه و سلَّم ﴿ الْحَلَالَ بَيْنِ وَ الْحَرَامُ بَيْنِ وَ بَيْن ذلك أحور مشتبهات • الحديث بكماله . وجانه سهل بن عبدالله التّستري فقيل له : يَاأَبِادَاوَدَ ! هَذَا سَهُلَ بَنْ عَبِدَالَهُ قَدْجَاءُكُ زَائِرَأَفَرَجْبِ بَهُ وَأَجِلْسُهُ . فَقَالَ لَهُ: يَاأَبِادَاوَدَ! لي إليك حاجة، قال وماهي؟ قال: حتَّى تقول: تضيتر المع الأمكان. قال : قد قضيتها مع الأمكان قال: أخرج لسانك الّذي حدّثت بهعن رسول الله صلى الله عليه وسلَّم حتَّى الفيّله . قال: فأخرج لعانه فقبِّله ! وكانت ولادته في سنة اثنتين ومائتين وقــدم بغداد مراراً ثمّ دزل إلي البصرة وسكنها و توني بها يوم الجمعة منتعف شؤال سنة خمس وسبعين وماثتين رحمه الله تعالي ، وكان ولده أبوبكر عبدائه بن أبي داود سليمان من أكابر العقاظ ببغداد عالماً متَّفقاً عليه إمام بن إمام ، وله كتاب • المصابيح ، وشارك إيَّاه في شيوخه بمصر والشَّام ،وسمع ببعداد وخراسان وإسبهان وسجستان وشيراز، و تونيسنة ستّ عشرة وثلثمائة، واحتج به منزستيف الصّحيح أبوعليُّ الحافظ النّيسابوري

و أبن حمزة الإصبهاني. والشجستاني بيكس الشين المهملة والجيموسكون الشين الثانية وفتح النساد المثناة من فوقها و بعد الألف نون هذه النسبة إلي سجستان الإقليم العشهور ، وقيل : بل نسبته إلى سجستان اوسجستانة قرية من قرى البصرة ، والله أعلم].

وعزى در تهذيب الكمال ، يترجمة او على ماغل عنه كفته : [قال أبوعبدالله عنه مخلد : كان أبوداود يفي بمذاكرة مائة ألف حديث ولقا سنيف كتاب الشنن و قرأه على النياس صار كتابه لأصحاب الحديث كالمصحف يشبعونه ولايخالفونه، وقال موسى بن هرون الحافظ : خلق أبو دارد في الذنيا للحديث وفي الاخرة للجنية، وقال أبوحاتم بن حبّان : أبوداود أحد أثنة الدّنيا فقها وعلماً وحفظاً ونسكاً وورعاً وإتقاناً ، قال أبوبكربن داسة : سمعت أبا داود يقول : كتبت عن رسول الله صلى الله عليه وسلم خمس الفألف حديث إنت بتعنها اختفنته هذا الكتاب بعني كتاب السنن جمعت فيه أربعة آلاف ونسان مائة حديث ذكرت الشحيح ومايش به و يقاربه ويكفي الإنسان فيه أربعة أحاديث أحديث ذكرت الشحيح ومايش به و يقاربه ويكفي الإنسان فيه منذلك أربعة أحاديث أحديث كرت الشحيح ومايش به و يقاربه ويكفي الإنسان حتى برضى ألا خيه المؤمن مايرضى لنفسه والرابع قوله « لا يكون المؤمن مؤمناً حتى برضى ألا خيه المؤرث مايرضى لنفسه والرابع قوله « الحلال بين والحرام بين والحرام بين والحرام بين والحرام بين والحرام بين منها ألحديث . وله مناقب كثيرة يطول شرحها ، رضى أله عنه ].

و فهمى در عذكرة الحقاظ ، كفته : [أبوداود الا مام الشبت سيدالحقاظ مليمان بن الاشعث بن إسحاق بن بغير بن شدّاد بن عمرو الأزدى السّجستانى صاحب و السّنن ، قال أبوع بيد الآجرى : صعته يقول : ولدت سنة اثنين ومائين وصلّيت على عقان ببغداد سنة عشرين ، سمع أبا عمروالقرير ومسلم بن إبراهيم والقعنبى و عبد الله بنرجا وأباالوليد الطبّيالسي وأحمد بن يونس وأبا جعفرالنفيلي وأبا توبة الحليمي ( الحليمي ن ) و سليمان بن حرب وخلفاً كثيراً بالحجاز والنّام ومص والعراق والجزيرة والنّعر وخراسان ، حدّث عنه السّرمذي والنسّائي وابنه أبوبكر والعراق والجزيرة والقعر وخراسان ، حدّث عنه السّرمذي والنسّائي وابنه أبوبكر ابن أبي داود وأبوعوانة وأبوبش الدّولابي وعلى بن الحسن بن العبد وأبواسامة

على بن عبد الملك وأبوسعيد بن الأعرابي وأبوعلي اللَّؤلؤي وأبوبكربن داسته وأبو سالم و مجمين سعيدالجلودي و أبو عس و أحمدين على، فهؤلاءالسّيعة رووا عنه سنه وحدَّث أيضاً عنه عَمَّا بن يحييالصَّولي و أبسوبكر النَّجاد و عَمَّا بن أحمد بن يعقوب المنقري وغيرهم ءوكتب عنهشيخهأحمد بنحنبل حديثالعتيرة وأراءكتابه فاستحسنه و قال مجَّد بن إسحاق الصَّاغاني : ۖ لَيْنَ لاَّ بني دَاودالحديث كما لَيْنَ لدَاود الْحديد، و كذلك إبراهيم بن المحربي، و فالالحافظ موسى بن إبراهيم : ُخلق أبو داودق الدّنيا اللحديث وفي الآخرة للجنَّة ،مارأيت أفضل منه. قال ابن داسته : يقول: ذكرت في كتابي الصّحيح و مــا يشبهه ومايقاربه ، قال:( وما . صح . ظ) كان فيه وهن شديدبيّنته ،و بلغنا أنَّ أبا داود كان من العلماء العاملين حتَّى إنَّ بعض الأُنْتَة قال : كان أبو داود يشبه بأحمد بن حنبل في هديه ودلّه و سمته ، وكان أحمد يشبه فيذلك بوكيع ، و كان وكيع يشبه فيذلك يسفيان اوسفيان بمنصور ، ومتصور بالبراهيم او إبراهيم بطقمة وعلقمة بعبدالله بن مسعود ، وقبال دلقمة: كان لبن مسعود يشبه بالنَّدبي سَلَّى اللهُ عَلَيْهُ وَ سَلَّم في هديه ودلَّه ، قال|الحاكم أبو عبدالله : أبو داود إمام أهل حديث فيزمانه بلا مدافعة ، قال ابن داسته : كان لا بي داودكم واسع وكم ضيَّتي ؛ فقيل!له فيذلك وقال : الواسعُ للكتبوالآخر لايحتاج إليه ، قال أبودأود في سنه : شربت قثابة بمصرثلاثة عشر شبراً و رأيت أثرجة على بعير قطمت قطعتين وعملت مثل عدلين ، قبال ابتأبي داود : وسمعت أبي أباداود : خيرالكلام مادخلالاً ذن بغير إذن. مات أبو داود في سادس عشر شو ّال سنة خمس وسبعين و ماثنين بالبصرة ٬ وكان أخوالخليفةالتمس منه بعد فتنة الزَّنج أن يقيم بها لتعتمر من العلم بسببه ، قال زكريًّا :كتاب الله أسل الإسلام و سنن أبي داود عهدالاسلام، وعن أبي داود قال: كتبت عنالنَّجي ّ صلىالله عليه وسلَّم خمسائة ألفحديث انتخبت ُمنها هذالسِّنن فيه أربعه آلاف وثمان مائة حديث بقلت : الثّبت أنّ أبا داود من سجستان إقليم يتآخم أطراف مكران والسّند وهو وراء هواة ' وبعضهم يقول إنه من سجستان مزفرية مزفري البصرة ].

ونيز ذهبي در «كاشف» گفته : [سليمانبن|لأشعث الحافظ أبوداودالسّجمثاني

صاحب «الشنن» عن مسلم بن إبراهيم و أبي الجماهر، وعنه «ت» و روى «سءعن أبى داود و عن سليمان بن خرب والنفيلي و أبى الوليد وهو هو إنشاءالله و إلا فالحرّاني وحدّث عنه بالشنن ابن الأعرابين وابن داسة واللّولوي وآخرون ثبت حجّة إمام عامل مات في شورّال سنة ٢٧٥].

و نيز ذهبي در دعبر در رفائع سنه خدس وسبعين ومائتين گفته : [ و فيها ـ الا مام أبو داود الشجستاني سليمان بن آلا دلت بن السحاق بن بشيرالا زدى صاحب دالشنن، والنشانيف المشهورة في شوال بالبصرة وله بضع و سبعون سنة بسمي مسلم ابن إبراهيم والقعنبي و طبقتهما وطوف الشام والمراق ومصو والحجاز والجزيرة و خراسان وكان رأساً في الفقه ذا جلالة و حرمة و صلاح و ورع حتى كان يشبه بشيخه أحمد بن حنبل].

و يافعي در «مرآمالجانان» در وقائح سنه مذكوره گفته: [و فيها الا مام الكبير الحافظ سليمان بن الأشت أبو داولالسجستاني الأزدى ، أحد أنقة الحديث و حقاظه و معرفة علمه وعلله وكان في الكرجة العالية من انستك والسائح علوف البلاد وكتب عن العرافيين والخراسانيين والإنجاهين والمصريين و الحجازيين و الجزريين و جمع كتاب السّنن قديماً و عرضه على الإمام أحمد بن حنبل فاستجاده و استحسنه ؟ وعده الشّيخ أبو إسحاق السّير ازى في «طبقات الفقهاء» من جملة أسحاب الإمام أحمد بن حنبل وقال إبراهيم الحربي ، لما سنّقة أبوداود كتاب السّنن ألين لأبي داود الحديث كما ألين لداود الحديث ، عنها ماضفتته هذا الكتاب ؛ يعني السّن ، جمعت فيه حسرمائة ألف حديث انتخبت أمنها ماضفتته هذا الكتاب ؛ يعني السّن ، جمعت فيه أربعة آلف حديث انتخبت أمنها ماضفتته هذا الكتاب ؛ يعني السّن ، جمعت فيه أربعة آلف و ثمان مائة حديث ذكرت السّحيح و ما يشبهه و يقاربه و يكفي الإنسان الدينه من ذلك أربعة أحاديث ، أحدها قول النّبي سلّى الله عليه وسلّم دالاً عمال بالنّبات والتّاني قوله « مهن حُسن إسلام المرء تركه مالا بعنيه والنّاني قوله « مهن حُسن إسلام المرء تركه مالا بعنيه والنّابية والدّالت قوله دام بن والخرام بين والخرال المهن والخرام بين والخرام المنون المادي الكبير الولي الفهن المهن المعارف بين والخرام المنون المادي المادي المادي الكبير الولي الفهن المهن والمادي الكبير الولي الفهن المادي الكبير الولي المهن المادي والمناد المادي المحارف المهن المادي المادي المهن المادي المادي المادي المادي المادي المهن المادي المادي المادي المادي المادي المهن المادي المادي

بالله الخبيرسهل بن عبداقه التسترى فقيل له : يا أباداود ا خذا سهل بن عبدالله قد جائكم زائراً . قال : فرحب به و أجلسه ، قال : ياأبا داود ! لى إليك حاجة ، قال : وماهئ؟ قال : تقول : قضيتها مع الإمكان ( قال : قضيتها مع الإمكان . صح ، ظ ) قال : أخرج لسأنك الذي حدّات به عن رسول للله صلّى الله عليه وسلّم حتى أقبله ، فأخرج لسانه فقبله ، توفّى رضى الله عنه بوم الجمعة متدف شو الله من السّنة المذكورة و كان وأساً فى النقه ذا لجلالة و حرمة رسلاح و ورع حتى كان بشبه بشيخه أحمد بن حنبل ].

وسيكي أرد وطبقات شافعيه ، كفته:[ سليمانبن|شعتابن|سحاق بن بشير بن شدّاد بنهمروبن عمران، الإمام البِّتليل أبوذاود السَّجَمّاني الأرَّدي مساحب السُّنن» منسجستان الإقليم السعر وأن المثاخم لبلاد الهنداء ووهم ابن خلَّكان فغال: سجستان قرية من قرى البصرة ، أزلد سنَّة المُنتينُ ومُالتينُ ، سمعُ أمَّن سعدويه و عاسم بن علي ً والقنتبيُّ وسليمان بن حرب ومسلم بن إبراهيم وعبدالله بن رجاً و أبنيُّ الوليَّة وأبي سلمة التَّبُوذَكُيُّ والحسن بن الرَّبيع البوزاني وأحمد بن يونس اليربوعي وسفوانُ ابن صالح و همنام بن عقار وقتوبة بن سعيد وإسحاق بن راهويه وأبي جعفر النَّـفيلي وأحمد بن أبيشعيب ويزيد بن عبد ربُّه وخلق بالحجاز والعراق وخراسان والشَّام ومصر والثنور. روى عنه التّرمذيُّ والنّساني وابنه أبوبكر بن أبي داود وأبوظليُ اللَّوْلَوْي وأبويكن بن داسة وأبوسعيد بن الأعرابي وعَلَيُّ بنَ الحسن بن العبد وأَبُو الشامه على بن عبدالملك الروّاس وأبوسالم عَمَا بْنَ سُنَيْدَالْجِلُودي وَأَبُوعُمِرُ وَأَخَمُهُ بَنِ على، وهؤلاءِ السَّبِعة روواعنه سننه، ولابن الأعرابيفيه فوت وأبوعوانة الاسغرابني المحافظ وأبوبكرالخلال وأبوبشرالدولابيوعم بن مخلد وعبدان الأحوازي وذكريما السَّاجِيُّ وإسمعيل الصَّفَّار وعمَّ بن يحيي السُّولي وأبوبكر النجَّاد وخلق، وكتب عنه الإبام أحمد حديث العثيرة، وأحمد شيخه وبقال : إنَّه عرض عليه كتاب ﴿ السَّنْ ﴿ فلستخسِنهِ . قال أبوبكر الصّغاني : الْتِين لأبي داود الحديث كمما للَّين لداود اللَّهِ اللَّهِ عَلَيْهِ \_ النُّمَدَيِد، وكَذَلِك قَمَال إبراهيم الحربي، و قبال موسى بن هارون الحافظ: خُرِّلِق،

أبوداود في الدُّنيا للحديث و في الآخرة للجنَّة مارأيت أفضل منه، وقال أبوبكن أبن داسة : سمعت أباداود يقول : كتبت ُ عن رسول الله صلَّى الله عليه وسلَّم خمسمائة ألف حديث انتخبت منه مائشنته كتاب السنن، جمعت فيه أربعة آلاف وثمان مائة حديث ذكرت الصّحيح ومايشبهه ويقاربه، وإنكان فيه وهنشديد بيّنته .قال شيخنا الذَّهبي (رح):وقد وفا بذلك فا نه يبنُّين الضُّعيف الظَّاهروسكت عن الضَّعيف المحتمل فما سكت لايكون حسناً عنده ولابدٌ بل قديكون منا فيه ضعف ماانتهي إليه ، وقال رْكُويًّا السَّاجِي: كَنَابِاللَّهُ أَصَلَ الْإِسَلَامِ وَكَنَابِ أَبِي دَاوَدِ عَهِدَ الْإِسَلَامِ ، وقال أحمد أبن عَمَّا بن باسين الهروي في ﴿ تَا رَبِّحَ هَرَاتُ ﴾ : أبو داود السَّجزي ، كان أحد حقَّاظ الإسلام بحديث رسول الله سلَّى الله عليه وسلَّم وعلله وسنده، في أعلى درجة النَّـسك والنفاف والصَّلاح والورع من فترسان الحديث، وقال الحاكم أبوعيد الله: أبوداود إمام أهل الحديث وغيره بلامدافعة ، و قال أبوبكر الخلاّ ل : أبوداود الإمام المقدّم في زمانه، لم يسبق إلى معرفته بتخريج المعلوم وبصره و تواضعه ، رجل ورع مقدّم، وقال الخطابي : حدُّ ثني صِداللهُ بنُّكَاللمسكي ، حدُّ ثنيأبوبكرين جابرخادم أبي داود قال : كنت مع أبي داود بيغداد فصلّيتُ المغرب فجاءالاً مير أبو أحمدالموفّيق ورجل، فأُقْهِلَ عَلَيْهِ أَبُو دَاوِدٍ وَقَالَ : مَاجَاءِ بِالأَمْسِ فِيءَثْلُهَذَا الْوَقْتِ ؟فَقَالَ: خَلال ثالاث.قال: وماهي ؟ قال : تنتفل إلى البصرة فتتلُّخذها وطناً ليرحل إليك طلبة العلم فتعمر بك فَا لَمْهَا قَدَخُرِبِتُ وَأَنقَطَعُ عَنْهَا النَّـاسُ لَمَا جَرَى عَلَيْهَا مِنْ مُحَنَّةً الزَّنْجِ . قال : هذهواحدة قال : والروي لأولادنا السَّننِ، فقال : نعم ، هات النَّالث ! قال : و تفردلهم مجلساً فإنَّ أولادالخلفاء لايفعدون معالماحة . قال : أمّا هذه فلا سبيل إليها لأنّالنّـاس فـــالعلم أولادالامراء سول. قال ابن جابر: وكانوايحضرون ويقعمون و بينهم و وغيرهمفي العلم و بينالعالمة ستر . قال شيخنا الذَّ هبي : تفقّه أبو داودبأ حمدبين

حنبل ولازمه متنة،قال: وكان يشبه به كماكان أحمد يشيه بشيخه وكيم ، وكانوكيع يشبه بشيخه سفيان ،وكانسةيان يشبه بشيخه منصور ،وكان منصور يشبه بشيخه إبراهيم، وكان إبراهيم يشبه بشيخه علقمة ؛ وكان علقمة يشبه بشيخه عبداللهبن مسعود رضيالله هنه عن الله عليه الله عليه الله عليه وسلّم في هديه ودلّه عليه الله عليه وسلّم في هديه ودلّه عليه أمّا أنا فمن ابن مسعود أسكت ولا أستطيع أن أشبه أحداً برسول الله صلّى الله عليه أنا فمن ابن مسعود أسكت ولا أستطيع أن أشبه أحداً برسول الله صلّى الله عليه علام لطيف وسلّم فيشيء من الاشياء الأستحسه و اجو زدوغاية ما تسمح في تشبيه ابن عباس نفسي به أن أفول : وكان عبدالله يقتدي برسول الله صلّى الله واقتدائه برسول الله عليه وسلّم فيما ينتهى إليه قدرته وموهبته من الله عزّوجل صلى الله عليه وسلّم فإن غله رسول الله عليه وسلّم فإن غله رسول الله عليه وسلّم فإنّ ذلك

ليس لابن مسعود ولاللصدّيق ولالمن أتّخذه الله خليلاً، حشرنا ألله في زمرتهم. توفَّى أبوداود فيسادسعشرشة ال سنة خمسوسيعين وماثنين].

و و لي الدين خطيب در وأسما، رجال مشكوة و گفته: [سليمان بن الأشعت السّجستاني ، أحد من رحل و الأشعت السّجستاني ، أحد من رحل و ملوف وجمع وصنف و كتب عن العراقين والخراساتين والشّاهين والمصريّن والجزريّن ، ولد سنة اثنتين ومائتين وتوفي بالبصرة لأربع عشرة بقيت من شوّال سنة خمس وسبعين ومائتين ، وقدم بغداد مراراً ثمّ خرج منها آخر مرّائه سنة إحدى وسبعين ، وأخذ الحديث عن وسلم بن إبراهيم وسليمان بن حرب وعبدالله بن مسلمة القمنبي وبحيي ابن معين و أحمد بن حنبل وغير هؤلاء من ائقة الحديث مقن لايد حسى كثرة ، وأخذ الحديث عنداينه وأبوعبدالرحمن النسايي وأحمد بن على الخلال وغيرهم، وكان أبوداود سكن البصرة و قدم بغداد و روى كنابه المتنتف في السّنن بها و نقله وسول الله سلّى الله عليه وسلّم خمسمائة ألف حديث انتخبت منها ماضعنته هذاالكتاب جمعت فيه أربعة آلاف حديث وثمان مائة حديث ذكرت الصّحيح ومايتيهه ومايقاربه ويكفي إلانسان لدينه من ذلك أربعة أحاديث أحد ها قوله صلّى الله عليه و سلّم ويكفي إلانسان لدينه من ذلك أربعة أحاديث أحد ها قوله صلّى الله عليه و سلّم و من حسن إسام المرء ويكفي إلانسان لدينه من ذلك أربعة أحاديث أله عليه وسلّم و من حسن إسام المرء ويكفي الانسان لدينه من ذلك أربعة أحاديث ألله عليه وسلّم ومن حسن إسام المرء ويكفي الإنسان لدينه من ذلك أربعة أحاديث أله عليه وسلّم ومن حسن إسام المرء ويكفي الله عالى بالنبيّات ، والثّاني قوله صلّى الله عليه وسلّم ومن حسن إسام المرء ويكه مالايعتيه ، والثّائي قوله صلّى الله عليه وسلّم ومن حسن وأسام المرء ويكفي أله عليه وسلّم و من حسن إسام المرء ويكفي الله عليه وسلّم و من حسن إسام المرء ويكه مالايعتيه ، والثّائي قوله صلّى الله عليه وسلّم ومن حسن ومن أسام ويكون المؤمن مؤمناً حتى يسرفى ويكون المؤمن مؤمناً حتى يشرفى ويكون المؤمن مؤمناً حتى يشرفى ويكون المؤمن مؤمناً حتى يكون المؤمن مؤمناً حتى يكون المؤمن مؤمناً حتى يكون علي الله عليه ويكون المؤمن مؤمناً حتى يكون المؤمن مؤمناً حتى الله عليه وسلّم ويكون المؤمن مؤمناً حتى المربو

لأخيه مايرضى لنفسه ، والرابع قوله صلّى الله عليه و سلّم ، إنّ الحلال بيّن وإنّ الحرام بييّن ، الحديث . قال أبوبكر الخلال : أبوداود الا مام المفدّم في زمانه رجل ورع لم يسبقه إلى ممرفته بتخريج الملوم و بصره بمواضعه أحد في زمانه ، رجل ورع مفدّم ، وقال أحمد بن تجد الهروي :كان أبوداود أحد حفّاظ الاسلام لحديث وسول الله صلّى الشّعليه وسلّم وعلمه وعلله وسنده ؛ في أعلى درجة من النّسْك والمفاف والصلاح والورع من فرسان الحديث وكان لا بي داود كم واسع و كم ضيّق فقيل له : يرحمك الله عمالي! ما هذا ؟ قال : الواسع للكتب والآخر لايحتاج إليه ، و قال الغطّابي أن كتاب السّنن لا بي داود كتاب شريف لم يصنّف في علم الد ين كتاب مثله ، وقال أبوداود : ماذ كرت في كتابي حديثاً اجتمع فيه الناس على ثركه ، و قال إبراهيم أبوداود : ماذ كرت في كتابي حديثاً اجتمع فيه الناس على ثركه ، و قال إبراهيم الحربي : لمّا سنيف أبوداود هذا الكتاب ألين لأ بي داود الحديث كما ألين لداود الحديث كما ألين لداود من العلم إلا المصحف الذي فيه كتاب أبي داود ؛ لو أنّ رجلا لم يكن عنده من العلم إلا المصحف الذي فيه كتاب الله عزّوجل ثم هذا الكتاب لم يحتج معهما إلى شي، من العلم بنّه ] .

وعلامه جلال الدين سيوطي در ﴿ طَبِقَاتِ الحَيَّاظِ ﴾ گفته : [ أبو داود السّجستانی ، سليمان بن الاشعت بن شدّاد بن عمر والأزدى الإمام الما لم صاحب الكتاب السّنن . والنبّاسخ والمنسوخ . والفيدر . والمراسيل ، وغير ذلك ، ولد سنة اثنتين وماثنين وروى عن الفعنبي ومسلم بن أبي نعيم وأبي الوليد الطبّيالسي وأحمد وبحيي وإسحق وابن المديني وخلق، وعنه التسرمذي وابنه أبوبكروحرب الكرمائي وزكريًا السّاجي وأبوعوانة و أبوبش الدولابي وأبوبكر الخلال والنجاد وخلق ، عن الخلال : أبوداود،والا مام المفدم فيزمانه رجل لم يسبقه أحد إلى معرفته بتخريج الملوم وبصره بمواضعه في زمانه ، و قال إبراهيم الحربي : أابن لأبي داود المحديث وقال ابن حبّان : أبوداود أحد أثنة الدّينا فقها وعلماً كما ألين لداود المحديد ، وقال ابن حبّان : أبوداود أحد أثنة الدّينا فقها وعلماً وحفظاً ونسكاً وورعاً وإنفاناً وجمع و صنف وذب عن السّتن ، وقال ابن داسة وحفظاً ونسكاً وورعاً وإنفاناً وجمع و صنف وذب عن السّتن ، وقال ابن داسة سمعت أبا داود يقول ؛ كنبت عن رسول الله صلعم خمسمائة ألف حديث انتخبت منها

ماضفنته هذا الكتاب ٬ وقال زكريّا الشّاجي: كتابالله أصلالا سلام وكتاب «السّنن» لأ يهداود عمد (عهد . ظ) الاسلام . مات فيشوال سنة ٢٧٥] .

و هلاعلى قارى در « مرقاه - شرح مشكوة » گفته : [ وأبى داود سليمان ابن الأشعث للشجستاني بكسر السين الأولى و يفتح و بكسر الجيم وسكون السين وللنائية عمر بسيستان من تواحى حراة من بلاد خراسان ، ولد سنة اننتين ومائتين و توقى بالبصرة سنة خمس وسبعين ومائتين ، وهوالا مام ألحافظ الحجّة ، مكن البصرة وقدم بغداد مراراً فروى سننه بها و نقله أهلها عنه وعرضه على أحمد فاستجاده و استحسته سمع أحمده ويحيى بن معين والفعنبي وسليمان بن حرب و قتيبة وخلائق لا يحصون ، وروى عنه النسأى وغيره ، قال جمع : ألين الحديث لأبي داود كما ألين الحديث لا يم داود كما ألين الحديث لا انتخبت منها ما ضقته كتاب السين بجمعت فيه اربعة آلاف حديث و عديث التخبث منها ما ضقته كتاب السين بجمعت فيه اربعة آلاف حديث و ذلك أربعة أحديث ، أحدها قوله صلى لله عليه وسلم « إنسان لدايه من ذلك أربعة أحديث ، أحدها قوله صلى لله عليه و الثالث قوله سلى الله عليه و إلى الحلام بين ع الحديث ، و من أشعار الشافيي، شعر:

عمدة الدين عندنا كلمان أربع قالهن خير البرّية: إنّى الشّبهات وازهدورعما ليس بعنيك و أعمل النّيّة

وكأنه أراد بقوله و إزهد ، حديث الأربعين: وإزهد في الذنيا بحبّك الله وازهد فيما عندالنّاس يحبّك النّاس. فال النحلّابي شارحه : لم يصنّف في علم الدّين مثله وهو أحسن وضعا وأكثر فقهامن والصّحيحي، وقال أبوداود نماذكرت فيه حديثا أجمع النّاس على تركه ، و قال ابن الاعرابي: من عنده القرآن وكتاب أبي داود لم يحتج معهما إلى شي، من العلم ألبتة ، و قال السّاجي: كتأب الله أصل الاسلام وكتاب أبي داود عهد الاسلام، ومن نمّ صرّح حجّة الاسلام الغزالي باكتفاء

المجتهد به في الاحاديث وتبعه أثمة الشافعية على ذلك، وقال النسووي : ينبغى للمشتغل بالفقه ولغير. الاعتناعه فإن معظم أحاديثه الأحكام التي يحتج بها فيه مع سهولة تناوله ، وكان له كم واسع وكم ضيئي فقال له : ماهذا ؟ فقال : أمّا ألواسع فللكتب والضبّق الاحتياج إليه وفضائله ومناقبه كثيرة وكان في أعلى درجة من النسك والعفاف والصّلاح والورع . قال المنذري : ما سكت عليه الإينزل عن درجة العسن ، وقال النسووى : مارواه في سنته ولم يذكر ضعفه هو عنده صحيح أوحسن ، وقال ابن عبد البسّر: ماسكت عليه صحيح عنده سبّما إن لم يكن في الباب غيره ، وأطلق ابن مندة وابن السّكن الصحة على جميع ما في سنن أبي داود ووافقهما الحاكم ] .

و عبدالحق دهلوى در د أسما، رجال مشكوة د كفته : [ أبوداود سليمان ابن أشعث بن إسحاق بن بشر السَّجستاني ، أحد منن ( من . ط ) رحل في طلب العلم والحديث من وطنه وطوف أكناف العالم وجمع وكتب وسنف وأدرك مشايخالمراق والخراسان ( خراسان . ظ ) والشّام ومصروالجزيرة، وأخذ و تحمل الأحاديث من أهلها وعلماء الزّمان مثل مسلم بن إبراهيم وسليمان بنحرب ويحيى بن معين وأحمد ابن حنبل وعثمانين أبي شيبة وأبىداود الطّبيالسي وعبدالله بن مسلمة القمنبي ابن سعيد وأحمد بزيونس وغيرهؤلاء مزأنتة الحديث متزلابهصي كثرة وأخذ الاحاديث عنه ابنه عبدالله وأبوعبدالرّحمان النسأي وأحمد بنعّمالخلاّل وأبوعليجّم بن أحمد ابن عمراللَّوْاۋى، وكان أبوداود سكن البصرة وقدم بغداد وروى كتابه المسنَّف بي السِّنن بها ونقله أهلها عنهوصنيُّفه قديماً وعرضه على أحدد بن حنبل فاستجاره و استحسنه ٬ وكانرحمهالله إماماًمفدّماً ورعاً فيزمانه ، رجل لم يسبقه إلى معرفة تخريج العلوم وبصوء بمواضعه أحد في زمانه ، و كان إبراهيم الاصفهاني وأبوبكربن سدقة يرفعان من قدره ويذكرانه بمالا يذكران أحداً في زمانه مثله , وقال أحمد بن عجَّسِن ياسين الهروى : كان سليمان بن الأشعث أبو داود أحد حقَّاظ الإسلام لحديث رسول الله صلَّى الله عليه وسلَّم وعلمه وعلله وسنده ، فيأعلى درجة من النَّسك والعفاف والصَّلاح والورع والبصارة والمهارة في فن الحديث وهومن فرسان الحديث، وقال:

خرّجت من خمسمائة ألف حديث كتابي ووضعت فيه أربعة آلاف وثمان مائة حديث ذكرت السَّحيح ومايقاربه؛ ويكفي الإنسان لدينه من ذلك أربعة أحاديث أحدها قوله صلى الله عليه وسلَّم ﴿ إِنَّمَا الْأَعْمَالُ بِالنَّبِّيَّاتِ ﴾ والنَّاني قوله • من حسن إسلام المرءِ توكه مالا يعنبه » و الذَّاك قوله ﴿ لايكون المؤمن مؤمناً حتى برضي لأخيه مايرضادانفسه، والرّابع « الحلال بيّن والحرام بيّن و بينهما مشتبهات، الحديث، و قال أبوسليمن الخطابي : كتاب السَّنولا بي داود كتاب شريف لم يصنُّف في علم الدّين كتاب مثله قبل ، يعني بعد كتا بكي البخاري ومسلم ، و قد رُزق القبول من كافّة النباس على اختلاف مذاهبهم فكان حَبَّكُماً بين فرق العلماء وطيفات الفقهاء فلكلِّ فيه ورود وحنه شوب وعليه معوّل أعل العراق ومسروبالاد المغوب وكثيرمن معنأقطار الآرض وأمَّا أهلخواسان فقد أولع أكثرهم بكتاب على بن إسمعيل البخاري وكتاب مسلم بن الحجَّاج النَّـيسابوري، وقال؛ قال أبوداود : ماذكرت فيكتابي ما أجمع العلماءً على تركه، وكان تصنيف علمهاءِ الحديث قيسل زمان أبي داود الجوامع و المسانيد، و تحوها فيجمع تلك الكتب إلى ما فيها من السَّنْن والاحكام أخباراً وقصصاً ومواعظو آداباً ، فأمّا السّنن المحضة فلم يقسد أحد منهم إفرادها و استخلاصها من أثنا, تلك الأحاديث ولااتَّفق له مـا اتَّفق لا بي داود و لذلك حلَّ هذا الكتاب عند ألتة الحديث وعلما. الأثر محلِّ العجب، وقال ابن الإعرابي : لو أنَّ رجلًا لم يكن هنده من العلم إلاّ العصعف الّذي فيه كناب الله عزّوجلُّ ثمَّ هذا الكتاب لم يحتج معها ( معهما . ظ ) إلى شيء من العثم ، قال موسى بن هارون : خلق أبو داود في الدَّنيا للحديث وفيالآخرة اللجنَّة ، و فـال عَد بن أبي بكربن عبدالرَّزُّ أق : كان لأبي داردكم واسع وكم شتق، فقيل له: يرحمكالله! ماهذا؟ قال: الواسع للكتب والآخرلايحتاج إليه ، ولدأبوداود فيسنة الننتين وماثنينوتوفَّى بالبصرة لأربع عشرة بقيت من شؤال سنة خمس وسبعين وماثنين].

و أبومهدى عيسى بن محمد ثمالهى دره مقاليد الأسانيد ، گفته : [كتاب السّنن \_للحافظ النّافد أبى داود سليمان بن الاشمت السّجستاني رضي السّعنه. أخبرنا

به إجازةً من طريق ابن داسته عزالشيوخ بسندهم إلى ابن الغازي، عن أبي عبدالله عُلَّا بن عُلَّا يحيي السَّراج ، عن أبيه ، عن جدّه ، عن المعمّر أبي عبد الله عمَّا بن عمر، عن الأستاذ أبي الحسن بن سليمان ، عن أبي جعفر أحمد بن إبراهيم بن الزبير الحافظ عن الوزير أبي بحيى عبدالرّحمن بــن عبدالمذمم بن عجد بــن عبدالرحيم بن الفرس الإنصاري الغرناطي عن أبي علا عبدالحق بن توبة ، عن أبي بكرغالب بن عبدالرّحمن ابنء شية ، عن الحافظ أبي على النسبّاني الجيّاني ، قبال ؛ قرأته على الحافظ أبي عمر ابنءبدالبراً ، قبال : قرأته على أبي عَلَا بن عبدالمؤمن الزّيّات ، قبا ل : قرائه على أبي بكرهر بن بكر بن عجر بن عبدالرز أق بن داسة ، وأخبرنا به من رواية اللؤلؤي عن الشهاب المقرى بسنده إلى ابن مرزوق الخطيب الجدّ، عن الإ مام زين الدّين أحمد بن على الطُّبري المكلِّي ، عن عمِّ أبيه جمال الدِّين يعقوب بن أبي بكر الطُّبري عن الحافظ أبي الفتوح نصر بن على بن الحصر مي. بضم الحاء المهلة وسكون الصَّادِ المهملة ، قال : أخبر تا أبوطاكِ عجَّه بنغُّه بن أبي زيد العلوي ، قال : أخبرنا القائمي أبوعمر الفاسم بن جمقرالهاشمي ، قال : أخبر نا الإمام أبوعلي عمَّه بن أحمدين عمرو اللؤلؤي ، قال هو و ابن داسة : اخبرنا به ﴿ لُّفِهِ الحافظ الحجَّة ابوداود . قال اللَّؤُلُوْي : سماعاً لجميعه ، وقال ابن داسة : خلا فوتاً في كتــاب الأدب وهومن قوله: « باب ما يقول إذا أصبح إلى باب الرَّجل بنتمي إلى غير مواليه » فهو إجازة وإلاًّ وجادة فذكره، وقد اشتهرت رواية اللَّؤنؤي بالمشرق و رواية ابن داسته في المغرب وسيأتي لنا فيه رواية ثالثة عن ابن الأعرابي. قال الحافظ ابن حجر العسقلالي : و رواية اللَّؤلؤي وابن داسة متفاربان إلاَّ في بعضالتَّـقديم والتَّنَّاخير ، وأمَّا رواية ابن الأعرابي فتنقص عنهما كثيراً . إنتهي . وبالسّند، قال الحافظ أبو داود ، وهو أول السَّنن: ﴿ كُتَابِ الطَّهَارَةِ ، بابِ النَّحَلِّي عند قضاء الحاجة ، حدَّثنا عبدالله بن مسلمة القعنبي ، قال : حدَّثنا عبدالعزيز؛ بعني ابن على ، عن مجَّه ؛ يعني ابن عمر وعن أبي سلمة، عن المغيرة بن شعبة أنَّ النبسَّى صلَّى الله عليه وسلَّم كان إذا ذهب أبعد ، و يهقال: حدَّثنا وستَّد بن وسرهد، قال: حدَّثنا عيسي بن يونس ، قال: حدَّثنا إسماعيل بنعبدالملك

عن أبي الزّبير ، عنجابر بن عبدالله رضي الله عنهما أنّ النّبي صلّى الله عليه وسلّم كان إذا أراد البر از انطلق حتى لابراء أحد ،

بارقة من أضوء ودافقة من أنواء في شيي، من تعريف هذا الإمام فدّساللهُ روحه وهوالإمام الأوحد النحتيَّة الرحافظ النُّلقار سليمان بن الأشعث بن إسحاق بن بشر بن شدّاد بن عمرو بن عمران الأزدى السّجستانيــبــين مهملة وجيم مكسورتين وسكونالسِّين النَّانية. كذا ضبطه ابن خلكان في و الوفيات ، وقال : نسبة إلى سجستان أوسجستانه قرية من قرى البصرة - قبال النَّاج السَّبكي: وهو وهم ، والسَّراب أنَّه نسبة إلى الإقليم المعروف المتأخم لبلاد الهند . انتهى . كذا رفح نسبته الخطيب البغداديُّ في تاريخه . قال الحافظ السُّلفي:وهذا القول في نسبته أمثل الاقوال، وقيل نمير ذلك، ولدسنة اثنتين ومانتين وطاف البلاد مصروالتّــام والحجاز والمراق وخواسان والجزيرة والنَّذروغيوها ، وكان إليه المئتنهي في الحفظ والإنقان ، وكان في الدُّرجة العالية من النَّسك والعقاف والعسَّلاح والورع، وكان له كمَّ واسع وكمَّ ضيَّقفقيلله : يرحمك الله ! ماهذا ؟ قا ل : الواسع للكتاب والآخر لايحتاج اليه ا قال الدُّهبيُّ : سمع مسلم بن إبراهيم والقمنبيُّ وأباالوليد الطِّيالسيُّ وخلفاً كثيراً ، حدَّث عنه التَّـرمذيُّ والنسأيُّ وابنه أبوبكر بن أبي داود واللَّوْلؤي وابن الاعرابي وابن داسة وكتب عنه شيخه أحمد بن حنبل حديث العتيرة ، و قال الحافظ موسى بن هرون : في سننه : شربت قثاة بمصرتلات عشر شبراً ورأيت ُ اترجةٌ على بعير قطعت قطعتين وعملت مثل عدلين ، انتهى . صنَّف كتاب السِّنن قديماً وعرضه علىالامام أحمد بن حنهل فاستجاده واستحسنه ، قال أبوبكر بن داسة : قال أبوداود :كتبت ُ عن رسول الله صلى الله عليه وسلّم خمسمائة ألف حديث انتخبت منها ما ضفنته هذا الكتاب جمعت فيه أربعة آلاف حديث وثمان مائة حديث ذكرت فيه الصّحبح ومايشبهه ويقاربه و بِكُفِي الانسان لدينه أربعة أحاديث أحدها قوله صلَّى الله عليه وسلَّم: ﴿ إِنَّامَاالَاعْمَالُ بالنَّيَّاتَ ، و النَّاني توله ١٠٥ حسن إسلام المرء تركه مالاً بعنيه ، والنَّالث قوله

« لا يكون المر، مؤمناً حتى يرضى لأخيه ما يرضاه لنفسه ، والرّاب ع قوله و الحلال بيّن و الحرام بيّن و بين ذلك أمور مشتبهات ، الحديث بكماله ، و قبال إبراهيم الحربي التما صنّف أبو داود هدذا الكتاب ألين لأبي داود الحديث كما ليّن لداود الحديد : قبال الحافظ أبو طاهر الشلقي : و قبد نظمت هذا الكلام لاستحساني له فقلت :

لان ً الحديث وعلمه بكماله مثلالذي لانالحديد وسبكه

لإمسام أعليه أبى داود النبي أهسل زمانه داود

وأسند أبوطاهر إلى التسن بن عمّه بن إبراهيم الواذارى : قال رأيت النّبى صلى الله عليه وسلّم في المنام فقال : من أراد أن يستمسك بالسّنن فليقر، و سنن أبى داود ورؤيا المؤمن عند من قرأ العلم في العّبجة والفقة كجزء من النّبوة . وأسند أيضاً إلى أبى يحيى زكريّا بن يحيى السّاجي ، قال : كتاب الله عزّوجلّ أصل الاسلام وكتاب المّان لأ بى داود عهد الاسلام ، انتهى . وقال ابن الاعرابى : لوأنّ رجلاً لم يكن عنده من العلم إلا الذى فيه كتاب الله عزّوجلّ ثمّ كتاب أبى داود لم يحتج معهما إلى شيء من العلم ألبتّة ، قال الشّياب بن حجر المكيّ ومن حظه نقلت : ذكر جماعة من من العلم ألبتّة ، قال الشّياب بن حجر المكيّ ومن حظه نقلت : ذكر جماعة من السّافعية في كتبهم أنّه شافعي وكان سبب ذلك كثرة أخذه عن أصحاب الشّافعي ، وفيه نظرظاهر بل الظّاهر أنّه حنبليّ ، انتهى. وفي و تاريخ ابن خلّكانه: عدّالشّيخ وفيه نظرظاهر بل الظّاهر أنه حنبليّ ، انتهى وغره حملة أصحاب الإمام أحمد بن حنبل، أبو إسحاق الفيرازى في وطبقات الفقهاء ، من جملة أصحاب الإمام أحمد بن حنبل، انتهى . قال الحافظ أبوطاهر : وممّا نظمته في مدح كتاب السّنن ومؤلفه ؛

أولى كتاب لذي قفه وذي نظر ماقد تدولي أبو داود محتسباً لا يستطيع عليه الطاعن مبتدع فليس يوجدني الدنيا أساح ولا وكال مافيه من فول النبي ومن يروبه عن ثفة عن مثله ثفة

ومن يكون من الأوزار في وزر تأليفه فأتى في النسوء كالثمر ولو تقطّع من ضغن ومن ضجر أقوى من السّنة الغرّاء والأثر قول الصّحابة أهل العلم والبصر عن مثله تقة كالأنجم المرّهر

و كان في نفسه فيما أحق الأ يدري الصحيح من الآثار يحفظه محققاً صادفاً فيما يجي، به والصدق للمرء في الدّار بن منقبة

أشك فيه إساماً عالمي الخطر ومن روى ذاك من أنشى ومن ذكر قد شاع في البد وعنه ذاوفي الحضر ما فوقها أبداً فخر لعفت خر

توفي يوم الجمّعة في شوال لأربع عشرة بقيت منه سنة خمس وسبعين ومائتين ودفن بالبصرة وقد بلغ ثلاثاً وسبعين سنة ].

وخود مخاطب در « بستان المحدّثين ، گفته : [ سنن أبي داود ــ اين كتاب راسه نسخه مشهوره ست : نسخه لؤلؤيونسخه أبن دلسه ونسخه ابن الاعرابي،روايت لؤلؤی در شرق مشهورش است وروایت ابن داسه در بلاد مغرب رواج بسیار داشت و این هردو روایت قریب بکدیگر اند بیشتر اختلاف فیما بین این هردو بتقدیم و تأخیوست نه بزیادة و نقصا ن ، بخلاف روایت این الأعرابی که ازین هــو دو تفصان بتین دارد ، و نام لؤاؤی أبوعلی عمد بـن عمرو الگؤلوی ست ، و نــام ابن داسه أبوبكرين عجمين أبوبكرين عجم بن عبدالرزاق ابن داسة التَّمَّار البصري، وتام ابن الأعرابي أبو سعيد أحمد بن عُمَّا بن زياد بن بشر المعروف بابن|الأعرابي، و نام أبو داود : سلیمان بنالاً شعث بـن إسحاق بـن بشر بن شدّاد بن عمروبن عمـران الأزدى سجستاني . وابنخلكان را باوجودكمال تاريخداني و تصحيح أنسابونسب، درين نسبت غلط افتاده، گفته است كه : نسبة إلى سجستان أوسجستانه قرية من قرى البصرة ، انتهى شيخ تاجالدّينسبكي بعد از نقل اين عبارت گفته است : وهذا وهم. والصُّوابِأَنَّهُ نَسِيةً إِلَى الْإِقْلِيمِ المعروف خَمْ لْبِلادَالْهِنْدَ، انتهى . يَعْنَى أَيْنَ نَسبت بِسيستان است که ملکیست مشهور فیمایین سند و هرات متصل قندهار ، وچشت که مکان بزرگان چشتیه است نیز در هسین ملك واقعست ، وبست در قدیم الزمان بایه تخت آن ملك بود وعربان گاخي در نسبت اين ملك «سجزي ،نيز گويند. تولد وي نيز در سنه دوصه ودو واقع شده و در آکش بلاد إسلام خصوساً حص وشام و حجاز و عواتی و خواسان وجزیوه وغیر ذلك گردش كرده و علم حدیث را فواكرفته ، در

حفظ حدیث و إنفان روایت و عبادت و نقوی و صلاح و إحتیاط درجهٔ عالی داشت ، گویندکه یك آستین خود گشاده میداشت و یك آستین را تنگ ، مسردمازیشمعشی برسیدندگفت که آستین را کشادهداشتن برای آجزاء کتابستو آستین **دیگرراکشاده** داشتن چه شرور ؟ محن إسرافست ! ووی شاگرد إمام أحمدبسن حنبل و قملهی و أبوالوليه طيالسيست و از علما، بسيار سمام وروايت دارد، وترمذي ونسأى ازوي روایان دارند وجهار کس ازجمله شاگردان او خیلی سرآمد محدّثین شدند، أول دِسر آ آبوبکر بن أبي دارد <sup>،</sup> دوم **لؤلؤ**ي ، سوم ابن[لاً عرابي ، چهارم ابنداسته ، و الم المراجامأحمد بن حنبل از وي روايت كراماست حديث عتيرم. موسيينهارون که کی از بزرگان آن هسر بوددر حق او گفته است که آبوداود در دنیابر ای حدیثودر عُنْقِبِيلٌ برای بهشت آفریده شد ، وأبو داود در همنن، خودگفته است كه:مردرمص خیار درازی دیدم و آن را بیمایش نمودم سیزده بالشت برآمد و یك ترنجرا دیدم که بالای شتری بریده بار کرده بودند مثل دونقارهٔ کالان (۱) هردو نصف او بس آن شتر نمودار ميشدند، وجون ازتصنيف اين ستن، فارغ شد بيش إمامأحمدبن حنبل برد وعران نموده أمام أحمد ديدند و بسيار يسندكر دنده وأبو داود در وقت تصنيف این سنن ینج لکهه حدیث حاضر داشت . از جمله آن همه انتخاب نموده این سنن را مرتب ساخت که چهار هزار و هشتمه حدیثست و در وی اِلنزام نموده است که حديث صحيح باشد باحسن ، وكنته استكه از جملة اين أحاديث مود عاقل رادردين جهار حديث كفايت ميكند ، أو ّل وإنهاالأعمال بالنيِّيّات ، حديث دوم ، مينحسن إسلام المرو تركه مالا يعنيه، حديث سوم دلا يؤمن أحدكم حتى يعتب لأخيه مايحت النفسه، حديث چهارم، الحلال بين والحرام بين و بينهما مشتبهات ، فمن اتَّفي الشبهات أستبر، لدينه وعرضه • راقم حروف تويد : معنى كفايت آنست كه بعد أز معرفت قواعه کلتیهٔ شروت و مشهورات آن ، در جزئیات وقائع حاجت بمجتهدی و مرشدی بافي نعيماند، زيرا كه در تصحيح عبادات حديث أو لكفايت ميكند، ودر محافظات

<sup>(</sup>١) في أصل < المقاليد > : مثل عدلين . فليتنبه ( ١٩٣٠)

(محافظت ، ظ)اوقات عبر عزیز حدیث و مردر مراعات حقوق همسایه و اقارب و دیگر آهل تمارف و معامله حدیث سوم ، و در دفع شك و ترد که بسبب إختلاف علماعیا إختلاف أدلّه رو میدهد حدیث جهارم ، پس این هرجهار حدیث نزد مردهاقل، حکم بین واستاد هردو دارند ، والله أعلم إبراهیم حربی که از عمده محدثین آن عصر بود چون ستن أبو داود را دیدگفت که اگین لا بی داود الحدیث کما اکین لداود (ع)الحدید و حافظ أبو طاهر سیلفی که این مضمون را نیك پسند نموده ، درین قطعه تظم کرده:

لان الحديث وعلمه بكماله لا مام أهليه أبي داود مثل الذي لان الحديدوسبكه لنبي أهل زمانه داود

نیز حافظ أبو طاعر بسند خود از حسن بن تخ بن إبراهیم واذاری روایت کرده که وی گفت : بخواب دیدم پیغمبر خدا صلعم را که میفرهاید : » من أرادآن بسته ساخی بالشنن فلیفره سنن أبی داود ». و از بحبی بن زکر با بن بحبی ساجی روایت کرده که میگفت : أصل إسلام کتاب الله است و ستون (۱) إسلام هستن أبوداود است. و إبن الأعرابی گفته است که اگر شخصیرا علم کتاب الله و سنن أبو داود حاصل شود اورا در مقدمات دین کافی و بسند باشد ولهذا در کتب أسول ، مایه إجتهاد را از علم حدیث تمثیل بستن أبی داود نموده اند ، و مردم را در مذهب او اختلاف است ، بعضی گویند حنبلی ، وائه أعلم ، و در ه تاریخ ابن خلکان ، کورند شافهی بود ، و بعضی گویند حنبلی ، وائه أعلم ، و در ه تاریخ ابن خلکان ، مذکورست که اور اشیخ أبو إسحاق شیرازی در «طبقات الفقها » از جمله أصحاب مذکورست که مرقوم میگردد، میگوید:

ومن يكون من الأوزار في وزر تأليفه فاق في الأضواء كالقس ولو تقطّع من ضغن ومن ضجر أقوى من الشنّة الغرّاء والأثر

أُولى كتاب لذي ققه وذي نظر ماقد تولّى أبو داود محتسباً لايستطيع عليه الطّعن مبتدع فليس يوجد في الدّنيا أسح ولا

<sup>(</sup>١) في اصل ح المقاليد > : مثل عدلين ، فليتنبه ( ١٢ - ن ) -

وكل مافيه من قول النبي ومن برويه عن ثفة من مثله ثفة وكان في نفيه فيما أحق ولا يدرى الشميح من الآثار يحفظه محققاً صادقاً فيما يجي، به والقدق للمرة في الدارين منفية

قول الصحابة أهل العلم والبصر عن مثل مثلة ثالاً نجم الرَّهو أشكُ فيه إما ماً عالي الخطر من روى ذاك من الشي ومن ذكر قد شاع في البدوء نه ذاو في الحنس ما فو فها أبداً فخر لمفتخر

وقات أبوداود در شانزدهم شؤال دوسه وهنتاد وپنج ست ودر بصره مدفون گشت وعدراوهفتاد وسه سال بود].

و مو لوی صدیق حسن خان معاصر در ایتحاف النسبلا ، گفته : [أبوداود سلیمان بن الأشمث بن إسحاق بن بغیر الأزدی السّجستانی ، یکیاز حقاظ حدیث وعلم وعلل اوست ودردرجهٔ عالیه از نسك و سلاح بود ، طوف بلاد كرده و ازعراقتین و خراسانتین و شامتین و مصریت و جزریتین نوشته ، سننش كتاب قدیم ست كه در بغداد تألیف كرده و إهل آن ناحیه روایتش از و نموده و آترا بر إمام أحمد عرض كرده و إمام آنرا جید و مستحسن گفته ، ازری منقول ست كه : پانسد هزار حدیث رسول و إمام آنرا جید و مستحسن گفته ، ازری منقول ست كه : پانسد هزار حدیث رسول صلّی الله علیه و سلّم در قید كتاب در آوردم و سنن خودرا از آن بر آوردم و در آن كتاب چهار هزاروشس صد حدیث ایراد كردم كه صحیح ست یامقارب او . در مذهب وی اختلافست ، أبو إسحاق شیر ازی اورا در « طبقات الفقها» منجملهٔ أسحاب إمام أحمد شمار نموده ، و بعضی گویند شافعی بود ، و إبراهیم حربی گفته : چون أبود اود كتاب السّن تصنیف كرد حدیث برای او مثل حدید برای داود پیها نرم و آسان گشته، كتاب السّن تصنیف كرد حدیث برای او مثل حدید برای داود و آمان گشته، حافظ أبوطاهر سلفی این را نظم كرده و گفته :

إنّ (لان ظ) الحديث وعلمه بكماله لإمام أهليه أبي داود مثل الّــذي لان الحديد و سبكه

واورا سهل بن عبدالله تستري آمده گفت : بنتو كارى دارم ا گفت : چيست ؛ گفت : اگر بكني با إمكان!گفت : اگر ممكن ست ضرور بكنم ! گفت : زبان خود

که بدان از آنحضرت صلّی الله علیه و سلم حدیث کرده بر آرکه آنرا ببوسم! وی برآورد ، تستری آنرا بوسید . ولادتش درسنهٔ اثنتین و مانتین بوده ، بارها بهبغداد قدوم آورده بعده سکونت بصره إختيار کرد ، ودراًکٽر بلاد إسلام خصوصاً مصر و شام وحجاز وعراق وخراسان وجزيره كردش نموده علم حديث فرا كرفته درحفظ حديث وإنقان روايت وتقوى وإحتياط درجة عالى داشت . بكآستين جامة اركشاده بود ودیگر تنك ، ازینممنی اورا پرسیدند، گفت: گشاده برای داشتن أجزای كتابست وديكورا كشاده داشتن إسرافست الشاكرد إمام أحمله وقعنبي وأبوالوليد طيالسي ومسلم بن إبراهيم ويحيي بن مدين وغير هــم بوده ، ترمذي وتسأي وأحمد بن خلال وغیرهم ازوی روایت دارند وازتلامیذاو چهارکس سرآمد محدّثین شدند، یکی يسش أبوبكر، دوم ابن أعرابي، سوم لؤلؤي، چهارم ابنداسه . إمام أحمد باوجوديكه نستاد اوست ازوی حدیث غیرت ( عتیره . ظ) را <mark>روایت نموده ، وموسی بن هارون</mark> که یکی از بزرگان آن عهدست درحتی وی گفته ؛ أبوداود دردتیا برای حدیث ودر عُقبي براي بهشت آ فريدهد. وأبوحاتم بن حبّان كفته: وي بكي از مقتدا بان روز كارست درفقه وعلم وحفظ حديث ونسك وورع وإتقان ، وفات اوشانزرهم شو الرسنه دوسد وهفتاه وينج بوده بعمل هفتاه وسه سالكي دربصره حدفونست، ولدش أبوبكرعبدالله ابنأبي داوداز أكابر حقاظ بغداد بود عالممتنفق عليه إمام ابن إمام، اور اكتاب المصابيح، است ، درشیوخ پدر بمصورشام شریك بوده ، ودر بنداد وخراسان واسفهان وسجستان وشيراز سماعت كرده ، توفَّلي سنة ستَّ عشرة وتلثمانة .وازمصنَّفان صحيح، أبوعلي حافظ نیسابوری وابن حمزهٔ إسفهانی بدو إحتجاج کرده اند . ابن خُلَّان گفته: سجستانی بكسرسين مهمله وجيم ومكون سين ثانيه وفتح تاى مثناة فوقيه وبعد ألف نونء نسبت است بسوى سجستان إقليم مشهور، وقيل: بل نسبة إلى سجستان أوسجستانة قرية من قرى البصوة ، انتهى . در • بستان المحدّثين ، برينقول وى إعتراض كرده و كفته كم ابن خلَّكان باوجود تاريخ دانـي وتصحيح أنساب، درين نسبت اورا غلط افتاره ، شیخ تاج الدّین سبکی بعد نفل عبارت وی گفته است : هذا وهم ، والشواب

أنه نسبة إلى إلاقليم المعروف والمتأخم لبلادالهند، انتهى يعنى: اين نسبت بسيستانست كه ملكى مشهورست فيما بين سند وهرات متصل قندهار، وچشت كه مكان بزرگان چشيه است نيز درهمين ملك واقعست، وبست درقديم الزمان پاى تخت آن ملك بوده وعربان گاهى در نسبت اين ملك سجزى گويند، انتهى : فقير گويم : إيراد سبكى مدفوع است ، زبرا كه اين خلكان نسبت او بسوى سجستانه قدرية بصره بلفظ فقيل ، كه دلالت برضعف روايت ميكند كرده نه بصيغة جزم ، و در محل جزم گفته كه آن نسبت بسوى إقليم مشهورست و مراد بدان إقليم همان است كه عراد شبكى وصاحب « بستان » استلاغير ، آرى وهم او وقتى مسلم هيشد كه دربس باين نام كدام قريه از أسل موجود نباشد ، حال آنكه سنبكى وغيره نفى آن نبيكنند ، فتذبر ] .

و نيز مولوى صديق حسن خان معاصر در تاج مكلّه گفته: [أبوداود سليمان بن الأشعت بن إسحات بن بشبر بسن شدّاد بن عمرو بن عمران الأزدى السّجستاني، أحد حفّاظ الحديث وعلمه وعلمه وكان في الدّرجة العالمية من النسّك والصّلاح ، طوف البلاد وكتب عن العراقيين و الخراسانيين والمقاميين والمقامين والمقامين والمقامين والمقامين والمقامين والمقامين والمقامين والمقامين والمقامين وخبع كتاب السّنن قديمة وعرضه على الإمام أحمد بن حنبل (رح) فاستجاده واستحسنه ، وعد المسيّخ أبو إسحاق الشيرازي في وطبقات الفقهاء ، من جملة أصحاب الإمام أحمد بن حنبل ، و قال إبراهيم الحربي ، ملّا صنف أبوداود كتاب السّنن ألينلابن أبي داودالحديث كما ألين لداود (ع) الحديد ، وكان يقول : كتبت عن رسول الله صلّى عليه و سلّم خمس مائة ألف حديث انتخبت منها ما ضقنته هذا الكتاب ، يعنى السّنن ، جمعت فيه أربعة آلاف وثمان مائة حديث ذكرت السّحيح وما يشبه ويقاربه، ويكفى إلانسان لديته منذلك أربعة أحديث أحدها قوله صلّى الله عليه و سلّم و إنّما الأعمال بالنسّيات ، والثّاني قوله ه من حسن إسلام المرو تركه عليه و سلّم و إنّما الأعمال بالنسّيات ، والثّاني قوله ه من حسن إسلام المرو تركه مالإيعنيه ، الثالث قوله ه لايكون المؤمن مؤمناً حتى يرضى لا خيه مايرضاه لنفسه ، والرّابع قوله « الحلال بين والعرام بيّن وبين ذلك أمورمشتهات ، الحديث بكماله .

وجاء سهل بن عبدالله التّسترى فقيل له: يا أباداود ا هذا سهل بن عبدالله قد جاء والراً ، قال: فرحّب به وأجلسه ، فقال له: يا أباداود الراليك حاجة ! قال ؛ وماهي؟ قال : حتّى تقول : قضيتُها حع الإمكان ! قال : قد قضيتها مع الامكان ! قال : أخرج لسانك الّذي حدّث به عن رسول الله صلّى ألله عليه وسلّم حتى أقبله ا قال : فأخرج لسانه فقبله ، وكانت ولادته في سنة ٢٠٢وقهم بغداد مراراً ثمّ نزل إلى البصرة وسكنها ونوفي بها يوم الجمعة منتصف شوّال سنة ٢٠٧وقهم بغداد مراراً ثمّ نزل إلى البصرة وسكنها

فهذا حافظهم المعطوط المجدود ، الجهد الكبير أبوداود ، قد أدرج هذا الحديث المسعود ، في كتبابه الجيد المنقود ، على ما سرّح به علا متاهم وكلاهما ممدوح ومحمود ، فلايقابله بالإعراض والشدود ؛ إلا مكابر عنود ، أومنباهت كنود ، ولا يباريه بالإنكار والجهود ، إلا ملاح حبود ، أومما يرمبود .

﴿ ١٩٠ أَمَا روايتُ أَبُوقَلابِهِ عَبِدالمِلك بن محمد الرقاشي البصرى ﴾

حدیث ثقلین را پس در ما بعد إنشاء أنه تعالی از عبدارت و مستدرای حاکم، بوضوح خوا هدارسید .

و محتجب نماند که رقاشی از أکابرمحدّثین نقّاد واعاظم متعبّدین زهّاد سنّیّه است.

عبدالكريم بن محمد سمعانى در • أنساب • در نسبت ( رقباشى ) گفته :

[ أبوعًا عبدالملك بن عمل بن عبدالله الرقاشى كان يكنى أباغة فكنى بأبي قلابة وغلبت ترجمه عليه • سمع أباء ويزيد بن عارون وعبدالله بن بكر السهمي أبو قلابة رقاشى و عبدالسمد بن عبدالوارث و روح بن بصرى عبادة وبشر بن عمر الزهراني وأبا عامر العقدي وأشهل بن

حاتم وحبّجاج بن منهال والقعنبي ومعلّى بن راشد وأبا نعيم الكوفي و مسلم بن إبراهيم وأبا زيد الهروى و أبا عاصم النّبيل و غيرهم . روى عنه خمّه بن إسحاق الصّنعاني ويحيى بن عمّ بن صاعد والقاضى المحاملي وخمّه بمن مخلد وأبو أحمد عمّه بن حمدان الصيرفي المروزي وأبوءمر بن معاك و أبوبكر حمد بن سليمان

النجاد وأبوسهل بن زياد الفطّان وجماعة آخرهم: أبوبكر على بن عبدالله الشّافعيُّ إنشاء الله . وكان من أهل البصرة فانتقل عنه وسكن بغداد وحدّث بها إلى حين وفاته ، وكان مذكوراً بالصّلاح والخير و كان سمع الوجه ، وقال الدّار قطنيُّ : هو صدوق كثير الغطاء (١) في الأسانيد والمتون ، وكان يحدث من حفظه فكثرت الأوهام منه وكانت ولادته سنة تسعين ومائة ، وحكي أنّ أمّه قالت: مّا حملت به رأيت في المنام كأنّى ولدت هدهداً، فقبل لى: إن صدقت رؤياك ولدت ولداً يكثر الصلوة فكان يصلى في اليوم واللّيلة أربعمائة ركعة ، وحدّث من حفظه ستّين ألف حديث ، ومات في شوال سنة ستّ وسبعين ومائتين ودفن ببغداد بباب خواسان].

وعبدالغنى بن عبد الواحد مقدسى در كتاب الكمال كفته: [عبدالملك ابن عبدالله أبوقلابة الرقاشي البصري" الضرير. سمع أباعاهم النبيل ويزيدبن هارون وعبدالملك بن بكرالشامي وأباداود الطبالسي وعبدالسمد بن عبدالوارث و دوح بن عباده وبشر بن عمر بن ( الحكم . صح . ظ ) الرهراني والحسن بن عمرو العبدي وأبا عامر المقدي وأشهل بن حاتم وحجاج بن منهال والقعنبي و معلى بن العبدي وأبا عامر وأبا تعيم الفضل بن د كين وأبا الوليد الطبالسي و معلم بن إبراهيم وأبازيد الهروي ووهب بن جرير ومالك بن إسماعيل ، روى عنه ابن ماجة وعلى بن إسحاق الصاغاني والقاضي المحاملي ويحبى بن صاعد وأبوعروبة الحرابي وأبوبكر بن أبيداود . إلى أن قال المقدسي : ذكره ابن حبان في و الثقات ، فقال: وأبوبكر بن أبيداود . إلى أن قال المقدسي : ذكره ابن حبان في و الثقات ، فقال: عرير: مارأيت أحفظ من أبي قلابة ، وقال أبو داود السجستاني : رجل صدوق أمين عمون ، فيل : إنّمولده سنة تسمين ومائة، ومات سنة ست وصبعين ومائين].

وهزى در د تهذيب الكمال، على ما نُقل عنه بترجمة او گفته. [قال د د، إذ سئل عنه: رجل صدوق أمين مأمون كتبت عنه بالبصرة، وذكر.

لایلتفت الی قول الدارفطنی بسافیه بعد توثیق أبیداود وابن حبان ایاه ، كما صیأتی انشاء الله لبدا بعد ( ۱۳ ، هغه ) .

ابن حيان في • الثّقات • قال : و كان يحفظ أكثر حديثه ، وهال: حدّث من حفظه ستّين ألف حديث ] .

وفهبي در « الذكرة الحقاظ » كفته : أو أبو فلابة الحافظ العالم المنسنيد عبدالملك بن على الرّفاشي الرّاهد محدّث البصرة ، ولد سنة السمين و مائتين و وسمع يزيد بنهارون وعبدالله بن بكر السّيمي وروح بن عبادة والمقدي وأباعاهم وطبقتهم و عنى بهذا الثقان بحرس والده وقوة ذكاله في النسفر ، حدّث عنه ابن ماجة و ابن ساعه وأبوبكرالنجاد وأبوسهل بن زياد النطان و إبراهيم بن على الهجيمي و خلق سواهم . قال الذار قطني : صدرق كثير الخطاء لكوله يحدّث من حفظه ، وقال أحمد ابن كامل القاضي: حكى أنّ أباقلابة كان يصلى في اليوم والليلة أربع مائة ركعة ، م قال : ويقال إنه حدّث من حفظه ستسين أنه حديث ، وقال أبوعبيد الآجري : سألت أباداود عنه فقال : أمين مأمون كتبت عنه ، وقال غلا بن جرير: مارأيت أحفظ من أبي قلابة . قلت : مات سنة ست و سبعين ومائتين في شوال ، ويقع حديثه عالياً في الغيلانيتات ، فمن ذلك: ثنا: أبوقلابة سنة ٢٧٦ ، الم يعقوب الحضر مي وسعيد بن عامر، قالا : ثنا شعبة عن سفيان : ﴿ ح > والا : قلابة ، انا أبوعاهم ، انا ؛ سفين ، عن علي ابن الأقمر، عن أبي حجيفة ، قال : قال رسول الله صلى الله عليه وسلم : أما أنا فلا آكل متكياً . قيل : إن أم أبي قلابة أربت وهي حامل به كأنها ولدت هد هدا ، القبل لها : إن صدةت رؤياك الدين ولداً يكثر الشاؤة ] .

وليز فهبي در ه عبر، در وقائع سنه ست وسيعين ومالتين گفته: [ و فيها أبوقلابة عبد الملك بن على الرّفاشي البصري الحافظ، أحد العبّاد والأئتة في شوال ببنداد، روى عن بزيد بن هارون وطبقته، و وثبّقه أبوداود، وقال أحمد بن كامل : قيل : إنّه كان يصلّي في البوم واللّبلة أربح مائة ركعة ، ويقال : إنّه روى من حفظه ستّين ألف حديث].

و نيز فهبي در د دول ألا سلام، دروقائمسنة مذكوره كفته: [ وحافظ البسرة أبوقلابة عبدالملك بن الرقاش في شؤال ببغداد، حداث منحفظه ستبين ألف حديث،

وكان ورده في اليوم واللَّيلة أربع مائة ركعة].

و يافعي در دس آن الجنان، در وقائع سنة مذكور، گفته: [ وفيها الإ مام الحافظ أجلّ العباد أبو قلابة عبد الملك بن عجد الرفاشي البصري، قيل : إ نه كان يسلّي في اليوم واللّيلة أربعمائة ركعة ، ويقال : إنّه روي من حفظه ستّين ألف حديث ] .

وجلال الدين سيوطى در • طبقان الحقاظ ، گفته : [ أبو قلابة عبدالملك ابن مجله الرقاشي البصري الحافظ الشرير، روى عن بزيد بن هارون وروح والطبقة ، وعنه ابن هاجة والمحاطى وخلق . قال أبو داود : كان رجلا صدوقاً أميناً مأموناً ، كتبت عنه بالبصرة ، وقال الدارقطني : صدوق كثير الخطاء ، مات في شوال سنت وسبعن ومائتن ] التهي .

فهذا عالمهم الحافظ المسئد الفرد الواحد الرفاش الناسك المتعبد الرفاش الناسك المتعبد الرفاش الناسك المتعبد الرفاه وقد روى هذا الحديث المقبول عند كل ناقب ناقدم الموري من الحق كل قبس ساطع واقد ، فالجاحد لد مارق عن الاذعان مارد ، والمرتاب فيد نافر عن الايقان شارد ، والمقبل عليه ملتمس للرشد والهدى رائد ، والمستوزى إليه آثل إلى الصدق والسواب عائد .

## ﴿ ۴۳ أما روايت أبو بكر محمد بن أحمد بن أبي العوام بن يزيد بن دينار الرياحي التميمي ﴾

حدیث ثقلین را ، پس در مابعد انشاهای تعالی از عبارت کتاب هالمناقب،ابن المغازای بحیز وشوح وظهور خواهد رسید .

وابن أبى العوام ازأمائل محدثين عظام وأفاضل مستدين فخامسنة به ميباشد. عبد الكريم بن محمد المحمعا في دركتاب و الأنساب و كفته: [أبوبكر علا بن العوام بن يزيد بن دينار الرياحي التسميمي و من أهل بغداد، ترجمه ابن أبى العوام بن يزيد بن دينار الرياحي التسميمي و من أهل بغداد، ترجمه ابن أبى العوام سمح يزيد بن هارون وعبدالوهاب بن عطاء وفرس بن أنس رياحي و أبا عامر العقدي وعبد العزيز بن أبان الفرشي وغيرهم ،

روى عنه الفاضي أبوعبدالله المحاملي وأبوالعباس بن عندة الكوفي وإسماعيل بن عمله الشقار و على بن عدو الرزاز وأبو عمروبن الشتاك و أحمد بن سليما ن النجاد وأحمد بن عثمان بن يحيى الآدمي وأبوبكرالشافعي وعد بن جعفربنالهيئم وهواآخر من حدث عنه وقال أبوالحسنالذار قطني : هوسدوق ومات في شهرر مضان سند ٢٧٣ست وسبعين ومائنين النهي .

فهذا الرياحي ابن أبي الدوام ، حيرهم العائم من التبخر في القمقام ، قدروى هذا الحديث الرّفيع الأعلام ، المشتد الدّعام ، بسنده عن ستدالا نام عليه وآله آلاف التحدية والسّلام ، فرفع بذلك منارالحق المعتام ، وأحيى شعار السّدق وأقام، وشيده أسلى السّواب بالتّوطيد والاابرام ، وعرض على المنكرين خطّة الخدف وسام ، ودوّخهم بقوارع التّهريع والنّه نيف والتّهوين والا رغام ، وذلّلهم بزعا زع التّبكيت والا لزام والا فحام ،

﴿ ١٤٣ أَمَّا رَوَايِتُ أَبُوعَيِسَ مَحْمَدُ بِنَ عَيِسَي بِنَ سُورَةَ التَرَهَذَى ﴾

حديث ثقلين را ، پس در ه صحيح ه خود گفته : [حد ثنا نصر بن عبدالرّحسن الله ،
الكوني " ، نا ؛ زيد بن الحسن ، عن جعفر بن عجد ، عن أبيه ، عن جابر بن عبد الله ،
قال ؛ رأيت رسول الله صلّى الله عليه وسلّم في حجّته يوم عرفة وهو على ناقته القصواء
يخطب فسمعته يقول ؛ ياأيّها النّاس ! إنّى تركت فيكم ما إن أخذتم به لن تضلّوا،
كتاب الله وعترتى أهل بيتى . وفي الباب ؛ عن أبى ذرّ و أبى سعيد وزيد بن أرقم و
حذيفة بن السيد،هذاحديث غريب حسن من هذا الوجه ، وزيد بن الحسن فعد روى
عنه سعيد بن سليمان وغيرواحد من أهل العلم ] .

ونيز ترمذي در د محيح ، خود كفته : [حدثنا على بن المندر الكوني ، ال على بن المندر الكوني ، ال على بن فضيل ، نا : الأعمش، عن عطية ، عن أبي معيد! والأعمش ، عن حبيب بن أبي ثابت ، عن زيد بن أرقم ، قال : قال رسول الله صلى الله عليه و سلم : إنسى تارك فيكم ما إن تعسكتم به لن تضلوا بعدي أحدهما أعظم من الآخر كتاب الله حبل معدود من السماء إلى الأرض وعترتى أهلبيتي و لن يتفرقا حتى يردا على الحوض فانظروا

كيف تخلفوني فيهما . هذا حديث حسن نحريب ] انتهى .

فهذا الحافظ الشرهذى أحد الجلة الأعلام الأحبار، و واحد الأركان السّدة المكبرين لجلالة الأخطار، وفرد المهرة النّافدين للرّوايات والاخبار ، وفدّ النّقدة المختبرين للأحاديث والآثار ، قد روى هذا الحديث النّهير في الاعصار، السّائي في الأقطار ، بطرق مضيئة ذات أنوار ، وأسانيد مبينة كانسس في رابعة النّهار، ثمّ أشاء الطّريق وأنار، لأهل السّبصر والاعتبار ، والنّظر والاستبعار ، حيث أومي وأشار ، إلى أحاديث جمع من السّحابة الكبار، نفياً لريب أهل الخزى والخسار ، ودفعاً لشكوك أرباب الفي والمتبار ، والمحمدية الواحدالة بيّار، على وضوح الحق العلى المنار، وسطوع الصّدق الغزير المئار ، و قطع نواجم النّاصين الأشرار ، و قمع نوازغ الجاحدين المستهترين بالإنكار .

﴿ 44. أَعَارُوايِتَ أَبُوبِكُرِ عَبِدَائِلَهُ بِيَمِحَمَدُ بِنَ عَبِيدَ بِنِسْقِيانَ بِي أَيْسِ الأَمُوبِ البغدادي المعروف باين أبي الدنيا ﴾

حدیث ثقلین را ، پس در کتاب ، فضائل الفرآن ، علی حانقل عنه بسند خود آورده : [ نال رسولالله صلّیالله علیه وسلّم: إنّی تارك فیكم الثّقلین كتابالله وعشرتی أهل بیتی وقرابتی ] .

و ابن أبي الدنيا ازتفات علماء أعلام وأنبات نبهاى فخام سنيه ميباشد. علامه فهبي در « تذكرة الحفاظ » گفته : [ ابن أبي الدنيا المحد تالمالم الصدوق أبوبكر عبدالله بن عبد بن عبيد بن سنين بن أبي الذنيا الفرشي الاموي" ، مولاهم البغدادي" ، صاحب التصانيف ، ولد سنة ثمان ، و سمع سعيد بن سليمان و علي " بن البعد وسعيد بن مخد البعر مي و خلف بن هشام وخالد بمن خداش وعبد الله ابن خيران صاحب المسعودي وأبانصر التنهار وعبدالله المبسي وخلائق. حدّث عنه ابن خيران صاحب المسعودي وأبانصر التنهار وعبدالله المبسي وخلائق. حدّث عنه الحرث بن أبي أسامة مع تقدّمه وأحمد بن خد اللبناني والحسين بن صفوان البرذي وأبوبكر الشافعي وآخرون ، وقال ابن أبي حائم: وأبوبكر الشافعي وآخرون ، وقال ابن أبي حائم: كتبت عنه مع أبي وهو صدوق ، و قال الغطيب : أدّب غير واحد من أولاد الخلفاء .

قال ابن كامل: هومؤوّب المعتضد. قال أبوبكو بن شاذان: نا : أبودر القسم بنداود حدّنتي ابن أبي الدّنيا، قال: دخل المكتفي على الموقق ولوحه بيده ، ققال: مالك لوحك بيدك ، قال: ليسهذا من كلامك ، كان الرشيد بيدك ، قال: ليسهذا من كلامك ، كان الرشيد على أمر أن يمرمن عليه ألواح أولاده قموضت فقال لابنه : ما لغلامك ليس لوحك معه ؟ قال: مان واستراح من الكتاب ! قال: وكان الموت أسهل عليك من الكتاب ! قال: ثم حبّته فقال: كيف محبّتك لمؤوّد بك ؟ قال: كيف لاأحبّه و هدو أوّل من فتق لساني بذكر الله وهومع ذاك إذا شئت أضحكك وإذا شئت أبكاك ، قال: باراشد؛ احضر على الأعراب فضحك ضحكاً كثيراً، ثمّ قال لي : شهر تني أبهر تني! أببانا ابن قدامة أنا: ابن طبورد ، أنا : ابن المحسن أنا : ابن ابن الي الدّنيا، البن غيرا الله على المرت ، هن جعفر بن زيد العبدى ، عن أنس ، قال: بينما الذبي صلى الله عليه و سلم جالس في أصحابه إذ مرّر جل فضال بعض القوم : مجنون ا فقال النبي سلى الله عليه وسلم ؛ إنسالم بوض المعيون المقيم على المحصية ، ولكن مجنون ا فقال المحمية ، ولكن مجنون المقيم على المحمية ، ولكن هذا رجل معان] .

و نيز ذهبي درد عبر، دروف الم سنة إحدى وثمانين ومائتين گفته: [ وفيها الا مام أبو بكر عبدالله بن عجد بن عبيد بن أبى الذّنبا الفرشي مولاهم البغدادي صاحب النّسانيف؛ في جمادي الا ولي وقد نتف علمي النّمانين ، و كان صدوقاً أدبباً أخبارياً كثير العلم ، روى عن خالد بن خداش وسعيد بن سليمان سعدوبه وطبقتهما].

ويافعي در ه مرآة البينان ، در وقائع سنة مذكوره كفته : [ وفيها توفي الإمام (عبدالله بن ، صح . ظ) عجد بن عبيد بن أبي الدّنيا القرشي ، مولاهم البندادي صاحب النّصانيف ] .

وسيوطى در « طبقات الحقاظ » كفته : [ عبدالله بن على بن عبيد بن سفيان ابن تيس الأموي مولاهم أبوبكر بن أبى الدنيا البغدادي الحافظ ، ساحب الشمانيف المشهورة المفيدة . قال الخطيب ؛ كان «ؤدّب أولاد الخلفاء، عن إبراهيم بن المئذر

الحزامی و أحمد بن إبراهیم انتورقی والحارث بن أبی اسامة والحسن بن حقاد و خلف بن هشام البرّار و رجا بن مرجا الحافظ والرّبیر بن بكّار وزهیر بن حرب وابنء بیدالقاسم بنسلاّم و آخربن وعنه ابن ماجة فی التفسیر و أبوبكر أحمد بن سلیمان البرّجاد أبوالعبّاس بن عقدة و أبوعلی البرذی و ابن أبی حاتم وغیرهم، و ثقه ابن أبی حاتم وغیره م و ثقه ابن أبی حاتم و فیره م و ثبره م و ثبره ما در الله و ثبیره م و ثبیره م و ثبیره م و ثبیره ما در الله و ثبیره م و ثبیره م و ثبیره ما در الله و ثبیره م و ثبیره م و ثبیره م و ثبیره ما در الله و ثبیره م و ثبیره م و ثبیره ما در الله و ثبیره م در الله و ثبیره م و ثبیره م و ثبیره م در الله و ثبیره و ثبیره م در الله و ثبیره و ثبیره الله و ثبیره م در الله و ثبیره م در الله و ثبیره و ثبیر

و صلاح الدین کتبی دره نوان الونیان، گفته: [عبدالله بنځم بنعبید ابن سفیان بن قیس الفشیری مولی بنی آمیة ، بعرف بابن أبی الدانیا ، توفی سنة النین و شمانین و مائتین و مولده سنة شمان و مائتین، و کان یؤدبالمکتفی بالله فی حداثته و هو أحدالثقات المصنفین للاً خبار و السیر، وله کتب کثیرة تزید علی مائة کتاب، کتب إلی المعتضد و ابنه المکتفی و کان مؤدبیما :

إِنَّ حَقِّ التَّادِيبِ حَقِّ الاُبَرِّة عند أَهَلَ الحَجِيُّ وأَهَلَ المَرَّوةِ وَأَهُلُ المَرَّوةِ وَأَهُلُ المَرَّوةِ وَأَحَلِّ النَّبِوّةِ اللَّمَاءِ أَن بِمُرفُوا ذَا لَكُ وَ يُرعُوهُ أَهُلُ بِيتِ النَّبِوّةِ

و قدال: كنت أذكب المكتفي فأقرأته يوماً كتداب و الفصيح ، فأخداً فقرصت خداً ، فرصة شديدة وانصرف، فلحفنى رشيق الخادم فقال: يقال الله اليس من التأديب سماع (إسماع . فق) المكروه ، فقال : سبحان الله ا أنالا أسمع المكروه غلامي و لا أمني ! قال: فخرج إلي و معه كافن ، وقال : يقال الك : صدقت با أبابكو او إذا كان يوم الشبت تجيء على عادتك فلما كان يدوم الشبت جنت فقلت : أيها الأحير التقول عني حالم أفل ؛ قال : نعم يا مؤدبي ! من فعل مالم يحجب قيل عنه عالم علم يكن . وسمع من المشايخ وروى عنه جماعة ، قال ابن أبي حائم ؛ كتبت عنه مع مالم يكن . وسمع من المشايخ وروى عنه جماعة ، قال ابن أبي حائم ؛ كتبت عنه مع مالم و كان إذ جالس أحداً إن شاء أضحكه و إن شاء أبكاه ، وحمدالله تعالى و نقعنابه ] .

و أبومهدى عيسى انثمالهى در «مقاليدالاً سانيد» گفته:[كتابالدعاء ــ لابن أبي الدّنيا. أخبرني به قراءة منسي عليه «نأو له إلى دعاء الفرج و إجازة لسائره، وقداشتمل هذا القدر على التّسعة و التّسعين إسماً من رواية ابن سيرين عن أبي هريرة ، و على

الأربعين الإدريسيّة موقوفاً حديثها على الحسن البصري وعلى اسمالله آلاّعظم بسنده إلى الحافظ (بن حجر ، با جازته من أبي هريرة عبدالرَّحمان بن الذَّهبي ، بسماعه على القاسم بن مظفّرين عساكر ، بإجازته من أبي الفرج مسعود بن الحسن اللَّقامي والحسن ابن العبّاس الرَّستمي، قال: أخبرنا أبونص أحمد بن عُدبن عمر بن سسويه (١) قال: أخبرنا أبو سعيد مجَّل بن موسى الصَّير في سماعاً عليه لبعضه و إجازة لسائره، قــال: أخبرنا أبو عبدالله بن عجر بن أعلمالصَّفَّار ، قال : أخبرنا ابنأبنيالذَّنيا ، فذكره كتاب و مبعابي الدّعوة ، له أيضاً، قرأت عليه من أوله وهو حديث الم يتكلّم في المهد إلاّ ثلاثه عيسيبن مريم وصاحب الجريج العابد والشبي الذي مرّبا ُمّه واكب دابّة فارهة (على. صح . ظ) وشارة حسنة وهي ترضعه فنالت : اللَّهم أجمل أبي مثل هذا ، الحديث إلى آخر حديث سعد في رعائه على الفائل فيه أنَّه كان لايمدل في الفضيَّة ، وإجازة لسائره بسنده إلى أبي الفضل بن حجر لفرانة على عمر بن عمَّا، بن أحمد البالسي، بسماعه على أبيه عُلَا بن أحمد بن سايمان ، بسماعه على التَّاج عبدالله بن حمويه ، بسماعه على أشهدة بذك أحمدالكاتمية ، بسماعها من طرّاد بن علمه: قال : أخبرنا أبن بشران قسال : أخبرنا ابن صفوان ، عن أبي بكربن أبي الدّنيا . فذكره ، قال الحافظ الدُّهبيُّ : هــو الا مامالمحدّث العالمالصّدوق أبوبكر عبداللهن عنَّه بن عبيد بن سفيان بن أبي الدّنيا القرشي الاموي ، مولاهمالبنداديماحبالتَّمانيف ،ولد سنة ثمان و مائتين ،وسمع سعيدين سليمان وعليَّ بن الجعد و خلف بن هشام وخالد بن خداش وعبيدالله العبسيُّ و خلائق، حدّث عنهمالحارث بن أمي أسامة مع تقدّمه و أبوبكرالنجّاد وأحمد بن خزيمة و أبوبكرالشّافعي و آخرون . فال ابن أبي حاتم : كتبت عنه مع أبي و قال أبي : هوصدوق ، وقال الخطيب : أَرَّب غير واحد من أولادا لخلفاء ، وقال ابنكامل، و هومؤدِّب الممتضد، وزاد فيالناريخ : وقال فيره : كان بن أبيالدَّنيا إذا جالس أحداً إنشاء أضحكه و إن شاء أبكاء في آنواحدانوسُّعه في العلم والأخبار ءو آخر منروي حديثه بعلة الشيخ الفخرين البخاري بيذه ربينه أربعة أنفس مات فيجمادي الأولى سنة ١. مسويه بالضما أبو تصر معمد بن أحمد بن عمر بن مشاد بن سمو به الاصطغري المعدث (١٢ . ق) إحدى و ثمانين وهالئين ، رحمه ألله تمالي إ-

وخودمخاطب در «بستان المحدّثين، كنته : [كتاب الدعاء \_ لابن أبي الدّنيا ، کتابیست بغایت خوب وغفیس، أوّل آن (۱) نود و نه نام است بروایت ابن سیرین از أبي هريره و بعد از آڻ چپل اسم إدريسيست ، و سندآن موقوف برحسن بصري است؛ بعداز آن لسمالهٔ الأعظمت و بعد از آن دعاءالفرجست ،وهمينقسمنوشتهميرود. و او راکتابی دیگر هنت در همین بابمسقی بکتاب دمجابیالدّعوم، لابن أبیالدّنیا، أوَّلَشَ ابِنَ حَدِيثَتَ ؛ لم يَتَكُلُّم في المهد إلاَّ ثلثة ؛ عيسي بن مريم و صاحب جريج العابد والصِّبي الَّذي، منَّ با كُنَّه را كَبِدأبَّة فارهة (على صح. ظ) وشارة حسنة و هي ترضعه ، فقالت : اللَّهُمُ اجعل ابني مثرُ.هذا ، إلى آخر الحديث .كثيت : أبوبكر ونام ار عبدالله بن عجد بن عبيد بن سنيان بن أبي الدّنياسة ، واورا قرشي وا موي نيز گويند زيراكه پدران او از موالي يئي آمتِه بودند ، مولد و حسكن او بقدارست، تولد او در سنه ۲۸۰ دوسد وهشتادست و از علیبن الجعد وخلف بن هشام وسعید ابن سلیمان و دیگر محدّثان عمده أخذعلم حدیث كرده، واز وي أبوبكن شافعي صاحب الفيلانثيات، وحارث بن أبن أسامه صاحب،مسند، باوسف تقدّم وأبوبكر لجّار (نجاً د ظ) و أحمدبن خزيمه و ديگر علما در شأن اين فن أخذ فيش حديث عمود. اند، واواتالیق و مؤدّب معتضدعبّاسی بودکه خلینهٔ مشهورست و قبل از آنچندکس را از أولاد خلفا أتاليغي و مؤدّبي نموده است ، وأبن أبيحاتم گفته است : من ويدر من ازوی حدیث نوشته ایم و اوصدوق بود اگفته اندکه این أبی الدیبا را عجب تصرّفی در کلام بود اگر میخواست شخص را در یك آن بخنده می آورد و باز بگریــه می انداخت و اینهمه بنابر توسع او بود در علم و أخبار وقدرت او بر تصرف در کلام، وقات أو در جمادي الأولى سال درصد وهشتاد و يك بوده است ] .

وموثوى صديق حس خان معاصر در «إتحاف النّبلا، گفته: [أبوبكربن عبدالله بن عجّد بن عبيد بن سنيان الفشيري مولى بني الميّة ، يعدرف بابن أبي الدّنيا ،

١ - ليس في أصل ﴿ المقاليم ما يفيد هذه الاولية وذلك الترتيب ( ١٠٠٠ ٢ ) .

ولادتش در سنه شمان و مائتین بوده ، مؤرّب مکنفی بالله بود ودر حداثت سنّ ، وی یکی از شقات مصنّفین أخبار وسیوست، کتب کئیره دارد زیاده بریکسد تألیف ، از مشایخ حدیث مثل علی بن الجعد و خلف بن هشام و سعیدبن سلیمان ودیگر محدّثان عمده سماعت نموده ، و از وی جماعتی روایت کرده منهم : أبسوبکرالشافعی صاحب هالفیلانیات، وحارث بن آسامه (أبی اسامه ظ) صاحب مسند و أبوبکر نجار(نجاد، ظ)وأحمدبن خزیمه وغیرهم من علماء هذاالشّان . ابن أبی حاتم گفته : کنبت عنه مع أبی وکان صدوقاً وکان إذا جالس أحداً إن شاه أدحکه و إن شاه أبکاه ، توفی سنة اثنتین و شانین و مائتین درح ، ذکره فی منوات الوفیات ا

فهذا ابن أبي الدنيا إلى المصنفين للأخبار والسير، و صاحب المصنفات الكثيرة الشهيرة المقبولة في علمالأثر، قد روى هذا العديث الأثيروآثر، وحدّث بهذا الخبر الجليل الخطر، فالرجب من المجاحد الغدير العظيم الذرر، كيف تك ذمّة السّمف و خفر، و خان في دعواء الافكة و ختر، فألقى نفسه في موارد الهلك والخطر.

# ﴿ ١٤٥، أما روايت أبو عبدالله محمد بن على الحكيم الترمذي ﴾

حديث تقلين را ، پس در كتراب ونوادرالا صول، كه نسخه عنيقة آن پيش نظر قاص حاضرست بروايت جابربن عبدالله أنصارى آورده ، چنانچه گفته : و الأصل الخمسون ـ حدّثنا نصربن عبدالرّحمن الوشّاء ،قال : حدّثنا زيدبن الحسن الأنماطي، عن جعفر بن غلا ، عن أبيه ، عن جابر بن عبدالله ، قال : رأيت رسول الله صلّى الله عليه وسلّم في حجّته يوم عرفة وهو على نافته القصوى في يخطب، فسمعته بقول : أيها النّاس! قد تركت فيكم ما إن أخذتم به لن تضلّوا كناب الله وعترتي أهل بيتي] .

ونيز حكيم ترمذى اينحديث را در « نوادر الأصول » بسروايت حُديفة بن اسيد الغفارى آورده ، چنانچه بعد روايت سابقه گفته : [ حدّثنا نصربن على ، قال: حدّثنا زيد بن الحسن ، قال : حدّثنا معروف بن خرّبوذالمكي ، عن أبى الطّنبل عامل ابن وائلة ، عن حذيفة بن اسيدالغفاري ، قال : لما صدر رسول الله صلّى الله عليه وسلّم

من حجة الوداع خطب فقال: أيّها الناس! إنّه قدنها في اللّطيف الخبير أنّه لن يعمر نبي إلا مثل نصف عمر الذي بليه من قبل، و إنّى أظنّ أن بوشك أناً دعى فا جيب وإنّى فرطكم على الحوض وإنّى سائلكم حين تردون على عن الثقلين، فانظر واكيف تخلفونني فيهما الثقل الأكبر كتاب الله سببطرفه بيدالله وطرفه بأيديكم فاستمسكوا ولاتضلوا ولانبدلوا وعترتي أهلبتي ؛ فا ني قدنها في اللّطيف الخبير أنّهما لن يتفرّقا حتى بردا على الحوض].

وروایت کردن حکیم ترمذی حدیث تقلین را از کتاب و فرائد السمطین، علاّ مهٔ حمویتی و فرائد السمطین، علاّ مهٔ حمویتی و مفتاح النجاء، مرزاعکس معتمد خان بدخشی نیزواضح وظاهرست کماستطلع علیه فیما بعد إنشاء الله تمالی.

و جلالت شان وعظمت مرابت ورفعت مكان و نبالت منزلت حكيم ترمذى كه از أعاظم عرفا ومحققين وأفاخم عليها ومحقين سنسية ميباشد نزد أثقة قوم ابت ومحقق ست و سطرى از مآثر جميك و مفاخر جليله او برناظر كتاب التسعرف لمذهب التسوق، تصنيف أبى بكر ش بن إراهيم البخارى الكلاباذى و طبقات السوقيه ابى عبداللرحم بن السلمى و رسالة أبى القاسم عبدالكريم بن هوازان القشيري و وحلية الأولياء أبى نعيم أحمد بن عبدالله الاصبهاني وتاريخ محب الدين على بن محمود البغدادى المعروف بابن النجار و و كشف المحجوب لأرباب القلوب أبى الحسن على بن عثمان الغزنوي و و تذكرة الاولياء فريد الدين على ابن إبراهيم المهدائي المعروف بالعظار و و نفحات الأنس عبدالرحمان بن أحمد التعارى البحامي و وإحكام الدلالة على تحرير الرساله عسنيف زين الدين زكرياً الأنصارى المعروف بشيخ الاسلام و دلواقح الأنوار عبدالوهاب بن أحمد الشعرائي و وفيض المعروف بشيخ الاسلام و دلواقح الأنوار عبدالوهاب بن أحمد الشعرائي و وفيض المعروف بنيخ بيست بعضى انعيارات دراينجا مسطور ميشود.

أبوالحسن على بن عثمان الغزنوى در «كشف المحجوب» كفته: [منهم: شبخ بالخطروفاني ازصفات بشر أبوءبدالله غل، بن على الشرمذي رشي الله عنه، اندر

فنون علمكامل وإمام بود و از محتشمان مثابخ بود، و وي را تصانيف بسيارست ونيكو ، وكرامات ظاهر اندربيان هركتاب جون • ختم الولاية ، وكتاب • النهج، وه نوادر الأسول ه و جز این بسیار کتب دیگر ،وسخت معظم ست وی بنزدیك من چنانکه جملگی دلم شکارویدی ، وشیخ منگفت رحمة الله علیه که څخه دُرِ " پتیمست كه اندرهمه عالم مثال ندارد؟ واندرهلوم ظاهروي را نيز كتب ست ، واندرحديث السئاد عالى دارد ، وتفسيري إبتدا كرده بود عمرتمام كردن آن نيافت وبدان مقدار که کردهاست درمیان أهلاعلم منتشراست و فقه برینکی خوانده بود ازخواس پاران أبوحثيقه، وويرا الندريم مذ محمد حكيم خوانند، و حكيمان متصوفه إقتدا بدو كنند، ويرا مناتب بسيار است ، ويكي از آنجملهآنكه باخض پيغمبرصلواتالله على نبتينا وعليه صحبت كوده بود ، وأبوبكر وركني كــه مربد وي بود روايت كند که هریك شنبه خض پایج بنزدیك وی آمدی و وافعها از یکدیگر بیرسیدندی واز وي من آيد كه گفت: ﴿ مُن جَهِلُ بِأَرْسَافَ الْمُبُودِيَّةُ ۚ فَهُو بِنُعُوتَ الرَّبُوبَيَّةِ أَجَهِلُ ﴾ هر که بعلم شریعت وأرصاف بندگی کردن جاهل بسود، بأوصاف خداوند خاهل تر بود و هو که بظاهر بمعوفت نفس راء نداند معرفت حفتعالی هم راء نداند وهر که آفات صفات بشریت نه بیند لطائف صفات حق هم نداندکه ظاهر بباطن تعلّق دارد وهرکه بظاهر تعلق کند بی باطن محال بود وهرکه بباطن دعوی کند بیظاهر پس معرفت اوسانی ربوبتیت اندرسحت أركانعبودتیت بسته است و بیمآن درست نیابد، وابن كلمه سخت با أصل ومفيد است بجايكه خود تمام كرده آيد إنشاء الله تعالى عرّوجل ] .

و عبد الرحمن جامی در کتاب و نفعات الاً نس ، گفته: [تجدین علی الحکیم الترمذي قدّس الله تعالی سره از طبقات ثانیه است ، کنیت وی أبوعید الله است از کبار مشایخ است با أبوتر آب نخشبی و أحمد خضرویه و ابن جلا صحبت داشته وحدیث بسیار داشت ، ووی را تصانیف بسیارست و کرامات ظاهر اندر بیان هر کتاب چون ختم الایه و کتاب المثهج و نوادر الاصول و جزاین کتابهای دیگر کرده ست و در علوم

ظاهرهم ويراكنب است وتفسيري ابتداكرده بود أتما عمروي باإتمامآن وفانكرده ووی صحبت دار خضرست ﷺ. أبوبكر ور آن كه مريد وي بود روايت ميكندكه ■ریکشنبه خض(ﷺ)بنزدبك وي آمدي ووانسهاازبكه گر پوسيدندي . صاحب كتاب لشف المحجوب عكويدكـ وي سخت معظم است بنزديك من چنانكه جملكي دلم شکار اوست ، وشیخ من گفتی که څخه بن علی در "یتم ست که درعالم همتا ندارد وى گفته است : ﴿ مَا صَنَّمْتَ حَرَفًا مَنْ تَدَبِيرَ وَلَايِنْسَبِ ۚ إِلَيَّ شَيْءِ مَنْهُ وَلَكُنَ كَانَ إِذَا اشتدًا على" وقتى أتسلَّى. وهم وي گفته است كه ﴿ مَنْ جِهِلَ بِأُوسَافِ العَبُودَيَّةُ فَهُو بأوصاف الرَّبوبيَّة أجهل » يعني : هو ك خود را انشناسند او را چون شناسه!! وهم وى كفت : حقيقت دوستى أللهُ تمالى دوام است بباد او . وسئل عنصفة الدَّات والغمل، فقال: ما يحتمل الزّيادة والنّقمان فهومن صفات الفعل ، وكلُّ مالايقع عليهالزيّادة والنَّافسان فهو من سفات الَّذات ، وسئل عن الإيثار ، فقال : إختيار حظاً غيرك على حظاً نفسك ، وقال في اليفين : اليقين استفرارالظلب علىالله تعالى وعلى قوله وأمره ، وقال في الشَّكرة الشُّكر تعلُّق القلب بالعدِّم. حض تتخراجه بهاء الحقو الدِّين عَمَّا البخاري المعروف به نفشبند قدَّس الله سرَّه دروفتي كه از مبادي أحوال وسلوك خود حكايت ميكرده اند وأثر توجّمات خودرا بأرواح طيّبة مشايخ كبار دربيان ميآورده ميگفتند كه هركاه توجّه بروحانيت قدوة الأوليا خواجه عجّه على حكيم ترمذي نموده شدى أثرآن توجه ظهور بمصفتي محن بودي وهرجند درآن توجّه سيرافتادي هيج أثري لكردى و صفتي مطالعه نيفتارى. مشايخ گفته اند: أوليا، الله مختلف اند و بعضي بی سفت اند وبی نشان وبعصی بصفتاند وبعضی ازسفات نشان مندگشته اند ، مثلا كويند : أهل معرفت باأهل معامله ياازأهل محبِّت ياأهل توحيدتد وكمال حال و الهايت درجات أوليارا دربي صفتي وبي نشاني گفته اند، بي نشان إشارت بكشف ذا تيست که مقامی پس بلند ودرجه بس شریف ست وعبارت وإشارت ازکنه آن موتبه قامراست] .

و زين الدين زاكريا الانصارى دره أحكام الدّلالة ، كفته : [ومنهم، أبوعبدالله

على بن على التسرمذي بكس التساء والميم و بالذال المعجمة ، نسبة إلى ترمد مدينة على طرف نهر بلنج المستمى بجيحون من كبار المسيوخ و له تصانيف في علوم القوم ، صحب أبا تراب النخشبي وأحمد بن خضرويه وابن البخارة وغيرهم . سئل على بن على عنصفة الخلق ـ بفتح الخاء واسكان الغام قال بنعف ظاهر و دعوى عريضة ! أى ؛ لاقدرة لهم على مالا يجلب لهم نفعاً ولايدفع عنهم ضواراً ومع ذاك يدّعون وينسبون لا نفهم ماتفقل الله عليهم وهي عريضة عظيمة لأن من ازعى لنفسه مالا ملك له فيه فقدأ عظم ولالينسب إلى منه شيء ولذلك قال على بن على المذكور ؛ ما صنفت حوفاً ون الدبير ولالينسب إلى منه شيء ولكن كان إذا شته على و قتى ، أى طرأت على الأحوال الغالبة؛ أتسلّى به وبخف عنى مالا أفدر على حمله هادة من تلك الأحوال ، كما حسكى عن الثورى أنه وجد ذات يوم ينتف شعر حواجبه ، فسئل عن ذلك فقال : الحقيقة عن الثورى أنه وجد ذات يوم ينتف شعر حواجبه ، فسئل عن ذلك فقال : الحقيقة غن الله على و الرجح على إلى إحساسى !).

و عبدا وهاب شعراني دره لوانح الأنواره گفته: [ ومنهم: أبوعبدالله عنه أبن على بن الحسن الترمذي الحكيم، رشي لله عنه ، لفي أبا تراب الشخصييي وسحب أباعيدالله بن المجلاه وأحمد بن خضرويه، وهومن كبار مشايخ خراسان ، وله التسائيف المشهورة و كتب الحديث . كان رضي الله عنه يقول: ما صنقت حرقاً عن تدبير ولالينسب إلى شيء من المؤلفات ولكن كان إذا اشتد علي وقتي أتسلى به ، وسنسل مرة عن صفة المخلق ، فقال: ضعف ظاهر ودعوى عريضة ؛ و كان رضى الله عنه يقول: من شرائط المخدام التسواهم والا ستسلام ، وكان يقول: كنى بالمره عيا أن يعره مايضره ، وكان يقول: كنى بالمره عيا أن يعره مايضره ، وكان يقول: دعا الله المو حدين للسلوة الخمس حمة منه عليهم وهيا أبه فيها ألوان القيافات لينال العبد من كل قول و قعل شيئاً من عطاياه سأبحانه وتعالى فالأ قعال كالأطعمة والأقوال كالأشرية وهم عرش الوحدانية ، وكان رضي الله عنه يقول: سلاح السبيان في المكتب وصلاح قطاع الطريق في السبعن وصلاح النساء في البيون، وكان رضي الله عنه يقول: وكان رضي الله عنه يقول : سلاح السبيان في المكتب وصلاح قطاع الطريق في السبعن وصلاح النساء في البيون، وكان رضي الله عنه يقول : سلاح السبيان

يقول: المحدّث والمتكلّم إذا تحقّقاً في درجتهما لم يخافا من حديث النّفس، كما أنّ النّفوس محفوظة بالنّسخ لا لقاء الشيطان كذلك محلّ المكالمة والمحادثة مصون عن إلقاء النّفس محروس بالحقُّ، رضى الله عنه.

فهذا الحكيم الترهذى قدوة عرفائهم الأعيان ، و اسوة أوليائهم القاربين رحيق العرفان ، قد روى هذا الحديث الوثيق الأركان ، الرفيع البنيان ، و آش ذلك الخبر المنير البرهان ، العزيز السلطان ، فلاينكس عنه إلا من نكث ذمة النسف وخان، ولاينكب عنه إلا من ألف خلة العسف ومان، والله الماسم عن شرقش والعدوان، وهوالواقى نزغة زينه والطنبان .

## ﴿ ٢٦- أَمَا رَوَايِتَ أَبُوبِكُرُ أَحْمَدُ بَنَ عَمَرُوبِنَ أَبِي عَاصِمِ النَّبِيلِ الْمَعْرُوفُ بابن أبي عاصم النّيباني ﴾

حديث نفلين را ، پس بروليت زيد بن ثابت • در كتاب السّنه ، كه مصطفى ابن عبدالله الفسطنطينى • در كشف الطنوث ، ذكر آن باينعتوان نصوده : [•كتاب السنة الابن أبي عاسم الحافظ الكبير أحمد بن همروالشّيبانى المتوفى سنة ٢٨٧سبع وشمانين و مائتين] إخراج كرده ، جنانچه علا مه جلال الدّين سيوطى در كتاب • البدور السّافرة عن أمور الا خرة ، كفته : [ أخرج ابن أبي عاصم في • السّنة ، عن زيد بن ثابت ، قال : قال رسول الله صلّى الله عليه و سلّم : إنّي تارك فيكم الثّقلين الخليفتين من بعدى كتاب الله وعترتى فا نتهما لن يفترقا حتى بردا على العون].

و نیز ابن أبی عاصم اینحدیث را بروایت جناب أمیرالمؤهنین الله إخراج نموده ، چنانچه ملاعلی مشفی در \* کنز العتال ، گفته : [عن علی الله الناس مشفی در \* کنز العتال ، گفته : [عن علی الله الناس الناس السم علیه وسلم حضرالشجرة بخم تم خرج آخذاً بید علی فضال : یا آیها الناس السم تشهدون أن الله ریسکم اقالوا : بلی اقال السم عمهدون أن الله ورسوله أولی بکم من انفسکم وأن الله ورسوله مولاکم اقالوا : بلی اقال : فمن کان الله ورسوله مولاکم انفسکم وأن الله ورسوله مولاه فان هذا مولاه ، وقد ترکت فیکم ما إن أخذتم به لن تضلوا بعده کتاب الله سبب بیده وسبه بأیدیکم وأهلیتی وابن جریر وابن أبی عاصم والمحاملی فی أمالیه وصحت ا

وابن أبى عاصم الرفقات حقاظ أعاظم وأنبات أبقاظ أفاخم سنتيه ميباشد.

أبوسعد عبد الكريم سمعاني در ﴿ أنسابِ كُنته : [ وأبوبكو أحمد بن عمرو ترجمه أبن أبي عاصم الشيباني . روى عن عبد الوها ب بن عطاء ابن أبي عاصم نبيل الحوظي والحسن بن على ، روى عنه أبو مجد عبدالله بن عجد شيباني ابن جون بن حماد ].

و هرزا محمد بدخشی درحاشیه فأنساب ، نوشته : [مات أبوبكرأحمدهذا
 سنة ۲۸۷وهومن كبار حقاظ الاحادیث ]

وذهبي دره عذكرة الحقاظ ، كفته : { ابن أبي عاسم المنافظ الكبيرالا مام أبوبكر أحمد بن عمرو الشبيل أبي عاسم الشيباني الزاهد قاضي إصبهان ، سمع جدّه لأمّه أبي سلمة التسبو ذكي وأباالوليدوهدية ابن خالد وهشام بن عمار والأرزق بن على وخلفاً كثيراً وإمالل حلة الراسمة والنسمانية المن خالد وهشام بن عمار والأرزق بن معيدالسّمسار وأبوع بن حبّان الحافظ وأبوع النسالوعين أحمد الكسائي وعبدالرّحان معيدالسّمسار وأبوع بن حبّان الحافظ وأبوع النسالوعين أحمدالكسائي وعبدالرّحان النسقة عشرة سنة وعزل لشيء وقع بينه وبين على قنويه وقبل نزهبت كتبه بالبصرة في فتنة الرّني فأعاد من حفظه خمسين ألف حديت ، وقال ابن الاعرابي في ه طبقات النسساك ، فأما ابن أبي عاهم فسمت من يذكر أنبه كان يحفظ لنفيق البلخي ألف مسئلة وكان من حفظ الحديث والنقه وكان مذهبه القول بالظاهر وترك أفياس ، قال أبو نعيم الحافظ: حفاظ الحديث والنقه وكان مذهبه القول بالظاهر وترك أفياس ، قال أبو نعيم الحافظ: كان ظاهري المذهب ؛ ولي الفضاء بعد صالح بن أحمد و مات في ربيع الآخر سنة مبع وثمانين ومائتين رحمهالية، ووقع لناجملة من كتبه وقدا فرداه أبوموسي المديني شبع وثمانين ومائتين رحمهالية، ووقع لناجملة من كتبه وقدا فرداه أبوموسي المديني أبي مبع وثمانين ومائتين، رحمهالية، ووقع لناجملة من كتبه وقدا فرداه أبوموسي المديني أبي عاميم طريلة ] .

و نيز ذهبي در «عبر» دروةانع سنه سبع وشمانين ومائنين گفته : [وفيها توفقي الامام أبوبكر أحمد بن عمروبن أبي عاصم الشخاك بن ملخلدالشيباني البصري الحافظ فاضي إسبهان و صاحب المصنفات ، وهو في عشر التسمين ، في ربيع الآخر ، سمع من جدّه لأمّه موسى بن إسمعبال وأبي الوليد الطّايالسيّ وطبقتهما وكان، إماماً فقيهاً

ظاهريّاً سالحاً ورعاً كبيرالقدرصاحب مناقب].

و عهد الله بن اسعد يافعي در \* مرآة الجنان ، در سنه مذكوره گفته ؛ [ وفيها عوني الامام الحافظ أبوبكر بن عسروبن أبي عاسمالة حاك الشيباني البصري قاضي إصبهان صاحب المصنفات] .

وسيوطى در «طبقات الحقاظ » گفته : [ ابن أبي عاسم الحافظالكبيرالا مام أبوبكر أحمد بن عمرو بن النبيل أبي عاسم الشيباني الزّاهد ، قاضي إسبهان ، له الرّحلة الواسعة والتّصائيف النّافعة ، قال ابن أبي حاثم : ذهبت كتبه بالبصرة في فتنة الزّنخ فأعاد من حفظه خمسين ألف حديث ، وقال ابن الاعرابي :كان من حفّاظ الحديث والفقه ظاهري المدديد الترابي .كان من حفّاظ الحديث

فهذا ابن أبي عاصم النبيل ، إمامهم الحافظ الكبيرالجليل ، قد روى هذا الحديث الجميل ، في كتابه السعروف عندكل نافد عارف بارعبالت بييز والتشتريل ، فكشف عن إلطاط المدغلين كل المبيع وتسويل، ونضا عن إدغال المحتالين كل تخديع وتعليل ، ونظيل ، وأظهران جحد الجاحدين ليس بمحل للإستنادوالشعوبل ، وأوضع أن إنكار المنكرين بحت إضلال و اضليل.

### ﴿ ١٩٧ - أما روايت ابوعيدالرحمن عبدالله بن احمدبن حنيل الشيباني)

حديث الفاين را ، يس در مستدرك ، گفته ال حداثا أبوالحسين على بن أحمد ابن تعيم الحنظلي ببغداد ، ثنا : أبوقلابة عبدالملك بن غيرائر قاشي ، ثفايحيي بن حداثا وحدثني أبوبكر غير بن أحمد بن جعفر البرّار، قالا: حدّثنا عبدالله بن أحمد بن حنيل ، حدّثني أبي ، ثنا : يحيي بن حداد ، وثنا أبونسر أحمد بن عبدالله بن أحمد بن حنيل ، حدّثني أبي ، ثنا : يحيي بن حداد ، وثنا أبونسر أحمد بن سهل الفقيه ببخاري ، ثنا : سالح بن غيرالحافظ البغدادي ، ثنا خلف بن سالم المخرمي شنا : يحيي بن حداد و ثنا أبوعوانة ، عن سليمان الأعمش، قلل : ثنا حبيب بن أبي ثابت عن أبي الطفيل ، عن زيد بن أرقم رضي الله عنه ، قال : كما رجع رسول الله سليم الله عليه عنه أمر بدوحات فقممن ، قال : كأني قد دعيت وسلم من حجة الوداع و تزل غدير خم أمر بدوحات فقممن ، قال : كأني قد دعيت فأجبت ، إني قد تركت فيكم النفلين أحدهما أكبر من الآخر كتاب الله تماثي وعتر تي

فانظروا كيف تخلفونى فيهما فا تهما لن يتفر فا حتى بردا على الحوض عم فال المؤلف الله عز وجل مولاي وأنا ولي كل مؤمن عثم أخذ بيد على رضى الله عنه فقال: من كنت ولئيه فهذا ولئيه اللهم وال من والاه وعاد منعاداه ، وذكر الحديث بطوله هذا حديث سلمة بن كهيل عن أبى الطفيل أيضاً سحيح على شرطها ].

وشيخ حليمان بلخى در « ينابيع المورّة » گفته : [ وفي « زيادات الممند» قال عبدالله بن عمد بن حنبل ، حدّثنا أبى ، قال : حدّثنا أسودبن عامر ، قال : حدّثنا أسودبن عامر ، قال : حدّثنا إسرائيل بن (عن بنا عثمان بن المغيرة ، عن علي بن ربيعة قال : لقيت زيد بن أرقم وهو داخل على الدفتار أرخارج من عنده قفلت له : أنت سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول : إنسى تارك فيكم النّقلين ؛ قال : من المعدد في ويادات المسند ، قال : حدّثنا أبود بن عامر قال : حدّثنا شريك عن الرّكين ، قال : حدّثنا شريك عن الرّكين ، عن الفائم ( القاسم . فل ) بن حدّان ؛ عن زيسه بن ثابت ، قال : قال رسول الله صلى الله عليه وسلم: إنى تارك فيكم النّقلين كتاب أنه حيل معدود ماين المسماء والارس وعتري أهليتي وإنهما لن يفتر قاحتى بردا علي الحوض . أيضاً رواء عبد الله بن أحمد ، عن أبي سعيد الخدري وعن زيد بن أرقم } .

وچون عبدالله بن أحمد جملة كتب والدخودازوى روابت نموده وبالخصوص تماهى ومستده را ازوى سماعت نموده ، لهذا تمام آن طرق وألفاظ كه سابقاً از أحمد منقول شده عموماً و طرق و سيافات حسند خصوصاً از «رويّات عبدالله خواهد بود ، وابتمعنى در تشييد هبانى ايتحديث شريف وتكثير ناقلين اين خبر منيف بوضوح تمام خواهد افزود .

ومفاخر زاهره ومآش باهره ومعالى شامعه ومحامد باذخة عبدالله بن أحمد كه أثقة اينقوم مذكور مينمايند برناظر كتاب و الكمال في معرفة الرّجال، تصنيف عبدالفتي بن عبدالواحد المقدّسي و «تهذيب الكمال» أبوالحجّاج مزى و «تذهيب النّهذيب، و « تذهيب النّهذيب، و « تذكرة الحقاظ، و ه سير النّبلا، » و « عبر، ذهبي « و كا شف، و

«ومرآة الجنان» يافعي « وتهذيب التنهذيب» و« تفريب التنهذيب» اين حجر عمقلاني و «طبقات الحفاظ» سيوطي رغبر آن مخفي ومحتجب نيست .

درينجا برعبارت ثذكرة الحفاظ اكتفا ميرود، وهي هذه: [عبد الله بن أحمد بن عمّر بن حنبل الإمام الحافظ الحجّة أبوعبدالرّحمان محدّث العراق، ولد ترجمه إمام العلماء أبي عبدالله الشيباني الدروزي الاصل البغدادي. عبد الله بن الاهام ولد سنة غلاث عشرة ومائتين وسمع من أبيه فأكثرومن يحيى أحمد بن حنبل ابن عبد ربيّه ساحب شبة والهيثم بن خارجة وغمّد بن أبي بكل

المقدمي وشيبان بن فروخ وطبقتهم ومنعه أبوء الشماع منعلي بن الجعد، حدّثعنه النَّاسَأَى وابن صاعد وأبوبكر النجَّاد ودعلج و إسحاق الكاذي وأبوعليُّ بن الصَّوَّاف وأبوبكر الشَّافعي وأحمد بن مجَّد البناني وأبوبكر القطيمي و خلائق.قال الخطيب. كان ثقه ً ثبتاً فهماً ، وقال أحمد بن المناوي في تاريخه : لم يكنأحد أروى في الدُّنيا عن أبيه من عبدالله بن أحمد لا له سمع منه ﴿ المسند ، وهو ثلثون ألفاً و﴿ التَّفْسِيرِ ﴾ وهو مائة وعشرون ألفاً سمح ثلثيه و الباقي وجارة وسمح منه ﴿ التاريخ ﴿ و ﴿النَّاسَخُ والمنسوخ ، وقحديث شعبة، وقالمقدُّم والدؤخر من كتابالله، والقرآن و، المناسك الكبير، وغيرذاك وحديث الشَّيوخ، وما زلنا ترى أكابر شيوخنا يشهدون أمود الله بمعرفة الرَّجال و معرفة علل الحديث والاسماء المواظبة على الطَّلب، حتَّى أفرط بعضهم وقدَّمه على أبيه فيالكثرة والمعرفة ١ قال إسماعيل بن عمَّك بن حاجب : سمعت َ صهيب بن سليم يقول: سألت عبدالله بن أحمد قلت : كم سمعت مــن أبيك؟ قال : مائة ألف ويضعة عشراًلفاً، ويروى عناً بي زرعة قال : لي أحمد:ابني عبدائة محظوظ من علم الحديث لايذاكرني إلاَّ بما لا أحفظ، قال عبَّاس الدّوري : قال لي أبوعبدالله قدوعي عبدالله علماً كثيراً ، و قال أبوعلي بنالصِّراف عنه ، قال ؛ كلُّ شي. أنول: قال أبي قد سمعته هنه مرَّتين أو تازنة وأقلَه مرَّة . قلت : ١٠٠ عبدالله في سنَّ أبيه في شهر جمادي الأُخرى سنة تدمين ومائتين وكان جنازته مشهودة ، رحمه الله } انتهى .

فهذا قدوتهم الأمام بن الأمام ، عبدالله بن أحمدالحافظ الحجّة الهمام ،

قد روى هذالحديث المقافى من الجهل كلّ مرسَ ومقام ، النافى من القلال كل داويخام السائيد عديدة منفعة للأوام ، وطرق وافية بكل شغف و غرام ، فالحمد أنه المغضل المنعام ، حيث وضح على أرباب الأبصار والأحلام با فادات هذا الحبر العلام ، أنّ خصام الخصام رلجاج الاغثام ، يشبه وهند بالبات الرّحام؛ ويضاهى في وهيه عجرات العظام

## ﴿١٨٠ أما البات أبوالمباس أحمارين يحيى الشيباني البقدادي المعروف بتعلب)

حديث تقلين را ، پس علاً مه أزهرى در ه تهذبباللّفة ، على مانقبل عنه ابن منظور في فلسان العرب، در لغت تقل بعد ذكر حديث تقلين گفته ، [وقال ثملب:سقيا تقلين لأن الأخذ بهما تقيل والعمل بهما تقيل ، قال: وأسل اللّفل أنّ العرب تقول (كلّ شي، نفيس خطير مصون ؛ تقل ، فشماهما تقلين إعظاماً لقدرهما وتفخيماً لشأنهما].

ومفاخر عظیمة المقدار و ما تر أثیرة الآثار علامة ثعلب عددة الأحبار بر متنجین کتب و أسفار واضع و آشکارست ، نیدی از آن در مجلد حدیث غدیر از وفیات الأعیان، ابن خلکان و «تهذیب الأسماء واللغات، نووی و «تذکرة الحقاظ» و «عبر، ذهبی و «مر آة الجنان» یافی و «تشقذ المختصر» ابن الوردی ؛ شنیدی دربن جا نیز بیش عبارات باید شنید ]

سيوطى در د طبقات الحقاظ ، گفته : [ ثملب الا ما م المحدّث شيخ الذّنة والمربيّة أبوالمباس أحمد بن يحيى بن يزيد الشيباني ، مولاهم البنداديُّ المقدّم ترجمه في تحو الكوفتين ، ولد سنة ٢٠٠ و ابتداً الطلب سنة ٢٦٠ أبوالعباس ثعلب حتى برع في علم الحديث، و إنّما خرّجته في هذا الكتاب بفدادي

حهبت ، وقال الخطيب : كان تقة ثبتاً حجّة سالحاً مشهوراً بالحفظ ، مات فيجمادى الآخرة سنه ٢٩١ ] إنتهى .

فهذا حيرهم الجليل أبو العباس العروف بثعلب ، الذي عنى بهذا الشأن عناية العبار الفرد العبار الفرد العبار الفرد العبار الفرد في صدور القاحدين خطاراً مستقيم الثملب ، وعاجلهم بنولرع الهلك و الاسطلام فساقها و

وأجلب حتى، أدركهم الحتف المعجّل والموت الوحيّ بأنشاب المخلب، فلايحيد عنه بعد ذلك إلاّ من هو أروغ من ثعلب، ولا يعدل عنه غبّ هذا إلاّ من هو أكذب من الخلّب.

# ﴿ ٢٩ - أما روايت أبو بكر أحمد بن عمر بن عبدالخالق البزار)

حديث تفلين را ، بس در « مسند » خود بدوطريق إخراج آن نموده ، چنانچه علا مه سيوطى در اإحياء الميت » گفته : [ الحديث الثانى والعشرون أخرج البرّار عن أبى هريرة ، قال : قالرسول الله سلّى الله عليه وسلّم : إنى قدخلفت فيكم اثنين لن تفسّلوا بعدهما كتاب الله و تسبى ولن يتفرّفا حتى يردا علي الحوض، الحديث اللّـاك والعشرون أخرج البرّار عن على الجهريم ، قال : قال رسول الله صلّى الله عليه وسلّم : إنى مقبوض و إنهى قد تركت فيكم اللّقاين كتاب الله تعمالى و أهلبيتي و إنكم لن تضلّوا بعد هما ].

وروایت کردن بزار حدیث نظین را باین دو طریق ؛ علاّ مهٔ سخاوی در ایستجلاب ارتفاءالغرف و ولورالدین سمهودی در مجواهر المقدین و واحمد بن الفضل این عمل باکثیر در وسیلهٔ المآل ، و محمود بن عمل شیخانی فادری در و سراط سوی، نیز تابت نموده اند، کما سیأتی فیما بعد إنشاء الله تعالی .

و محامد عاليه و محاسن متازلية حافظ برّار عددة الكبار بحمدالله المنعام سابقاً درمجلد حديث طير بتفصيل تمام مذكور ومسطورشده ، فليراجع .

فهذا أبوبكرالبزار ، حافظهم الجليل الفخار، و ناقدهم العظيم الآثار ، قد أباد شبهات الجاحدين وأبار ، وأطاح تشكيكات المعاندين بالهلك والدّمار ، وأظهر على أباد شبهات المجاحدين وأبار ، وأوضح لدى أرباب الإذعان والإستبصار، أنّ هذا الحديث الغزير المثار، مثا لايحوم حوله شائبة من الارتياب والإستنكار .

# ﴿ ٥٠ - أما روايت أبولصراحمد بن سهل المُفتيه المُتبانى ﴾

حديث ثقلين را ، پس حاكم « درمستدرك ، گفته : [ ثنــا : أبونص أحمد بن سهل الفقيه ببخاري ، ثنا: صالح بن عجالحافظ البغدادي ، ثنا خلف بن سالم المخرمي ثنا يحيى بنحقاد ، ثنا أبوعوانة ، عن سليمان الأعمش ، قال : ثنا حبيب بن أبي الته عن أبي الطفيل ، عن زيد بن أرقم رضى الله عنه ، ف ال : لمّا رجع رسول الله صلّى الله عليه وسلّم منحجة الوداع ونزل غدير خمّ أمر بدوحات فقممن ، قال : كأ نبى قدد عيت فأجبت ، إننى قدتو كن فيكم الثقلين أحدهما أكبر من الآخر كتاب الله تعالى وعترتى فانظروا كيف تخلّفونى فيهما فا نهما لن يفترقا حتى يردأ علي الحوض . ثـم قال : إنّ الله عزّوجل مولاي وا ننا ولي "كل عوّهن . ثم اخذ بيد علي "رضى الله عنه فقال : من كنت وليه فهذا وليه ، أثلهم وال من والاه وعاد من عاداه ، وذكر الحديث بطوله . هذا الحديث محيح على شرط الشيخين وام بخرجاه بطوله ] .

و أبو نصر قباني از ألنه تقات وههاي عالي درجات سنيَّته ميباشد.

حاكم دركتاب و مستدرك على الشعيدين ، أحاديث كثيره از وى روايت تموده و به تبجيل و إعظام تام جا بجا او را يادكرده ، چنانچه در ذكر حديث در اثبات توثيق مدينة العلم وتوثيق أبوالسّلت مبغرمايد: [سمعت أباتصر ابعول : المعت أباتصر ابعول العقول التي تصرفياني أحمد بن سهل النقيه التبّاني إمام عصره ببخا را يقول اسمعت صالح بن عبر بن حبيب الحافظ يقول : وسنّل عن أبي السّلت الهروي، فقال: دخل يعيى بن معين و نحن ممه على أبي السّلت فسلّم عليه فلمّا خرج تبعدوقلت: ما تنول رحمك الله في أبي السّلت ؟ فقال : هو سدوق ، فقلت له : إنه بروي حديث ما تنول رحمك الله في أبي السّلت ؟ فقال : هو سدوق ، فقلت له : إنه بروي حديث وعلى عن مجاهد عن ابن عبّاس عن النبي صلّى الله عليه وسلّم: وأنا مدينة العلم وعلى بابنها فمن أراد العلم فليأتها من بابها » فقال : قدروي ذلك الفيدي عن أبي معوية عن الأعمش كما رواه أبوالسّلت ] انتهى .

فهذا ابو نصر احمد بن سهل الفقيه ، القبائي إمامهمالحافظ النّبيه، ومدرهم المبجّل المعظم الوجيه ، المنوّه باسمة أرفع النّنويه ، قدروى هذا الحديث العظيم النّنييه، المشوّه وجود الضّلال كلّ التّشويه، فلا يصدف عنه إلاّ من بلي بالا الطاط والتّسويه، ولا ينحرق عنه إلاّ تاله حالر عرض نفسه للتّعنيف والتّسقيه .

### ﴿۵۱ ما روایت ابوعبدالرحمن احمد بن شعیب بن علی النسأی ﴾

حديث ثفلين را ، پس در كتاب دخصائص ، گفته : [ أخبرنا على بن المثنى قال : حدّثنا يحيى بن حقاد ، قال : أخبرنا أبو عوانة ، عن سليما ن ، قال : حدّثنا حبيب بن أبى ثابت ، عن أبي الطّفيل ، عن زيد بن أرقم ، قال : لمّا رجع رسول الله والله عن حجّة الوداع ونزل غديرخم أمر بدوحات فقممن ثمّ قال : كا أنى دُعيت فأجبت وإنّى قد تركت فيكم التّقلين أحدهما أكبرمنالا خركتاب الله وعترتى أهل بيتى فانظروا كيف تخلفوني فيهما فإ نبهما لن يفترقا حتّى يردا على الحوض ، ثمّ قال : بن الله مولاي وأنا ولى كل مؤمن ، ثمّ أخذ بيد علي رضى الله عنه ، فقال : من كنت وليته فهذا وليته م أللهم وال من والاه وعاد من عاداه. فقلت لزيد : سمعتمه من رسول الله عليه عليه وسلّم ؟ قال : نعم ! وإنه ماكان في الدّوحات أحد إلا رآه بعينه وسمعه با ذيه ] .

و از اقادة حافظ مزى وطرّحة سخاوي واضح ميشود كه نسأى اينحديت شريف را از زيدبن أرقم بلفظ ديگر كه مساوق لفظ أوّل اسحيح مسلمه ميباشد نيز ورايت نموده بجنائچه مزّي در اتحفة الأشراف بمعرفة الأطراف در مسند زيدبن أرقم كنته: [ يزيدبن جيان التيمي ؟ عن زيد بن ارقم حديث و همس ه : إنطلقت أنا وحمين بن سبرة و عمروبن مسلم إلى زيدبن أرقم، قال له حصين : باذيد القد لفيت خيراً كثيراً رأيت وسول المصلى الشعليه وسلم ، المحديث بطوله . وفيه : إنشي تارك فيكم الثقلين، و م ه في النضائل ، عن زهيربن حرب وشجاع ابن مخلد ، كلاهما عن إساعيل بن علية وعن أبي بكربن أبسي شبية ، عن غال بسن فضيل ، عن إسحاق بن إبراهيم ، عن جرير ؛ ثلاثتهم عن أبي حيان التيمي وعن غلا بن بكراب عن إسحاق بن إبراهيم ، عن جرير ؛ ثلاثتهم عن أبي حيان التيمي وعن غلا ابن بكراب عن إسحاق بن إبراهيم ، عن إبراهيم به يه .هم وقي الدناقب: عن زكريًا بن يحيى الشجزي ، عن إسحاق بن إبراهيم به ].

وعلامه حخاوى در الستجلاب إرتفاء الفرف، در ذكر اين حديث شريف گفته: وتعجّبت من إيراد ابن الجوزى له في • العلل المتناهبيكة ، بل أعجب عن ذلك قوله:

وإنَّهُ حديث لايصح "٢٩مع ماسنيناً تي منظرفه الَّذي بعضها في ٥ صحيح مسلم ، فقدأ خرج ف<sub>ی ص</sub>حیحه حدیث زید من طریق سعید بن مسروق و أبي حبّـــان بحیی بن سعید بن حيَّانَ كَلاهما ، واللَّفظ للشَّانيعن بزيد بن حيان عم فانيهما ، عن زيد بن أرقم رضي ألله عنه، قال ؛ قام فينا رسولالله صلَّى لله عليه وسلَّم خطيبًا بماء يُـدعى خقاً بين مكَّة والمدينة للجمدالله وأنتي عليه و وعظ وذكر ثم قال: أمَّا بعد بأيُّهاالنَّـاس! فإ نَّما أنابش يوشك أن يأتي رسول ربسي فالجيب، وإنسى تارك فيكم النَّفلين أوَّلهما كتابالله فيه الهدى والنَّدُود ، فخذُ وا بكتاب الله واستمسكوا. فحتُّ على كتابالله ورغَّبافيه، هم قال : وأهلبيش، أذكُّركم الله في أهلبيش ، ثلثاً ، فقيل لزيد : مَن أهلبيته؟ أليس الساؤه من أهل بيته ؟ قال: الساؤم من أهل بيته ولكن أهلبيته من حرمالسَّدةة بعده. قبيل : ومن هم ؟ قال : آل على " وآل عقيل وآل جعفر و آل عبّاس ، رضي الله عنهم . قيل : كُلُّ هؤلاءِ حرم الصدقة ؟ قال : تمم ! وفي لفظ : قيل لزيد رضيالله عنه : مَـن أهل بيته؛ نساؤه؛ فقال: لا، أيم الله 1 إنَّ للمواجة فكونُ مع الرَّجِل العصومن|الدُّهر ثم يطلُّغها فترجع إلىأبيها . وفي رواية غيره : إلىأبيها وألتها . أطبيته أصله وعصبته الَّذِينَ حَرَمُوا لَشَّدَقَةَ بَعَدُهُ . أَخَرَجُهُ مُسَلِّمَ أَيْضًا ۚ وَكَذَا النَّسَاءِيُّ بِاللَّفْظُ الإوَّل وأحمد والدّارميُّ في مسنديهما وأبن خزيمة في صحيحه و آخرون كلّهم، منحديثأبيحيّان التّيمي يحيى بن سعيد بن حيان عن يزيد بن حيّان ] .

و کمال جلالت مرتبت و نهایت عظمت منزلت نسامی عمدة الکبار برناظر افادت أحبار سنیه مخفی و محتجب نیست، سابقاً بحمدالله المنعام در مجلّه حدیث طیر تبذی از جلائل مآثر وعقائل مفاخر او أز کتاب و وقبات الأعیان ، ابن خلّکان و وتهذیب الکمال ، مزّی و واسماه رجال ، ولی الدین خطیب و تتمة المختصر ابن الوردی و و وافی بالوفیات ، خلیل صفدی و ه عبر ، ذهبی و ه مرآة الجنان ، یافعی و ه طبقات شافعیه ، شبکی و وتهذیب الشهدیب ، ابن حجر عسقلانی و د فیض القدیر ، عبدالرژوف مناوی و و رجال مشکوة ، شیخ عبدالحق و « عراجم الحقاظ ، میرزا مجل بن معتمد خان بدخشی و «شرح مواهب لدتیه » زرقانی « عراجم الحقیة » میرزا می بن معتمد خان بدخشی و «شرح مواهب لدتیه » زرقانی

مالكى ؛ دريافتى .

فهذا النسامى امامهم المعروف المشهور، وحافظهم الذى هو بطرّ ف الخسائص موصوف مذكور، قد روى حدا الحديث المأثور، بالسّند العالمي إلى النبيّ المحبور، صلّى الله عليه وآله ماوسف السّباح بالمجثور، والشّمس بالنبّور، فلايحيد عن إذعانه إلا تائه مغرور، ولايميل عن إيقانه إلا حائر مثبور، والله الماسم عن أسواء والشّرور، وهوالواتى عن زيغ كل خدرع غرور.

﴿ ١٣ - أما روايت ابويعلى أحمد بن على بن المثنى بن يحيى التميمي)

حديث نقلين را ، پس علاّ مدّ سيوطى در و إحياء الميت ، گفته : [ الحديث الثّاءن أخرج أحمد وأبويعلى عن أبى سعيد الخدري أنّ رسول ألله صلّى ألله عليه وسلّم قال : إنّي أوشك أن ادعى فا جيب و إنّي تارك فيكم الثقلين كتاب الله و عشرتى أطلبيتي وإنّ اللّطيف الخبير أخبرنى أنسّهما لن يتفرّقا حتى يردا على الحوش فانظروا كيف تخلفونى فيهما].

و علامة مخاوى در • إستجلاب اوضاء النرف ، در ذكر طرق اينحديث شريف گفته: [وحديث أبي سعيد عند أحمد في مسنده من حديث الأعمش، وكذا من حديث إسرائيل الملائي إسحاء ل بن خليفة وعبد الملك بسن أبي سليمان، و رواه الطبراني في الأ و سط من حديث كئير الناواه ، أربعتهم عن عطيشة ، و رواه أبويعلي و آخرون] .

وسمهودى در جواهر العقدين " بعد نقل حديث ثقلين ازلفظ ترمذى گفته : [وأخرج أحمد معناه في مسنده عن أبي سعيد الخدري، ولفظه : إنّ رسول الله صلّى الله عليه وسلّم قال : إنّى أوشك أن أدعى فأجيب و إنّى تسارك فيكم اللقلين كتاب الله حبل ممدود من السّماء إلى الأرمن و عترتى أعلبيتى فإن اللّطيف أخبرني أنّهما لن يفترقا حتى يرداعلى الحوض فانظرواهم تخلفوني فيهما . و أخرجه أيضاً الطّهراني في الأوسط وأبويعلى وغيرهما وسنده لابأس به] .

وأحمد بن الفضل بن محمد باكثير در \* وسيلة المآل ، گفته: [ عن أبي

سعيد الخدري رضي الله عنه أنه صلى الله عليه و سلم قال: إنسي أوشك أن ا دعى فأ جيب وإنسى تارك فيكم الثقلين كتاب الله حبل ممدود من السماء إلى الارض وعترتى أهلبيتي، إن اللّطيف الخبير أخبرتي أنه بها لن يفتر قاحتهي بردا على الحوض فانظروا بما تخلفوني فيهما أخرجه أحمد بن حنبل في مسنده والطّبراني في الأوسط وأبو يعلى وغيرهم ، وسنده لابأس به].

و هرزا هجمه بدخشانی در د منتاح النّجاء گفته : [ و آخرج أبويعلی و الطّبرانی فی الکبير عن أبی سعيد الخندري قال : قال رسول الله ملّی الله عليه و سلّم : أيّهاالنّاس ا إنّی تارك فیكم ما إن أخذتم به لن تضلّوا بعدی أمرین أحدهما أكبر من الآخر كتاب الله حبل ممدود مابن السماء والأرس وعترتی أهلبيتي فإنتهما لن يتفرّفا حتّى بردا على الحوس ].

واز افادهٔ علامهٔ مناوی در «فیش القدیر » و نقبل مولوی حسن زمان معاصردره قول مستحسن » نیزروایت کردن أبویعلی حدیث تقلین را واضح و آشکار خواهد شد، إنشاءاللهٔ تمالی .

و ابویعلی از أفاخم ثفات مقبواین وأعاظم أثبات معروفین حضرات أهل سنت عیباشد ، بشطری از أحوال جلالت إشتمال او بنابر إفادات ماهرین علم رجال از کتاب اللقات ، أبوحاتم علم بن حبّان بستی و تذکره الحفّاظ ، و عبر شمس الدّین ذهبی و و وافی بالوفیات ، صلاح الدین صفدی و ، مرآه الجنان ، عبدالله بن أسعد یافعی و و طبقات الحفّاظ ، جلال الدّین سبوطی و و فیض الفدیر ، عبدالرّؤوف أبن تاج العارفین مناوی و و شرح مواهب لدتیه ، عبد بن عبد الباقی الزّرقانی و مقالید الأسانی ، أبومهدی عیسی بن عبد الشّعالبی و و بستان المحد تین ، خود مخاطب و واتحاف النّالا، ، مولوی صدیق حسن خان معاصر ؛ وارسیدی ، فلیکن منافع علی فی خان معاصر ؛ وارسیدی ، فلیکن منك علی فی خلی فیکن .

وغير خفى على أصحاب إمعان النَّظر، وأرباب إنمام البصر، أنّ في رواية هذا المحدّث العليّ الخطر، لذاك الخبر المنقد المنتقد المختبر، وهذا الحديث الجليل الوقع العظيم الأثمر، وأوضع برهان لمن أيّد الحقّ وانتص، وأعلى حجّة لمن تأمّل وافتكر، وأوفى مقنع لمنّن تفكرّ واعتبر، وأعظم قارعو مزدجر، لجماح الجاحد المملوبالأشر، وأبينعظة ومعتبر؛ للحائد العاند المبتلى بالبطر.

#### ﴿ ١٣٠ ـ اما روايت ابوجعثر محمد بن جرير الطبرى ﴾

حديث ثقلين را ، پس ملاعلى متى في در «كنزالمقال » گفته: [ فضائل على رسي الله عند خسند زبد بن أرقم ، عن أبي الطفيل عامرين وائلة ( هن زبد بن أرقم ، ظ) ؛ قال ؛ لما رجع رسول الله سلّى الله عليه و سلّم من حجّة الوداع فنزل غدير خمّ أمر بدوحات فقمت نم قام فقال ؛ كان ( كا ني ، ظ ) قد دعيت فأجبت (و ، ظ) إنسي قد تركت فيكم الثقلين أحدهما أكبر من الآخر كتاب الله حبل ممدود من السّماء إلى الأرض و عترتي أمل بيتي فا نظروا كيف مخلفوني فيهما فا تهما لن يتفرقا حتى يردا على المن الحوض . ثم قال ؛ الله موالي وأنا ولي كل مؤمن . ثم أخذ بيد على نقال ؛ على الحوض . ثم أخذ بيد على نقال ؛ من كنت وليه فعلى وليه ، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه . فقلت لزبه ؛ أنت معتد من رسول الله صلّى الله عليه وسلّم ؛ فقال ؛ ماكان في الدّوحات أحد إلا قدر آه بعينه وسمعه با ذنه . ابن جرير أيضاً عن عطية الموقى ، عن أبي سعيده الخدرى ، مثل ذلك ابن جرير ] .

و نهز در كنز العمال كنته: [عن زبد بن أرقم، قال: قال رسول الله صلّى الله عليه و سلّم: أنبند كماله في أهل بيتى! مرّين ابن جرير أيضاً عن يزيد بن حيّان، عن زيد بن أرقم، قال: قام فينا رسول الله صلّى الله عليه وسلّم خطيباً بعاه بدت خمّا بين مكّة والمدينة، فحمدالله وأثنى عليه ووعظ وذكّر، ثم قال: أشا بعد: أيّها النّاس! إنّى أنتظر أن بأنيني رسول الله رسّى فأجيب وأنا تارك فيكم التّقلين أحد هما كتاب الله فيه الهدى والصّدق فاستمسكوا بكتاب الله وخذوبه، فرغب في كتاب الله وحت عليه ثم قال: وأهل بيتى، أذكّر كم الله في أهل بيتى علائ مرّات. كتاب الله وحت عليه ثم قال: وأهل بيتى، أذكّر كم الله في أهل بيتى علائ مرّات. فقيل لزيد: إن نساؤه من أهل بيته وقال: هم آل العباس وقال:

آل جعفر وآل عقيل. قلل (قيل. ظ): أكل هؤلاء يحرم الصّدفة ٢ قال : نعم!. أين جرير أيضاً عن يزيد بن حيّان، عن زيد بن أرفم ، قال : قام فينا رسول الله صلّى الله عليه وسلّم بواد بين مكّة والمدينة يندعي خمّاً خطيباً فقال : إنّما أن بشر يوشك أن أدعى فا جيب، ألا! وإننّى تارك فيكم النّفلين أحد هما كتاب الله جل وعزّه من اتبعه كان على الهدى ومن ترككان على الفلالة وأهل بيتي أذكر كم الله في أهل بيتى علائ مرات ].

و ابن جریر طبری اینحدیث شریف را علاوه برزید بن أرقم وأبو سعید خُدری ازجناب أمیرالمؤمنین ﴿ إِلَيْ نیزروایت کرده ، کما سبق آنفاً من کنزالعقال، للمتّقی ، وسیأی بمد ذلك أیضا إنشاء الله عمالی .

و هعاس زاهر و محامد باحرة ابن جرير بالاتر از آنست كه از أقوال أتنة تاريخ ورجال ؛ إستيعاب آن توان كرد ، سايفا در مبلّد حديث ولايت بشعارى از آن از كتاب و معجم الا دباء عاذوت حدوى و دمختار مختصر تاريخ بغداد و از ابن جزلة بغدادي و كتاب و الا نساب عبدالكريم بن عن السّماعي و تهذيب الاسماء و محيى الدين يحيى بن شرف النسّووي و ومنهاج و ابن تهمية حرّاني و «تذكرة الحقاظ و عبر في خبر من غبره شمس الدّين ذهبي و و مرآة البنان و عبدالله بن أسعد بافعي و طبقات شافعيه عبدالوهاب بن على السّبكي و دروس المناظر و أبوالوليد عن بن على بن شحن الدّين أبي بكر الأسدى و متقهالمختصر عمر بن شعري المقول و خلبقات المفسّرين و منترى المقول و خلبقات المفسّرين و منترى المقول و خلبقات المفسّرين عبدالرّحمن بن أبي بكر السيوطي و خلبقات المفسّرين عبدالرّادين عبدالرّحمن بن أبي بكر السيوطي و خلبقات المفسّرين خله بن على بن أحمد داودي تلميذ سيوطي و فيض القدير وعبدالرّووفيين تاج المارفين المناوي و هشرح مواهب لدتيه و عبر بن عبدالباقي زرقاني و دسيم الريّاض و شهاب الدين خطب الدين مكي و هجنة في أسمنة بالسّنة و الإعلام بأعلام بلداقة الحرام و شيخ قطب الدّين مكي و هجنة في أسوة الحسنة بالسّنة و تأليف مولوي صديق حسن خان معاسر منقول شده .

فهذا جهيذهم النحرير، وحجتهدهم الكبير، وحبرهم الفاقد للمثيل والتنظير،

ويحرهم المتراكم المتقاذف الغزير، المعروف المقبول الشهيربأبي جعفر علمين جرير، قدروى هذا الحديث الأثيل الأثير، بطرق عديدة ذات تنوير، وأسانيد سديدة تروق الناظر البصير، فلم يرض في إنبانه و تشييده بالتقجيع والتنفريط والتقصير بل قام بتوكيده و توطيده وتسديده بالتعديد والتنوفير والتنكثير، فالعجب كل العجب من الجاحد الحائد الغرير، المتحامل المتجاهل المتعامي كالضرير، كيف عرض نفسه لا لم التعنيف و التعيير، و أو جمع التنديد و التشوير، المستهدف لأفظم التنهوين والتروير، غير تنبيب وتخمير، وأشنع التنوهين والتنصير، فلم يزد له التسويل والتزوير، غير تنبيب وتخمير.

### ﴿ ١٥٠ أما روايت أبوبشر محمد بن أحمد الانصاري الدولابي ﴾

حديث ثقلين را، پس در كتاب «الذّرية الطاهر» كه مصطفى بن عبدالله القسطنطيني در «كتف الظنون » ذكر آن درياب الذّال باين نهج نموده : [ • الذّرية الطّاهرة » للدرلابي أبي بشر تخمين أحمد الحافظ المشهور المتوفي سنة ١٣٠ عشرة وثلثمائة من أجزاء الحديث ذكر • في • فصول ( النصول ، ظ ) المهمة »].

وتيز در «كشف الظنون» درباب الكاف ذكر آنبابنمنوان مموده: [كناب « الذريّة الطّاهرة » للدولايي ، الحافظ عُلا بن أحمد الانصارى المتوفّى سنة .... ] إخراج أينحديث شريف نموده ، جنائجه علامه سخاوى دره إستجلاب إرتقاء الغرف » درذكر طرق أينحديث گفته : [ وأما حديث علي فهوعنه إسحاق بن راهويه في مسنده من طريق كثير بن زيد عن عابن عمر بن على بن أبيطالب ، عن أبيه ، عن جدّه علي رضى الله عنه أن النّبي " صلّى الله عليه وسلّم قال : تركت ُ فيكم ما إن أخذتم به لن تضلّوا كتاب الله سبه بيده و سببه بأيديكم و أهلبيتي . وكذا رواه الدّولايي في « الذّريّة الطّاهرة » ] .

و نور الدین سمهودی در • جواهراندهدین » گفته : [ عن علی ً رشی الله عنه أنّ النّبی صلّیالله علیه وسلّم قال : قد توکت فیکم ما إن اُخذتم به ان تضلّوا کتابالله سببه طرفه بیده وسببه بأیدیکم وأهل بیتی، اُخرجه إسحاق بن راهویه

في مسنده من طريق كثير بن زيد ، عن مجد بن عمسر بن على بن أبيطالب ، عن أبيه ، عن جدّه على به ، و هوسند جيّد ، وكذارواه الدّولابي في «الدّرّيّة الطاهرة»].

و احمد بن فضل بن «جمد باكثير در « و سيلة المآل » گفت. [ وعن سيّدنا على بن أبيطالب رضافه عنه وكرّم وجهه أنّ النبيّ سلّى الله عليه وسلّم قال و قد تركت فيكم ما إن أخذتم ب لن تضلّوا كتاب الله سببه بيده وسببه بأبديكم و أهلبيتي . أخرجه إسحق بن راهويه في مسنده من طريق كثير بسن زيد ، عن مجّل بن عمرين على بن أبيطالب ، عن أبيه ، عن جدّه رضيافه عنهم. وكذا رواه الدّولايي في «العترة الطّاهرة»].

ومحمود بن محمد شیخانی قادری در دسراط سوی ،گفته : [ وعن علی دخی الله عنه أنّ النّبی طلی الله علیه و سلّم قال : قد ترکت فیکم ما إن أخذتم به لن تضلّوا کتاب الله سببه بیده و سبیه بأیدیکم و أهلبیتی ، رواه السدّ ولایی فی د الذّریّة الطّاهری، ]

و آبو بشر دولابی از بههایعلمای علم اُحادیث و اُخبارو کبرای عظماه ماهرین فتر تاریخ و آثارنزد سنآیه بوده .

أ وسعد عبدالكريم بن محمد سمعاني در نسبت دولابي بترجمة أو گفته :

[ سمع على بن بشار بندار البصري وأحمد بن أبي شريح الرّازي وأبا أسامة عبدالله ابن علا بن أبي أسامة الحلبي وأحمد بن عبدالبعبار العطاردي وأباالأشمت أحمد بن المقدام المجلي وبونس بن عبد الأعلى الصّدفي وغيّه بن عبدالله بن يزيد المقرى وعلى بن أبي حميد الرّازي وأبابكر أحمد عبدالله بن عبدالرّحيم البرقي وإبراهيم بن معيدالجوهري وإبراهيم بن يعقوب الجوزجاني وعثمان بن عبدالله بنخرزاد وأباجعفي أحمد بن يحيى الا ود ني وأبا جعفر على بن عوف بن سفيان الطائي وإبراهيم بعقوب البصري تزيل مصر وجماعة كثيرة سواهم من أهل العراقين والحجاز والشام ودياد مصر، روي عنه أبوبكر على بن إبراهيم المقرى وأبوالقاسم سليمان بن أحمد بن أبوب الطّبراني وأبوعه ألحمن بن وشيق العسكري وأبوالقاسم سليمان بن أحمد بن أبوب الطّبراني وأبوعه الحسن بن وشيق العسكري وأبوحاتم على بن حبيان التيمي البستي

وأبوأحمد عبدالله بن عدي الجرجاني وغيرهم].

وابن خلكان در وفيات الأعيان و كفته : [ أبوبش على بن أحمد بن حقاد ابن سعد الأنسارى بالولاه الورّاق الرّازى الدّولابى ، كان عالماً بالحديث والأخبار والشّواريخ ، سمع الأحاديث بالشّام والعراق ( بالعراق والشّام . ن ) وروى عن على ابن بشّاروأحمد بن عبدالجبّارالعطاردي وخلق كثير، وروى عنه الطبراني وأبوحاتم ابن حبّان البستى ، وله تصانيف مفيدة في النّاريخ و مواليد الملماء وو فيسّائهم ، واعتمد عليد أرباب هذا الننّ في النقل وأخبروا عنمه في كتبهم ومصنفائهم المشهورة ، وبالجنملة فقدكان من الاعلام في حدا الشأن متن يرجع إليه وكان حسن التّأليف وبالجنملة فقدكان من الإعلام في حدا الشأن متن يرجع إليه وكان حسن التّأليف ( السّصنيف . ن ) وتوفي سنة عشرين وتلثمائة بالمرج ، رحمه الله تمالي . وروي عنه أنسّه كان ينشد لعروة بن حزام المذري:

إذا رام قلبي هجرها حال دونه إذا ذال لا! قالابلي! ثم أصبحوا

شفیمان من قلبی لها جدلان جمیعاًعلیالر أی الّذی بریان

والدولابي- بضم الدال المهملة وفتحها . قال السّماني : والفتح أسع وسكون الواو وبعداللام ألف:باه مو خنف عند النسبة إلى الدّولاب وهي قرية من أعمال الرّي وبالا هواز قرية يقال لها و الدّولاب و بها كانت الوقعة المشهورة للا زارقة وبشرقي بنداد موضع آخر بقال له و الدّولاب و و دولاب الجار وأيضاً موضع آخر والدّولاب بنداد موضع آخر بقال له و الدّولاب و و دولاب الجار وأيضاً موضع آخر والدّولاب الذي يداروي ستعمل أبض الذّال المهملة وفتحها بوالعرج بفتح العين المهملة وسكون الذي يداروي ستعمل أبض الدّال المهملة وفتحها بوالعرج بفتح العبن المهملة والعرج أيضاً الرّاء و بعد ها جيم ، وهي عقبة بن حكة والمدينة على جادّة الحاج ، والعرج أيضاً قرية جامعة من نواحي الطّائف إليها بنسب العرجي الشّاعر وهوعيدالله بن عمر بن عمر بن عشمان ، و لا أعلم هل توفّي الدّولابي في العرج الا ولى أمالنّائية ؟ وباليمن عمر وبن عثمان ، و لا أعلم هل توفّي الدّولابي في العرج الا ولى أمالنّائية ؟ وباليمن بلد آخر بقال له سوق العرج ] إنتهي .

فهذا الدولاني حبرهم الجليل المستند، وحافظهم الكبيرالمعتمد، قدنص الصّديد السّديد السّديد السّديد السّديد السّديد السّديد وأثبت ذاك الخبر الوكيد الاكدّ، فنهج إلى مهبع السّواب سبيلا واضحاً

المجدد ، ولحب إلى مغنى الرّشاد لفماً مستهين السّدد ، فلا ينكل عنه إثر هذا إلاّ منآش الغيّ وهاجر الرّشد، ولا يصدّ عنه غبّ ذاك إلاّ من ألف القلال ليبقى فيه طول الأمد .

#### ﴿ هَمْ لَا أَمَّا رَوَّا إِنَّ مَحْمَدُ بِنَ أَسْجَأَلُ بِنَ خُزِيْمَةً النَّيْسَا بُورِي ﴾

حديث تقلين را ، يس در محيح ، خود إخراج آن نموذ ، جنابجه سخاري هر استجلاب إرتفاء الغرف ، كما سمعت آنفاً بعد نقال حديث تقلين از « سحيح مسلم » بيك لفظ كفته : [ وفي لفظ : قبل لزيد رضى الله عنه : مأن أهلبيت ؛ نساؤه ؛ فقال : لا؛ أيمالله ، إنّ المرأة تكون مع الرّجل العصر من الدّهر ثمّ يطلّه با فترجع إلى أنها ، وفي رواية غيرد: إلى أبها و أقها ، أعل بيته أصله وعديته الذين حرموا الصدقة بعده ، أخرجه مسلم أيضاً و كذا النسأى باللّفظالا ول وأحمد والذّاره في مسنديهما وابن خزيمة في سعيد و آخرون كلّهم من حديث أبي حيّان التّسمي يعين بن سعيد بن حيّان عن بزيد بن حيّان إ.

و قضائل عظیمه ومحامد فغیمه ومعاسن مبهره ومآثر -زهرهٔ ابن خزیمه بنایر إفادات اینحضرات؛فوق آنست که از کثب رجائیهٔ قوم اِستیماب آن توان کرد، لهذا بنابرا ُنموذج بعض از عبارات درینجا مذکورمیشود.

شمس الدين فهي دره تذكرة الحقاظ، كنته : [ابنخزيمة الحافظ الكبير إمام الائقة شيخ الإسلام أبوبكر غل بن إحجاق بن خريمة بن المغيرة بن سالح بن بكر السلمي النيسابوري ، ولمسنة فلات وعشر بن ومائتين، وعنى بهذا الشأن في الحدافة وسمع من إسحاق بن راهو به وغلبين حميده ولم بحدث عنهما لصدره ونغس إتفانه إذذاك، وسمع محمود بن فيلان وعتبة بن عبدالله المحمدي المروزي وغلبين أبان المستملي وإسحاق بن موسى الخطمي وعلي بن حجروا حمد بن منيع وأباقدامة السرخسي وبشر بن معاذ وأباكريب وعبدالجبار بن العلاء وطبقتهم ؛ فأكثر وجرّد وصنت واشتها أسمه وأنتهت إليه الامامة والحفظ في عصره بخراسان حدّث عنه القيخان خارج صحيحهما؛ وخمين عبدالله بن عبدالله بن عبدالله بن أحد شبوخه وأحدد بن المبتملي وإبر اهيم بن أبيطالب وأبوعلي عبدالدكم أحد شبوخه وأحدد بن المبتملي وإبر اهيم بن أبيطالب وأبوعلي

النيسابوري وإسحاق بن سعيدالنيسوي وأبوعمروبن حمدان وأبوحامد أحمد بن لله ابن بالويه وأبوبكر أحمد بن مهران المفري و تقبين أحمد بن بصيرو حقيده تجابين الفضل ابن بجار وخلق لا يحصون. قال أبوعثمان الحيرى: حد ثنا ابن خزيمة قال: كنت إذا أردت أن أصنيف الشيء دخلت في الصلوة مستخيراً حتى يقع لي فيها ثم ابتدى، ثم قال: أبوعثمان الراهد: إن الله ليدفع البلاء عن أهل نيسابور بابن خزيمة ، وقال أبوبكر عبر أبن جعفى: سمعت ابن خزيمة وسئل: من أبن أوتيت حدا العلم فقال: قال رسول الله صلى الله عليه قال أبوبكر بن بالويه عليه وسئل و إلى لماشر بت ما و زمزم سألت الله عليه نافعاً قال أبوبكر بن بالويه سمعت ابن خزيمة يقول؛ وقيل له: لوحلقت شعرك في الحقام؟ فقال: لم يشبت عندى أن رسول الله صنّى الله عليه وسنّم دخل حقاماً قط ولاحلق شعره!

قال على بن الفضل (ظ): كان جدي لابد خرشياً جهد بلينفد على أهلالعلم ولا يعرف الشيخ ولا يعيز بن العشرة والعشرين . أيوبكر ين سهل الطوسى: سمعت أبن خزيمة يقول: حضرت مجلس المرثى فسكل عن شبه العمد ، فقال السائل: إنّا أنه وصف في كتابه الفتل صنفين: عمداً وخطاً فلم قلتم إنه على ثلثناً فسام أو يحتج بعلى بن زيد بن جدعان ؛ فسكت المزنى ، فقلت لمناظره . قد روى هذا الحديث أبضاً أيوب وخالد الحديد أبضاً لني فمن عقبة بن أوس ؟ قلت : شيخ بصري قدروى عنه ابن سير بن مع جلالته ، فقال ألى: فمن عقبة بن أوس ؟ قلت : شيخ بصري قدروى عنه ابن سير بن مع جلالته ، فقال المزنى : أنت تناظر أوهذا ؟ قال: إذا جاء الحديث فهو بناظر لا نه أعلم به منى ثم أتكلم أنا . غد بن الفقل: صعت جدى يقول : إستأذنت أبى فى الخروج إلى من عشى تناظر ألله أن الله عندنا أذن لى ، فاستظهرت القرآن فقاللى: امك حتى تعلى بالمختمة ، فقعلت قلمًا عيدنا أذن لى فخرجت إلى مرو وسمعت بمرو الروق من من تجرب همام يعنى صاحب هندم ، فنعي إلينا فيبة . قال أبوعلى السيسا بورى: لم أرمثل من جن بن واهوبه أنه قال : أحفظ سبعين ألف حديث فقلت لأ بي بكر ، فكم محفظ الشيخ و عن ابن واهوبه أنه قال : أحفظ سبعين ألف حديث فقلت لأ بي بكر ، فكم محفظ الشيخ و فضر بنى على رأسى وقال ، ما كثر فضو لك ائم قال : بابن راهوبه أنه قال : أحفظ سبعين ألف حديث فقلت لأ بي بكر ، فكم محفظ الشيخ و فضر بنى على رأسى وقال ، ما كثر فضو لك ائم قال : يابئي قال إبارة والقي بيائي إلا وأنا عرفه فضر بنى على رأسى وقال ، ما كثر فضو لك ائم قال ناب بابن واهوبه أنه والمن وقال ، ما كثر فضو لك المتوار ألى وقال أبو وقال ، ما كثر فنو لك المتوار ألى وقال في المنافقة وقال إبارة وقال أبور وقال ، ما كثر فنو لك المتورد وقال في المنافقة وقال أبور وقال ، من المنافقة وقال المنافقة المنافقة وقال أبور وقال ، ما كثر وقال والمنافقة وقال المنافقة المنافقة وقال أبور وقال ، والمنافقة وقال المنافقة وقال المنافقة وقال أبور وقال ، ما كثر وقال ، من المنافقة وقال أبور وقال ، ما كثر وقال ، والمنافقة وقال أبور وقال ، ما كثر وقال ، وقال أبور وقال ، ما كثر وقال ، ما كث

وقال أبوعلى: التيسابوري كان ابن خزيمة يحفظ الفقهيات من حديثه كما يحفظ القاري السورة قَلْت:هذا الإِ مَامَكَانَ فَرِيدَ عَصَرِهُ فَأَخْبِرُ نَى الْحَسَنُ بَنَ عَلَى ۚ أَنَا : ابْنَ اللَّتَي ، أَنَا: أبوالوقت ، أنا: أبو إسماعيل الأنصاري ، أنا: عبدالرّحمن بن عُلَّه بن عُلَّدبن صالح ، أنا: أبيءأوا أبوحاتم بن حيّان التميمي، قال: مارأيت على وجه الأرض من يحسن صناعة السّنن ويحفظ ألفاظها الصّحاح وزياداتها حتَّى كأن النَّنن بين عبينه إلاَّ عَلَى بدن إسحاق بن خزيمة فقط . الحاكم في تاريخه : أنا : عَم بنأحمد بنواصل ببيكند حدّثني أبي انا: عَدَىنِ إسمعيل ، نا : أحمد برسنان ، حد تني مهدى والد عبدالرّحمان بن مهدى، قال: كان عبدالرَّحمان يكون سند سغيان عشرة أيَّام و أكثر لابجي، إلبنا فإ ذا جاءناساعة ً جاء رسول سفيمان فيذهب و يشركها . قال الحاكم : و غنه هو ابن أسحاق بن خزيمة بلاشك فقد حدَّثني أبو أحمدالدّارمي. نا : لبن خزيمة . نا : ابن سنان بالحكاية ، وقرأت بخط مسلم بزالحجّاج: حدّثني عُلَم بن إسعاق صاحبنا ، نا : زكريّا بريحيي له : عبدالله بن يوسف بحديث في الإستسقاء وكتبإلى أحمد بن عبدالرّحمان بن القسم من الفسطاط بذكر أنَّ عَدِّين الرَّبِيع الحيري حدَّنهم أنَّ عَد بن عبدالله بن عبدالحكم قال: حدَّتني عُلَم بن إسحاق بن خزيمة ، حدَّتنا موسىبن خافان ، نا : إسحاقالاً زرق ،عن سفيان ، عن الأعمش ، عن مسلم البطين ، عن سعيد ، عن ابن عبّاس ، قال ؛ لمّا أخرجوا بهيهم قال أبوبكن : علمت أنَّه سيكون فتال . قال أبوبكرالقفّال : كتب أبو عُلَّه يسن صاعد إلى ابن خزيمة يستجيزه كتابالجهاد فأجازله . قالالحاكم : حدّثتي أبو بكر عَيْدُ بِنَ حَمَدُونَ وَ جَمَاعَةً إِلَّا أَنَّ أَبَابِكُو أَعْرِفَهِمْ بِالْوَاقِيةُ ، قَالَ : لَقَا بَلْغُ أَبِنَ خَزْيِمَةً من السَّقُّ والرَّياسة والتَّفرُّد ما بلخ كان له أصحاب صاروا أنجم الدُّنيا مثل أبيعلى الثَّففي وأبي بكربن أسحاق الشبعي خلينة ابنخز يمةني الفتوى وأحسن الجماعة تصنيفا وسياسةفي مجالسالسلاطين وأبيبكرينأبي شمانوهو آدبهموأ كثرهم جمعاللعلوموأبي عجد يحييبن منصور وكلن من أكابرالبيوتات و أعرفهم بمذهب ابن خزيمة وأصلحهم للقصاء فلقاورد منصور الطُّوسي كان يختلف إلى ابن خزيمة للسَّماع وهو معتزلي وعابن ماعاين من الأربعة الذين ستبناهم حسدهم واجتمع مع أبي عبدالرَّحمن الواعظ، فقال: هذا إمام

« قائلية »

لما توقى الحاكم ابو سعيد أظهر ابن خزيمة النيسابورى وجماعة من أصحابه الشمانة بوفائه جهلا منهم وسئلوه عمل ضيافة فعملها

لايشرع الكلام وبنهى عنه وقدتيع له أصحاب يخالفونه وهو لايدري فا نديم على مذهب الكلامية فاستحكم طمعها في ايفاع الوحشة بينهم ، قال الحاكم : سمعت أبابكر أحمد بن إسحاق يقول : كان من قضاء الله أن الحاكم أباسعيد لمنا توفي أظهر ابن خزيمة الشماته بوفاته هووجماعة من أسحابه جهلاً منهم فسئلوه أن يعمل ضيافة وكانت لابن خزيمة بساتين نزهة

فأكرهت أنا من بين الجماعة على الخروج في الجملة إليها، قال: و حدّثنى أبو أحمد الحسين بن علي أن القيافة كا تت في جمادى الأولى سنة تسع وكانت لم يعهد عملها من لبن خزيمة ، فأحضر جملة من الأغنام والحملان وأعدال السّكر والفرش والآلات والطّبّاخين ثم تقدّم إلى جماعة من المحدّثين من الشبان والقيوخ : فاجتمعوا نحورود وركبوا منها و تقدّمهم أبوبكر بن خزيمة بخرى الأسواق سوفاً سوفاً سوفاً يسألهم أن يجيبوه و يقول : سألت من يرجع إلى الفترة والمحبّة أن بلزم جماعتنا اليوم فكانوا يجيبون فوجاً ويقول : سألت من يرجع إلى الفترة والمحبّة أن بلزم جماعتنا اليوم فكانوا يجيبون فوجاً متى لم يبن كبير أحد في المبلد والطّبّاخون يطبخون و جماعة من الخبّاز بن يخبز ون حسّى حمل جميع ما وجدوا أيضاً في البلد من الخبز والشّواد على البغال والجمال والحمير ، والإمام قائم يجري أمر الضّافة على أحسن ما يكون حتى شهد من حن رأيّه لم يشهد مثلها .

فحد ثنى أبوبكن أحمد بن بحي المتكلّم قال التا السرفنا من الشيافة اجتمعنا ليلة عند بعض أهل العلم و جرى ذكر كلام الله: أفديم لم يزل أو يثبت عند أخباره تمالى أنه يتكلّم به ؟ فوقع بيننا في ذلك خوس، قال جماعة منا : إن كلام البارى قديم لم يزل ، وقال جماعة : كلامه قديم غير أنه لم يثبت إلا باخبار موبكلامه، فبكرت لم يزل ، وقال جماعة : كلامه قديم غير أنه لم يثبت إلا باخبار موبكلامه، فبكرت إلى أبي على الثقفي وأخبر ته بماجري فقال: من أنكر أنه لم يزل فقد اعتقد أنه محدث و انتشرت هذه المسئلة في البلد و ذهب منصور الطوسي إلى ابن خزيمة و أخبروه بذلك حتى قال منصور : ألم أفيل للصيخ أن هؤلاء يعتقدون مذهب الكلاميّة وهذا بذلك حتى قال منصور : ألم أفيل للصيخ أن هؤلاء يعتقدون مذهب الكلاميّة وهذا مذهب م ؟ ا فيجمع ابن خزيمة أصحابه وقال : ألم أنهكم عن المخوض في الكلام ؟ ا ولم مذهب م ؟ ا فيجمع ابن خزيمة أصحابه وقال : ألم أنهكم عن المخوض في الكلام ؟ ا ولم

يزد هم على ذلك اليوم. وحدثنى عبدالله بن إسحاق الأنساطى المتكلّم، قال: لم بزل الطوسي بأبي بكرحتى جرّاء على أسحابه بركان أبوبكر بن إسحاق وأبوبكر بن أبي عثمان يردان على أبي بكر ما يمليه و بحضران مجلس أبي على الثقفى فيقر بون ذلك على الملاء حتى الوحشة . سمعت أباسعيد عبدالرّحين بن أحمد المقرى، سمعت ابن خريمه يقول: إنّ القرآن كلام الله ووحيه وتنزيله غير مخلوق ومن نقال: شيء منه مخلوق، أو يقول: إنّ القرآن محدث ؛ فهو جهمي الأزل، ،أو يقول: إنّ أفعاله تعالى مخلوقه ، أو يقول ؛ إنّ القرآن محدث ؛ فهو جهمي الومن نظر في كتبى بان كمه أنّ الكلاميّة لعنهم الله كذبة فيما يحكون عني .

إلى أن قال: وقد صح عندي أنّ النّففي والضبعي و يحيي بن منصور كذبة قد كذبوا على في حبوتي فحرّم على مقتبس أن يقبل منهم شبئاً يحكونه عنى موابن د قائدة ، أبي عثمان أكذبهم عندي وأقولهم على مالم أقله . سمعت لعن ابن خزيمة بقول : زعم بعض على الكلام قلايفهمون كالام الله ، على الكلام قلايفهمون كالام الله ،

إنّ الله قده أخبر في مواضع أنّ اخلق آدم، وكرّر ذكر موسى وحمد انسه في مواضع و كرّر « فبأي آلاً ، ربّ كما تكذّبان » و لم أنوهم مسلماً يتوهم أنّ أنه لايتكلّم بشي، مرّين، فسمعت الشبعي يقول: لمنا اغتنموا السّمي في فساد الحال انتدب أبوعمر والحيرى للتوسيط وقرّر لا بي بكر إعترافاً له بالشّفتم وبين له غوس المخالفين إلى أن وافقه على أن يجتمع عنده، فدخلت أنا وابن أبي عثمان و أبوعلي النّفقي فقال له أبوعلي: ما آلذي أنكرت من مذاهبنا أيها الاستاذ حتى نرجع عنه، قال: مبلكم إلى الكلامية، فقدكان أحمد بن حنبل من أشه النياس على عبدالله بن سعيد وعلى أصحابه كالحارث وغيره حتى طال الخطاب بينه و بين أبي على في هذا " فقلت: قد جمعت أنا أصول مذاهبنا في طبق و أخرجته ، وأخذه منسى و تأثله ونظر فيه ، فقال: است أرى هيهنا مشيئاً إلا أقول به . فسألته أن يكتب عليه بخطه أنّ ذلك مذهبه ، فكتب، فقلت لا يائر يادة عمرو الحيرى: إحتفظ بهذا الخط حتى ينفطع الكلام ولا بتسم واحده منا بائر يادة

فيه. ثمّ تفرقنا فما كان بأسرع من أن قصده فلان وفلان وقالا: إنّك لم تتأمّلهما كتب في ذلك الخط وقد غدروابك وغيروا صورة الحال! فقبل منهم فبعث إلى الحيري لاسترجاع خطّه منه ، فامتنع عليه ثم بعد ، موت أبى بكر ردّه الحيري إلى وفيد أوصيت أن يدفن معى فا حاجه بين بعدى الله وهو : « القرآن كلام الله وصفة من صفات ذاته ليس شيء من كلامه مخلوق ( بمخلوق . فل ) و لا محدث ، فمن زعم : شيء منه مخلوق او محدث ، أو زعم أنّ الكلام من صفة الفعل ، فهو جهتى ضال مبتدع » .

وأغول: إنّ الله لم يزل متكلّط والكلام له صفة ذات ومَن زهم أنّالله لايتكلّم إلا مرّة ولايتكلّم إلا ماتكلّم به ثمّ انقض كلامه ؛ كفربالله ، وأنّه تعالى ينزل إلى سماء الدّنيا ، ومن زعم أنّ علمه ينزل أوامره؛ ضلّ، ويكلّم عباده بالاكيف ، الرّحمن على المرش استوى ، بلاكيف ، لاكما فالت الجهميّة أنّه استولى وأنّالله يخاطبعباده عوداً وبدء ثمّ ساق المعتقد.

قال الدار قطني كان؛ ابن خريمة إماماً ثبتاً معدوم النظير، وحكى أبوبشير الغطان قال: رأى جارلابن خريمة من أهل العلمكان لوحا عليه سورة ببينا سلى الله عليه وسلم وابن خريمة بصفله. فقال المعبّر: هذا رجل بحيي سنة رسول الله سلى الله عليه وسلم. قال أبوالعبّاس بن شريح ، وذكرله ابن خريمة فقال: يستخرج النّكت منحديث رسول الله سلى الله عليه وسلم بالمنقاش ا. أبوزكريا يحيى بنها العنبرى؛ سمعت أبن خريمة يقول: ليس لأحد مع رسول الله سلى الله عليه وسلم قول إذا صح الخير. ألحاكم : سمعت عليه برسالح بزهانى ، سمعت ابن خريمة يقول: من الم يقرّبان على الفير. الفورك من ماله فيئا والله أبوالوليد المنقدة سمعت ابن خريمة يقول: الفرآن كلام الله ومن قال إنه مخلوق فهوكافر يستتاب الفقيه: سمعت ابن خريمة يقول: الفرآن كلام الله ومن قال إنه مخلوق فهوكافر يستتاب وإلاً قتل ولا يدفن في مقابر المسلمين وقال الحاكم في كتاب وعلوم المحديث عن فائل أبن خزيمة مجموعة عدي في أوراق كئبرة ، ومعنظاته تزيد على مائة وأربعين كتاباً ابن خزيمة مجموعة عدي في أوراق كئبرة ، ومعنظاته تزيد على مائة وأربعين كتاباً ابن خزيمة مجموعة عدي في أوراق كئبرة ، ومعنظاته تزيد على مائة وأربعين كتاباً سوى المسائل والمسائل المصنطة مائة جز ، وله دفقه حديث بريرة في ثلائة أجزاء .

قال أحمد بن عبدالله المعدل: سمعت عبدالله بن خالدالا صبها ني يقول: سُمُّل عبدالرَّحمن ابن أبي حاتم عن ابن خزيمة فقال: ويحكم و هو يُسأل عنا ولا نُسأل عنه ؟! هو إمام يُنقتدى به .

وقال الفقيه أبوبكر على النياشي : حضرت ابن خزيمة فقال له أبوبكر النيقاش المفرى : بلغنى أنه لها وقع مين المزنى وابن عبدالحكم ، قبل للمزنى: إنه يرد على الشيافيي ! فقال : لايمكنه إلا بمحمدين إسحاق النيسابورى ، فقال أبوبكر: كذا كان . وعن أبى اسحاق إبراهيم بن عدالمضارب، قال: رأيت كم ابن خزيمة في النوم فقالت: جزاكات عن الإسلام خيراً، فقال: كذا قال جبرايل في السماء ،

قد استوعب الحاكم سيرة ابن خزيمة وأحواله و ساق الله عمل دعوة عديمة النظير في بستان خرج إليه بمر في أسواق نيسابور وبمزم على النساس وببادرون معه فرحين مسرورين حاملين ماأمكنهم من الشواء والعطواء والعلسيات حتى لم يتركوا في المدينه شيئاً من ذلك ، واجتمع عالم لا يحسون، وهذه دعوة لم تتهيئا مثلها إلا السلطان، وكان الإمام أبوعلى الثقفي مع علمه وكماله قد خالف إسام الا نقة ابن خزيمة في مسائل منها : مسئلة الثوفيق ، ومسئلة إلايمان والخذلان ، و مسئلة اللفظ بالقرآن، فقال عليه الجمهورو الزم بالبيت أعنى الثفني إلى أنمات وتشتله محن، وكان الثفني كبير الشأن ، وماز ال العلماء يختلفون في السائل السفار والكبار، والمعموم من عصمه الله بالتبحاء إلى الكتاب والسنسة وسكوت عن الخوض في مالا يعنيه ، و الله يهدي من يشاء إلى عساط مستقيم ، و قدم لى بالاجازة عدّة أجزاء من عوالى ابن خزيمة ، و فاته في ثما تي ذي القعدة سنة إحدى عشرة و ثلثمائة، و هوفي تسع وثماني سنة ] .

و نيز ذهبي دره عبر في خبر من غبرا دروقائع سنة إحدى عشرو الشمائة گفته: [غل بن إسحاق بن خزيمة، إمام الائمة أبوبكر السّلمي النسيسابوري الحافظ ، ساحب السّسائيف ، روى عن علي بن جحد (حجر ، ظ) وطبقته ، و رحل إلى الحجاز والشّام والعراق ومصر وافقه على المزني وغيره ، قال الحافظ أبوعلي النيسابوري ، لم أرمثل عمل بن إسحاق ، وقال أبوزكريّا العنبريّ: سمعت ابن خزيمة يقول : ليس ( لا حد . صح . ظ ) معرسول الله سلّى الله عليه وسلّم قول إذا صح الخبرعته ، وقال أبوعلى الحافظ : كان ابن خزيمة يحفظ الفقيئات من حديثه كما يحفظ الفارى السّورة ، وقال أبن حبّان : لم يترمثل ابن خزيمة في حفظ الا سناد والمثن ، وقال الدّار قطني كان إماماً معدوم النّظير] .

و يافعي در « مرآة الجنان » در وقائع سنة إحدى عشر و ثلثمائة گفته : إ وإمام الائشة غلا بن إسحاق بن خريمة النيسابوري الحافظ كان صاحب النيسائيف، رحل إلى الحجاز والشّام والعراق ومصرو تفقّه على المزنى وغيره، قال أبوعلي الحافظ: كان أبن خزيمة يحفظ الفقهيّات من حديثه كما يحفظ القاري السّورة ، وقال ابن حبّان : لم أرمثل ابن خزيمة في حفظ الإسناد والمتن ، و قال الدّار قطنيّ : كان إماماً معدوم النّظير].

و تاج الدين عبد الوهاب بن على السّبكى در و طبقات شافيه و كفته : [ عبّد أبن إسحاق بن خريسة بن المغيرة بن صالح بن بكر، إمام الأثنة، أبو بكر النّيسابورى السّلمى المجتهد المطلق البحر المجاج والحبر الّذي لا يحابر في الحجي و لا يناظر في الحجاج ، جمع أشتات العلوم و ارتفع و قداره فتقاصرت عنه طوالع النّجوم، وأقام بمدينة نيسابور إمام احبث النّراغم مز دحمة ؛ وفردها الّذي رفع العلم بين الأفر ادعامه والوفود تندعلى رسمه لا ينحيه منهم إلا الأشقى والنتاوى تتحقل منه براً و بحراً و بحراً و تشق علماً تأتم الهداة و كيف لا وعو إمام الأثنة .

كالبحر يقذف للفريب جواهرا كرمأ ويبعث للغريب سحالها

مولده في صفر سنة نلات وعشرين و مائتين ، سمع من خلق منهم إسحاق بن راهو به و خلق منهم إسحاق بن راهو به و خلا بن حميدالرّازي ولم يحدّث عنهما لكونه سمع منهما في السّغر و لكن حدّث عن عمود بن غيلان و خلا بن أبان المستملي و إسحق بن موسى الحطمي وعتبة بن عبدالله المحمدي وعلى بن حجروأبي قدامة السّرخسي و أحمد بن منيع و بشربن معاذ

وأبى كربب وعبدالجبّارين العلاءويزيدين عبدالأعلى وعجبين أسلمالوّاهدوالوّعفراني وتصرين على الجهضمي و على بن خشرم وغيرهم ، وكان سماعه بنيسابورقي صغر ، وقي رحلته بالرّى و بغداد والبصرة والكوفة والشّام والجزيرة ومصر وواسط، روى عنه خلق من الكبار منهم البخاري ومسلمخارج السّحيح، وعمر بن عبدالله بن عبدالحكم شيخه وأبوعمر و أحمد بن المبارك المستملي و إبراهيم بن أبيطالب وهو أكبر منهويحيي ابن تخبين صاعد و أبو على النّبسابوري وإسحقين سعدالنّسوي و أبوعمر وبنحمدان و أبو حامد أحمدبن عجربن بالوبه و أبوبكربن مهرانالمقرى و عجربن أحمدين على إبن بصيرالممدّل و حفيده غمّا بن الفضل بن غمّ بن إسحاق و خلائق . ومن الاخبار عن حاله قبل لأبن خزيمة يوماً : من أبن اروتيت العلم ؛ نقال : قال رسول الله سلَّى الله عليه وسَلَّمَ : مَاهِ زَمْرَمُلِمَا شُمْرِبُلُهُ ، وَ إِنَّنِي لَمَّا شَرِبَتَ مَاءَ زَمْزَمَ سَأَلْتَالِهُمْ عَلَماً نافعاً . و قبِل له بوماً : لوقطعت لنفسك ثباباً تتجتمل بها \* فقال : ماأذكر نفسي قط ولي أكثر من قميصين ، قال أبو أحمدالذّارمي : وكان لمقميس بلبسه و قميس عندالخياط فاردًا تزع الذي بلبسه ووهبه غدوا إلى الخيّاط وجاءوا بالقميص الآخر، وقيل له يوماً : لوحلةت شعركِ في الحمّام؛ فقال لم يشبت عندي أنّ رسول الله سلّى الله عليه وسلّم دخلحتماماً قطُّ ولاحلق شعره ، إنَّما تأخذ شعري جارية لي بالمقراض. وقال أبو أحمد الذَّارمي ؛ سمعت ابن خزيمة يقول : ماحللت سراويلي على حرام قطُّ . وقال أبوبكربن،الوبه: سمعت ابن خزيمة يقول : كنت عندالاً مير إسماعيل بن أحمد فحدَّث عن أبيه بحديث وَ هُم في استاره قرردته عليه ، فلمّا خرجت من عنده قال أبوذر ّا القاضي : قد كنيّا نعرف أنَّ هذا الحديث خطأمنذ عشرين سنة ولم بقدر واحدمننا أن يرزَّ عليه ؛ فقلت له: لا يحال لي أن أسمع حديثًا لرسول الله صلَّى الله عليه وسلَّم فيه خطاء أو تحريف فلا أورَّه، قال الحاكم: سمعت أبا عمروبن إسماعيل يقول: كنت ُفي مجلس ابن خزيمة فاستمدّ ني مدّة فنا ولته بيساري إذكانت يميني قداسورت من الكتابة فلم يأخذ الفلم وأمسك وقال لي بعض أسحابه: لوناولت الشبيخ بيمينك؛ فأخذت القلم بيميني فناولته فأخذه منلى، وقال أبو أحمد الدّارميُّ :سمعت أبن خزيمة يحكيمن على بنخشرم أنَّه قال: أحفظ سبعين ألف حديث، قال أبو أحمد : فقلت

له : كم يحفظ الشّبخ ؟ فضربنى على رأسى وقال : ما أكثر فضولك ا تُمّ قال : يابنيّ ماكتبتُ سُواداً في بياض إلا وأنا أعرفه . مأت ابن خزيمة سنة إحدىعشرة وثلثمائة. ` وفي مرثبته قال بعض أهلالعلم :

يا ابن إسحق قدمضيت حميدا فسفى قبرك السّحاب الهتون ما تولّيت لا، بل العلم ولّي ما دفقاك ، بل هوالمدفون ا

ومن أرادالا حاطة بترجمته فعليه بهافي الاريخ بسابوره للحاكم أبي عبدالله وحمهالله رمن ثناوالا تقاعليه فالالقة اللقاش السمت أبابكر الشيري سيقول اسمتاءن شريح بقول: ابن خزيمة يخرج النكت ان حديث رسول لله سلّى الله عليه وسلّم بالمنقاش وفال الرّبيع بن سليمان: استغدال من ابن خزيمة أكثر منا استفاده أم وقال الحاكم؛ سمعت عن بن اسمعيل البكري يفول: معمت إبن خزيمة بقول: حضر تمجلس المزني بوما و سأله سائل من العراقيين عن شبه العمد؛ فقال السّائل: إنّ الله عزّ وجلّ وصف الفقل في كتابه سنفين عبداً و خطأ ، قلم قلتم الله على ثلثه أسناف إذ زدتم شبه العمد ؟ و فالله أتحتج يملى بن زيد بن جذعان الفسكت المزنى: فقلت لمناظره: قد روى هذا لخبر غير على "؛ قلت ، أبتوب السّختيائي و خالدالحد فير على "؛ قلت ، أبتوب السّختيائي و خالدالحد أيما عنه أيضاً على بن ريد نقال: ومن رواه غير على "؛ قلت ، أبتوب السّختيائي و خالدالحد أيضاً على بن سيرين معجلالته ؛ فقال للمزنى: إنتاناظر أوحدا انقال؛ قد رواه عنه أيضاً على بن سيرين معجلالته ؛ فقال للمزنى: إنتاناظر أوحدا انقال؛ إذا جاء الحديث فهو يناظر لا له أعلم بالحديث منسى ثم أنكلم أتاء انتهى.

قلت: القافعي رضيافه عنه لم يغتصر على رواية الحديث عن ابن جنعان ، بل رواه أيضاً عن عبدالوها بالقنفي ، عن خالدالحد آه ، عن القاسم ، عن ربيعة ، عن عفية بن أوس ، عن رجل من أصحاب النابي صلى الله عليه وسلم : فذكر الحديث ، وكذلك رواه هشيم وبشير بن المغتل ويزيد بن زريع عن خالد الحد آه ، أخرجه النسأي من طريقهم إلا أن بزيد قال فيه : يعقوب بن أوس ويعقوب بن عنه واحد ، ثم حديث القافعي عن علي بن زيد أخرجه حكذا : سفيان بن عيينة ، عن علي بن زيد بن جذعان ، عن القاسم بن ربيعه ، عن عبيدالله بن مجر (عمر ظ) رضيافه عنهما أن رسول الله صالى الله القاسم بن ربيعه ، عن عبيدالله بن مجر (عمر ظ) رضيافه عنهما أن رسول الله صالى الله

عليه وسلَّم قال: ألا: إنَّ في قتل العمد الخطاء بالسُّوط أو العماء مائة من الابل معلظة منها أربعون خلفة في بطونها أولادها ؛ وهكذا رواء النَّسأي و ابن ماجة عن حديث سفيان بن عيينة ، وأخرجه أبوداود من طريق عبدالوارث بن عبدالشمة ، عن علىبن زيد كذلك ورواه، عبدالرزاق، عن معمر عن على بنزيد ، عن الفاسم. قال عبدالرزاق. كان مرّة يقول: القاسم بن غد ومرّة: ابن ربيعة ، ورواء حمّادين سلمة، عن على ّ بن زيد بن جذعان ، عن يعقوب السَّدوسي ، عن عبدالله بن عمر به ، ولم يذكو القاسم بن ربيعة . هكذا ذكره ابن أبي حاتم في كناب «العلل»منظر بني يزيد بن هرون وأسدين موسى عنحمّاد بن سلمة ، وذكره أبضاً هو والدّارقطتيُّ من طريق موسى بن إسمعيل عنحةاد بن سلمة فقال فيه : عن عبدالله بن عمر و من الماس (الماس . ظ) قال ابن أبي حاتم: قلت لاَّ بي: مَلَن يعقوب السَّدوسي ؟ قال - هو يعقوب بن أوس ، ويقال: عقبة بن أوس، وأمَّا حديث أيُّوب السختياني فأخرجه النسَّأيُّ وأبنهاجة من طريق شعبة عنه ، عنالقاسم أبن بيعة الفطاياني، عن عبدالشبن عمر وبن العامل، وأشاحديث خالد الحدّا، فقد ترفناك طريق الشّافعي فيه والنِّسأي ، و رواء أيضاً أبوداود والنِّسأيّ وابن ماجة من طريق حقاد بن زيد وأبوداود أيضاً منطريق وهيبين خالد ، كنزهما عن خالد الحدّ اله عن القاسم بن ربيعة ، عن عقبة بن أوس ، عن عبدالله بن عمروبن العاس . ورواه النَّسأى أيضاً منحديث خالد ، عن الفاسم بن ربيعة ، عنء نبه أنّ رسول الله صلّى الله عليه وسلّم ا فَذَكُرِهِ مرسادٌ أيضًا.

فالحاصل من الحديث الاختلاب في أنه هل عومن مسند عبدالله بن عمر أو ابن عمرو؟ وذلك لا يقر؟ لأن الصحابة كلّهم عدول ولا يبعد أن يكون الحديث عنهما جميعاً وإليه ميل الحافظ المنظري و أنّ ابن جذعان منهن سمعه ، إلى غير ذلك منها رأيت و بسبه قنى ابن عبدالبن باضطراب الحديث وحكم بأنّ عقبة بن أوس مجهول، ولعلّ عرق العصبية للمالكية لحقه! وإلاّ فليس عقبة بسجهول بل معروف روى عنه أبن سيرين كما ذكر ابن خزيمة وروى عنه أيضاً القاسم بن ربيعة وهو (ظ) مشهور روى عنه جماعة وثقه أبن المديني وأبوداود وغير هما وكان من العلماء المذكورين القتهاء ،

وغلطابن جذعان في اسمأبيه مرّة أومراراً لا يفرّو الارسال لا يفا في الإستفاد (الاسفاد ظا والعمل على أنّ الحديث مسند صحيح لافادح فيه وله شاهد أخرجه البيهقي من طريق الوليد بن مسلمه عن ابن جربج، عن عسروبن ديناره عن طاووس، عن ابن عبّاس أنّ رسول ألله سلّى الله عليه وسلّم قال: وشبه العمد ومغلطة لا تقبل صاحبه وذلك أن ينز والشيطان بين القبيلة فيكون بينهم رمياً بالحجارة في عبيا في فيرضفينة ولاحمل سلاح. وهومن رواية أبي حازم الراوي عن عبدالرّحمن بن يحيى بن إسماعيل بن عبيدالله المخزومي، وقد ذكره أبن حبّان في حكتاب النّقات ه وباقي رواته من شيوخ السّحيمين ، والرّ ميا بكسر الرّاء والميم المشددين وتشديد الياء أيضا وكذلك العميا على وزن الهجيرا والخصيصا وهي مصادر للمبالغة في الرّ مي والعمي، أي يعمي أمر العبيد.

عدنا إلى شأن إمام الآئمة . قال الحاكم : وسمعت الحسين بن الحسن، يقول: سمت عتى أباز كربًا يحيى بن لله بن بحيى التميمي يقول: استقبلنا الأمير أباإبراهيم إسماعيل بن أحمد لمنا ورد نيسابورمع ابن خزيمة و معنا أبوبكر بن إسحاق وقد تقدّمنا أبوعمروالخفّاف ومعه جماعة من مشايخ البلد ، منهم أبوبكر الجارودي ، فوصلنا إليه وأبو عمرو عن يمينه والجارودي عن بساره والأمير يتوهم أن الجارودي هوابن خزيمة لأنه لم يكن قبل ذلك عرفهم بأعيانهم ، فلمنا تفدّمنا إليه سلم ابن خزيمة فلم يلتفت إليه الالتفات إلى مثله وكان أبوعمرو يسايره و هو يحدّثه إنسأله عن الفرق بين الفيء والغنيمة ، فقال له أبوعمرو ؛ هذه من مسائل شيخنا أبي بكر تلد بن إسحاق، فاستيقظ إلا ميرمماكان فيهمن الغفاة وأمر الحاجب أن يقدّمه إليه واستقبله وعانقه واعتذر إليه من التقمير في أول اللفاء عم شيء فأن فه خمسه وللرسول ، ثم جمل فقال ؛ قال الله عزوجل" ؛ ما أفاء الله غلى رسوله من أهل يقول ؛ حدّثنا وأخبرنا ، ثم قال القرى ، وأخذ يقول ؛ حدّثنا وأخبرنا ، قال على : واخذ يقول ؛ حدّثنا وأخبرنا ، قال على : وعددنا ما ثق ونتيناً وسبعين حديثاً أوروها من حنظه في الفي والغنيمة .

وقال على حبان الشميدي: مارأبت على وجهالا رض منز يُرحس سناعة السّنن

ويحفظ ألفاظها الشحاح وزياداتها حتى كأن السنن كلّها بين عينيه إلا على بنياسحق فقط وقال أبوبكر على بن إسحاق الطّوسى : سمعت الرّبيع بن سليمان وقال لنا : هم إقال: استفدنا منه أكثر مما استفادمنا، وقال دعلج سمعت أباعبدالله البوشنجي يقول ؛ وأشار به إلى أبي بكر بن إسحاق بن خزيمة : مخلبن إسحاق كيّس ؛ قال: وكان ابن خزيمة يحفظ الفقهيّات من حديثه كما يحفظ القارئ السّورة ، وقال الدّار قطاني ؛ كان ابن خزيمة إماماً نبتاً معدوم النّظير، وحكى أبوبش القطان قال ؛ وأي جار لابن خزيمة من أهل العلم أنّ لوحاً عليه صورة ببينا صلّى الله عليه و سلّم و ابن خزيمة بصقله ، فقال المعبّر : هذا رجل بنّحيي سنّنة رسول أقه صلّى الله عليه وسلّم .

وقال الحاكم في دعلوم الحديث : فضائل ابن خزيمة مجموعة عندي فيأوراق كثيرة ومصنفاته تزيد على مائة و أربعين كتاباً سوى المسائل، والمسائل المستنفة أكثر من مائة جزء، وله " فقه حديث بربرة " في ثلاتة أجزاه، وعن عبدالرحمان بن أبى حاتم ؛ وسنثل عن ابن خزيمة فضال : ويحكم ! هو يأسأل عنا ولانسلل عنه ا هو إمام يقتدى به . قال على بن الفضل : كان جدي أبوبكر لايدخرشيئا جهده بل ينفقه على أهل العلم ولايمرف الشح والوزن ولايميز بين العشرة والعشرين . وقبل : إنّا بن خزيمة عمل دعوة عظيمة ببستان جمع فيها الفقرا، والأغنيا، ونقل كلما في البلد من الما كل والشوا، والحلوى ، قال الماكم : وكان يوما مشهوراً بكثرة الخلق لايتهيّا مثله إلا لسلطان كبير].

و عبدالرحيم بن الحسن الاستوى در مطبقات شافعيه كفنه: [ على بن إسحاق بن خزيمة الملقب مام الاثقة . تفقه على الربيع والمزني وسارأمام زمانه بخراسان ، رحلت إليه الطلبة من الآفاق . قال شيخه الربيع : استفدنا من أبن خزيمة أكثر متنا استفادمنا . وكان متقللاً ، له قميص واحد دائماً فا ذا جدد آخر وهب ماكان عليه . نقل عنه الرافعي في مواضع منها: أنه إن رجع في الأذان ثني الإقامة وإلاً أفردها . ومنها : الراكعة لاندرك بالراكوع . ولد في صفر سنة ثلث وعشرين ومائين

وتوفي في تاني ذي القمدة سنة إحدى عشرة وثلثمائة ، قاله الدَّهبيُّ في «العبر» وغيره. وقال الشّيخ في«الطّبفات» : مات سنة تنتيعشرة].

و أبوبكر أسدى المعروف بابن القاضى شهيد در وطبقات شافعيد ، گفته ؛ [خما بن إسحاق بن خزيمة بن المغيرة بن صالح أبوبكر الشلمى النسيسابورى الحافظ إمام الائمة ، أخذعن المزنى والرسيع وقال فيه الرسيع ؛ استقدنا منه أكثر مما استفاد منسا. قال أبوعلي الحافظ ؛ كان ابن خزيمة يحفظ الفقهيّات من حديثه كما يحفظ الفارى السّورة ، وقال ابن حبّان ؛ مارأيت على وجه الأرض من يستحسن السّنن ويحفظ ألفاظها السّحاح وزيادا نها حتى كا تربه بين عينيه إلا خدين إسحق بن خزيمة فقط . وقال ابن مربع ؛ كان ابن خزيمة يستخرج النسك من حديث رسول الله سلّى الله عليه و سلّم بالمنقاش ، وقال الحاكم : مصفاته تزيد على مائة وأربعين كتاباً وى المسائل والمسائل المسائل والمسائل المسائل والمسائل المسائل والمسائل أبواسحاق في و الطبّيقات » ؛ كان بعناله ؛ إمام الائتة وجمع بين الفقه والحديث أبوإسحاق في و الطبّيقات » ؛ كان بعناله أنه قال ؛ ما قلّدت أحدها منذ بلغت ستةعش سنة قال ؛ وقيل ولد سنة غلث وعشرين ومائين و توني في ذي القعدة سنة إحدى عشرة وثلثمائة ، وقيل سنة إنتى عشرة ، وكان جديرا أن يذكر في الطبّية الذائية و لكن تأخرت و فاته سنة إنتى عشرة ، وكان جديرا أن يذكر في الطبّية الذائية و لكن تأخرت و فاته سنة إنتى عشرة ، وكان جديرا أن يذكر في الطبّية الذائية و لكن تأخرت و فاته كالذي بعده ] .

وجلال الدين سيوطي در «طبقات الحقاظ» گفته: [ ابن خزيمة الحافظ الكبير الدّبت إمام الأثقة شيخ الاسلام أبوبكر الله بن إسحاق بن خزيمة بن المغيرة ابن سالح بن بكرالسّلمي النّياب بوري ، ولد سنة ٢٢٣ وعني بهذا المأن وسمع إسحاق وعمّد بن حميد ولم يحدّث عنهما لصغره ونفس إهانه إذ ذائه ، وصنف وجوّد واشتهر اسمه وانتهت إليه الإمامة والحفظ في عصره بخراسان ، حدّث عنه الشيخان خارج صحيحيهما ، حضر مجلس المزنى فسئل عن شبهالهمد ، فقال السّائل : إنّ الله وصف في كتابه الفتل عمداً أو خطأ ، فلهم فئلتم إنه ثلاثة ؛ أو يحتج بعلي المن زيد بن جدهان ؟ فسكت المزنى فقال ابن خزيمة : قد روى هذا الحديث ابن زيد بن جدهان ؟ فسكت المزنى فقال ابن خزيمة : قد روى هذا الحديث

أيضاً أيوب و خالد الحدّاء ، فقال : فنن عقبة بن أوس ا فقال: شيخ بصرى روى عنه ابن سيرين حدج جلالته . فقال له المرني (اللمزني غلم) : أنت تناظر أو حلى حذا الخال إذا جاء الحديث فها و يناظر لا نه أعلم المنتى ترتم أكلم أنا . و قال أبو على النيسابورى : لم أرمثله وكان يحفظ الفقيتات كما يحفظ القارى السورة ، و عنه : ما كتبت سواداً في بياض إلا وأنا أعرفه . وقال ابن حبّان : حاراً بت على وجه الأرض من يُحسن صناعة السّنن ويحفظ ألفاظها الشحاح وزياداتها حتى كأن السّنن نصب عينيه إلا ابن خزيمة فقط . وقال الذار فطني "كان إماماً ثبتاً معدوم النيظير ومصنيفاته تزيد على مائة وأربعين كتاباً سوى المسائل ، والمسائل أكثر من مائة جزء ، وكان لايميز عشرة من عائد جزء ، وكان

ومواوى صديق حسن خان معاصر دره تاج مكلل الفقه: [ابن خزيمة هو غله بن إسحاق بن خزيمة النيسابورى النقيه الا مام الحافظ، كان قوي البادرة كثير الاطلاع غزير الماكة صنف كثيراً وأغاد وكان يتنعت با مام الانتمة ، وذكر له حجى خليفة كتاب الصحيح منسوبا إليه، و كتابا في التوحيد و إثبات السفات . وكان مولده سنة ٢٤٤ وتوني سنة ١٨٥ (١) ذكر ترجمته الخوزي في الآثارا أو كان عاملاً بالدليل، تاركا للنقليد، صاحب السنة والإنباع، شديد المداوة وكان عاملاً بالذليل، تاركا للنقليد، صاحب السنة والإنباع، شديد المداوة للإبتداع] انتهى .

فهذا أبوبكر محمد من اسحق بن خزيمة إمام أئمتهم الأمجاد، و حبرهم البحر العجّاج المتتابع الأزباد، وحافظهم الفقيه الرّافع لأعلام الاجتهاد، الموسوف بأنّه المجتهد (لعطلق على لسان الجهابئة النّقاد، قد أخرج هذا الحديث المورى از نادالارشاد، والمشي، منائل الهندى بالقبس السّاطع الموقاد، في صحيحه الذي سارت بمحامنه الله كبان في الأمصار والبلاد، وبلغ صيت علق في الأغوار والأنجاد والنّالان والوقاد، فالإججم عن إذعانه والإنفياد بعد رواية ابن خزيمة الخبير النّقاد

<sup>(</sup>۱) ما ذكره المعاصر في مولده و رفاته غيرصعيح، والصحيح ماذكره علماء هذا الثنان فيداسبق؛ فنثيه (٦٢ . ن ).

إلا من الله الشلال وقاد، وجعل في أنفه خزاماً من الغي والعناد، فجرى إلى الباطل رخوالعنان سلس القباد، ومشى إلى الهوى أخضع طائع وأطوع متقاد جامحا عن الحق وألمسدة والهدى والرشاد، مؤثراً للجحود والإنكار، والإلطاط وألا فتاد، جانحا إلى التباب والتبار والبوار والفساد، أفظع الجنوح والركون والميل والاخلاد، هائما في تيهاء الحمية المودية والشحناء والعناد، تائها في بيداء العصبية المردية والبغضاء واللداد، والله ولى العصمة عن الانغمار في الضغائن والأحقاد، وهو الواقى السّائن عن الإرتباك في الشلال ومن يضلل الله فماله منهاد.

# ﴿ ۵۱ - أما روايتأبوبكر محمد يومحمد بوسليمان بوالمحارث الباغندى الواسطى البغدادي ﴾

حديث ثقلين را ، يس ابن المغازلي در كتاب المناقب گفته: [ أخبرنا أبوطالب تخه بن أحمد بن عثمان الدمروق بابن السيرفي البغدادي : قدم علينا واسطا سنة أربعين وأربعمائة ، قال : نا : أبوالحسين عبيدانه بن أحمد بمن يعقوب بن التو آب ، نا : تجه ابن تجه بن سليمان الباغندي ، نا : وحبان وهو ابن بقية الواسطى ، ثنا خالدين عبدالله عن الحسن بن عبدالله عن أبى الشعى ، عن زيد بن أرقم ، قال : قال رسول الله صلى الله عن الحسن بن عبدالله عن أبى الشعى ، عن زيد بن أرقم ، قال : قال رسول الله صلى الله عليه وسلم : إنه تارك فيكم الثقلين كتاب الله وعتوى أهلبيتي وإنهما ان يفترقا حتى يردا على الحوس إ

ترجمه وروایت کردن آبوبکر باغندی ایتحدیث شریف رابطریق دیگر آبوبکر درمایند اِنشاء آلهٔ تمالی بظهورخواهد رسید.

باغندى وأبوبكرباغندى ازحقاظ كبار وتفات أحبار ومحدّثينعظيمى المقدادوه سندين جليلى الفخارسة به ميباشد .

هبدائكريم ممعانى دركتاب و أنساب وكفته :[الباغندى بفتح الباءالموحدة والغينالمعجمة و سكون النون وفي آخرها الذال المهملة هذه النسبة إلى باغنده وظنتي أنها قرية من قرى واسط، منها أبو بكر تلا بن تلاسلمان بن الحرث بن عبدالرّحمن الأردي الواسطى المعروف بابن الباغندى، كان حافظا في الحديث، رحل الى الأمصار

اليميدة وعنى به العناية العظيمة وأخذ من الحقاظ والأئمة وسكن بغداد ، سمع عملين عبد الملك بن أبي القورب وسويد بن سعيد الحدثاني ودحيم بن القسم الدمشقي و هشام بن عماروالحرث بن مسكين المصري وغيرهم من أهل الشام ومصروبغداد والكوفة والمورة ، روى عنه أبوعبدالله الحسين بن إسماعيل المحاملي وعمان مخلد الدوري وأبوبكر الشافعي وأبوحنص بن شاهن وخلق يطول ذكر هم ، و مات في ذي الحجة سنه ثنتي عشرة و ثلثمائة }.

وشهس الدين فهبي در « تذكرة الحقاظ » گفته: [ الباغندي: الحافظ الاً وحالمحتث (محتث طم) الدراق أبوبكر غدين بن غيبن سليمان بن الحافظ ثم الغدادي ، سمع على بن المديني وشبيان بن في وخ وغي بن عبدالله بن نبيروهشام ابرعتار وسويد بن سعيد وخلقاً كثيراً ، روى عنه دعلج وغيد بين المنطقي و عدر بن شعين وأبوبكر بن المغري وعلي بن المحاملي وأبوبكر أحمد بن عبدان وعبدالله بن البواب وخلق كثير . قال الخطيب : بلغني أنّ عامّة مارواه حدّث به من حفظه. قال القاشي أبوبكر الابهري : سمعت أبابكر بن الباغندي يقول : أجبت في الشمالة ألف مسئلة في حديث النبي صلّى الله عليه وسلّم . قال ابن شاهن : قام أبوبكر بن الباغندي اليصلّى فكبّر وقال : تا: غير بن سليمان لوين فسبّحناله فتراً . قال أبوبكر الإسماعيلي الميوخنا يحتبدون به ويخرجون في الشحيح . وقال غير بن أحمد بن أحمد بن وفقة لوكان شيوخنا يحتبدون به ويخرجون في الشحيح . وقال غير بن أحمد بين هوفقة لوكان بالموصل لخرجتم إليه ولكنه ينطرح عليكم، إلغ ] .

و ايز فهبي دره عبره درحوادث سنة إنني عشر وتلثمانه كفته: [ وفيها- على السليمان الحافظ الكبير أبوبكر الباغندي ، أحد أثقة الحديث في ذى الحجّة ببغداد ، وله بضع وتسعون منة . روى عزعلي بن المديني وشيبان بن فرّوخ ، وطوف بمصر

 <sup>(</sup>١) لاهبرة بقول الاسماعياي ومثاله في هذا النقام بعد قول الخطيب: رأيتكافة شيوخنة يعتجون به ويندرجونه في الصحيح، وبعد توثيق ابن ذهبر اياه (٧٣. هذه) .

والشّام والعراق، وروى أكثر الحديث من حفظه. قال القاضى أبوبكر الأبهري : سدمته يقول : أجبت في ثلثمائة ألف مسئلة في حديث النّبي صلّى الله عليه وسلّم. قال الإسماعيلي : لاأتّهمه لكنّه خبيث ائتدّليس ومصحّف أبضاً. وقال الخطيب: رأبت كافّة شيوخنا يحتجّون به ] انتهى.

فالحمد لله المنعم المفيض المنيل المنفقل من آلائه بكل دقيق و جليل ، حيث وضح على كل باغ للحق مرتاد للذليل : برواية الماغندى حافظهم الكبير اللفة النتبيل ، أن هذا الحديث العربق الأصيل الأصيل الأسيس الأثيل ، مثا لا يرتاب فجه دويس حديد وذهن مقيل ، فالجاحد له عند أولى الألباب منعرع صليل ، والطاعن فيه لدى ذوي الابصار مهتوك ذليل ، والله ولي الترفيق والتنويل ، و هو الواقي عن استيجاب المقاب الأليم والعذاب الوبيل

### ﴿ ۵۷ ـ آما روایة أبوعوانه یعدوب بن اسحق¦ن ابراهیم بن یزید النیمابوری ثمالاسفراینی ﴾

حديث تفلين را ، پس در كتاب فالمسندالشجيج إخراج آن نسوده ، چناپه محمود شيخاني قادري در فسراط سوي گفته : [ وأخرج أبوعوانة ، عن أبي الطّغني، عن زبدبين أرقم ، رمزياقه عنه ، قال : لقا رجع رسول ألله صلّى الله عليه وسلّم من حفه الوداع و نزل غدير خم أس بدرحات تقممن . ثم قال : كأنّى قدوعيت فأجب إنّى قد تركت فيكم النّفلين كتاب الله وعترتي أهلبيتي قانظروا كيف تخلفوني فيهم فا ديها ان يفتر قاح سي بردا علي الحوس . ثم قال : إنّا لله مولاي و أنا ولي كلّ مؤمن ثم أخذ بيد على رضي الله عنه ققال : من كنت مولاه فهذا وليه ، أللَهم وال من والاه وعاد من عاداه ، فغلت لزيد : سمعته من رسول الله صلى الله عليه و سلّم تقال: ما كان في الدّوحات أحدالاً را م بعينه وسمه بأ ذنه . قال الحافظ الذّهيي : هذا حديث صحيح و أبوعوانه از أكابر حفاظ مهرة بارعين و أفاخم أيقاظ نقده سابقين بوده. عبد الموافق الكريم بن هجمد المحمعاني در كتاب قالاً نساب در نسبت استرايشي عبد الكريم بن هجمد المحمعاني در كتاب قالاً نساب در نسبت استرايش عبد المناهير المحدّثين : أبو عوانة بعقوب بن إسحاق بن إبراه يم بن يدالا المغرايني

الحافظ، أحد حقاظ الدنيا ومن رحل في طلب الحديث و عنى بجمعه وتعب في كتابته ترجمه وتعب في كتابته ترجمه وكانت له رحل عدة إلى العراق والشام والحجاز و دبار أبوعوانه نيسابورى على وفارس والبين ومنتف والمسند الصحيح على وصحيح اسفرايني

مسلم بن الحجَّاج الذُّ يرى، و أحسن ، وكانزاهداً عنيناً متعبِّداً متقلَّلاً ، ذكر مالحاكم في التَّــاريخ ، فقال : أبوعوانة من علما ؛ الحديث وأنبائهم و من الرَّحَّالة في أفطار الأرسَ في طلبالحديث . قلت : حمع بمرو : غَلَاً بن عبدالله بن فهر ، و بنيسابور : عَمَّا بن يحيى الدِّهلي ، و بالرِّي ، أبا زرعة و أبا حائم الَّوازيَّين ، و بفاس : يعقوب بــن سفيان القسوى ، و بېغداد : سعدان بن نصرالبرّار ؛ و بالبصرة : عمر بن شبّة النّـمويّ ، و بمصر : يونس بن عبدالا على السَّدنيُّ : و بالرِّملة : وهب بن بزيدالرِّمليُّ، وبدمشق شعيبٌ بن عمل، و بالمصيحة : سعيدبن يوسف بن مسلم، و بحمص : عطيّة بن بقيّة ابن الوليد ، وبالرَّاها: عبدالسَّلام بن أبي فروةالرِّهاوي، و بالموسل: عليٌّ بن حرب الطَّـائيُّ ، و بصنعاءاليمن : إبراهيم بن برةالصَّنعانيُّ و إسحق بن إبراهيمالدّيريُّ ،و بواسط: أحمد بن سنان الفطان ، و بالأحواز ؛ موسى بن سفيان الجنديسابوري ' و بإصبهان : يونس بن حبيب ، وبجرجان ، أحمد بن بحيىالسّامريُّ وجماعةٌ كثيرة٬ وفيمن؛ كَنَّ النَّذِيةَ . روى عنه أبوبكر أحمدين إبراهيم الإسمعيليُّ وأبوعلي الحسين بن على الحافظ و أبوبكر أحمدين على بن منجويه ألا مبهائيُّ الحافظ وجماعة كثيرة آخرهم: أَبُو نعيم عبدالملك الأرْهريُّ . وكانت وفاته سنة ثلث عشرة وثلثمائة ].

وابن خلكان در «وفيات الأعيان» كنته: [أبوعوانة يعقوب بن إسحاق بن إبر أهيم بن زيد (يزيد على) النيسابوري التقالا على الحافظ بساحب المستدالة عيج المخرج على كتاب مسلم بن الحجمة ج الكافرووانة أحدالحقاظ الجوادين والمحدّثين المكثرين، طاف الشام ومصر والبصرة والكوفة وواسط والحجاز والجزيرة واليمن و إصبهان والرى وفارس قال الحافظ أبوالقاسم المعروف بابن عماكن في الايخ دمشق عناسم أبو عوانة بدمشق ويزيدين غلابن عبدائم بن في المعروف بابن عماكن في الماريخ دمشق عناسم أبو

ابن إسحاق وغيرهم ، وبعص : يونس بن عبدالأعلي و ابن أخى وهبالمزنى والربيع و عماً و سعداً ابنى عبدالحكيم ، وبالعراق : سعدان بن نصّر والحسن الزّعفراني و عما عمر بن شبية و غيرهم ، وبخراسان : محمد بن يحيي الذهلى ومسلم بن الحجّاج و عما ابن رجاء السّندى وغيرهم ، وبالعزيرة : بلى بن حرب و غيره . و روى عنه أبويك الإسماعيلي و أحمد بن علي الرّازي و أبو عي الحدين بن على وأبوأ حمد على وسليمان الطّبراني وغيرين يعقوب بن إسماعيل الحافظ وأبوالوليدالنقيه وابنه أبوم محب عمان بن أبي عوانة بوحج خمس مرّات وقال: كنت بالمصيمة فكتب إلى أخى عمان إسحاق فكان في كتابه :

فإن نحن التقينا قبل موت شفينا التنفس من مضن المتاب وأن سبقت بناأيدى المنايا فكم من غالب تحت التنواب!

وقال أبوعبد الله ألحاكم : أبوعوانة ، من علماء الحديث وأنبائهم ومن الرّحالة في أقطارالا رمن لطلب الحديث ، توفي سنة ست عشر وثلثمائة . وقال حمزة بن يرسف السّهميّ تروى بجرجان سنة اننتين وقسعين ومائتين. قال الحافظ أبوالقاسم بن عساكر: حدّ ثني الشيخ السّالح الأسيل أبوعبدالله عن ين تخد بين عسر السّفار الاسغرايتي أنّ فبر أبي عوانة بإسغراين مزار العالم و متبرّك الخلق ، وبجنب قبره قبرالرّاوية عنه أبي نعيم عبدالملك بن أبي الحسن الارهر الاسفرايني في مشهد واحد داخل المدينة على يسار الدّاخل من باب تيسابور من إسغراين ، و قرب من مشهده مشهد الإمام على يسار الدّاخل من باب تيسابور من أبي الدّاخل من نيسا بور ، و بجنب قبره قبر الأستاد أبي إسحاق الإسفرايني على بعبن الدّاخل من نيسا بور ، و بجنب قبره قبر الاستاد أبي منصور البندادي الامام المنفيه المتكلّم السّاحب بالجنب حيّاً و ميّاً المتظاهرين لنصرة الدّين بالحجج و البراهين . سمحت جدّى الإمام عمرين السّفاد رحمه الله تعالى و نظر إلى القبور حول قبر الامام الأستاد أبي إسحاق وأشار إلى المشهد وقال : قدقيل هيهنا من الا أنقة والفنهاء على مذهب الإمام الشّافي وضي الله المشهد وقال : قدقيل هيهنا من الا تقرق في المذهب و أفتيّ برأيه واجتهاده بالمشهد وقال : قدقيل هيهنا من الا حقيقا بذلك . والعوام يتقرّبون إلى مشهد الأستاد بعني على مذهب الشّافي، لكان حقيقا بذلك . والعوام يتقرّبون إلى مشهد الأستاد أبي إسحق أكثر مثا يتقرّبون إلى أبي عوانة و هم لا يعرفون قدر هذا الإمام الكبير يعني على مذهب الشّافي، لكان حقيقا بذلك . والعوام يتقرّبون إلى مام الكبير

المحدّث أيى عواقة لبعد المهد بوفاته وقرب المهد بوفاة الأستاد أبن إسحاق، وأبوعوانة حوالذى أظهرالهم مذهب الإمام الشافعي رضى ألله عنه بالسفراين بعد مارجع من مصر وأخذ العلم عن أبني إبراهيم المنزلي رحمه الله تعالى، وكان جدّى إذا وصل إلى مشهد الأستاذ لا يدخله احتراما بل كان يقبل عتبة المشهد وهي مرتفعة بدرجات ويقف ساعةً على هيئة التعظيم والتوقيرة بعبرعه كالمودّع العظيم الهيبة وإذا وصل إلى مشهد أبني عوانة كان أشدّ تعظيما له وإجلالاً وتوقيراً ويقف أكثر منذلك رحمهم الله تعيل المهافية المالي أجمعين، وعوانة ، بفتح العين المهملة وبعد الألف عنية مشهد نون، وقد تقدّم الكان على النبيسابوري والإسفر ابني قلاحاجة أبني المهملة وبعد الألف عنية مشهد إلى الإعادة].

و شمس الدين فهبي در و الكرة الحقاظ و كنت : [ أبوعوانة الحافظ المنقة الكبير بمقوب ابن إسحق بن إبراهيم بن يزيد الإسفرايني النيسابوري الأسل صاحب الصحيح المستده المخرج على مسجح مسلمه المه فيه زيادات عدّه علوف الدّنيا وعلى بهذا النّان وسمع يونس بن عبدالأعلى وأحمد بن الأزهر والزّعفراني وعلى المنحرب وعمر بن شية وعجر بن يعيى الدّهلي وعلى بن اشكاب وطبقتهم ومن بعدهم محدّث عنه الحافظ أحمد بن على الرّازي و أبو على النيسابوري ويحيى بن منصور القاضي وابن عدى والطّيراني والإسماعيلي وحسيتك وخلق و ولده أبومسب بخر و أبوعوانة من علماء الحديث وأثباتهم اسمعت ابنه عمّا يقول : إنّه توفي سنة سئت عشرة وثلثمائة اوقال غيره : قبر أبي عوانة عليه مشهد مبنى باسفراين يترار و هو من الرّبيع والمدينة وكان أول من أدخل كتب القافيي ومذهبه إلى اسفراين . أخذ ذلك عن القسم بن عبدالله بن عبر السّافي ، أنا : هبّه الرّحمن بن عبدالواحد بن قرابة عن العاسم بن عبدالة بن عبر الشّافي ، أنا : هبّه الرّحمن بن عبدالواحد بن قرابة أبي سعد ، أنا عبدالله عيدالله عبدالله عبدالله عبدالله عبدالله عبداله عبدالله عبدالله عبدالله عبدالله الموسي ، أنا عبدالله عبدالله عبداله عبداله الموسيم ، أنا عبدالله عبدالله الموسيم ، أنا عبدالله أنا عبدالله المناب بن عبدالله بن أبي المناقي عبدالله عبدالله الموسيم ، أنا عبدالله الموسيم ، أنا عبدالله بن أنه المناقي عبدالله المناب بن عبدالله المعمى ، قال : أنا أبونهم المناب بن عبدالله اله أنا أنها أبونهم الله المناب بن عبدالله المناب بن عبدالله المناب أنها أبونهم المناب المنا

الأرْهرى ، أنا أبوعوانة الحافظ ، أنا أحمد بن الأرْهر، أنا أبوأسامةً بمرعن عبيد الله ؛ عن نافع ؛ عن ابن عمر، قال : قال النبي صلّى أنه عليه وسلّم: المتبايعان بالخيار مالم يتفرّفا . أخرجه النسأى عن ابن الأرْهر فوافقناه فيه بعلو] .

و نيز ذهبي دره عبر، دروقائع سنة ست عشرة وتلشمائة گفته: [وفيها أبوعوانة يعقوب بن إسحاق بن إبراهيم بن بزيدالإسفرايني الحافظ، صاحب «السحيح المسند» رحل إلى الشام والحجاز واليمن ومصروالجزيرة وفارس وإسبهان، وروى عزيونس ابن عبدالأعلى (وعلي. صح. ظ) بن حرب وطبقتهما، وعلى قبره مشهدها سفراين، وكان مع حفظه فقيها شافعيًا إماماً].

وعبدالله بن أسعد يافعي دره مرآة الجنان ، در وقائع سنة مذكوره گفته ؛

[ وفيها الحافظ أبوعوانة بعقوب بن إسحاق الإسفرايني ساحب « المسند الشحيح » ،
رحل إلى الشام والحجاز ومصروالجزيرة والعراق وفارس وإسبهان ، روى عزيونس
ابن عبدالاهلي وعلي بن حرب وغد بن يحيى الذهلي و مسلم بن الحجّاج والمزني
والربيع والحسن الزعفراني وغيرهم فمن في طبقتهم ، وعلى قبره مشهد باسفراين ،
وكان مع حفظه فقيها شافعيًا إماماً ، روى عنه جماعة منهم: أبوبكرالإسماعيلي ، وحج قس حجج ، وقال : كتب إلى أخى غير بن إسحاق :

فإن تحن التقينا قبل موت شغينا النَّغس من مضن العتاب وإن سبقت بنا أبدى المثايا فكم من غائب تحت التراب؛

وقال أبوعبدالله الحاكم: أبوعوانة من علماء الحديث وأثباتهم ومن الرّخالة في أقطار ثلاً رمل ] .

و تاج الدين سبكي در «طبقات شافعيه » گفت ه : [ يعقوب بن إسحاق بن إبراهيم بن زيد ( يزيد . ظ ) النّيسابورى الحافظ الكبير الجليل صاحب ، المسند الصّحيح » المخرج على كتاب مسلم ، أبوعوانة الاسفرايني النّيسارى ، سمع بخواسان والحجاز والعراق واليمن والشّام والتّغور والجزير، وفارس وإسبهان ومصر، وهو أوّل من أدخل مذهب الشّافعي إلى إسفراين ، أخده عن المزني والرّبيع ، سمع على

ابن يحيى وهسلم بن الحجاج وبونس بن عبدالاً على وعبر بن شبة وعلى بن حرب وعلى بن الكاب و سعدان بن نصر وخلفاً سواهم ، روى عنه أحمد بن على الرّازى والحافظ أبوعلى النّيسا بورى وعبدالله بن عدى والطّبراني وأبوبكو الإسماعيلي وخلق آخرهم ابن ابن أخيه أبو تعيم عبدالملك بن حسن الإسفرايني . قال الحاكم : أبوعوانة من علما الحديث و أنباتهم ، سمعت ابنه عمّاً يقول إنّه توفى سنة ست عشرة . قلت : وذكر عبدالغافر بن إسماعيل أنّه توفى سنة ثلث عشرة ، والصّحيح الأوّل ، وعلى قبر أبى عوانة مشهد باستراين ينز ارفيل : وهو بداخل البلد إلى .

وعبد الرحيم أسنوى درد طبقات شافعيه الأبوعولة بفتح الدين يعقوب أبن إسحاق بن إبراهيم النسسابورى الإسفرايني، كان إماما كثيراً عالما حافظا رخالا إلى الآفاق صنف د المسند، وأخذ عن الربيع و المزني وهو أوّل من أدخل مذهب الشافعي و تصانيفه إلى إسفراين. قال الحاكم في الربخه سمعت ولده يقول؛ مات سنة سنت عشرة والمثمالة ، ولم يذكر ابن الشلاح والذهبي في د العبر، غيره ، وهذا منقدم على قول ابن الشمعاني أنه توفي سنة الفت عشرة والمثمالة].

وأبوبكر امدى درد طبقات شافسه ، كفته : [ يقعوب بن إسحاق بن يزيد ، أبوعوانة الاسفرايني مصنف « المسند الصحيح » المخرج على « صحيح مسلم » . أخذ عن المزني والربيع وطاف الدّنيا في الحديث، وقبل إنّه أوّل من أدخل مذهب الشافعي إلى إسفراين ، مات سنة سنّت ، وقبل ؛ سنة غلاث عشرة وثلثمائة] .

وأبو مهدى تغالبى در • مقاليد الأسانيد ، گفته : [ • صحيح أبي عوانة الإسفرابنى ، وهو مستخرج على • صحيح مسلم ، وزاد فيه طرفا فى الاشارة و قيلاً من المعتون . قرأت عليه من أوله إلى باب بيان صفة إلاسلام وشرائعه ، وأجازلى سائر عن الشمس الرّملى والبرهان العلقمى بسند هما إلى الحافظ ابن حجر قال : قرأت منتقى الدّهبي منه وهو مائتا حديث وثلاثون على أبى على عبدالله بن عجه بن أحمد بن عبيدالله المقدسي ، وأجازلي سائره با جازته من أبى الحسن على بن عجه البندينجي ، با جازته من عبداله الشهيرى ، بسماعه با جازته من عبدالخالق بن أبجب ، عن أبى الأسعد هبة الرّحمن بن الفشيرى ، بسماعه با جازته من عبدالخالق بن أبجب ، عن أبى الأسعد هبة الرّحمن بن الفشيرى ، بسماعه

من عبدالحميد بن عبدالرّحمن البحيري ، قال : أخبر نا أبو تعيم عبدالملك بن الحسن الإسفرايشي، قال: أخبرنا به الإسام الحافظ أبوعوانة يعقوب بن إسحاق بن إبراهيم الإسفرايني ، فذكره ، و بالسّند : قال الحافظ أبوعوانة رحمه الله : الحمد لله الّذي قبلكلّ مقال وأمام كلّ رغبة و سؤال ، فإنّ يوسف بن سعيد بن مسلم المصيصى و عمَّه بن إبراهيم الطَّـرسوسي و أباالعبَّاس الغزّي والعبَّاس بــن عمَّه ؛ حدَّثونا ، قالوا : حدَّثنا عبدالله بن حوسي ، فـــا ل : أخبرنا الأوزاعيُّ ، عن قرَّة بن عبدالرَّحمن ، عن الزَّهري، عن أبي سلمة ، عن أبي هر برة أنَّ رسول الله سلَّى الله عليه وسلَّم قال : < كلُّ أمرذى بال لايبدأ فيه بالحمد فهو أقطع >. حدّة ني يزيد بن عبدالسّمدالدّمثقيُّ وسعه بن عُد ، قال : حدَّثنا هشام بن عمّار ، قيال : حدَّثنا عبدالحميد ، عزالاً وزاعي بالسناده مثله، وسمعت بعض أصحابنا يذكر هذا التّحميد فقال : الحمدق الّذي ابتدء الخلق بنعماله وتغتدهم بحسن بلائه ، فواف كال امرع منهم فيسباله على طلب ما يحتاج إليه من غذائه، و سخَّرله من يكلاً إلى استغنائه، ثمَّ احتبع مَّمَن بلغ منهم بآلائه وأعذر إليهم بأنبيائه ، فشرح صدو مَـن أحبّ من أوليائه و طبع على قلب من لم يرد إرشاده من أعدائه، الذي لم بزل بصناته وأسماله، الذي لا يشتمل عليه زمان ولا يحيط به مكان، ثمّ خلق الأماكنوالأ زمان ثمّ استوى إلىالسّماء وهيدخان فقال لهاواللأرض التبيا طوعاً اوكرهاً قالتا أتينا طائمين، فقدّرها أحسن تقدير واخترعهما من غيرنظير لم يرقعها بعمدة ولم يستعن عليها باحد زيّنها للنّاظرين وجعلفيها رجوماً للشّياطين فتبارك لله أحسن الخالفين، و تعالى أن يطلق في وصفه آرا. المتكلَّفين وأن يحكم في دينه أهواء المتفلَّدين فجمل القرآن إماماً للمثَّقين و هدى ٌ للمؤمنين وملجأ للمتنازعين وحاكماً بينالمختلفين . ودها أولياء المؤمنين إلى تنزيله وأمرعباده عندالتنازع في تأويله بالرجوع إلى قول رسول الله صلَّى الله عليه وسلَّم ، بذلك نطق محكم كتابه إِذَيقُولَ حِلَّ ثَنَاؤُهُ : يَاأَيُّمُهَا الَّذِينَ[منوا أَطْيعُواللهُ وأَطْيعُوا الرَّسُولُ وأُولَى الأمرحنكم فا إن تنازعتم فيشي. فردّوء إلى الله والرّسول إن كنتم تؤمنون بالله واليوم الآخر ذلك خير وأحسن تأويلا أحمده حمداً بلغ رضاه، انتهى .

مانحة من طريف خبره: هوالإ مام الجليل الحافظ الكبير بعقوب بن إسحاق ابن بزيد بن أبي عوانة الإسفرايني النيسابوري ، سمع بخراسان والعراق والعجاز والبعن والقام والتغور والبخريرة وفارس وإسفهان ومصر ، وهو أوّل من أدخل مذهب الشّافي إلى إسفراين أخذه عن المزني والله بيع ، سمع غلا بن يحيى ومسلم بن الحجّاج و يونس بن عبدالا على و خلقاً سواهم . ودى عنه أحمد بن علي الرّ ازي الحافظ وأبوعلي النيسابوري والطّبراني وأبوبكر الاسماعيلي وخلق سواهم . قال ألحاكم وأبوعوانة من علماء الحديث وأثباتهم ، سدهت ابنه عمّاً يقول إنه توفي سنة ست أبوعوانة من علماء الحديث وأثباتهم ، سدهت ابنه عمّاً يقول إنه توفي سنة ست عشرة وثلثمائة].

ونيز أبوههدى ثعالبى در و مقاليد الاسانيد "كفته: [ مستخرج أبى عوافة على و صحيح مسلم الخبر بى في الله الله على و صحيح مسلم الخبر بى و أبن مرزوق الدفيد ، عن الشرف بن الكويك ، عن الحافظ أبى الحجّاج بوسف المرّي ، إجازة عن أبى الفضل أحمد بن عساكر ، عن القاسم بن عبدالله الميّقار ، بن أبى الأسعد هبذ الرحمن بن القشيري، عن عبدالحميد بن عبدالرحمن المهلك بن العدن الاسفر أبنى ، قال : أنبأنا مؤلّفه المحافظ أبوعوانة يعقوب بن إسحاق الاسفر ابنى رحمه الله ، فذكره ، وبالسّند : قال الحافظ النّاقد أبوعوانة قدّس الله روحه وهو من رباعيّانه : حدّثنا على بن حرب و الحافظ النّاقد أبوعوانة مقال ؛ مدعت جربراً رضى أله عنه يقول : بايعت و بدرا ألله سلّى الله عن زياد بن علاقة ، قال ؛ سمعت جربراً رضى أله عنه يقول : بايعت و بدرا أله سلّى الله عليه وسلّم على النّصح لكل مسلم ، فأنا أكم ناصح ، انتهى ] .

و خود مخاطب دره بستان المحدّثين ، گفته : [ « سحيح أبوعوانه ، وآن مستخرج ست ازه صحيح مسلم ، ومستخرج در إسطلاح محدّثين، بارت از گتابيست كه براي إئيات أحاديث كتاب ديگر نويسند و نو نيب ومتون وطرق اسناد همان كتاب را ملحوظ دارند ، ومسند خودرا بوجهی كه مصنف آن كتاب در ميان نماند تاشيخ آن مصنف باشيخ الشيخ آن و هملم جرّا بيان نمايند ، وجون از طريق ديگر نيز

مثلآن ثابت شود وثوق وإعتماد بروايتآن مصنيف قوت گيرد ليكن اين مستخرج را صحیح از آن نامند که طرقی دیگردرأمانید زائد کرده ورای طرق وأسانید مسلم وقلسری قلیل از متون نیز زاید کرده پسگویا کتابی مستقل شده . و ذهبی از آن صحيح كتابي چيده جدا ساخته مشهورست ، بمنقى الدِّهبي ، وآن دوسدوسي حديث است . در أول صحيح أبوعوانه اين خطبه واقع شده است : قال الحافظ أبوعوانة : الحمد لله قبل كل مقال وأمام كل" رغبة وسواك، وبعد قان يوسف بن سعيدبن مسلم المصيصي وعجد بن إبراهيم الطرسوسي وأباالمبّاس الغزّي والعبّاس بسن عجد حدّثوا قالواً : حدَّثنا عبدالله لبن موسى ، قال : أخبرنا الأوزائي ، عن مرَّة بن عبدالرُّحمن عن الزَّهري ، عن أبي سلمة ، عن أبي هر برة أنَّ رسول الله قال : كلُّ أمر ذي باللابيداً فيه بالحمد فهو أقطع . حدّثني يزيد بـن عبدالصّبه و هشام بن عمّار الدّمشقي و سعد بن عُلَا قالاً: حدَّثنا عبدالحميد ؛ عن الأوزاعي باسناد مثله و سمعت بعض أصحابنا يدل ( يذكر. ظ ) هذا التّحميد فقال الحمد لله الّذي ابتدأ الخلق بتعمائه وتفقدهم بحسن آلائه فوقف كلُّ أمر منهم فيحبايه (ضبائه. ظ) علىطلب مايحتاج إليه من غذائه وسخَّرله من يكلاه إلى استغنانه، ثمَّ احتج على منهم بالاته وأعذر إليهم بأنبيائه فشرح صدر من أحبُّ أولياته وطبع على قلب مِّن لم يرد إرشاده من أعدائه الَّذي لم يزل بصفائه وأسمائه ، الَّذي لابشتمل عليه زمان ولابحيط به مكان ، فخلق الأماكن والأزمان ثمّ استوى إلى السّماء وهي دخان فقال لها وللأرض التيا طوعاً وكرهاً قالتًا أُتينًا طَالِعَينَ ، فَقُدَرَهَا أَحَسَ تَقَدَيْرِهَا وأَخْتَرَعَهَا مِن غَيْرِنظير ، لَم يَرفعها بعمد ولم يستعن عليها بأحد ، زيَّنها للنَّاظرين و جعل فيها رجوماً للشَّياطين فتبارك الله أحسن الخالقين وتعالى أن يطلق في وصفه آراء المتكلِّفين و ان يحكم في دينه أهوا. المتقلَّدين ، فجعل القرآن إماماً للمتنفين وهدى للمؤمنين وملجاً للمتنازعين وحاكماً بين المختلفين ٬ ودعا أولياء المؤمنين إلى اتباع تنزيله وأمرهباده عند التنازع في تأويله بالرَّجوع إلى قول رسول الله صلَّى الله عليه و سلَّم ، بذلك بطق محكم كتابه إذيقول جَلَّ ثَنَانِهُ : يَاأَيُّهَاالَّذَينَ آمَنُواأُطِيعُواللَّهُ وأُطيعُوا الرَّسُولُ واولَىالاٌ مرمنكم فإن تتازعتم في شيء فردّوه إلى الله وإلى الرّسول إن كنتم تؤمنون بالله واليوم الاّخر ذلك خير و أحسن تأويلا، أحمده حمداً بلغ رضاه ، انتهى ، نام أبوعوانه يعقوب بن إسحاق بن يزيدست ، واو ازمردم إسفراين ست وآخرها سكونت به نيشاپور إختيار نموده ودر خراسان وعراق ويمن و حجاز وشام وجزيره وفارس وإسفهان ومصر وثغور كرديد وازعلماء هرديار جمع حديث كرده درمذهب شافعي بود ومذهب شافعي را أول كسي كدرإسفرائن آورد ورواج داد أوست، درفقه، شاكرد منزى وربيع بودكه ازأجل أسحاب شافعي اند ، و او درحديث شاكرد مسلم بن الحجاج ويونس بن عبدالاً على وغده بن يحيى ذهلي ست و ملبراني وإسماعيلي وأبوعلى نيشاپوري وديكر محدّثين عده شاكردان اويند ، حاكم در حق او گفته : [ كان أبوعوانة من علماء الحديث و أمثالهم (أنباتهم ، ظ) ، سمعت ابنه غذاً يقول : توني سنة (ست ، ظ) عشوة وثائمائة ] .

ومو ثوى صديق حسن خان معاصر دره علج مكلله وكنته: [أبوعوانة يمقوب ابن إسحاق بن إبراهيم بن زيد ( يزيد . ظ ) النشيسا بوري شم الاسفرايني الحافظ صاحب ه المسند الشحيح و المخرج على كتاب مسلم بن الحجّاج ،كان أبوعوانة أحد الحقاظ الجوادين والمحدّنين المكثر ين طاف الشّام والمعسروالبصرة والكوفة والواسط والمعجاز والجزيرة واليمن وإصبهان والرى وفارس . قال الحافظ أبوالقاسم المعروف بابن عساكر في و تاريخ دمشق و : سمام أبوعوانة بدوشق يزيد بن عبد ين عبدالسّمد وإسماعيل بن عبد بن عبد السّم وأبوعوانة بدوشق وتربرهم و وروس يونس بن عبدالا علي وابن أخي وهب والمزني والربيع وعبداً وسعداً ابنى عبدالحكم ، وبالعراق معدان بن نسر والحسن الرعزان، وعمرين شبّه وغيرهم ، و بخراسان عبد بن يحيى الدّهاي ومسلم بن الحجّاج وعبين رجاء السّندي وغيرهم ، وبالجزيرة على بن يحيى وغيره : وروى عنه أبويكر الاسماعيلي وأحمد بن على الرازي وأبوعلى الحسين بن على وأبوالوليد وغيره : وروى عنه أبويكر الاسماعيلي وأحمد بن على الرازي وأبوعلى الحافظ وأبوالوليد على وابن أبومصعب عبى ابنه أبي عوانة و حج خمس مرّات وقال: وكنت بالمصيصة الغيد وابن أبومصعب عبى ابنه أبي عوانة و حج خمس مرّات وقال: وكنت بالمصيصة

فكتب إلى أخي عُمَّاءِن إسحاق في كتابه ، شعر:

فإن نحن التقينا قبل موت شقينا النّقس من مضفى العتاب وإن سبقت بناأيدى المنايا فكم مون غائب محت التّواب

وقال أبوعبدالله الحاكم: أبوعوانة من علماء الحديث وأثباتهم ومن الرَّحالة في أقطار الأرس لطلب الحديث توفي سنه ٣١٦ قال أبوالقاسم ابن عساكر: إنَّ قبر أبي عوالغة بالسفراين مزار العالم والمتبرك الخلق وججنب قبره قبر الرّاوية عنه أبي نعيم عبدالملك بن أبي الحسن الأزهر الإسفرايني في مشهد واحد داخل المدينة على إسار الدَّاحَل من باب تيسابورمن إسفراين وقريب من مشهده مشهد الإمام أبي إسحاق الإسفرايني على بمين الدّاخل من تيسابوروبجنب قبره قبر الأستاذأبي المتصور البعدادي الإمام الغقيه المتكلّم صاحبه الصّاحب بالجنب حيّاً وميتاً المتظاعرين لنصرة الدّين بالعجج والبراهين . سمعت جدّى الإعام عسربن السُّقّار (رح) وتظرإلي القبور حول قبرالاً مام الأُستاذ أبي إسحاق وأشار إلى البشهد و قبال : قد فيل هيهنا حن الأُثلثة والفقهاء على مذهب الإمام الصَّافعيأربعون إماماً كلُّ واحد منهم لوتصرَّف في المذهب وأفتى برأيه وإجتهاده ، يعنى علىمذهب الشَّافعي ؛ لكان حقيقاًبذلك والعواميتقيُّ بون إلى مشهد الأستاذ أبي إسحاق أكثرهما يتقربون إلى أبي عوانة وهم لايعرفون قدر هذا الإمام الكبير المحدّث أبي عوانة لبعد العهد بوقاته وقرب العهد بوقاة الأستاة أبر إسحق؛ وأبوعوانة هوالّذي أظهر لهم مذهب الإمام الشَّافعي ( رح ) با سفرا يزيمه هارجع من مصروأخذ العلم عن أبي إبراهيم المزني رحمه الله ، وكان جدّى إذا وصل إلى مشهد الأستاذ لايدخله إحتراماً بلكان بقبِّلعتبة المشهد وهي مرتفعة بدرجات ويقف ساعة على هيئة التَّعظيم والتُّوقير ثــة يسبرعنه كالمودّع العظيم الهيبة و إذا وصل إلى مشهد أبي عوانة كان أشدّ تعظيماًله وإجلالاً وتوقيراً ويقف أكثر من ذلك (رح). وعُمُوانة: يفتح العين المهملة وبعدالالف نون].

وموثوى صديق حسن خان معاصر در إعماق النّبالا. ع كفته: [ أبوعوانة يسقوب بن إسحاق بن إبراهيم بن زيد ( يزيد. ظ) النيسابورى ثمّ الإسفرايني الحافظ صاحب « المستد الشّحيح » المخرج على كتاب مسلم. يكى ازحفّاظ جوادين ومعدّثين مكثرين بود ، شام ومصر و كوفه وبصوه وواسط وحجاز وجزيره و يمن و إصبهان وري وفارس را طواف نموده ، ابن عسا كردره تاريخ دمشق » گويد : درينجا ازيزيد ابن عبدالسّمه وإسماعيل بن عبد بن فيراط وشعيب بن إسحاق وغيرهم سماعت نموده وبمصرازيونس بن عبدالاً على وابن أخى وهب ومزني وربيع وغله وسعد پسران عبدالحكم ، وبمراق ازسعدان بن نصر وحسن زغراني وعمر بن شبّه وغيرهم، وبخراسان ازعد بن يحيى الدّهلى ومسلم بن الحجّاج وغيبن رجاه السّندى وغيرهم ، ودرجزيره از على بن حرب وغيره . وازوى أبوبكر إسماعيلى وأحمد بنعلى رازى وأبوعلى حسين ابنعلى وأبوا حمد على وابن المافظو أبوالوليد ابن على وابن اوابومصعب غيرن أبى عوانه روايت كرده اند . پنج بارحج كرده ميكفت : درمصيصه بودم كه برادرم غير بن إسحاق بمن توشت ، قطعه :

قان نحن التقينا قبل موت شفينا النَّفس منعضش العتاب وإن سيقت بنا أيدي المنايا فكم من غائب نحت التَّراب ا

گویم : شاعری این،مضمون را درفارسی بسته وگفته :

گربمانیم زنده بردوزیم دامنی کز فراق چاك شده و ر بمیریم عذرما بپذیر ای باآرزو که خاكشده!

حاکم نیسابوری گفته ؛ أبوعوانه ازعلماء حدیث وأنبات ایشان واز رحلهٔ در أفطار أرض بوای طلب حدیث ست ، نونی سنهٔ ست عشرة و ثلثمائه ، وابن عساکر گفته فیر اورر إسفر این منزار عالم و متبرّال خلق ست و بپهلوی جمعی ازعلمای أثمه خفته است، إمام عمر بن سفّار گفته ؛ اینجا از أثته و فقهای مذهب إمام شافعی چهل إمام اند که اگرهر یکی عشرّف در مذهب کند و فتوی برای إجتهاد خود دهد میسردش و مردم عام آهدر خوری که بفیراستاذ أبی إسحق میکنند بقیر أبوعوانه نمیکنند و فدر این إمام کبیر محدّث فمیشناسند بنابل بعد عهد و فات او و قرب عهد و فات استاد ، حال آنکه أبوعوانه مذهب شافعی را برای ایشان ظاهر ساخته است در أسفر این بعد از

آنكه ازمصربرگشته ، وعلم ازأبي إبراهيم مزني فراگرفته . وعُوانه بفتحتين مهمله وبعد ألف نونست (رح) .

فهذا أبوعوانه إمامهم الحافظ المتبخرالفقيه ، صاحب و المسند الصّحيح » وقدوتهم الماجد النَّبيه ، اسرة فقهائهم المسَّراجيع ، الجهبذ النَّاقد العارف بمدارك التُّعديل والتُّجريح ، السَّابر الماهر البصير بغوامن التُّوفيق والتَّرجيح ، الخبير الدَّةِ اربطبه في الاسود والتُّـفريح ، القريع في الأدوار لحسن تشميره والنُّـترقيح ، الرَّحَّال الجَّوَّالِ الجَّوَّابِ لِلسَّبَاسِ وَالْمَهَاءَهُ النَّبِحِ ، الَّذِي أَنضَى ۚ فِي هَذَا الشَّأْنُ ركابِ الطُّلْب حتمى ضج كل نضو فهو طليح ، و شرب أكباد الإبل لنيا. هــذا المرام حتمّى عج " كُلُّ عُودُ وَهُو رَزِيحٍ ؛ قَدَأُعَانَ بَرُواْيَتُهُ الْحَقَّ النَّسِيحِ النَّاسِيحِ ، وأَبَانَ بِتَحديثُهُ المَّدق النَّاصِعِ الصَّرِيحِ ، وأعان الكذبِالفظيعِ الفضيحِ،وأزرى الزُّورِالشَّفيعِ القبيعِ، فاستحقَّ في ذلك من أرباب التَّحقيق والتَّانقيج ، للتَّبجيل والتُّكريم والتَّفخيم والتُّمديج ، فالحملة الموضح وضح المواب كلّ التّوضيح المسرح قطع القلال الدغالم كلّ النُّسريح، حيث وضح على كلُّ ناقد يصير دُوراًي رجبح ، و ظهر على كلُّ خابر بهذه الصَّناعة ذومجال فسيح ، أنّ وثوق هذا الحديث لايحناج بعد إلى التَّلبيين والتَّاصريح، وثبوت ذلك الخبر لايفتاق إلى توقيف و تشريح ، وأنّ من فابله بالجحد والإنكار بعيد عن مغنى الرَّشاد نزيع ، وأنَّ من عار أمه بالإلطاط والإضمار منبودٌ على عقر العناد طريح، وعو بسوءِ عمله وناحش زلله في مهاوي الرّدي سيهوي ويطبح، ولايرجي لأجله نزوع واقصار إلى حين ردم الضريح وطنةالصنيح.

﴿ Aهـ أما روايت أبوائقاسم عبدائله بن محمدبن عبدائعزيز البقوى ﴾

حديث ثقلين را ، يس حقولي در • فرائد السّمطين • على مانقل عنه گفته ؛ 
[أخبرتنا الشّيخة المّالحة زبنب بنت الفاضي عماد الدّين أبي مالح نصربن عبدالو ز اق ابن الثّيخ قطب وفته عبدالفادر ، سماعاً عليها بمدينة السّلام بغداد عصر يوم الجمعة السّادس والمشرين من سفوسنة اثنتين وسبعين و ست مائة ، قيل لها : أخبرك المسّيخ أبو المحسن على بن على بن السّقا ، قراءة عليه وأنت تسمعين في خامس رجب

سنة سبع عشرة وست مائة بالمدرسة الفادرية ؟ قالت : نعم ! قال : أنبأنا أبوالفاسم سعيد بن أحمد بن البناء وأبوع المبارك بن أحمد بن بركة الكندي في جمادى الاولى سنة اثنتين وأربعين وخمسمائة ، قالا : أنبأنا أبونسر على بن على الريسي ، قال : أنبأنا أبونسر على بن على الريسي ، قال : أنبأنا أبوالفاسم عبدالله أبوطاهر على بن عبدالمزيز البغوى ، أنبأنا يشر بن الوليد الكندي ، أنبأنا غلى بن طلحة ، عن الأعمل ، عن عطية ، عن أبي سعيد الخدرى ، عن النسي سلى الله عليه وسلم قال : إنس أوشك أن أدعى فأجيب وإنسى نارك فيكم الثقلين كتاب الله عزوجل حبل ممدود من السماء إلى الأرمن وعترتي أهليتي، وإن اللطيف الخبير أخبرتى أنهما لن يفترقا من المحرد على الديم الحون ، فانظر وا ما تخلفوني فيهما ].

و بفوى حافظ جليل الشان و تنهٔ عظيم الا تفان نزد سنسيّه ميباشد ، يارة الزمآثر زاهره ومفاخل باهرهٔ او در مجلّد حديث طبر از كتاب • الانساب ، أبوسعد مبدالكريم بن غاد السّمماني و • تذكرة الحفاظ » و « عبر في خبر من غبر » شمس الدّين دهبي و د طبقات الحقاظ » علا مه جلاالدّين سيوطي دريا فلي .

فهذا البغوى حافظهم التقدالكبير الذي بذّ على أهل عصره بالسّبق والبراءة، و مسندهم المعتر الجليل الذي شفّ على منهرة زمانه في تجويد الصّناعة ، العمارف الفّهم المنعزفي التّحديث والا ملاه والقرابة والسّماعة المنفرد في الدّنيا بعلوالا سناد مع الشّنبّ والسّبط والا تقان والمناعة ؛ قد روى حذا الحديث الرّ الق البهي الا نيق السّناعة ، وحدّث بذلك الخبر الثّابت الصحيح المعروف فأذاعه وأشاعه ، فيالله ولا هل البحود والا تكار ! كيف أقدموا على هذه القرية البادية الشّناعة ، وعجر ، واعلى تلك العرفة الواضحة الفظاعة !

### ﴿ ٥٩ - أما روايت أبوعمر أحمد بن محمد بن عبدربه المقرطبي ﴾

حدیث ثقلین را ، پس درمابعد إنشاء الله تعالی خواهی دانست که او در کتاب • العقدالفرید، اینحدیث شریف را درضمن خطبهٔ جناب رسالتما ب سلّیالله علیه و آله وسلّم روایت کرده . و لعمرى أن رواية مثل هذا الذي هوعلمهم المفرد، ووحيدهم الأوحد لهذا الحديث المستد، المشيد المشيد المشيد الموطد، في خطبة النابي الممجاد، عليه وآله آلاف السلام من المهرم السرمد، دامغ لرؤوس الجاحدين السلامين السلام المعربين السلامين المشترين للوبال المخلد،

# ﴿ ١٠ – أَمَا رَوَايِتَ أَبُوبِكُمُ مَحْمَدُ بِنَ النَّسِمُ بِنَ مَحْمَدُ بِنَ بِشَارِ المَعْرُوفَيَابِيَالَاتِبَارِي﴾

حديث تفلين را ، پس در كتاب و المصاحف ، إخراج آن فـ ر موده ، جنائجه سيوطى در و در منشور گفته : [ وأخرج الشرمذي وحسنه وابين الأنبأري والمصاحف عن زيد بن أرقم رضي الله عنه ، قال : قال رسول الله صلى الله عليه و سلم : إنسى عارك فيكم ما إن نمسكتم به لن تضلوا بعدي أحدهما أعظم من الآخر كتاب الله حبل ممدود من السماء إلى الأرض وعترتي أهلبيتي ولن يتفرقا حتى يردا علي الحوض، فالمظروا كيف مخلفوني في ما] .

ونيز ابن الانبارى اينحديث شريف را بروايت زيد بن تابت إخراج نموده ، چنانچه مير زا خديدخشاني در « مغتاج النّجا » در ذكر طرق اينحديث شريف گفته: [ وافظه عندالحافظين أبي محد عبد الله بسن حميد الكشي و أبى بكر مجه بن القاسم المعروف بابن الأنباري ، عن زيد بن ثابت : إنّى تارك فيكم ما إن عمشكتم به لن تضلّوا كتاب الله وعترتي أهل بيتي و إنهما لن يتفرقا حتّى يردا على الحوض].

و علامه ابن الانباري قدره وإمام وحافظ وشيخالاسلام ومقدّم أساطينأعلام

وهمدح أركان فخام سنيّته مي باشد ، نبذي ازمحاسنعظيمة الأخطار وشطرى أزمآش جميلة الآثار أو برناظر ومتتبّع مصنّفات أكابر مشاهير وأجلّة نحاربر، مثل كتاب

ترجمهٔ دالاً نساب، أبوسعد عبدالكريم سمعاني ودنهاية، ابن أنير
البوركوابن البوري ود وفيات الأعيان ابن خَلَكان و د تذكرة الحقاظه
الافياري و دعيس، ذهبي و دوا في بالوفيات، خليل بسن أببك

صفدی و « مرآة الجنان » عبدائه بن أسعد یافی و » تنته المختص » ابن الوردی و « طبقات الفرّاه » و « طبقات الحقّاظ » و « طبقات الحقّاظ » و « طبقات الحقّاظ » و کتاب « الإنقان » جلال الدّبن سیوطی ؛ مخفی و محتجب نیست . درینمقام بر بعضی ازین عبارات إکتفا میرود .

عبد الكريم بن محمد السمها في دركتاب و الأساب عكفته: [وأبوبكو عن بشار بن الحسن بن بيان بن سماعة بن فسروة بن فطر ( فعلن على أبن دعامة الأبياري النسوي ، ماحبالتسمانيف ،كان من أعلم النساس بالنسحو والأدبوأ كثرهم حفظاً ، سمع إسماعيل بن إسحاق الفاضي وأحمد بن الهشيم بن خارجة البرّارو تخلين يونس الكديمي وأبا العبّاس أحمد بن يحيى بن تعلب النسجوي وغلا بن أحمد بن النسس وأباه القسم بن تخايب الأنباري وغيرهم ، روى عنه أبوالحسن الدّار فطني وأبوء من النسوي المناخوي وغلا بن أحمد بن النسس اين حيوة الخرّاز وأبوالخير بن النسروا في علم الفراية وغربب الحديث والمشكل والوقف أهل السّنية ، وصديف كتباً كثيرة في علم الفراية وغربب الحديث والمشكل والوقف ناحية من المسجد وأبوه في ناحية أخرى ، وكان يحفظ ثلاثة آلاف بيت شاهداً في القرآن وكان يملي من حفظه ، وكان حفظه ، وكانت و لادته وكان يملي من حفظه ، وكانت و لادته في رجب منة إحدى وسبعين ومائين ، وتوفي لبلة النسور من ذي الحجة سنة ثمان وعشرين وثلثمائة ] .

وابن خلكان در • وفيات الأعيان، گفته : [أبوبكر عمَّه بن أبي عمَّه القاسم بن عمَّه بن بشّار بن الحسن بن بيـــان بن سماعة بـــن فروة بن قطن بن دعامة الأنباري

الشحوى ، صاحب التسانيف المشهورة في النسو والأدب ، كان علاَّ مة وقته في الأدب وأكثر النَّـاس حفظاً لها ، وكان صدوقاً ثقة ديَّناً خيّراً من أهل السُّنَّـة ، وصنَّـف كتباً كثيرة في علوم القرآن و غريب الحديث والمشكل والوقف والإبتداء والرَّدُّ على ا من خالف مصحف العالمة وكتاب \* الزّاهر، ذكره الخطيب في \* تاريخ بغداد ، و أثني عليه وقال: بلغني أنَّه كتب عنه وأبوه حي وكان يملي في ناحية من المسجد وأبوه في ناحية ُ اخرى ، وكان أبوء عالماً بالأدب موثَّقاً فيالرَّواية صدوقاً أميناً سكن بغداد وروي عنه جماعة من العلماء وروى عنه ولده المذكور ؛ ولــه تصانيف كثيرة فمنذلك كناب • خلق الإنسان • وكتاب • خلق الفرس • وكتاب • الأمثال • وكتاب « المقصور والممدود » وكتاب « المذكّر والمؤنّث » وكتــاب « غريب الحديث » . وقال أبوعليالفالي: كان أبوبكرين الآنباري يحفظ فيما ذكرثلثماثةألف بيت شاهد في القرآن الكريم، وقيل له : قدأ كثر النَّـاس في معنوظاتك فكم تعفظ؛ فقال : أحفظ ثلاثة عشرصندوقاً ؛ وقيل: إنَّه كان يحفظ مائة وعشرين تغسيراً للقرآن بأسانيدها. وحكن أبوالحسن الدَّار فطنيُّ أنَّه حض في سبلس إملائه يوم جمعية قصَّف إسماً أورده في إسناد حديث ؛ إمّاكان ﴿ حَيَّانَ ﴾ فغال ﴿ حَبَّانَ ﴾ أو ﴿ حَبَّانَ ﴾ فقال ﴿ حَيَّانَ ﴾ قال الدَّارقطنيُّ : فأعظمت أن يحمل عن مثله في قضله و جلالته و هَمَّ ، وهبت أن ا وقفه على ذلك ، فلمّا انفضى الإملاء تفدّمت ۚ إلى المستملي فذكرت له وهمه وعرّفته صواب القول فيه وانصرفت ، ثمّ حضرت الجمعة الثَّانية في مجلسه،فقال أبوبكر؛ عرف جماعة الحاضرين أنَّا سحَّفنا الإسم الفلانيُّ لمَّا أمليت حديث كذا في الجمعة الماضية ونبِّينا ذلكالشَّابُّ علىالصُّوابِ وهوكذا رعرف ذلكالشَّابُ أنَّا رجعنا إلى الأصل فوجدتاه كما قال . ومنجملة تصانيفه :ففريب الحديث ، ثيل : إنَّه خمسة وأربعون ألف ورقة ، وكتاب • شرح الكاني • وهـ و نحوألف ورقة ، وكتاب ﴿ الْهَاۥٓٓآت ﴾ يحو ألف ورقة وكتاب دالأضداد، وكتاب دالجاهليّات، وهوسيممائة ورقة، ود المذكّر والمؤنَّث، ماعمل أحد أنمَّ منه ورسالة ﴿ المشكل ﴿ رَدُّ فَيَهِــا عَلَى ابن قَتْيَبَةً وأَبِّي حاتم. وكانت ولادته يوم الأحد لإحدى عشر ليلة خلت من رجب سنة إحدى

و سبمين و مائتين ، و توفي ليلة عيدالنّحو سنة شمان و عشرين ، و قيسل سنة سبع وعشرين وثلثمائة].

ويافعي دره مرآة الجنان وروقائع سنة تمان وخمسين (عشرين ظم) وتلتمائه گفته: "

[وفيها العلامة إمام اللغة صاحب المصنفات أبوبكر عبد بن الأتباري النحوي" اللغوي عموسهما وخمسين سنة ، سمع في صغره من الكديمي ويضم الكاف و إسماعيل الفاشي ، وأخذ عن أبيه وتعلب وطائعة قال أبوعلي الفالي: كان شيخنا أبوبكر يحفظ فيما قيل ثلث عائة ألف بيت شاهدا في الفرآن وقال عبد بن جعفر التميمي : مارأيت أحفظ من ابن الأنباري ولاأغزر بحراً منه ، وروى عنه إنه قيال : أحفظ ثلث عشو صندوقاً قال : وحدث أنه كان يحفظ مائة وعشوين تفسيراً للقرآن العظيم بأسانيدها ، وفيل قال : وحدث أنه كان يحفظ مائة وعشوين تفسيراً للقرآن العظيم بأسانيدها ، وفيل إنه أملاً غريب الحديث في خمه وأربعين أنف ورقة ، وكان علامة وقته في الآداب وأكثر النباس حفظاً لها ، وكان صدوقاً ثقة ديناً خيراً من أهل الشنة ، وصفف كتباً كثيرة في علوم الفرآن وغرب الحديث والمشكل ، وكان بأملي في ناحية من المسجد وأبوه في ناحية أخرى ] .

و مواوى صديق حسن خان معاصر روه تاج مكلّل علمته : [أبوبكر على بن أبى عجد الفاسم بن عجد بن بقار بن الحسن الأنباريُّ النّدوي ،كان علاَّ مة وقته في الأدب وأكثرالنّاس حفظاً له ، وكان صدرقاً ثقة ديّناً خيراً من أهل السّننّة وصنف كنباً كثيرة ، قال أبوعلى القالى : كان أبوبكر بن الأباري يحفظ فيما ذكر ثلث مائة ألف بيت شاهد في القرآن الكريم ، وقيل إنّه كان يحفظمائة وعشرين تفسيراً للقرآن بأسانيد ها ، و كتابه ه غريب الحديث ، قيال خمسة و أربعون ألف ورقة ، ولد سنة إحدى وسبدين ومائتين وتوفيى سنة سبع وعشرين وثلثمائة ، وحمه الله تعالى ] .

فهذا النالانبارى بارعهم النّفة السّدوق الخبير بتلك العلوم والمعارف ، وحافظهم الكبير العلمون الأمين على هذه الأعلاق والطّرائف،قد روى هذا الحديث في كتابه • كتاب المصاحف ، المقبول المعروف المشهور لدى كلّ ناقد بعير ببتّ

العوارف، فذهبت بحمدالله شبهات الجاحدين ادراج الريّاح العوامف، وطاحت نزغات المنكرين بالسّافيات النّـاحقات القوامف، و ظلّوا أخز ابا من الخاطيات لاترفى لهم المدامع والمذارف، و أضحوا عراباً عن الواقيات لعد وى نفوسهم الموبقات القوارف.

## ﴿١٦-أماروايتأ بوعبدالله حسين بن اسماعيل بن محمد الطبي المحاملي)

حدیث ثقلین رأ پس در د أمالی ه خود آنرا إخراج نموده بمزید إحقاق حق و إزهاق باطل بالتصریح تصحیح آن فرموده ، چنانچه ملاعلی «تقیی دره کنزالمثال» کما سمعت آنفا گفته : [عن علی بیجی ان النیسی سلیانه علیه وسلم حضرالشجرة بختم ثم خرج آخذا بید علی (ع) فقال : آیها الناس ! ألستم تشهدون أن افه ورسوله أولی بمکم من أنفسکم وأن الله ورسوله مولیکم ؟ قالوا : بلی اقال : فمن کان الله ورسوله مولاه فان هذا مولاه و قد تر کت فیکم ما إن أخذته به لن تشلوا بعدی کتاب الله صببه بیده و سببه بایدیکم و أهل بیتی . ابن جرین و ابن أبی عاصم والمحاملی فی أمالیه وصحح ].

و علامه محاملی از أقاخم حفاظ متبخرین و أعاظم نقاد متمهس ین سنتیه میباشد محامد شامخه و محاسن باذخه او بر ناظر کتب رجالیه و تاریخیه قوم ، مثل کتاب ترجمه الانساب ، أبوسمد عبدالکریم بن غال سمعانی و « تاریخ آبوعید الله کامل ، ابن أثیر الجزری و « تذکرة الحفاظ » و « عبر فی محا ملی ضبی خبر من غبر » ذهبی و « مرآة الجنان » عبدالله بسن أسمد بافعی و « طبقات الحفاظ » جلال الدین سیوطی و « مقالید الا سانید » أبومهدی تعالبی و « تراجم الحقاظ » میرزا غار بدخشانی و « بستان المحدثین » خود شاهساهب و « تراجم الحقاظ » میرزا غار بدخشانی و « بستان المحدثین » خود شاهساهب و « إبحاف النبلاء » مولوی صدیق حسن خان معاصر ؛ واضح و مستنیرست ، درینجا بلحاظ إختصار بر بعض عبارات إقتصار میشود .

فَ هيمي در • تذكرة الحقاظ ، كفته : [ المحاملي ، القاضي الإسام العلامة الحافظ ، شيخ بغداد ومحدّثها أبوعبدالله الحسين بن إسماعيل بن عماللمبني البغدادي

ولمد في أوّل سنة خمس وثلاثين ومائتين، وأوّل سماعه في سنة أربع و أربعين ، سمع أبا حذافة أحمد بن إسماعيل الــّـهميُّ صاحب مالك وعمروبن على الفلاَّس وزيادبن أيُّوب وأحمد بن المقدام العجلي ويعقوب بن إبراهيم الدّور فيُّ وعَدَّبن المثنِّي المنزيُّ " وأباهشام وعبدالرَّحمن بن يونسالسّرّاج وزبير بن بّـكار وطبقتهم ومن بعدهم ، فأكش وصنتْف وجمع ٬ روى عنه دعلج والدّارقطنيُّ وابنجميع وإبراهيم بن جزولة الباجي وابن الصَّلت الأهوازي وأبوعمروبن مهدى وأبوعجه بن البيِّع وآخرون. قال|الخطيب: كان فاضلاً ديناً صادقاً شهد عند القضاة وله عشرونسنة، ولىقضاء الكوفةستينسنة ، و قال ابن جميع الغسَّانيُّ : عندالمحاملي سبعون تفسأ من أصحاب سفيان بن عيينة ، وقال أبوبكر الدّاوديُّ :كان يحضر مجلس المخاملي عشرة آلاف رجل واستعفى من الفضاء قبل سنة عشرين وتملشائة ٬ وكان محموداً في ولايته ، عقد بالكوفة سنة سبعين ومائتين ً في داره مجلساً للغفه فلم يزل أهل العلم والنَّيْظريختلفون إليه . قال عَمَّا بن الحسين : رأيت في النَّوم كانَّ قائلًا يقول : إنَّ الله لينفع عن أهمل بغداد البلا، بالمحاملي. قال حمزة بن عجَّابن طاهر: سمعنا أباحكم بن شاهين يقول : عضر ممنا ابن المظفّر مجلس المحاملي فقال لي : يا أباحض ؛ ماعدمنا من أبي عبد بن ساعد إلا غيبة ، يريد أنَّ المحاملي تظير ابن صاعد في العلو والثَّقة . أملي المحاملي مجلساً كسادته في ثاني عشر ربيع الآخر من سنة ثلاثين وثلثمائة ثم مرسَ ومات بعد أحد عشريوماً ، وآخر من روى حديثه عالياً أبوالفسم سبط السُّلغي ، أخبر نا أحمد بن إسحاق الرَّاهد ، نا : عجم بن اللَّيث بن شجياع و زيد بن هبة الله ببغداد ، قبال : نا : ديد الباقي القطَّان سنه ١٥٥٤ ، أنا : عاصم بن الحسن ، نا : عبد الواحد بسن عَّد الفارسي ، نا : أبوعبدالله المحاملي، نا : أحمد بن إسما عيل ؛ نا : مالك ، عن ربيعة ، عن حفظلة بن قيس الزَّرَفَى أَنَّهُ سُمُّل رَافِع بن خديج عن كراءِ الأرض، فقال: أمَّا الذَّهب و الورق فلا بأس به ].

و مولوی صدیق حس خان معاصر دره إنحاف النبلاء، گفته: [أبوعبدالله حسین بن إسماعیل بن ش الفتی البعدادی المحاملی، یکی ازمحدثان بغداد ومشایخ

آن مبارك بنیادست اورا قامی حسین نیز گویند زیرا که برقضاء کوفه تامدت شست سال ماند ، تولدش درسنهٔ دوصدوسی وینج ست. در اینداء طلب از آبوحذافه سهمی را راوی دموطهٔ ، آخذ این علم درسال چهل و چهار کرده ، واز عمر بن علی قلاس و آحمد بن المقدام و یعفور ( یعقوب . ظ ) بن إبراهیم دور قی و چی ( بن . ظ ) مثنی و زبیر بن بن المقدام و یعفور ( یعقوب . ظ ) بن إبراهیم دور قی و چی ( این جمیع . ظ ) و دعلج بنار و دیگر محدثان عمده از وی اقتباس نموده اند ، و شیوخ او از آسحاب سفیان بن عییه و دیگر محدثان عمده از وی اقتباس نموده اند ، و شیوخ او از آسحاب سفیان بن عییه قریب هنتاد کس بوده اند ، در مجلس إملاء اوره هزار کس تقریباً حاضر میشدند. آخر از فضا إستمفا نمود و تاقاضی بود عمود خلائی بود هیچکس بروی اعتراض و اِتهام شریف نکرده ، خانهٔ او در کوفه مجمعاً هل علم بود ، هر روز مردم برای شفل این علم شریف در خانهٔ او جمع می شدند و فائده ها میگرفتند . ته بین بسن حسین یکی از بزرگان آن عهد گفته : من بخواب دیدم گویا گویندهٔ میگوید : حق تمالی از أهل بغداد بسرکت محاملی بلا را دفع حیکند . دق مر ربی شد و بعد از پانزده روز و فات درس حدیث ، موافق عادت خود برخاست و مردین شد و بعد از پانزده روز و فات بافت ] انتهی .

فهذا المحاملي الحامل لراية الصناعة بين الما هرين الأفاضل ، والمفدّم على تلك الجماعة عندالكابرين الأماثل ، قد روى هذا الحديث الشريف الفاضل ، في أماليه المبهرة المزهرة الفواضل ، فأثبته دفعاً لم يب كلّ مماند محائد لدود متجاهل، وصحيحه رغماً لأنف كل مكابر مباهت عنود متحامل ، فلايحيد عنه غبه هذا إلا اللّجوج الماحك الماحل الذي هوعن صوب السّواب تأكب مائل ، ولايصدف عنه اثر هذا إلا الحيود الأفين الغائل ، الذي هوإلى كسر الخسار آئب آئل.

﴿١٤- أما روايت أحمد بن محمد بن سعيد الكوفي المعروف بابن عقده ﴾

حدیث ثقلین را ، پس در کتابالولایة ، که به «کتاب الموالاة» نیزممروف است اینحدیث شریف را به هشت طریق روایت نموده ، چنا نچه علاّمهٔ سخاوی در «إستجلاب[رثقاه الفرف» درذکرحدیث تقلین مروی ازجابرگفته ؛ [ورواه أبوالعبّاس ابن عدة في و الولاية و من طريق يونس بن عبدالله بن أبي فروة ، عن أبي جعفر على بن على ، عن جابر رضى الله عنه ، قال : كنّا مع رسول الله صلّى الله عليه وسلّم في حجّة الوداع فلمّا رجع الجحفة أهر بشجرات فقم ما تحتهن ثم خطب النّاس ، فقال : أمّا بعد ، أيّها النّاس ؛ فإ نّى لأرلني بوشك أن أدعى فأجيب وإنّى مسؤل و أنتم مسؤلون فما أنتم قائلون ؟ قالوا : تشهد أنّاك بلّنت الرّسالة و نصحت و أدّبت . مسؤلون فما أنتم فرط وأنتم واردون على الحوض وإنّى مخلف فيكم التّقلين كتاب الله وعترتي أهل بيتي ، صح . ظ)] .

و نيز سخاوى در د إستجلاب إرتقاء الغرف ، گفت. [ و أمّا حديث خزيمة فهوعند أبن عقدة من طريق تجربن كثير، عن فطرو أبي الجارود ، كلاهما عن أبي الطُّغيل أنَّ عَلَيًّا رَضَى لَهُ عَنه 'قام فحمد الله وأثني عليه ثم قال : أنشد الله على شهد يوم غدين خُمَّ إِلاَّ قَامَ ، وَلاَيْقُومَ رَجِلَ يَقُولُ: نَبِّيتَ ، أَوَ: بِلَعْنَى } إِلاَّ رَجِلَ سَمِعَتُ الْذَناهُ وعامِقْلُبِهُ فقام سبعة عشر رجالاً منهم : خزيمة بن ثابت وسهيل بن سعدوعدي بن حاتم وعقية بن عامر وأبوأ بأوبالأ نساري وأبوسعيدالخندري وأبوشريح الخزاعي وأبوقدامة الانساري وأبوليلي وأبوالهيثم بن التبيهان ورجال من قريش، قالعلي رضي الله عنه وعنهم : ها تواماسمعتم ؛ فقالوا : نشهد أنَّا أفيلنا مع رسول الله صلَّى الله عليه وسلَّم من حجَّة الوداع حتَّى ۚ إِذَا كَانَ الْظَّهُرُ خُرْجِ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهُ وَ سَلَّمَ فَأَمْنَ بَشجرات فشذَّ بن وأَلْقِي عَلَيْهِنَّ ثُوبٍ ، ثُمَّ نَادِي ۚ بِالصَّلُوءَ فَخَرْجِنَا فَصَلَّيْنَا ، ثُمَّ قَامِنْ : دَاللَّهُ وَأَثْنَى ۚ عَلَيْهِ ثُمَّ قال : أيَّها النَّاس! ماأنتم قائلون ؟ قالوا : قديلُفت . قال : اللَّهِمِّ اشهد ، ثلاث مرَّات. قال: إنَّى أُرشك أَن أُرعى فأجيب وإني مسؤل و أنتم مسؤلون. شم قال: ألا ا إنَّ أحوالكم ودماءكم حرام كحرمة يومكم هذا وحرمة شهركم هذاا وسيكم بالنساء، أوصيكم بالجار، أوصيكم بالمماليك ،أوصيكم بالمدل والإحسان ، ثمقال : أيَّها النَّاس؛ إنسى تارك فيكم التَّمْلين كتاب ألله و عترتي أهمل بيتي فا نمهما لن يتفرُّفا حتَّى يردا على المعوض، نبَّأني بذلك اللَّطيف الخبير ، وذكر الحديث في قوله صلَّى الله عليه وسلَّم: من كنتُ مولاه فعلى مولاء . فقــال : على وشي الله عنه : صدقتم و أنــا على ذلك

من الشّاهدين ] .

و نيز سخاوي در. إستجلاب إراغا والنوف، كفته : [ وأمّاحديث ضميرة الأسلمي فهو في الموالاة مين حديث إبراهيم بن على الأسلمي ، عن حسين بن عبدالله بن ضميرة، عن أبيه ، عن جدّه رضي الله عنه ، قال : لمّا انصوف ّ رسول الله صلَّى الله عليه و سلَّم من حجَّةالوداع أمر بشجرات فقدمن بوادي ختر وهجرفخطب الناس فقال؛ أمَّا يعد، أيَّها النَّاسِ ! فَإِنَّى مَقْبُوسَ أُوسُكَ أَن أُدعَى فأجيبِ ، فما أنتم قائلون ؟ قالوا : تشهد أنَّكُ قِد بَلَّغَت وَنُصْحَتْ وَأَرَّبِتْ . قَـَالَ : إِنِّي تَارَكِ فَيكُمْ مَا إِنْ تُمَسَّكُتُمْ بِهُ لَن تَضَّلُوا كتاب الله وعترتي أهلبيتي، ألا وإنَّهما لن يتفرقا حتَّى يردا عليُّ الحوض، فانظروا كيف تخلفوني فيهما . وأثما حديث عامر، فأخرجه ابنءهـدة في •الموالاته من طريق عبدالله بن سنان ، عن أبي الطُّعيل ، عنها مربن ليلي بن شمرة وحديفة بن أسيد رضي الله عنهما ، قالا: لمَّنا مدر رسول الله صلَّى الله عليه رسلَّم من حجَّة الوداع ولم بحج غيرها حتلى إذا كان بالبصفة نهي عن سعرات بالبطحاء متقاربات لاتنزلوا تحتهن حتَّى إذا نزل القوم وأخذوا منازلهم سواهنّ أوسل إليهن للقمُّ حاتحتهن وشدٍّ بن على (عن. ظ) رؤوس القوم حتَّى إذا نودى للصَّلاة غدا إليهن فصلَّى تحتهن "ثم أنسرف على النَّـاس، وذلك يوم غديرخم ، ودخم ، من الجحفة وله بها مسجد معروف ، قال : أيتَّها النَّـَّاس! إنَّه قد نبًّا في اللَّطيف الخبير أنَّه لن يعمر نبيٌّ إلاَّ نصف عمر الَّذي يليم من قبله ، وذكرالحديث، والقصد منه قوله صلّى الله عليه وسلَّم: أيسَّها النَّاسَ أنا فرطكم وإنَّكم واردون على الحوس أعوس مقا بين بصري و سنعاء، فيمه عدد النَّجوم فدحان من فضة، ألا ؛ وإنسي سائلكم حين تردون على عن الثَّقلين فانظروا كيف تخلفوني فيهمـــا حين تلفوني ﴾ قالوا : وماالشقلان بارسول الله ؛ قيال : الثَّقل الأكبر كتاب الله سبب طرف بيد الله وطرف بأيديكم فاستمسكوا به لاتنضُّلوا ولاتبدُّلوا ، ألا ! وعترتي ، قد فبأنى اللطيف الخبير ألآ يتفرقاحتني بلفياني وسألت ربسيلهم ذلك فأعطاني فلانسبقوهم فتهلكوا ولاتعلَّموهم فهم أعلم منكم . ومن طريق ابن عقدة أورده أبوموسي المديني في ذيله في السّحابة و قال إنَّه عزيز(غريب . ظ) جدّاً ].

و نيز سخاوى در و إستجلاب إرتفاء النرق كفته ؟ وأما [حديث أم سلمة فحديثها عند ابن عقدة من حديث هارون بن خارجة ، عن فاطمة انبة علي " عن أم سلمة رشي الله عنها ، قالت : أخذ رسول الله صلى الله عليه وسلم بيد على رضي الله عنه بعدير خم فرفعها حتى رأينا بياض إبطه فقال : من كنت مولاه الدديث و فيه : قال يا أينها الناس ! إنى مخلف فيكم القفلين كتاب الله وعتسرتى ولن يتفرقا حتى يردا على المحوض . وأمنا حديث أم هانى فحديثها عنده أبضاً من حديث عمر بن سعيد بن (عن فل) عمر بن جعدة بن هبيرة ، عن أبيه أنه سمعها تقول : رجع رسول الله سلى الله عليه و سلم من حجته حتى إذا كان بعدير خمة أمر بدوحات فقممن ثم قام خطيباً بالهاجرة فقال : أما بعده أينها الناس ! فانى موشك أن أدعى فأجيب وقده تركت فيكم مالم تضلّو ! بعده أبداً كتاب الله طرف بيدا فه وطرف بأبديكم وعترتي أهلبيتى الا

إنهما لن يتقرفا حتى يردا على الحوش ].

و همه این روایات را ازبن عقد ، علام، نورالدّین سمهودی در «جواهر العقدین » وأحمد بن الفضل بن غد با كثیرالمكّی در « وسیلةالمآل » نیز آورده اند، وازین روایات، دوروایت را محمود بن غد بن علی الشیخانی الفادری نیزدر « سولط سوی» ازابن عقد نقل كرده ، كما متطلع علیه فیما سیأنی انشاء الله.

و کمال جلالت مرتبت وعظمت منزلت وعلوشانورفعت مکان حافظ این مقده دروئوق وأعتماد وإعتبار وإستناد و نهایت تبحر أو در علوم أحادیث و آثار وغایت تمهرش درفنون روایات وأخبار سابقاً بحمدالله القدیر در مجلد حدیث غدیر بتفصیل هرچه تمامتر از إفادات منقدین قوم بمعرض تبیین رسیده .

فهذا ابن علدة المتابعة والتحقيق والإشارة والتأثيل، والجهبد الناقد الفروالنبيل، ماقد ألوبة التنقيب والتحقيق والإشارة والتأثيل، المعقود عليه أنامل الأعلام في السير والنقد والتحييز والتزييل، قدروى حذا الحديث المفيض المنيل، الهادي إلى معارف الحق بأبين التعلريق والتحبيل، يطرف متعددة سديدة التكميل، وسياقات متبددة مفيدة التنويل، إيضاحاً للمحجة ونهجاً للسبيل، وإنماما للحجة ونصباً للذليل و إرغاماً لا ناف أحل الإرجاف والتهويل، وإضراعاً لخدود أربساب السفساف والتسويل؛ فلم يبق والحمدة للجاحد العنود المحيل، في إنكاره و إلطاطه مساغ والتسويل؛ فلم يبق والحمدة للجاحد العنود المحيل، في إنكاره و إلطاطه مساغ والتسويل؛ فلم يبق والحمدة وليس له في عثر العنود المحيل، في إنكاره و إلطاطه مساغ والله النساس ولاحقيل، وليس له في عثر العنود المحيل، في القادحة معذر ولاحقيل، والله النساس للحق الشريح وهو المنتصر المديل.

۱۲» أما روايت أبو محمد دعلج بن أحمد بن دعلج السجرى المعدل»

حديث تفلين بروايت زيد بن أرقم كفته: [شاهده: حديث سلمة بن كهيل ، عن أبي الطفيل أفلين بروايت زيد بن أرقم كفته: [شاهده: حديث سلمة بن كهيل ، عن أبي الطفيل أيضاً صحيح على شرطهما ، حدثنا أبوبكر بن إسحاق ود علج بن أحمد السبجزى قالا: أنبأ عجد بن أبوب ، ثنا : الأزرق بن على عثنا : حسان بن إبراهيم الكرماني ، ثنا : عن أبي الطفيل عامر بن واثلة أنه سمع زيد بن

أرقم رضى الله عنه يقول: نزل رسول الله صلى الله عليه وسلّم بين مكّة والمدينة عند سعرات خمس دوحات عظام فكنس النّاس ما تحت السّعرات، ثمراح رسول الله صلى الله عليه وسلّم عثيّة فصلّى ثمّ قام خطيباً فحمدالله وأثنى عليه وذكّر ووعظ فقال ماشاء الله أن يقول ، ثمّ قال: أيّها النّاس! إنّى تارك فيكم أمرين لن تضلّوا إن اتبعتموهما و هُما كتاب الله وأهل بيتى عترتى ، ثمّ قال: أنعلمون أنّى أولى بالمؤمنين من أنفسيم؟ ثلاث مرّان ، قالوا: نم ! فقال رسول الله صلّى الله عليه و آله وسلّم: من كنت مولاه فعلى هولاه ].

و دعلج بن احمد سجزی از آکابر نبهای متفنین نفات و أجلّه ففهای محدّثین آثبات سنلّیه میباشد .

علامه شمس الدين ذهبي دره تذكرة الحقاظ ، كفته [ دَعلج بن أحمد بن دُعلج ، الإمام الفقيه محدّث بعداد ، أبوإسحاق الشجزى المعدّل ولدسنة ستين و ترجيعة مائتين وسمح من على بن عبدالمزيز وطائفة بمكّة ، وهشام هعلج بن احمد ابن علي السيراني وطبقته بالبصة ، وخد بن أيوب البجلي مجزى بالرّي ، وغمين إبراهيم البوشنجي وعدّة بنيسابورا وعدان

ابن سعيد الذارمي بهراة ، وغلبن دبح وتمتام ببغداد ، وكان من أرعية العلم وبحور الرواية ، روى عنه الذار قطني والحاكم وابن زرقوبه وأبو إسحاق الاسفرايس و أبوالفاسم بن بشران وعددكثير. قال الحاكم : أخذ دعلج عن ابن خزيمة المستفات، قال ؛ وكان بفتي بمذهبه وكان شيخ أهل الحديث وله صدقات جاربة علي أسالحديث بمكة والعراق وسجستان قال الحاكم : سمعت الذارقطني يقول: صنف دعلج هالمسند الكبيره ولم أرفى مشابخنا أثبت منه و سمعت عمر البصري يقدول : مارأيت ببغداد من انتخبت عليهم أصح كنباً منه ولاأحسن سماعا ، قال الحاكم : اشترى دعلج بمكة دارالعباسية بثلثين أنف دينار، وقال الخطيب : بلغنى أن دعلج بعث المسند إلى ابن عقدة لينظرفيه وجعل بين كل ورقتين ديناراً . قال ابن حبوبه : أدخلني دعلج داره و أراني بدراً من المال معباة فقال : خذمنها ماشت ! فشكر تهوقات : أنا في كفاية .

و قيل: إنّ معزّالدّولة أخذ من تركة دعلج ثلث مائة ألف ا ديناري توفي دعلج في جعادى الآخرة سنة الإحدى و خمسين وثلثمائة]. ثروة دعلج بن أحمد الطائلة

ونيزفهبي دره عبرفي خبر من غبر دروقايع سنة إحدى وخبسين وثلثمائة گفته: [وفيها د علجبن أحمد بن د علج أبوغ السيراني وعلى البغوى وطبقتهما ، وقال سنة ، رحل وطوف وأكثر وسمع من هشام السيراني وعلى البغوى وطبقتهما ، وقال الحاكم: أخذ عن ابن خزيمة مصلفاته و كان يفتي بمذهبه ، وقبال الدّار قطني : لمارفي مشابخنا أثبت من دعلج ، وقال الحاكم: ينقال: لم يكن في الدّنيا أيسرمنه ، اشترى بمكة دار العباسية بثلاثين إلف دينداز، وقيل:كان الدّهب في داره بالقفاف وكان كثير المعروف والصّلات، توفي في جمادي الآخرة] .

وعلامة يافعي در « مرآة البعنان » در وقائع منه مذكور گنته : [ وفيها دُعلج أبوعد السّجزى ، قال الحاكم : أخذ عنابن خزيمة مصابفاته وكان بفتى بمذهبه، وقال الدّارقطنى : لم أرفى مشايخنا أنبّت من دعلج . وقال الحاكم : لم يكن في الدّنيا أيس منه، اشترى بمكّة دارالعبّاس بتلتّين ألف دينار، وقيل:كان الدّهب في داره بالقفاف وكان كثير المعروف والمّلات] .

و قايج الدين صبكي در « طبقات شافعيد » گفته : [ و علج بن احمد بن د علج أبوع السيجزى الفقيه المعدّل، ولدسنة ستين و مائين أوقبلها ، وسمع بعد الشمائين من على بن عبد العزيز بمكة وهشام بن على السيرافي وعبد العزيز بن معوية بالبسرة وغل بن أيوب وابن البحنيد بالرى ، وغل بن إبراهيم البوشجى وقسمرة غلابن عمرو المخوشي وطائفة بنيسابور ، وعثمان بن سعيد الدّار مي وغيره بهراة ، وغل بن غالب و غلا بن ربح البرّاد وغير بن سليمان الباغندي وخلفاً ببعداد وغيرها . روى عنه الدّار قطني والحاكم وابن زرقويه وأبوعلى بن شاذان والاستاد أبوإسحاق الإسفرايني و خلق ، قال الخاكم : أخذ عن ابن خزيمة المصنفات و كان يغتى بمذهبه وكان شيخ خلق ، قال الحديث ، له سدقات دارة على أهل الحديث بمكة والعراق وسجستان ، سمعته

يقول : تقدّم إلىليلة بمكَّة ثلاثة تقالوا : أخ لك بخراسان قتل أخانا ونحن نقتلكبه! فقلت : اتَّقُوالله فا ن خواسان ليست بمدينة وحداة افلم أزل أداريهم إلى أن اجتمعت الخلق وخلُّوا عنيُّ ،فهذا سبب انتقالي من مكَّةً إلى بغداد . قـَالَ الحاكم : سمعت الدَّارقطنيُّ يقول : صنِّفت لدعلج «المسندالكبير» فكان إذا شكٌّ في حديث ضرب عليه ولم أر في مشايخت أثبت منه . قال الحكم : اشترى دعلج بمكَّة دارالمبِّاسيَّة بثلاثين ألف دينار ، قال: ويقال : لم يكن في الدّنيا منالتَّجار أياس من دعلج ، و قال الخطيب، بلغتي أنَّه أني بالمسند إلى ابن عقدة لبنظر فيه و جمل في الأجزاء بين كلّ ورقتين ديناراً . و قال اينخزيمة : أدخلني دعلج داره و أراني بدراً من الأموال معبَّأَة وقال لي: ينا أبا عمل خذ من هذا ماشئت ! فشكرت له و قلت : أنا في كفاية، و قال أبوذر الهرويُّ ؛ خلف دعلج اللشمائة ألف دينار . قال أبوالمان الواسطى ؛ كان دعلج يقول اليس في الدُّنيا مثل واري لا تُدليس في الدُّنيا مثل بقداد ولا ببغداد مثل القطيمة ولابالفطيعة مثل درب أبي خلف ولا فيالديرب مثل داري . ونقل المتعليب أنّ رجلاً صلّى الجمعة قرأى رجازٌ ناسكاً لم يسلّ فكلُّمه فقالها: استر عليٌّ أنَّ عليٌّ لـدعلج خمسة آلاف درهم فلمّا رأيته أحدثتُ في ثيابي،فبلغ دعلج فطلبالرَّجِل إلى منزله و أبرأه منها ووصله بخمسة آلاق لكونه رؤعه، وقال أحمد بن الحسين الواعظ فيماروأه الخطيب باستاره عنه : أودعأبو عبدالة بن أبي موسىالهاشمي عشرة آلاف ليتيم فأنفقها فلمّا كبر الصبيُّ أمر السَّلمان بدؤم المال إليه ، قال ابن أبي موسى : فضاقت علىُّ الدُّنيا فبكرت على بغلتي إلى\اكرخ فوقفت على باب مسجد دعلج فسليت ُ الله النَّاحر فلمّا انفتل رحّب بي ودخلنادار. فتدّم هريسةٌ فأكلنا و بصربي فقال : أراك منقبضاً ١ فأخبرته فقال:كل، فحاجتك مقضيّة بغلتا فرغنا وزن ليعشرة آلاف ديشار ،فقمت أطير فرحاً ثمّ أعطيتالصّبيّ العال و عظم ثناءالنَّاس علىٌّ فاستدعاني أمير منأولادالخليفة فقال : قد رغبت في معاملةك و تضمينك منه فربحت ربحاً مفرطاً حتَّى كسبت في ثلثة أعوام ثلاثين ألف دينار فحملت إلى دعلج ذهبه فقال : ماخرجت والله الدَّنانير عن يدي ونويتُ أن آخذعوضها، حلّ بهاالسّبيان ا فقلت : أيّهـــا الشّيخ ! أي شي. أصل

هذا المال حتى تهبالى منه عشرة آلافي دينار؟ فقال بشأت وحفظت القرآن وطلب الحديث وتاجرت فوافانى تاجر فقال: انشد علج؟ قلت: نعم اقال: قدر غبت في تسليم مالى إليك مضاربة ، وسلّم إلى برنا وجات بألف ألف درهم وقال أى: أبسط بدك فيه ولا مملم وضعاً لنفقته الاحمئت منه ، إليه ولم بزل بتردّ وإلى منة بعد منة بحمل إلى مثل هذا والمال ينمى (يمنو فل غلماكان في آخر سنة اجتمعنا قال لى: أنا كثير الأسفار في البحر فا ن قضى الله على قضاءً فهذا المال كلّه لك على أن تنصدّ ق منه و تبنى المساجد . قال دعلج : وأنا أفعل مثل هذا وقد بنمى الله المال في يدي ، فاكتم على ماعشت . توفّى دعلج في جمادى الآخر نسنة إحدى وخمسين و تلثمائة ، ولة نيف و تسعون سنة ] .

وسيوطي در \* طبقات الحقائل ، گفته : [ دعلج بن أحمدبن دعلج، الإ مام الفقيه محدّث بغداد ، أبو السّجزى المعدّل ، ولد سنة إحدى وعشرين و مائتين وسمع البغوي ومنه الدّار قطني والحاكم ، وكان من أوعية العلم وشيخ أهل الحديث ، صنّف و المسند الكبير ، و مات في جمادى الآخرة سنه ١٥٣ ، وخلف ثلث مائة ألف دينار ] إنتهى .

فهذا العامهم الفقية دعلج صاحب الفضل الزاهر الأبلج ، قد أوضح برواية هذا الحديث لفم اليفين و أبلج ، ولحب بتحديث هذا الخبر جدد السّواب وأنهج ، و شرح صدور أهل التصديق والإذعان فأبردها وأثلج ، و جرح أفئدة أهل البغى والعدوان فضيّفها و حرّج ، فالحمدية على ظرور الحق السّوي المنهج ، و صفور السّدق الواضح المخرج ، و زهوق الباطل البارد اللّجلج ، و بـوار الخطل الشائل الأسمج .

﴿ ١٩٤ - أما روايت أبوبكر معمد بن عمر بن محمد بن مسلم التميمي المعروف بابن الجعابي ﴾

حديث ثقلين را ، يس علاّ مة سخاوي در ه إستجلاب إرتفاء الغرف ، درذكر طرق ايتحديث شريف گفته: [ورواه الجعابیُّ من حديث عبدالله بن موسى ، عن أبيه عن عبدالله بن حسن ، عن أبيه ، عن جدّه ، عن علي رضىالله عنه أنّ رسول اللهُ صلّى الله عليه و سلّم قال: إنّى مخلف فيكم ما إن تمسّكتم بـه لن تضلّوا كنــا ب الله عزّوجلّ طرفه بيد الله وطرفه بايديكم و عترتي أهل بيتى ولن يتفو قاحتمّى يودا على الحوض ] .

ونورالدين سمهودى دره جواهرالطدين ، در ذكرطرق اينحديث شريف گفته : [ و رواه الجعابی في الطالبتين ، من حديث عبدالله بن موسی ، عن أبيه عن عبدالله بن حسن ، عن أبيه ، عن جدّه ، عن علي رضى الله عنه ، ولفظه : إنّ رسول الله صلى الله عليه و سلّم قال : إنّى مخلف فيكم ما إن نمسّكتم بد لن تضلّوا كتاب الله عزّوجل طرفه بيدالله وطرفه بأيديكم و عترى أهل بيتى و لمن يتفرقا حتّى يردا على الحوض ] .

وابن الجعابي از أكابر حفاظ ممدوحين بمدائح عظيمه وأعاظم نقاده وصوفين بمحاسن فخيمه تزد سنية ميباشد، كما دريته يحمدالله المنعم المنيل في مجلد حديث مدينة العلم بالتقصيل .

فهذا ابن الجعابي الحافظ ولحد رجال الدّنيا في الحفظ والا تفان ، و أرحد أفواد العالم في النّقد والسّبر والا معان، قدروي هذا الحديث الجليل الشّان، النّير البرهان ، في كتابه • كتاب الطّالبين ، نفياً لزيغ أهل العدوان ، فلا يفابله بعد بالرّق والا نكار و إلا لطاط و الايهان ؛ إلا من غلب على قلبه الطّبع وران ، ولاير تاب فيه منصف أذهن الصّدق ودان ، ولا يحجم عنه موقن وضع لديه الحقّ وبان .

#### ﴿ وح- أماروايت أبوالغاسم سليمان بن أحمد الطبراني ﴾

حديث تقلين را ، پس بطرق متكثرة عديده و ألفاظ متنوعة هفيده درمَعاجم فلائة خود إخراج آن نموده ، چنالچه روايت أبوسعيد ُخدرى را دره معجم سغير، كه بعنايت منّنهم كبير نسخة آن بخط عرب بيش نظر قصير فقير حاضر وموجودست باين سند آورده : [حدّثنا الحسن بن غلم بن مصعب الأشاني الكوني ، حدّثنا عبّاد بن يعقوب الأسدى ، حدّثنا عبد الرّحمن المسعودى ، عن كثير النّواء بمن عطية المعوفي بمن أبي سعيدالخدرى ، قال: قال رسول الله سلّى الله عليه وسلّم : إنّى تارك فيكم الثّقلين أحدهما

أكبر من الآخر كتاب الله جل وعزّحبل معدود من السّماء إلى الأوض وعترتي أهلبيتي وإنّهما لن يتغرّقا حتّى يرداعلي الحوض لم يروه عن كثير النّواء إلا المسعودي ].

و نيز طبراني دره معجم صغير، روايت أبوسعيدرا بسند ديگر آورده، چنا اچه گفته : [حدّثنا حسن بن مسلم بن الطّبّب السّنعاني ، حدّثنا عبدالحميدبن صبيح، حدّثنا يونس بن أرقم ، عن هارون بن سعد ، عن عطيّة ؛ عن أبي سعيد ألحّدرى ، عن النّبي صلّى ألله عليه و سلم ، قال : إنّى تارك فيكم ما إن تعسّكتم به لن تضلّوا كتاب الله وعتر تى وإنّهما لن يتفر قا حتى بردا علي الحومل، لم يروه عن هارون ابن سعد إلا يونس ] .

ونيز طبراني ابنحديث شريف را بروايت أبوسعيد خدرى در ه معجم أوسط؟ إخراج بموده ، جنانچه علا مه سخاوى در هإستجلاب ارتفاء الغرف، درذكر اينحديث كنته : [ وحديث أبى سعيد عند أحمد في سنده من حديث الأعمش وكذا من حديث أبي إسرائيل الملائي إسماعيل بن خليفة وعبدالملك بن أبى سليمان ورواه الطبراني في الأوسط من حديث كثير التواء أربعتهم عن عطية ورواه أبوبعلى وآخرون].

ولور الدين سمهودى در \* جواهر المقدين ، بعد نقل حديث ثقلين از لفظ ترمذي گفته : [ وأخرج أحمد معناه في مسنده عن أبي سعيد المخدري ولفظه : إنّ رسول الله سلّى أفه عليه و سلّم قال : إنّى أوشك أن دعى فاجيب وإنّى تارك فيكم الثقلين كتاب ألله حبل ممدود من السّماء إلى الأرس و عترتي أهلبيتي ، فإنّ اللّطيف المخبير (فل) أخبرني أنّهما لن يفترقا حتّى بردا على المحوض فانظروا بما تخلفوني فيهما ، وأخرجه أيضاً الطّبرائي في ألا وسط وأبوسلي دغيرهما ، وسنده لاباس به ].

وأحمد بن الفضل بن محمد باكثير در وسيلة المآل، كفته : [وعن أبي سعيد المخدري رضى الله عنه أنه صلى الله عليه و سلم قال : إنهي أوشك أن أدعى فأجيب وإنهي تارك فيكم الثقلين كتاب الله حيل معدود من السّماء إلى الأرض وعترتي أهل بيتي إن اللطيف الخبير أخبرني أنهما لن يفتر قاحتسى برداعلي الحوض فانظر وابما تخلفوني فيهما. أخرجه أحمد بن حنبل في مسنده والفائير اني في الأوسط وأبو يعلى وغيرهم وسنده لاباس به].

ونيز طبراني اين حديث شويف را بروابت أبوسعيد خدري در المعجم كبيرا إخراج نموده سجنانچه مرزا علا بدخشاني در المفتاح النجاء گفته: [وأخرج أبويعلى والطبواني في الكبير عن أبي سعيدالخدري : قال : قال رسول أنه صلى الله عليدرسلم: إنني تارك فيكم ما إن أخذتم به لن تضلّوا بعدي أمرين احدهما أكبر من الآخر، كتاب الله حبل ممدود ماين انسماه والأرس وعترتي أهل بيتي و إنهما لن بتفرّف حتى بردا على الحوس ، وفي رواية أخرى المطبواني عنه بلفظ: كأنسي قد دُعيت فأجبت و إني تارك فيكم المشفلين كتاب الله حبل ممدود بين السّماه والأرس و عترتي أهلبيتي و إنهما لن بتفرّف فيما أ.

واز افادتمیوطی نیز در در منثوره تابت.ت که طبرانی این حدیث شریف را بروایت آبی سعید خدری إخراج نموده ، کما سبق و سیأتی فیما بعد آیضاً إنشاءالله تمالی .

و فيز طبراني اينجديث شريف را بروايت زيدين أرقم إخراج كرده، چنانچه علا مه سيوطي در د در منثور، در تفسير آية دواعتصبوا بحبلالله، گفته: [ و إخرج الطبراني عن زيدين أرقم على : قال : قال رسوالله سلّى لله عليه و سلّم : إنّى لكم فسرط و إلكم واردون على الحوض ، فانظر واكيف تخلفوني في الثقلين . قيل : وما الشّقلان يارسول لله اقال: الاكبر كتاب الله عزّوج لسبب طرقه بيدالله و طرفه بأيديكم فتمسّكوا به لن تزلّوا . ولا تضلّوا ، والأسفى عشري و إنهما لن يتفرّقا حتى يرداعلي الحوض وسألت لهما ذاك ربي فلا تقدموهما فتهلكوا ولا تعلّموهما فا نرّبم أعلم منكم ].

و علامه سخاوى در إستجلاب إرتفاء الغرق كفته: [ وأخرجه الطبراني أيضاً من حديث حكيم بن جبير ، عن أبي الطفيل ، عن زيد ، وفيه من الزيادة عقب قوله: و إستجلال يتفرّفا حتى يردا على الحوض : سألت ربنى ذلك لهما فلا تقدّموهما فتهلكوا ولاتقصروا عنهما فتهلكوا ولاتعلّموهم فإنهم أعلم منكم ]

وسمهودی در «جواهرالعقدین» بعد نقل لفظ نالت از طرق روایت حاکم گفته : أخرجهالطبرانی وزاد فیه عقیب قوله ، إنهما لن یفترقا ( یتفرقا اظ) حتمی برداعلي الحوض مألت ربسيذلك لهما فلا تفدّموهما فتهلكواولاتقصروا عليمافتهلكوا ولاتعلّموهم فا نسهم أعلممنكم].

وأحمد بن الفضل بن محمد بهاكثير در وسيلة المآل، گفته: [وأخرجه الطّبرانيُّ أيضاً عن حكيم بن الطّغيل؛ عن زيدبن أرقم ، وفيه منالزِّيادة عقب قوله • إلَّهمالن يفترفا ( يتفرَّفا ، ظ ) حتَّى يردا على الحوض: سألت ربّى ذلك لهما فلا تقدّم وهما فتهلكوا ولاتعلَموهم فإنهم أعلم هنكم ].

ومرزا محمد بدخشانی در مفتاح النجاه بعد نقل حدیث ثقلین از «صحیح ترمذی » بروایت زیدبن أرقم گفته :[وأخرجه الطبرانی فی الکبیر عنه مطولا بلفظ: إنی لکم فرط و إنسکم واردون علی الحون عرضه مابین صنعاء إلی بسری، فیه عدد الکوا کب من قدحان الذ حبوالفضه وانظر واکیف تخلفونی فی التقلین، قیل : و ما الشقلان الکوا کب من قدحان الذ حبوالفضه وانظر واکیف تخلفونی فی التقلین، قیل : و ما الشقلان الا کبر کتاب الله سبب طرفه بیدا فه و طرفه بأیدیکم فتمشکوا به ان تزر الواولان قلل : الا کبر کتاب الله سبب طرفه بیدا فی و طرفه بأیدیکم فتمشکوا به ان تزر الواولان الله و الا مغر عتر می و إنهما فن بتفرقاحتی بردا علی الحوض ، و سائلت لهما ذلك ربتی فلا تفدّموهما فتهلکوا ولانعلموهم فا نهم أعلم منکم ].

وملاعلى متقى نيز در • كنزالعمال، اين روايت را از طبراني نقل كرده.

و ابن حجر مكى نيز در صواعق > إخراج نمودن طبرانى ابن روايت را
 إفاده نموده ، كما سيأتى إنشاءالله فيما بعد].

و نیز طبرانی در «معجم کبیر» این حدیث شریف را از زید بسن أرقم بلفظ دیگر اخراج نموده . کماسیتشنج ایشاءالله تعالی عنفریب من کتاب د مفتاح النجا . للبدخشانی و کتاب دنزل الأبرار، له أیضاً .

و نيز طبر انى اين حديث شريف را لززيد بن أرقم بلفظ ديگر روايت نموده ، چنانچه خد صدر عالم در معارج العلى ، گفته : إنْ خرج الطبر انى والحاكم عن أبى الطفيل ، عن زيد بن أرقم ، قال : قال رسول الله صلى الله عليه و سلم ؛ كأنى قدر عيت فأجبت وإنى تارك فيكم الثقلين أحدهما أكبر من الآخر كتاب الله و عترتى أهل بيتى فانظر واكيف تخلفونى فيهما فا تنهما لن يتفر قاحتى بردا على الحوض أنه مولاى وأناولي كل مؤمن ، من كنت مولاه فعلى مولاه ،

أللُّهم والمن والام وعاد من عادام].

**و نيزطبر اني** اين حديث شريف را بروايت حذيقة بن أسيدالغفاري يازيدين أرقم در «معجم كبير» إخراج نموده ، چنانچه علاّمه سخاوي در • إستجلابالرتفاء الغرفي ، كفته : [أمّاحديثحذيفة بن أسيدالففاري ، فرواءالطّبرانيُّ في معجمه الكبير من طريق سلمة بن كهيل عن أبي الطُّغيل، عنه ، عن زيدبن أرقمر شي الله عنهما قال المنَّا صدررسولالشماليا الشعليه وسلم منحجة الوداع تهيأصحابه عنشجر اتبالبطحاء متقاربات أن ينزلوا عمتهن تتبعث إليهن فقع ما تحتهن من الشوك وعمد اليهن فصلَّى تحتهن نم قام فقال: يا أيَّها التَّاسِ ( إنَّى قد نبِّانَ اللَّطيف الخبير أنَّه الله يعمر نبي ۖ إلا تصف عمر الَّذي بليه من قبله ، وإنسى لأظنّ أنسى بوشك أن أدعى ﴿ فَأَحِبِ وَإِنِّي مَسْوَلُ وَإِنْكُمْ مَسْوَلُونَ فماذا أنتم قائلون؟ قالوا : تشهد أنَّك قد بلغت وجهدت و نصحت ، فجزاكالله خيراً فغال: أليس تشهدون أن لااله الالله و أنّ تجااً عبده و رسوله و أن جنَّته حتَّ وناره حقّ وانّ الموت حقّ. إنّ الم عن حقّ بعد الموت وأنّ الشّاعة [ تية لاريب فيها وأنّ الله بعث من في القبور ؛ قالوا : بلي ! نشهد بذلك ، قال ؛ أللُّهم اشهد ؛ ثمَّ قال : يا أيِّها النَّاس ؛ إنَّ الله مولاي وأنا مولىالمؤمنين و أنا أولى بيم من أنفسهم : فمن كنتُ مولاه فهذا مولاه يعني عليًّا ، اللَّهم وال من والاه وعاد من عاداه ، ثم قال : يَا أَيْهَاالْنَـاسِ ؛ إِلَّىوْرطَكُم و إنَّكُم واردون على العومل حوش عرضه مابين بصرى إلى صنعاء فيه عدد النُّجوم قدحان منفقة و إنسى سائلكم حين تردون على عن النَّة لين فانظروا كيف تخلفونسي فيهما الثقل الأكبركتاب لله عزّ و جلّ سببطرته بيداله وطرفه بأيديكها لتعسكوا به لاتضلُّوا ولاتبدُّلوا وعترتي أهلبيتي فا تُنه قد نبَّاني اللَّطيف الخبير أنسُّهما لن ينقضيا حتَّى بردا على الحوض . ومن هذا الوجهأورده النَّياء في ﴿ الْمُخْتَارَةُ ﴾ ورواه أبونعيم في: الحلية » وغيره من حديث زيد بن الحسن الأنماطي ، عن معروف بن خرّ بوذ، عن أبي الطُّفيل، عن حذيفة وحدم به] .

و از افادهٔ علامه سمهودی در د جواهرالعقدین ، وغمل بسن یوسف شامی درکتاب ه سئبل الهدی والرّشاد.المعروف بالسّیرة الشّامیّه ، وابن حجر مکّی در \* صواعق محرقه ، و فخر جهرمی در \* براهین قاطعه ، ونور الدین حلیی در کتاب 

\* إنسان العیون ــ المعروف با لسّیرة الحلبیّه ، وأحمه بن الفضل بن تخه با کثیر در 

\* وسیلة المآل ، ومحمود بن تخه شیخانی قادری در \* صوط سوی ، ومرزا مخبه خشانی 
در \* مفتاح النّجا ، و \* نزل الأیرار ، و مخه صدر عالم در \* معارج العلی ، وأحمد بن 
عبدالقادر العجلی در \* ذخیرة المآل ، ومولوی ولی الله لکهنوی در \* مرآة المؤمنین ، 
نیز واضح ولائح ست که طبرانی این روایت را إخراج نموده ، کماستطلع علیه فیما 
بعد إنشا، الله تمالی .

و نيز طبراني اينحديث شريف را از زيد بن ثابت در • معجم كبير، إخراج نموده ، چنانچه مرزا غل بدخداني در • منتاج النسجا ، گفته : [ وأخرج الحاكم عن زيد بنارتم ، والطبراني في الكبيرعنه وعن زيد بن ثابت أنّ رسول الله صلى الله عليه وسلمقال: إنسي تارك فيكم الثقلين من بعدي كتابالله وعتري أهلبيتي وإسهمالن يتفرقا حتى يردا على الحوض] .

و نيز مرز امحمد بد خشاني در « نزل الأبرار » بعد نقدل حديث تقلين بروايت زيد بن أرقم از • محيح مسلم • گفته : [ رأخرج الحاكم عنه والطبراني في الكبير عنه وعن زيد بن ثابت رشي الله عنهما أنّ رسول الله سلى الله عليه وسلم قال : إنسى تارك فيكم الثقلين من بعدي كتاب الله وعترتي أهلبيتي وإنهما لن يتفرقا حتى يردا على الحوض ].

و نيز دابر الى اينحديث شريف را بروايت زبد بن تمايت در و معجم كبير ، بلفظ ديگر إنحراج نموده ، جنانچه علا مه سمهودی در و جواهر العقدين ، گفته : [وعن زيد بن ثابت ، قال : قال وسول الله سلّى الله عليه وسلّم: إلى عارك فيكم خليفتين كتاب الله عزّ وجل وهو حبل ممدود ما بين السّماء والا رسّ ، أو بما بين السّماء الى الارض وعتر مى أهلبيتى وإنه ما أن يفتر فاحتى يردا على الحوض أخرجه أحمد في مسنده و عبد بن حميد بستد جيّد ولفظه : إنّى تارك فيكم أنها بيتى وأخرجه الطبر الى فيكم إخليفتين كتاب الله وأهل بيتى وأخرجه الطبر الى في الكبير برجال ثقات و لفظه : إنى تارك فيكم إخليفتين كتاب الله وأهل بيتى

وإنسِّهما لن يفترقا حتَّى يردا علىُّ الحوض].

وسيوطى درد جامع صغير، گفته : [ إنسى تارك فيكم خليفتين كتاب الله حبل ممدود مايين السماء والأرض وعترتي أهلبيتي وإنسهما لن يتفرقا حتمى برداعلي الحوض (حم.طب (١) عنزيدبن ثابت ] .

و نيزسيوطي در • إحيا، المبت ، گفت، ! [ الحديث السّادس والخمسون ... أخرج أحمد والطبرانيُّ عن زيد بن ثابت ؛ قال دسول الله صلّى الله عليه وسلم : إنّى تارك فيكم خليفتين كتاب الله حبل ممدود من السّماء والارض وعترى أهلبيتي وإنّهما لن يتفرّفا حتى بردا على الحوض [.

وأحمد بن الفضل بن هجمد باكثير دره وسيلة المآل الأخته: [عن زيدبن 
قابت رضى الله عنه ، قال : قال رسول رسول الله صلّى الله عليه رسلم : إنّى تارك فيكم 
خليفتين كتابالله عزّوجل حبل ممدود مايين السماء والأرس وعثر تى أهل بيتى وإنهما 
لن يفترقا حتّى يردا على المحوس . أخرجه أحمد في مسنده رعبد بن حميد بمندجيد 
ولفظه : إنّى تارك فيكم ما إن تمسلكتم به لن تضلّوا كتاب الله و عتر تى أهل بيتى 
و إنّهما لن يغترقا حتّى يردا على . و أخرجه الطبّيراني في الكبير و لفظه : 
إنّى تارك فيكم خليفتين كتاب الله تعالى و أهل بيتى و إنّهما أن يفترقا حتّى يردا على 
على المحوس ] .

ومرزا محمد بدخشاني دردمنتاج النّجاء گفته : [ونيرواية أخري الطّبواني عنزيد بن البت: بلفظ: إني تارك فيكم خليفتين كناب الله حبل ممدود مابين السّماء رالاً رسَ وعترتي أهل بيتي وإنّهما لن بنفرقاً حتّى يردا عليّ الحوض].

و نيز طبراني اينحديث شريف را ازعبدالله بن حنطب إخراج نموده ، چنانچه علا مه سيوطي در • إحياء الميت • گفته : { أخرج الطبراني عن المطلب بن عبد الله بن حنطب ، عن أبيه ، قال : خطبنا رسول الله صلى الله عليه وسلم بالجحفة فقال : ألست أولى بكم من أنف كم اقالوا: بلى! يارسول الله! قال فا شيساللكم عن اننين:

<sup>(</sup>١) يعنَّى : أخرجه أحمد في ﴿ المستد ﴾ والطبر اني في ﴿المحجم الكبير ﴾ (١٣) .

من القرآن وعن عتر عي ].

ونيزسيوطى دره إنافه فى رئبة الخلافه ، گفته : [ وأخرج الطّبرانيُّ عن عبدالله بن حنطب، قال : خطبنا رسول الله صلّى لله عليه وسلّم فقال : ألست أولى بكم منأنفسكم ؛ قالوا : بلى يارسول الله ! قال: فإني سائلكم عن ائنين : عن القرآن وعن عترتي ، ألا! لاتَحقدموا فَتَضلّوا ولانخلفوا عنها فتهلكوا] .

و تقدم و براغت و تفوق و مهارت وعلوم اتبوستو مناصب أبوالقاسم طبرائی درفنون حدیث نزد سنیه معتاج تبین و توضیح نیست، شطری از محامد ناصعه و مدائح ترجمه رائعه و مفاخر شامخه و ما ترباذخهٔ اوبر ناظر کتاب الا تساب سلیمان بن أحمد عبدالكریم بن خدالسمانی و « وفیات الا عیان » ابن خلکان طبرائی و « نذ كرة العفاظ » و سیرالتبلاه » و « عبر » ذهبی و «مرآة الجنان » یافی و « طبقات التواه » شمس الدین خدبن الجزری و فطبقات الحفاظ » جلال الدین سیوطی و « زادالمعاد » ابن الفیسم و « توضیح الدلائل » سید شهاب الدین أحمد بن أحمد بن أحمد بن غلی بن أحمد بن علی بن أحمد بن عبدالباقی زرقانی « و بستان المحدثین » شاهساحب و « إتحاف النبلاه و « أبحد العلوم» عبدالباقی زرقانی « و بستان المحدثین » شاهساحب و « إتحاف النبلاه و « أبحد العلوم» و « تاج مكلل » مولوی صدیق حسن خان «ماسر » واضح و آشكارست. در بندهام بر بعضی از عبارات اقتسار میرود .

عبد الرحمن ابن أبسى بكر سيوطي در • طبقات الحفّاظ ، گفته :

[ الطّبرانيُّ الإمام العلاَّمة الحجّة بقيّة الحفّاظ أبوالقاسم سليمان بن أحمد ابن أيّوب بن مطير اللّخميُّ الشّامي ، مُسند الدّنيا وأحد فرسان هذا الشّان ، ولد بعكّا في صفر سنة ٢٦٠ ، وسمع في سنه ٢٧٣ بمدائن الشّام والحجاز واليمن و مصل و بقداد والكوفة وبصرة و أصبها ن والجزيرة و غير ذلك ، وحدّث عن ألف شيخ أو يزيدون . صنّف ه العجم الكبير ، وهو المسند و لم يسبق فيه من مسند المكثرين إلاَّ ابن عبّاس وابن عمر فأمّا أبوهريرة وأنس وجابروأبوسعيد وعائشة

فلابد ، ولاحديث جماعة من المتوسَّطين لأنَّه أفسرد لكلُّ مسنداً فاستغنى عنعامته وله ﴿ المعجم الأوسط؟ على شيوخه ، فأتى عن كلَّ شيخ بماله من الغرائب فهو نظير الافراد ، للدّار قطني ، وكان يقول : هذا الكتاب روحى فا نه تعب عليه • والمعجم الصغير ، وهو عن كلّ شيخ له حديث . والدّعاء مجلّد ، ودلائل النّبوة . والنّـوادر ومسند شعبة . ومسند سقيان . ومسند الشَّاميتين والأوائل .والتَّفسيرالكبير. ومسند العشرة . ومعرفة الصّحابة . ومسند أبي هريرة . ومسند عائشه والطّوالات . والسّنيّة وحديث الأوزاعي. وحديث أيّوب. وحديث الأعبش، ومسندأ بي ذرّ. والعلم. والقرائض. وفضل رمضان ومكارمالاً خلاق وتقسير الحسن. وماروي الزهري عن أنس، وابن المنكدر عنجابوء والحسرعنأنس. ومناسمه عطاء ومناسمه عقاروأ خبار عمر بن عبدالعزيز ومسند الدَّبادلة ؛ وأشياء كثيرة جنَّداً سنَّل عن كثرة حديثه فقال : كنت أنام على البواري ثلثين سنة : قال ابن مندة : أحد الحمَّاظ المذكورين ، تذاكر هووالجمابيُّ بحضرة الوزير ابن العميد فعلب الطبرانيُّ بكثرة حفظه والجعابيُّ بغطنته حتَّى ارتفعت أصواتهما فقال الجمايي : عندي حديث ليس في الدِّنيا إلاَّ عندي؛ فقال: هات! قال : حدَّثنا أبوخليفه ثنا : سليمان بن أيُّوب ، وحدّث بحديث فقال الطُّبرانيُّ : أنا سليمان بن أيُّوب و منتي سممه أبوخليفة ، فاسمعه مني عالياً فخجل الجعابيُّ ، فقال أبوالعبّاس الشّيرازيُّ كثيت عن الطّبراني ثلث مائة ألف حديث وهو ثقة آخر أصحابه أبوبكربن زبدة وبعده بالإجازةعبدالرّحمن بن الزّكواني. مات الطبرانيُّ لثلث يقين من ذي القعدة سنه ٣٩٠ عن مائة عنام و عشرة أشهر. قال الذَّهبيُّ في ﴿ الدِّيزَانَ ﴾ : و- م سعة روايته لم يتفرّد بحديث] .

و مولوى صديق حسن خان معاصر درد تاج مكلّل ، كفته : [ أبوالقاسم سليمان بن أحمد بن أيوب بن مطير اللّخمى الطّبراني .كان حافظ عصره ، رحل في طلب المحديث من الشّام إلى العراق والحجاز واليمن ومصر وبلاد الجزيرة الفرائية وأقام في الرّحلة ثلاثاً وثلاثين سنة ، وسمع الكثير و عدد شبوخه ألف شيخ ، وله المصنّفات الممتّعة النّافية الغريبة ، منها المعاجم النّلانة الكبير والأ وسط والسّغير، وهي أشهر

كتبه ، وروى عنه الحافظ أبونعيم والخلق الكثير . مولده ستين و مائتين بطبية الشام وسكن با صبهان إلى أن توفي بها بوم السبت لليلتين بقيتا من في القعدة سنه ٣٦٠ وعمره تقديراً مائة سنة ، وقيل إنه توفي في شو ال واقه أعلم . ودفن إلى جانب حمة (حممة . ظ) الدوسي صاحب رسول الله صلى الله عليه وسلم ، والطلبراني بفتح الطله المهملة و الباء الموحدة والراء و بعد الألف تون هذه النسبة إلى طبرية ، والطبري فسبة إلى طبرستان ، واللهمي بفتح اللام و سكون الخاء المعجمة و الطبري في مده النسبة إلى طبرستان ، واللهم و المدى و هو أخو جذام ، ومطيس بعدها ميم مده النسبة إلى لخم و اسمه مالك بن عدى و هو أخو جذام ، ومطيس تصغير مطر] إنتهي .

فهذا الطبراني أبو الغاسم ، إمامهم الحافظ الكبير الجزيل المقاسم، وقدوتهم المارف الخبير بتالت المعالم والمراسم ، وجهبذهم النساقد اليصير المتوسم الواسم، قدروى هذا الحديث النساقح المتنسم النساسم ، الذي فاق بأريجه على الروس المزهر الباسم ، في معاجمه الثلاثة المعروفة للموسومة بأحسن المياسم ، بطرق وافية وافرة هادية إلى خير الطرائق و المناسم ، والمحدثة على انعلماس معاهد الثلال بأكمل طامس وطاسم ، واندر اسمناني المعى أبين دارس وراسم ، وانحسام أسول البغى بأسرم صارم وأحسم حاسم، وانسام وجوم الغي بأحمى المكاوى وأنقذ المواسم .

# ﴿ ٦٦- أما روايت أبوبكر أحمد بن جعفر بن حمدان بن مالك ابن شبيب القطيعي ﴾

حدیث ثقلین را ، پس حاکم \* در مستدراك \* گفته : [حدّثنا أبوالحسین على بن أحمد بن تمیم الحنظلي ببغداد ، ثنا : أبوقلابة عبدالملك بن على الرّقاشي ، ثنا يحيى ابن حقاد ، وحدّثني أبوبكر على بن أحمد بن بالویه وأبوبكر أحمد بن جعفى البرّار قالا: ثنا : عبدالله بن أحمد بن حنبل ، حدّثني ، أبي ثنا يحيى بن حمّاد وثنا أبونص أحمد بن سهل الفقيه ببخاري ، ثنا سالح بن عن الحافظ البغدادي ، ثنا خلف بن سالم المحرّمي ، ثنا يحيى بن حمّاد ، ثنا أبوعوانة ، عن سليمان الأعمش ، قال : ثنا حبيب المحرّمي ، ثنا يحيى بن حمّاد ، ثنا أبوعوانة ، عن سليمان الأعمش ، قال : ثنا حبيب المحرّمي ، ثنا يحيى بن حمّاد ، ثنا أبوعوانة ، عن سليمان الأعمش ، قال : ثنا حبيب المحرّمي ، ثنا يحيى بن حمّاد ، ثنا أبوعوانة ، عن سليمان الأعمش ، قال : ثنا حبيب المحرّمي ، ثنا يحيى بن حمّاد ، ثنا أبوعوانة ، عن سليمان الأعمش ، قال : ثنا حبيب المحرّمي ، ثنا يحيى بن حمّاد ، ثنا أبوعوانة ، عن سليمان الأعمش ، قال : ثنا وجع وسول الله

صلّى الله عليه وسلّم : من حجّه الوداع ونزل غدير ختم، أمر بدوحات فقيمن، قال: كأ نسى
قد دُعيت فأجبت ، إنسى تارك فيكم الثّقلين أحد هما أكبر من الآخر كتاب الله تعالى
و عترتى فانظروا كيف تخلفونى فيهما فا نسهما لن يتفرّفا حتّى بردا على العوس،
ثم قال : الله عز وجل مولاي و أن اولى كلّ مؤمن ، ثم أخذ بيد على رضى الله عنه
فقال : من كنت وليه فهذا وليه ، أللهم وال من والاه وعاد من عاداه].

و أبوبكر قطيعي از أما جد محدّثين عظمام و أفاضل مُستدين فخمام سنّيّه ميباشد .

عبدالكريم سمهاني دره أنساب ، بنسبت قطيعي گفته : [ والمحدث المشهور أبوبكر أحمد بن جعفر بن حمدان بن مالك بن شبيب القطيعي \_ من قطيعة الدقيق ، ترجية محلة في أعلى غربي بنداد \_ بروي عن إسحاق و إبراهيم احمد بن جعفر الحربين والكديمي وأبي مسلم الكشي، وكان يروي عن عبدالله أبو بكر قطيعي ابن أحمد بن حنبل ، المسند ، عن أبيه ، وكان مكتراً يروى عنه أبو بحر قطيعي ابن أحمد بن حنبل ، المسند ، عن أبيه ، وكان مكتراً يروى عنه أبو عبدالله الحافظ البيع ( ابن البيع . ظ) وأبو عجيم المحافظ الإصبهاني ؛ في جماعة كثيرة آخرهم أبو تالدالت بن على الجوهري ، ومات في ذي الحجة سنة ثمان و منين وثلثمالة ] .

و محمد بن أحمد ذهبي دره عبر، دروقائع سنة ثمان وستين وثلثمائة كفته : { وفيها توفي القطيعي أبوبكر أحمد بن جعفر بن حمدان بن حالك البندادي مسند العراق ، وكان يسكن بقطيعة الدّقيق ، روى ، عن عبدالله بن الإمام أحمد « المسندة وسمع من الكديمي وإبراهيم الحربي والكبار، توفي فيذي الحجة وله خمس وتسعون سنة ، وكان شيخاً سالحاً ] انتهى.

الهذا القطيعي شيخهم المنقطع الفرين ، الذي سده، وصلاحه عندهم مقطوع باليقين ، قد روى هذا الحديث الزّاهي الزّاهي الزّاهي السّبين ، بسنده المبتسل الوثيق المتين عن النهي المامون الأمين ، عليه وآل آلف السّلام عن الملك الحق المبين ، فأبان عليه المامون الأمين ، أنّ هذا الخبر الرّمين الرّزين ، من مر ويّات الأكابر الأساطين على أهل الورع والدّين ، أنّ هذا الخبر الرّمين الرّزين ، من مر ويّات الأكابر الأساطين

الذين هم من جلالة الأقدار و نباهة الأخطار بمكان مكين ، فلايناكر فيمه الحقّ إلاّ التّائه الحائر الأخلف الأذين ، و لا يراغم فيمه الصّواب إلاّ الرّائغ الرّائغ الرّائغ الرّائغ الرّائغ الرّائغ الرّائغ الرّائع الوضيع المهين .

### ﴿ ۱۲ ـ أما روايت أبو متصور محمد بن أحمد بن طلحة الازهرى اللغوى ﴾

حديث تقلين را ، پس در كتاب « تهذيب اللّغة » در لغت ( عترت ) آورده ، چنانچهعلا مه ابن منظور إفريقي دره لسان العرب ، گفته : [ قال الا زهري رحمه الله : وفي حديث زيد بن ثابت : قال : قال رسول الله صلّى الله عليه و سلّم : إنّي تارك فيكم الثقلين خلفي كتاب الله و عترتي فا نهما لن يتفرّقا حتّى بردا على الحوض وقال : قال على بن أرقم وأبوسعيد وقال : قال على بن أرقم وأبوسعيد الخدري ، وفي بعضها : إنّى تارك فيكم الثقلين كتاب الله وعترتي أهلبيتي فجعل المترة أهل البت ] .

و نيز ذهبي ابنحديث شريف دركتاب • تهذيب اللّهة > درلفت (ثقل) آورده چنانچه علا مه ابن منظور إفريقي در • لسان العرب > كفته: [ التّهذيب: و روى عن النبيّ حلّى الله عليه وسلّم أنّه قال في آخر عمره: إنّى تارك فيكم الثقلين كتاب الله وعشرتي فجعلهما كتاب الله عزّوجل وعترته وقد ثقدّم ذكر العشرة وقال ثعلب: سميّا ثقلين لأنّ الأخذ بهما ثقيل والعمل بهما ثقيل ، قيال : وأصل الثقل أنّ العرب تقول لكلّ شيء نفيس خطير مصون • ثقل > ، فستا هما ثقلين إعظاماً لقدر همها وتفخيماً لشأنهما ، و أسله في بيض النّعام المصون. و قال ثعلبة بن صعير المازني يذكر الظّليم والنّعامة:

فتذكرا ثقلاً رشيداً بعد ما ألقت ذكاء يمينها في كافر

ويقال للسِّيد العزيز • ثقل • من هذا ، رستى الله تعالى البحن وألا نس الثّقلين سميّا تخلين لتغضيل الله تعالى إيّاهما على سائر الحيوان المخلوق في الأرس بالتّمييز والعقل الذي خُصّابه].

و نيزاز هرى اينحديث شريف را در \* تهذيب اللّغة \* درلغت (حبل) آورده جنافيه گفته : [ وفي حديث النبي سلّى الله عليه وسلم : أوسيكم بكتاب الله وعترتى أحدها أعظم من الآخر كتاب الله عبل ممدود من السّماء إلى الأرس قال أبو منصور : وفي هذا الحديث اتسال كتاب الله عزّوجل وإن كان يتلى في الأرس وينسخ ويكتب و معنى الحبل الممدود نور هداه و العرب تشبّه النّور بالحبل و الخيط ، قال ألله حسّى يتبيّن لكم الخيط الأبيض من الخيط الأسود ، فالخيط الأبيض هو نور المسّبح إذا تبيّن للا بصار وانفلق ، والخيط الأسود دونه في الانارة لفلبة سواد اللّه عليه ولذلك نعت بالأسود و نعت الآخر بالأبيض، والخيط والخيط والمحبل قريبان من السّواء].

و علامه ازهري ففيه جليل الشآن ومحدّث رفيع المكانسنته است.

ابن خلكان در ه وفيات الأعيان = كفته: [ أبو منصور علين أحمد بن الأزهر لبن طلحة بن نوح بن أزهر الأزهرى الهيروى اللغوى الإمام المشهور في اللغة ، كان ترجيه فقيها شافعي المذهب ، غلبت عليه اللغة فاشتهر بها وكان ابو منصور ازهرى منتفقاً على فضله وتخته ودرايته وورعه . روى عن أبي الفضل لغوى عن أبي الفضل بعداد وأدرك بها أبا بكربن دريد ولم يروعنه شيئا وأخذعن أبي عبدالله إبراهيم ودخل بغداد وأدرك بها أبا بكربن دريد ولم يروعنه شيئا وأخذعن أبي عبدالله إبراهيم

ودخل بغداد وادرك بها ابابخربن دريد ولم يروعنه شبا واخدعنابي عبدالله إبراهيم ابن عرفة العلقب نفطويه المفدّم ذكره وعن أبي بكريخ، بـن الشري الممروف بابن الشراج النّحوى وسيأتي ذكره إنشاء الله تعالى، وقيل: إنّه لم يأخذ عنه شيئاً وكان قد رحل وطاف في أرض المرب في ظلب اللّغة وحكى بعض الأ فاضل أنّه رأى يخطّه قال: امتحنت بالأسرسنة عارضت القرامطة الحاج بالهبير، وكان القوم الذين وقعت في سهمهم عرباً نشؤوا في البادية يتتبعون مساقط الغيث أيّام النتجع وبرجعون إلى إعداد في سهمهم عرباً نشؤوا في البادية يتتبعون مساقط الغيث أيّام النتجع وبرجعون إلى إعداد المياه في محاضرهم زمان القيظ وبرعون النّهم وبعيشون بألبانها ويتكلّمون بطباعهم المدوية ولايكاد بوجد في منطقهم لحن أوخطأ فاجش فبقيت في أسرهم دهراً طويلاً وكنّا نتشتي بالدّهناء و ترتبع بالصّمان ونفيظ بالسّتارين، وأستفدت من مجاورتهم ومخاطبتهم بعضهم بعضاً ألفاظاً جنة ونوادر كثيرة أوقعت أكثرها في كتابي يعني

•التُّهذيبُّه و ستراها في مواضعها و ذكر في تضاعيف كلامه أنَّه أقام بالصَّمان#شتوتين وكان أبو منصور المذكور جامعاً لشتات اللُّغة مطلُّعاً على أسرارها ودقائقهاوصنيَّف في اللُّغة كتاب ﴿ التُّهذيبِ وهو من الكتب المختارة بكون أكثر من عشر مجلَّدات وله عمانيف في غريب الألفاظ الَّتي استعملها (تستعملها .ن) الفقهاء في مجلَّد واحد ،وهو عمدة الفقها. في تضير ما يشكل عليهم من اللُّغة المتعلقة بالفقه ، وكتاب التَّفسيس، و رأى ببغداد أبا أسحاق الرِّجَّاج و أبابكر بنالاً نباريٌّ و لمينتقل أنَّه أخذ عنهما شيئًا ، وكانت ولادته سنة ائنتين و ثمانين و مائتين ؛ و توفي في سنة سبعين و غلاث مائة في أواخرها ، و قبل : سنة إحدى و سبعين بمدينة هراة ، رحمهالله تعالى. والازهري بفتح الهمزة وككون الزاء وافتح الهاء وبعدها راءهمنه النسبة إلى جتاه أزهرالمذكور، و قد تقدّم الكلام على الهروى . والقرامطة ، نسبتهم إلى وجل من السواد الكوفة يقال له فقرمها بكس القاف و سكون الرّاء في بيان احوال - وكس الميم وبعدها طاء مهملة ، ولهم مذهب مذموم وكانوا القرامة قد ظهروا في سنة إحدى وثمانين ومائتين فــي خلافة المعتضد بالله وطالت أيًّا مهم و عظمت شوكتهم وأخافوا السبيل واستولواعلى بلادكثبرة وأخبارهم مستقصاة فيالتواريخ وكانت وقعة الهبيرالتني أشار إليها فيسنة إحدى عشرة وثلثمائة وكان مقدآم القرامطة يوم ذاك أبا طاهرالجنابي القرءطي ولمّا ظهرعلىالحجّاج قتل بعضهم واسترق ٓ آخرين واستولى على جميع أموالهم و ذلك في خلافة المقتدر بن المتعضد و قيل : كان أوّل ظهورهم في سنة ثمان وسبعين ومائتين وأؤلهم أبوسعيد الجنابي كان بناحية البحرين وهجر، قُـتل في سنة إحدى وتلثمانة قتَـله خادم له ، و قتل أبوطاهر المذكور في سنة أثنتين وثلاثين وثلثمائة ، والجنابي بفتحالجيموالنيون المشدّدة وبعدالا لف بالمعوجّدة هذه النَّسبة إلى جَّنابة وهي بلدة بالبحرين بالفرب من سيراف على البحر. والهبير بفتح الها. وكسرالبا. الموحّدة وسكون البا. المثنّاة من تحتها وبعدهـــا را. ساكنة وهوالموضع المطمئن من الأرمن والدّهنا، ما يفتح الدّ ال المهملة وسكون الها، وبعد ها **نون مفتوحة ثمّ ألف عمدٌ وتقصرٍ\_ وهي أر**ض وأسعة في بادية العرب في ديار بني تميم

قيل: هي سبعة أجبل من الرّمل، وقيل: هي في بادية البصرة في دياريني سعد. والسّقان يفتح السّاد المهملة والميم المشدة وبعد ألاّ لف نون و هو جبل أحمر ينقاد ثلاث ليال وليس له ارتفاع، يجاور الدّ هناء، و قبل: إنّه فرب رمال ( رمل . فل) عالج وبيئه وبين البصرة تسعة أيّام . والسّتاران: تثنية ستار بكسر السّين المهملة وفتح التّاء الشنّاة من فوقها وبعد الألف راء وهنما وادبان في ديار بني سعد بقال لهما: سودة ويقال لأحدهما: السّتار الا غبر، وللآخر ، السّتار الحائري ، وفيهما عيون فوارة تسقى نخيلهما منها، وهذا كلّه وإن كان خارجاً عن المقمود لكنّها ألفاظ غريبة فأحببت تقسيرها لئلا تشكل على من بنطالع هذا المجموع].

و فشبي در عبر \_ فيخبر من غبر وقائع سنه سبعين و تلثمان كفته:
[ والازهريُّ : العلاَّمة أبو منصور على بن أحمدين الأزهرالهروي اللغوى النسويُّ الشافعيُّ صاحب «تهذب اللَّفة، وغيره من العسنَّة ات الكبار الجليلة المقدار، بهراة، في ربيع الآخر وله ثمان و ثمانون سنة ، روى عن البغوى و تغطويه و أتى ابن الشراج و ترك الأخذ عن ابن دريد تورّع الأنهور آه سكران اوقد بقى الازهريُّ في أسر القرامطة محدة طويلة ].

و يافعي در «مرآة الجنان» در وقائع سنة مذكوره گفته: [ و فيها ـ الا مام العلا منصاحب المصنفات الكبار الجليلة المقدار كتهذيب اللغة وغيره، اللغوي النحوي الشافعي أبو منصور عدين أحمدين الا زهري الهروه الازهري، بقي في أسرالقرامطة مدة طويلة وكان متنقاً على فضله و تفته و درايته وورعه وروي عن أبي العباس تعلب وغيره و أدرك ابن دريد ولم يرو عنه شيئاً وأخذ عن نفطوبه و عن ابن السراج الشحوي وكان معدحل وطاف في أرض العرب و طلب اللغة فخالط قوماً يتكلمون بطباعهم البدوية ولا يكاد و وجد في منطقهم لحن أو خطأ فاحش فاستفاد من مجاورتهم و مخاطبة بعضهم بعضاً ألفاظا و نوادر كثيرة أوقع أكثر ها في كتابه «الشهذيب» و سبب مخالطتهم له أشكان ألفاظا و نوادر كثيرة أوقع أكثر ها في كتابه «الشهذيب» و سبب مخالطتهم له أشكان الفاظا و نوادر كثيرة أوقع أكثر ها في كتابه والنسوي عربا نشأوا في البادية يتبعون مسافط الفيث و يرغون النسعم و يعيشون بألبانها وكان جامعاً لا شتات اللغات مطلما على

أسرارها و دقائقها ، وتهذيبه المذكور أكثر من عشر مجلّدات ، وله تصنيف في غريب الألفاظ الّتي يستعملها الفقهاء من اللّغة المتعلقة بالفقه ].

وابن الوردى در «تنتة المختص» در وقالع سنة مذكوره گفته : [ و فيها \_ توفي آلاً زهري أبو منصور عمد بن أحمد بن الأزهر بن طلحة اللّغوى النتيه الشّافعي اله «التّهذيب» عشر مجلّدات، وغيره، ومولده سنة اثنتين وثمانين و ماثنين ].

و تاج الدين سبكي در اطبقات شافعيمه كفته : [ عبَّد بن أحمدبن الأزهر بن طلحة الهروي أبو منصورالاً زهرىالهروئُ اللَّغوي ساحب الهذبباللُّغة ۽ ولد سنة اثنتين وثمانين و مائتين ، و سمع بهراة منالحسين بن إدريس و على بسن عبدالرّحمان الشَّامي و طائفة ، ثمَّ رحل إلى بغداد فسمح أبا الفاسم البغويُّ و أبا بكرين أبي داود و إبراهيم بن عرفة نغطويه وابن|السراج وأباالفضل|المنذريٌّ وعبداللهبنعروةوغيرهم. روى عنه أبويعقوب الغرات وأبوؤر عبدالله بنأحمد وأبوعثمان سعيدالقرشي والحسين وعلي بن أحمد بن حمروبه و غيرهم ، و كان إماماً في اللُّغة ، بصيراً باللغة ، عارف بالمذهب، عالي الأسناد، تتخين المورع؛ كثير المبائة والمراقبة، شديدالا نتصارلاً لغاظ الشَّافعي . مُتجرَّبًا في دينه، أدرك ابن دريد وامتنعأن يأخذ عنهاللُّغة وقد حملاللُّغة عن الأزهري جماعة منهم أبو عبيدالهروي ساحب الغريين، ومن مصنَّفات الأزهري «التّهذيب» عشر «جلّدات و كناب«الغريب فيالتفسير» وكتاب «تفسيراًلفاظالمزني» و كتاب \* على النواية \* و \* كتاب الروح وماورد فيها من الكتاب والسنة \* و كتاب وتفسير الأسماء الحسني، و دتفسير إسلاح المنطق، و وتفسير السَّبع المطوَّلة ، ودتفسير ديوان أبي تمام ٥ واأسر مرَّة أسرته اللقرامطة فحكي عن نفسه أنَّه وقع في أسر عرب مشأؤا فيالبادية بتبعون مساقط الغيت أيام التشجع وبرجعون الي أعدادالمياه في محاضرهم زمن القيظ و يتكلّمون بطباعهم البدويّة ولا بكاديوجد في منطقهم لحن أوخطأفاحش، · قال قبقيت في أسرهم دهراً طويلاً وأستندن منهم ألفاظا جمَّة ، توفي في شهر ربيع الآخر سنة سبعين و الشمائه].

و ابوبكر أحدى در طبقات شافعيّه، كفته : فقدبنأحمدبن الأزهرابن طلحة

ابن نوح بن الأزهر أبو منصور الأزهري الإمام في اللّغة ، ولد بهراة سنة ثنتين وثمانين ومائتين وكان فقيها صالحاً غلب عليه علم اللّغة وصنف فيه كتابه • التّهذيب ، الّذي جمع فيه فأوعى في عشر مجلّدات ، وصنف في التّفسير كتاباً ستاه • التقريب ، و شرح الأسماء الحسنى = و « شرح ألفاظ مختصر المنزني ، و « الا نتصار، للشافعي. توفي بهراة سنة سبعين وثلثمائة في ربيع الآخر منها ، وقيل : في أو اخرها، رقيل : سنة إحدى وسبعين . نقل الرافعي عنه مواضع يتعلّق باللّغة في ضبط السّنة ] .

وجلال الدين سيوطى در « بغية الوعاة » گفته : [ عجد بن أحمد بن الأ زهر ابن طلحة بن نوح الأزهرى اللّغوى الأدب الهروي الشّافعي أبو منصور ، ولد سنة اثنتين وثمانين ومائتين وأخذ عن الرّبيع بهن سليمان ونقطويه وابن الشّراج وأدرك أبن دربد ولم يروعنه وورد بغداد وأسرته القرامطة فبقى فيهم دهراً طوبلاً وكان وأساً في اللّغة، أخذ عنه الهروي صاحب • الغربين » وله من التّصانيف • التهذيب » في اللّغة أخذ عنه الهروي صاحب • الغربين » وله من التّصانيف • التهذيب » في اللّغة من أفاظ مختصر المزلى » • التتقريب » في التّفسير • شرح شمر أبي تصام » «الأدوات» وغير ذلك وكان عارفاً بالحديث عالى الاستاد كثير الورع . مات في ربيح الآخر سنة سبعين وثلثمائة ].

و مولوى صديق حسن خان معاصر در • أبجد العلوم ، گفته : [ عبد بن أحمد بن الأرهر بن طلحة بن نوح الهروي اللّغوي الشّافعي أبو منصور الأرهري ، ولد سنة ٢٨٦ وأخذ عن الرّبيع بن سليمان ونفطويه وابن الشراج وأدرك ابن دريد ولم يروعنه وورد ببغداد وأسرته الفراسلة فبقي فيهم دهراً طوبلاً وكان راساً في اللّغة واشتهريها ، أخذ عنه الهروي صاحب • الغريبين وكان قد رحل وطافي في أرين العرب في طلب اللّغة وكان جامعاً لشتات اللّغة مطلّعاً على أسرار هاود قائم ايستف في اللّغة كتاب د الشهديب وهومن الكتب المختارة يكون أكثر من عشر مجلّدات وله تصنيف في غريب الألفاظ الله لستعملها الغفهاء في مجلّد واحد وهو عدة الفقهاء في تفسير ما يشكل عليهم من اللّغة المتعلّمة بالفقه وكان عارفاً بالحديث عالي الإسناد تنخين الورع ، ولد عليهم من اللّغة المتعلّمة بالفقه وكان عارفاً بالحديث عالي الإسناد تنخين الورع ، ولد في سنة ٢٨٢ بمدينة هراة ، و له أيضا

 تفسير ألفاظ مختصر المزني، و«التنّقريب» في التنفسير وغير ذلك، ورأى ببنداد أبا إسحق الزّجّاج وأبابكربن الأنباري ولم يُنقل أنّه رحمه الله تعالى أخذ عنهما شيئاً] انتهى.

فهذا فنيههم الأزهرى والنبود الأزهر، والنبل الأظهر، والنبل الأظهر، والنبل الأبهر والنبل الأبهر والنبل الكبار الجليلة والعلوالأ فنر، والتموخ الأشهر، والبدرخ الأكبر، صاحب المستفات الكبار الجليلة المقدار فلابدرك نبلها ولا يحصر، المتفق على فقله وتقته ودرايته وورعه فلا يجحد واحد منها ولا ينكر، فدروى مذا الحديث الشهي المنظر، وأثبت ذاك الخبر الأبيق المخبر فالحديث المنظر، وأثبت ذاك الخبر الأبيق المخبر فالحديث الأبور، وصفور الشدق الأسوء الاستر، وزهوق الباطل فالمسج الأنكر، وبوار الخطل الأعوج الأعور.

### ﴿ ۱۸ − أما روايت أبو الحسين محمد بن المظفر بن موسى بن عيسي البقدادي ﴾

حديث تقلين را پسابن المعازلي در كتاب المنافب ، گنته : [أخبر تاأبوطالب عنه بن غيسي الحافظ الحد بن غيمان ، أنا ۽ أبوالحسين عنه بن المطفر بن موسى بن غيسي الحافظ اذنا ، نا : غاه بن غلبن سليمان الباغندي ، نا : سويد ، ثنا : علي بن مسهر، عن أبي حيّان الشّيمي ، حدّثني يزيد بن حيّان ، قال : سمعت زيد بن أرقم يقول : قام فينا رسولاته صلى الله عليه وسلّم فخطبنا فغال : أمّا بعد ، أيّها النّاس إنّما أنا بشر بوشك أن أدعى فا حيب وإنّى تارك فيكم التّغلين ، وهما كتاب الله فيه الهدى والنّور، فخذوا بكتاب الله واستمسكوابه، فحت على كتاب الله ورغّب فيه ناله وأهلبيتي أذكر كما لله في أهلبيتي قالها غلاث مرّان ] .

ابن المظفر حافظ جلبل المرابة ومحدّث فخيم المنزلة ومسند عظيم التباس
 وباقد مبهر التّمهر تزدسنتيه ميباشد .

شمس الدين فحيى در « الذكرة الحقائل » كنته : [ عن بن المظفر بن موسى الهن عيس الحقائل الله على المطفر بن موسى الهن عيسى الحافظ الإمام الثقة أبوالحسين البعدادي محدّث العراق مولده سنة ست وثمانين وأزّل ماسمع في سنة الثمائة ، سمع أحمد بن الحسن السّوفي وحامد بن شعيب

ترجمه وقاسمبن زكريًا وعمر بن أبي فيلان والباغندي وعلم بن جرير البحلي و أب عروبة الحرّاني وعلى بن المظفر وعبدالله بن زيدان البجلي و أب عروبة الحرّاني وعلى بن حافظ بغدادى أحمد علان وعلى بن حزيم الدّمشةي والمصين بسن عبد بن

جمعة وطبقتهم بالعراق والجزيرة ومصر والشّام، وجمع وألَّف عني بطلب هذا الفنّ ولم يشخلُف. روى عنه الدَّار قطنيٌّ وابن هاهين وأبوالنتج بن أبيالفوارس والماليش والبرقائي وأبونعيم والجسن بناش الخلال وعلى بن المحسن وعبد الوهباب بنبوهان وأبوعًا الجوهري وخلق كثير. يقال إنه من ولد سلمة بن الأكوع وكان يقول: لاأبتقّن ذلك . قال الخطيب : كان ابن المظفّر فهماً حافظاً صادقاً ، وقال البرقاني : كتب اذتّار قطنيٌّ هن ابن المظفّرُ الوف حديث ، وقال ابن أبي الفوارس : سألت ابن المظفّر عن حديث الباغندي عن ابن زيد الداري عن عمروين عاسم ، فقال : ماهو عندي . قلت : لملَّه مندك ؟ قال : لوكان عندي لكنت أ طفله ! عندى من الباغندى مائة ألف حديث مافيها هذا . قال الفاضي عُد بن عبر العاوديُّ : رأيت الدّارةطنيُّ بعظم ابن العظفُّر ويجلُّه ولايستند بعضوته، وقبال الخطيب : حدّثني عَلَم بَسَنَ عَلَى الصَّوريُّ ؛ حدّثنا يعض الشّيوخ أنَّه حضرمجلسابن المعروف للقاشي فجاء أبوالفضل الزَّهري فقام ابن المظفِّرة ن مكانه وأجلس الزِّهري وقال: أيَّها القاضي؛ هذا الشِّيخ من ولدعبدالرحمن بن عوف رضي الله عنه ، هو محدّث و آباؤه محدّثون إلى عبدالرحمن ، وقال : ثنا : والدحدًا ، و تا : قلان من جدّ هذا غد بن مبيد ، و نا : قلان من جدّهم عبيدألله بن سعد ، ولم يزل يووي عن كلّ واحد من آباله حديثاً حتى انتهى إلى عبدالم حسن بن عوف ، قال السَّلمي ؛ سألت الدَّار قطنيٌّ عن ابن المظفِّر فقال ؛ تقة مأمون ، فقلت : يقال إنَّ يعيل إلى تشيّع ؛ فقال : قليلاً بمقدار عالا بضرّ إنشاء الله ؛ وقبال الوليد ( أبوالوليد . ظ) الباجي : ابن المظفّر حافظ فيه تشيّع ، قال إبراهيم بن عجّد الرّعيني: قدم عليمًا إبن المظفِّر، وكان أحول أشج ؟ فعضر عند عبدالله بن عجَّه بن جعفر القزويني فقال له : إنَّ هذا الَّذي تُمليه علينا هوعندنا كثير بالعراق ؛ يريد حديث مصرفكان مبدا. إخراج القزويني حديث عمرو بسن المحرث فكان منه ما كان مسن نكير

النَّاس عليه حتَّى قال الذَّار فطنى : وضع الفرويني لعمرو أكثر من مائة حديث. قال العتيقى : توفى ابن المطفّر في يوم الجمعة في شهر جمسادى الأُولى سنة تمسع وسبعين وثلثمائة].

و نيز ذهبي در عبر دروقائع سنه تسع و سبعين وثلثمائة گفته: [ وغم بن المنطقر المحافظ أبوالحدين البغدادی ، وله ثلاث وتسعون سنة ، توفی فی جمادی الأولی و کان من أعیان الحقاظ سمع من أحمد بن الحسن المقوفی وعبدالله بن زیدان و عمل ابن حزیم وعلی بن أحمد بن غلان وطبقتهم بالعراق والمجزیرة والمقام ومصروکان عنده عن المباغندی مائة ألف حدیث] .

و صلاح الدين صفدى درد وانى بالوفيات، گفته: [ على بن المظفر بن موسى أبو الحدن البرّ الرافظ البندادى . رحل إلى الأمصار وبرع في علم الحديث ومعرفة الرّجال، وتوفي في جمادى الأولى سنة تسع وسيعين وثلثما لة، سمع الطبرى وغيره وروى عنه الدّار قطني وغيره، ولائفتوا على فنيله وسدقه وثقته ] .

وجلال الدين سيوطى در وطبقات الحقاظ و گفته: [ جم بن المظفر بن موسى بن عيسى الحافظ الإمام الثقة ، أبوالحسن البغدادى ، محدّث العراق، ولد سنة موسى بن عيسى الحافظ الإمام الثقة ، أبوالحسن البغدادى ، محدّث العراق، ولد سنة وأبونيم وسمع الباغندى وابن جريروابن عروبة ومنه الدارقطني وابن شاهين والبرقائي وأبونيم وجمع ، وألف ، قال الخطيب: كان حافظاً صادقاً ، قال ابن أبى الفوارس: سألت ابن المطفر من حديث الباغندى عن أبى زيد الجزازى عن عمروبن عاصم ، فقال: ماهو عندي ، قلت : لملّه عندك ! قال : لو كان عندى لكنت أحفظه ! عندى عن الباغندى مائة ألف حديث ماهذا منها ! وكان الدارقطني بيجله ويعظمه ولايستند بحضرته ، وقال فيه : ثقة مأمون يعيل إلى التشييع قليلاً ، و قال أبوالوليد الباجي : حافظ فيه وقال فيه : ثقة مأمون يعيل إلى التشييع قليلاً ، و قال أبوالوليد الباجي : حافظ فيه مات يوم الجمعة في جمادي الأولى سنة ٢٧٩ ] انتهى.

فهذا هجمد بن المظفر حافظهم الإمام محدثات العراق، وثقتهم المأمون المشتهر بجلائل مفاخره في الآفاق ، قد روى هذا الحديث المبهر الابتلاق ، وأخبر بهذا الخبر المسقرالا شراق ، فلا يرناب فيه بعد رواية حؤلاء النّقدة الحدّاق ، المهرة

السِّبَاق، إلاَّ من ألف الوضع والإفتمال والايتفاك والإختلاق، فأوجفت به المطايا المدوان في البوادى القائمة الأعماق، حتَّى أوردته مَّنا هل الخيبة والخسارو الحرمان والإخفاق.

﴿ ١٩٩- أماروايت أبوالحس على بن عمر بن أحمدالدار قطني ﴾

حديث تقلين را ، بسأحمد بن الفضل بن غير باكثير المكنى دره وسيلة الله المعد ذكر اينحديث شريف بروايت أم سلمه رضى الله عنها گفته : [ وأخرجه غلا بن جعفر البرّار عنها بلفظ : سمعت رسول الله سلى أنه عليه وسلّم في مرضه الّذى قبض فيه وقد امتلا ت العجرة من أسحابه ، قال : أيّها النّاس ! يوشك أن اقبض قبضاً سريماً فينطلق بني و قد قدّمت القول معددرة إليكم ، ألا ! إنّي مخلف فيكم كتاب الله عزّوجل و عترتي أهليتي ، ثم أخذ بيد على قفال : هذا على مع القرآن والقرآن مع على المعرقان حتى يردا على الحوض ؛ الأسألهما عن ما خلفت فيهما ، أخرجه الذار قطئي الما الما أخرجه الذار قطئي ].

وعظمت و جلالت و رقعت و نبالت دار قطني در جلوم حديث نبخنانست كه محتاج توضيح و تصريح بوده باشد . شطرى از مُعالي زاهره و محاسن باهره اوبر ناظر كتاب و الأنساب ، عبدالكريم بن غلاه الشمعاني و و وفيات الأعيان ، ابن خلكان و تذكرة الحقاظ ، و حسير الشبلا و و عبر ، ذهبي و ، طبقات شافعيه ، عبدالوهاب سبكي و «طبقات شافعيه ، عبدالرحيم اسنوى و «طبقات شافعيه » أبو كرأسدى و «طبقات القراء ، شمس الدّبن غلا بن علا بن علا جزرى و «أسماه رجال ، ولي الدين خطيب و حمرةا تد شرح مشكوة ، ملا على قارى و «طبقات الحقاظ ، جلال الدّين سيوطي و كتاب « مناقب شافعي ، فخوالدّ بن رازي و كتاب « التقريب والسّيسير ، محي الدّين سيوطي الشّيوي و « تاريخ خميس » حنين دياريكري و « منهاج الشّيوي و « منهاج السّنة ، لبن تيميته و «أسماء الرّجال مشكوة ، شيخ عبدالحق دهلوي و كتاب « مقاليد السّنة ، لبن تيميته و «أسماء الرّجال مشكوة ، شيخ عبدالحق دهلوي و كتاب « مقاليد الأسانيد ، أبومهدى ثعالبي و « بستان المحدّثين ، شاه صاحب و « إتحاق النسّبلاه » و «أبجدالملوم » و « تاجعكلل ، مولوى صديق حسن خان معاسر؛ واضح ولائحست.

درشجا بربعضي ازعبارات إكتفا ميرود.

علامه ذهبي دره عبر في خبر ن غبر دروقائعسنة خمس وثمانين للثمائة گفته:

[والدارقطني أبوالحسن على بن عمر بن أحمد البغدادي الحافظ الد شهور ساحب التمانيف ترجمة في ذالفعدة وله ثمانون منة ، روى عن البغوى وطبقته، ذكر ه حافظ أبوالحس الحاكم فقال : صار أوحد عصر في الحفظ و الفهم والورع و دارقطني إماماً في القراء ، والنحات حافظ فوق ماو مفلي، وله مصنفات دارقطني

يطول ذكرها ، وقبال الخطيب ؛ كان فريد عصره و فريع دهره ونسيج وحده وإمام وقته ، إنتهى إليه علم الأثر والمعرفة بالملل وأسماء الرّجال معالستن وصنقة الاعتقاد والإضطلاع من علوم سوى علم الحديث ، منها القراء وقد صنف فيها مصنفات ، ومنها المعرفة بمذاهب الفقها؛ و بلغنى أنه درس فقد الشّافعي على أبي سعيد الاصطحزي ، ومنها المعرفة بالأدب والشّمر فقيل إنه كان يحفظ دواوين جماعة ، وقال أبوذرالهروي : قلت للحاكم : هل رأيت مثل القائر فعلني ؟ فقال : هو إمام لم ير مثل نفسه فكيف أنا ؟ وقال البرقانيكان : الذار قطني يُعلي على الملل من حفظه وقال القاشي أبوالعليب وقال البرقانيكان : الذار قطني يُعلي على الملل من حفظه وقال القاشي أبوالعليب

و أبو بكر بن أحمد أحدى در و طبقات شافعيمه و كنته : [ على بن عسر ابناً حمد بن مهدى بن محود بن الناحمان بن ديفاربن عبدالله و أبوالحسن البغدادى الداوقطنى الحافظ الكبيرساحب المصنفات المفيدة و منها كتاب و السنن والعلل و الذي لم يرمثله في فنه و و كتاب الافراد و تنقه بأبي سعيد الإصطخرى و وقيل على غيره و قال الحاكم و صارأوحد أهل عصره في الحفظ والفهم والورع وإماماً في الناجو والقرابة و وأشهدا به وأسهدا بن أبي الوليد والقرابة و فقال المنطب عن أبي الوليد الباجي عن أبي الوليد المناجي عن أبي ذر: قلت للحاكم و على رأيت مثل الذار قطني و فقال و هولم يرمثل الباجي عن أبي ذر: قلت للحاكم و على رأيت مثل الذار قطني و فقال و هولم يرمثل المناجي عن أبي ذر وقال الخطيب و سمعت القاشي أبا الطبيب العابري يقول و الذارقطني أمير المؤمنين في الحديث و توفي في ذي القعدة سنة خصص و ثمانين و ثلثمائة عن عسع وصبعين سنة و فان مولده سنة ست و ثلثمائة ، توفي ببغداد ودفن قريباً من معروف

الكرخى قال ابن ماكو: لارأبت في المنام كأنشى أسأل عن حال الذّارقطني في الآخرة فقيل: لي ذاك يدعى في الجنسة بالا مام! نقل عنه في الرّوضة ، في أثناء كتاب القضاء في الكلام على الرّواية بالإجازة].

و موثوى صديق حسن خان معاصر دركتاب ماجمكلّل كفته: [أبوالحسن على بن عمر بن أحمد بن مهدي البغدادي الدَّارقطني الحافظ المشهور، كان عالماً **حافظاً** فقيها علىمذهب الإمام الشاذمي وانذرد بالإمامة فيعلمالحديث فيعصره وثم ينازعه في ذلك أحد من نظرائه ، وكان عارفاً باختلاف الغفياء ويحنظ كثيراً من دواوين العرب وروى هنه الحافظ أبونميم الإصبهانيُّ مساحب \* حلية الأولياء \* وجماعة كثيرة ، وقبهل القاشي ابن معروف شهادته فندم على ذلك و قال كان يقبل قولي على رسول الله صلّى الله طليه وسلّم بالنرادي فصارك لايقبل قولى تنلى نقلي إلا مع آخر، وسنبّف كتاب السّنن ، رد المختلف والمؤتلف ، وغيرهما ، وأقام عند أبى الغضل بمص مدّة وبالغ أبوالفضل في إكرامه وأنفق عليه نفقة واسعة وأعطاء شيئا كثيراً ولم يزل عندمحتلى قرغ « المسند» وكان يجتمع هو والجافظ عبد الغني المذكور على تخريج المسند كتابته إلىأن تَجز، وقال الحاظ عبدالغني : أحسن النَّـاسُ كلاماً على حديث رسول الله صلَّى الله عليه وسلَّم ثلاثة : عليَّ بن المديني في وقته وموسىبن هرون فيوقته والذَّار قطني في وقته . وسأل الدَّار قطني يوما أحداً أصحابه : هل رأى الشَّيخ مشـلَّ نفسه ؟ فامتنع من جوابه ، وقال : قال الله تعالى : فالانزكُوا أننسكم هوأعلم بمناتَّفي. فألحَّ عليه ، فقال : إن كان في فنّ وأحد فقد وأيت من هو أفضل منَّى ، وأرَّان منَّن اجتمع فيه ما اجتمع في فلا! وكان متفنَّنا " في علوم كثيرة إماما فيعلوم الفرآن ، وكانت ولادته في ذي القعدة سنة٣٠٩. توفي يومالاً ربعاء لتصان خلون وقيسل: للثَّاني من دِيَ القدمة وقيل: زي الحجَّة سنه ٣٨٥ ببنداد، وسلَّى عليه الشَّيخ أبو حامدالا سفرايني الغفية المشهور و دفن قريبا من معروق الكرخي في مقبرة باب حرب، ودار القطن محلة كبيرة ببغداد ، والله أعلم ] انتهى .

قهذا الدار قطنى فأطن دار التبنفيد والتحقيق، وعامر ربع التبنقيب والنبدقيق

ومشيد مننى التنجريح والتوثيق، ومجدد معهدا التعليل والتوفيق، الملقب عندهم بأمير المؤمنين في الحديث لعظيم منزلته في التربيق والتغتيق المدعز بالإمام في الجنة على مايذكرونه لجليل مرتبته في هذا الحزب وذلك الفريق، قد أخرج هذا الحديث القابت العربيق، المشر الوربق، المعجب الأبيق، المبهر الرشيق، المزهر الشريق، اللاحب من مناهج الهدى كل نهج وطربق، الدّاعي إلى منسالك الرشاد بابين التسبيل والتنظريق، فالحمد أنه الممرزق شمل الشلال كلّ التنمزيق، المفرق جمع الفواية كلّ التنفريق، حيث وضح على كلّ حازم لبيب متبقظ أفيق، وبان على كلّ ناقد متبس حديد الإمعان والتحديق، أنّ مشكرهذا الحديث الرزين الرّسين المتين الوثيق، والجاحد الهادر في إنطاطه كالفتيق؛ غالس في دأماه العدوان غريق، و ملتخ من سينزل من سكرات المديقة لايصحو و لا يفيق، والمكر الشيّ، الدي عكر سينزل بنفسه وبحيق.

# ﴿ ٧٠- أما روايت أبوطاهر محمد بن عبدالرحمن المخلص الذهبي)؛

حديث تفلين را ، يس حمولي در « فراقد الشيطين » كما سمعت آتفا گفته :

[ أخبر تنا الشيخة المالحة زينب بنت الفاضي عماد الدّين أبي سالح تصربن عبدالرّز اق ابن القيخ قطب وقنه عبدالفادر ، سماعاً عليها بمدينة السّلام بغداد عصر يدوم الجمعة السّادس والمعربين من صفر سنة انتين وسبمين وستسانة ، قيدل لها : أخبرك المسّيخ أبوالحسن علي بن على بن السّقاء ، قراءة عليه وأنت تسمعين في خامس رجب منة سبع عشرة وستسائة بالمدرسة القادرية ؟ قالت : نعم ! قال: أنبأنا أبوالقاسم سعيده ابن أحمد بمن البناء وأبو مجل بن المبارك بن أحمد بن بركة الكندى في جمادى الأولى سنة التنين وأربعين وخمسمائة ، قالا: أنبأنا أبونسر على بن عبدالله عبدالله عبدالله المناس بن المخلص ، قبال : أنبأنا على بن طلحة ، أبوطاهر على بن عبدالله زين البناس بن المخلص ، قبال : أنبأنا على بن طلحة ، أبوطاهر عبدالله فل بن عبدالله عبدال

إلي الأرض وعترتي أهل بيتي وإن اللّطيف الخبير أخبرني أنَّهما لزيتفرّقا حتَّى يردا على الحوضفانظروا ماتخلفوني فيهما].

و مخلص فهبی از آکابر محدثین ثقات و أعماظم مُسندین أثبات سنّیه میباشد.

عبدالكر بن محمد سمعانى در وأساب و گفته : [ المخلص بنتم الديم وفتح الخاه و كسرائلام وفي آخرها الشاد .. هذا الاسم لمن يخلص الذهب من الغش ويفسل بينهما ؛ واشتهر به أبوالطاهر على بن عبدالرحمن بن عباس بن عبدالرحمن بن زكريسًا المخلص من أهل بنداد وكان ثقة صدوقاً سالحاً مكثراً . من الحديث ، سمع أبايكر عبدالله بن أبى داود السّجستانى وأبوالفاسم عبدالله بن عبدالرّحمن السّكرى وأباعل بحيى أبن على بن صاعد وأحمد بن سليمان الطوسي وعبيدالله بسن عبدالرّحمن السّكرى و رضوان بن أحمد السّبدلاني وجماعة من مثاللة لكانى وأبوالفاسم السّنوخي وأبوالفاسم الأرهري وأبوعكم المرقاني وأبوالفاسم الأرهري وأبوعكم المرقبة وأبوالفاسم و النائمور؛ في جماعة كثيرة من المتقدمين والمتأخرين ، آخرهم : المسّريف أبوه نصور ابن النائمور؛ في جماعة كثيرة من المتقدمين والمتأخرين ، آخرهم : المسّريف أبوه نصور وأولًا سماعه في ذي القديم المقوني . وكانت ولادته في شوال سنة خمس و غلثمائة ، وأولًا سماعه في ذي القديم وتبعين وثلثمائة من أبن بنت منبع البغوى، ومات في شهر وممنان سنة ثلث وتبعين وثلثمائة وله نمان وثمانون ] إنتهى .

فهذا المخلص الذهبي المتهم البارع في التمييز و التخليص، و صدوقهم الماهر في التمييز و التخليص، و أخبر يتلك الماهر في التمييك والتلخيص، قد روى هذا الحديث اللاحم الوبيص، و أخبر يتلك الخبر الساطع البصيص، النافي غش الزيغ والهوى بأحسن الاختيار والتمعيص، الناس على مرشد الحق العافي رسوم القلال والعمي بأوضع الاختيار والتخصيص، الناس على مرشد الحق بأبين الارشاد والتنصيص، والمرسم متعاهد الشدق لأخن الابرام والتسميص، فالطباعن في أمره المتعرض له بالازراء والتنفيص والجاحد له المما ريفيه حين فقد المهرب والمحيص؛ لا يحصل إلا على تكدير عيشه والتنفيص، ولا يستغيد في ضبق المهرب والمحيص؛ لا يحصل إلا على تكدير عيشه والتنفيص، ولا يستغيد في ضبق خناقه إلا التشديد والتلخيص.

#### ﴿ ١٧٤ أَعَا رَوَائِتُ مَحْمَدُ بِنَ سَلِيمَانَ بِنَ دَاوَدُ الْبِغْدَادِي ﴾

حدیث تقلین را ، پس در کتاب مناقب أهل البیت علیهم السّالام علی مانقل، بسندخود آورده : [عنجابربن، بدالله ، قال :قالرسول اللّه علیه وسلّم: قدس کت ما إن نمسّاکتم به لن تضلّوا کتاب الله عزّوجل وعترتی أهل بیتی] .

و جلالت شان ورفعت مكان عبد سليمان برداظر ه تماريخ بغداد ه خطيب عمدة النّقاً د مخفى و محتجب نيست ، و قد أومى إلى شطر مشا فيه بعض الإعلام.

قهذا محمد بن سليما ن بن داود محبرهم المجلّل المفخّم الممدوح المحمود، قد روى هذا الحديث المختبر المنفود، إحرازاً للبركة ودركاً للسّعود، فمن أدبرعنه بالأفراس والسّدود، أوقابله بالإنكار والجعود، فهو مرّقق من المدوان على العقبة الكؤد، ممتط من الطّنيان صهوة اللّد والعنود.

### ﴿ ٧٢. أما روايت أبوعبدالله محمد بن عبدالله الحاكم النيسابورى﴾

حديث ثقلين را ، پس در كتاب \* مستدرك على السّحيحين ، درمناقب جناب أمير المؤمنين إلي گفته : [حدثنا أبوالحسين عجد بن أحمد بن تميم العنظلي ببغداد ، ثنا : أبوقلابة صدالملك بن عجد الرّقاشي ، ثنا يحيى بن حقاد . وحد نني أبوبكر عبر أحمد بن بالويه وأبوبكر أحمد بن جعفر البرّار ، قالا: ثنا عبدالله بن أحمد بن حنبل ، حدّثني ، أبي ثنا بحيى بن حقاد ، وثنا أبونصر أحمد بن سهل اللقيه بيخاري، ثنا صالح بن عجي المحافظ البغدادي ، ثنا خلف بن سالم المخرمي ، ثنا يحيى بن حقاد، ثنا أبوهوانة ، عن سليمان الأعمس ، قال : ثنا حبيب بن أبي ثابت ، عن أبي الطفيل عن زيد بن أرقم رضي الله عنه، قال: لقا رجع رسول الله صلّى الله عليه و سلّم من حجّة الوداع و نزل غدير خمّ أمر بدوحات فقيمن قال : كأنسي قد دُعيت فأجبت إلى تركت الوداع و نزل غدير خمّ أمر بدوحات فقيمن قال : كأنسي قد دُعيت فأجبت إلى تم تحلفوني فيكم الثقلين أحدهما أكبر من الآخر كتابالله تعالى وعترتي فانظروا كيف تخلفوني فيكم الثقلين أحدهما أكبر من الآخر كتابالله تعالى وعترتي فانظروا كيف تخلفوني ولي أبه المهما فا تسهما فا ترخن ، ثم أخذ بيد على "رضى الله عنه فقال : من كنت وليه فهنا وليه ،

اللهم وال من والاه وعاد منعاداه ، وذكر الحديث بطوله. هذا حديث صحيح على شرط القيخين ولم يخرجاه بطوله ، شاهده : حديث سلمة بن كهيل عبن أبي الطفيل أيضاً صحيح على شرطهما . حدّثناه أبوبكر بن إسحاق ودعلج بن أحمد السّجزى ، قالا: أنبأ على بن أيوب ، ثنا : الأزرق بن على ، ثنا : حمّان بن إبراهيم الكرماني، ثنا عن يسلمة بن كهيل ، عن أبهه اعن أبي الطّفيل عامرين وافلة أنه سمع زبد بن أرقم وضي الله عنه قال : بزل رسول الله صلى الله عليه وسلّم بين مكّة والمدينة عند سمرات خمس دوحات عظام فكنس النبّاس ما تحت السّمرات ثم راح رسول الله صلى الله عليه وشكم عنية فحد قال عامرين أيها النبّاس الهناء الله أن عليه وذكر ووعظ فقال ماشاء الله أن يقرل ، ثم قال : أيها النبّاس الهن تسارك فيكم أمر بن لن تضلّوا إن استبعته وهما ، يقرل ، ثم قال : أيها النبّاس الهنت عثرتي ثم ، قبال : أتعلمون أنّى أولى بالمؤمنين من أنفسهم ؟ ثلاث مرّات ، قالوا تعم افغال رسول الله سلّى الله عليه و سلّم : من كنت مولاه فعلي مولاه ] .

و نهز حاكم در د مستدراك و درمناف أهلهيت عليهم السلام كفته: [حدثنا أبوبكر على بن الحسين بن مصلح النفيه بالرّى ، ثنا عمد بن أبوب ، ثنا يحيى بن المفيرة السّعدى ، ثنا جرير بن عبد الحميد ، عن الحسن بن عبد النخفي ، عن مسلم بن صبيح عن زيد بن أرقم رضى الله عنه ، قال : قال رسول الله صلّى للله عليه وسلّم : إنّى تارك فيكم الثقلين كتاب الله وأهل بيتى وإنهما لن بتفرّفا حتى بردا على الحوض . هذا حديث صحيح الإسناد على شرط الشّيخين ولم يخرجاه ].

و محتجب نماند كه أبوعبدالله الحاكم إمام المحدثين وقدوة المنتقدين و رئيس المحقاظ المتفنين ومفكم الأيفاظ المدمنين نزدسنتيه ميباشد ، و جلائل فضائل وعقائل فواضل وأخائر مفاخر وذخائر مآثر او نزد أثمة أين قوم بيشتر از آنست كه إحصا توان كرد ، نبذى از آن برناظر « جامعالاً صول » مجدالدّبن بن أثير « وتهذيب الأسماء » محيى الدّين نووى و « وفيات الأعبان » ابن خلكان و « تذكرة الحقاظ» و « عبر > ذهبى و « تاريخ مختصر » أبى الفداء و « تشئة المختصر » ابنالوردي و « مرآة البعنان » يافعى و « طبقات شافعية » سنبكى و « طبقات شافعية » أسنوي « وأسماء الرّجال مشكوة » وبي الدين خطيب و « أسماء الرّجال مشكوة » عبدالحق ودمواهب لدنيه » ازعمل بن عبدالباقى زرفاني و « تراجم الحقاظ » مرزاع بدخشانى و « إتحاف النّبالاه » و « تاج مكلّل » مولوى سديق حسن خان معاسر ؛ كالتّمس فى رابعة النّبها و هويدا و آشكارست. بنابر إختصار ، بعضى ازعبار التدرينمقام بمعرض تحرير مى آيد.

دهبى درم تذكرة الحقاظ ، گفته : [ الحاكم الحافظ الكبير إمام المحدّثين أبوعبدالله عجَّه بن عبد الله بن عجه بن حمدويه بن نعيهم الشِّبي الطُّهماني النَّهمابوري المعروق بابن البيع صاحب التّصانيف، ولد سنة إحدى و ترجمه حاكم نيفا بورى عشرين و تلثمائة في ربيع الأوّل، طلب الحديث من الصّغر صاحب مستدرك بإعتناء أبيه وخاله فسمع سنة ثلاثين ورحل إلى العراق وهو ابن عشرين وحجُّ ثم جال ني خراسان و ماورا. النَّهر فسمع بالبلاد من ألفي شيخ أو نبحو ذلك و قدد رأى أبوء عسلماً «روى عن أبيه و غله بدين على" بن عس المذكور وأبي العبَّاس الأصمّ وأبي جعفرغًا بن سالح بن ها لي وغال بن عبد الله الصَّفَّارُوأَبِيعِيدَاللَّهُ بِنَ الأَخْرِمِ وأَبِي المبَّاسِ بن محبوبِ وأبيحاهد بن حبوبه والحسن ابن يعقوب البخاري وأبي النُّـس عُمَّه بن عُمَّد بن يوسف وأبي الوليد حسَّان بن عُمَّه و أبي صروبنالسَّمَاك وأبيبكرالنجَّاد وابن درستويه وأبيسهل بن زياد وعبدالرحمن أبن حمدان الحلاّب (العلاّب . ظ) وعلى بن على المديباني وأبي على الحافظ، وانتفع بصحبته ومازال يسمع حتمي سميع من أسحابه ، حدّث عنه الدّار قطنيٌّ و أبوالفتح بن أبي الفوارس وأبوالعلاء الواسطي وعمَّه بن أحمد بن يعقوب وأبوذرَّ الهروي وأبويعلى الخليلي وأبوبكرالبيهةي وأبوالفاسم القشيري وأبوسالج المؤذن والزكي عبدالحميد البحيري ( البختري . ظ) وعثمان بن عله المحمى وأبوبكر أحمدين على ا ابن خلف الشّير ازي وقد قرأ القراءات على ابن الإمام وعجَّه بن أبي المنصور الصّرّام وأمي على بن البقار الكوفي وأبي عيسي بكار البندادي وقراء المذهب على أبي على ابن أبي هريوة وأبي سهل الصَّعلوكي وأبي الوليد حسَّان بنعِّه، وكان يذاكر الجعابي

أوالدّارقطنيّ ونحوهما وقد شمع منه من شيوخه أحمد بن أبيءشمان الحيريّ وأبي إسحاق المرُّكَى ، وأعجب مارأيتُ أنَّ أباعمر الطُّلمنكي ؛ وسيأتي في هذه العلبقة ؛ قدكتب ﴿ علومالحديث ﴾ للحاكم بن البيّع في سنة تسع وثمانين وتلثمائة ، عنشيخ له، هن آخر عن الحاكم، أخبر نا أبو الفشل بن تاج الأُمناه • أنبأ نا أبو المظفّر بن السّمعاني؛ أنا الحسين بن على الشَّحامي وعبد الله بسن عُد الشَّاعدي، قالاً: أنا أبوالفضل عُمَّ بن عبيدالله الزَّاهد، أمَّا مجن بنعبدالله الحافظ، أنا أبوالمبَّاس عجد بن يعقوب منادالحسن إبين هلي" بن عقان ، نا أبو ُاسامة ، من الجربري" ،عن عبدالله بن شقيق ، قال :سئلت ُ عائشةً : أَكَانَ رَسُولَ لَقُهُ صَلَّى اللَّهِ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يُصَلَّى الضَّحَى ۚ ؟ قَالَتَ : لا ؛ إلاَّ أن يقدم من مغيبه أخرجه هم» عن يحيي بن يحيي، عن ينزيد بن زريح عن الجريري ورواء أيضاً من الطَّريق:كهمس، عن عبدالله بن شقيق ، قراءت على الحسن بن على الأمير، أخبر كم جِعِفَرِ الهِمِهِالِي ، أَمَّا السَّلِقي ، سمعت إسمعيل بن عبد الجبَّار بقزويِن ؟ قال: سمعت الخليل بن عبدالله الحافظ، يقول: فذكر المعاكم، وقال: له رحلتان إلى العراق والحج تاظرالذار فطني قرضيه وهوثقة واسترائطم بلغت تصانيفه قريباً منخمسمائة حِزٍّ إِلَى أَن قال : وتوني سنة ثلث وأربعمالة ، فقلت : هــذا وهـَـم ني وقاته ، ثم قال : سألني في اليوم الثاني لمّا دخلت عليه ويقر. عليه في فوائد العرافيين سفيان الثّوري عن أبي سلمة ، عن الزُّهري ، عن سهل بن سعد حديث الاستيذان فقال : مَنْنَ أبوسلمةهو المغيرة بن مسلم السراج قال : وكيف يروى المغيرة عن الزُّهري ٢ فبقيت ( ساكتاً صح ، ظ) ثم قال : قد أمهلتك السبوعاً ، قال : فتفكّرت ليلتى فلمّا وفت في أصحاب الجزيرة تذكّرت على بنأبي حقصة فإذا كنيته أبوسلمة " فلمنا أصبحت حضرت مجلسه وقرأت هليه مائة حديث ، قال اي : هل تذكّرت فيما جرى ؟ فقلت : نعم ! هو عجّد بن أبي حنصة ، فتعجّب و قال : أنظرت في حديث سفيان لابي عمرو البحيري ؟ ففلت : لا! وذكرت له ما أممت في ذلك ، فتحيّر واثنى على أ، ثمّ كنت أسأله فقال لي : إذا ذكرت في باب لابدٌ من المطالعة لكبرسنس، فرأيته في كل ما ألڤي عليه بحراً، وقال لى : إعلم بأنّ خراسان و ماورا. النهر لكُّلّ بلدة تاريخ صنَّفه عالم منها ، ووجدت

نيسابورمع كثرةالعلما، بها لمرسنة وافيه شيئًا فدعاني ذلك إلى أن سنتفت « تاريخ النيتسابوريّين ، فتأملته ولم يسبقه إلىذلكأحد . إلخ .

و مولوی صدیق حسن خان معاصر در ۱ تاج مکلّل ۲ گفته: [ أبوعهدالله عجه بن عبدالله بنجه بنحمدويه بننسم بنالحكمالقبلي الطلبماني الحاكم النبيسابوري الحافظ للمعروف بابن البيّع ، إمام أحل الحديث في عصره والمؤلّف فيه الكتب الّتي لم يسبق إلى مثلها . كان عالماً عارفاً والم العلم تفقيه ثمّ طلب الحديث وغلب عليه فاشتهربه وسمعه من جماعة لايحصون كثرة ، فا نّ معجم شيوخه يقرب من أاني رجل حتني روي عنن عاش بعده لسعة روايته وكثرة شيوخه ، و سننف في علومه مايبلغ أَلْغَاً وخمسمائة جزَّى، منها • الشَّحيحان ، و•العلل ، و• الأَّمالي » و• فوائدالشيوخ» و أمالي المشيّات ، و «تراجم الشيوخ » وأمّا ماتفرّد با خراجهف • معرفة الحديث، و المستمرك علماء تيسابور، و المدخل إلى علم السَّحيح ، و المستمرك على السَّحيحين، وما تفرَّد به كل وأحد من الإحامين وفضائل إمام الشَّافعي وله إلى الحجاز والعراق رحلتان وكانت الرّحلة الثانية سنة سترّن وتلثمانة وناظر الحقاظ وذاكر الشيوخ و كتب عنهماً بضاً وباحث الدّارقطني ورضيه و تقلّدالفضاء بنيسابور في سنة ٣٥٩في أيام الدُّولة السَّامَانيَّة ووزارة أبي النَّاصِ عَلَى بن عبدالجبَّار المُثَّتبي وقلَّه بعد ذلك قضاء جرجان فامتنع وكانوا ينفذونه في الرّسائل إلى ملوك بني بويه ، وكانت ولادته في ربيع الآول سنة إحدى و عشرين وثلاثمائة بنيسابور ، وتوفسي بها يوم الثلثاء تالت صقر سنة ٥٠٥ ، و قال الجبلي ( الخليليُّ . ظ ) فيكتاب ﴿ الأِرشادِ ؛ تماوفي سنة ثلاث وأربعمائة وسمع الحديث في سنة ٣٠ و أملي بماورا، النهر سنه ٥٥ وبالسراق سنة ٧٧ ولاز مه الدّار قطنيُّ وسمع منه أبوبكرالفقال الشَّاشيُّ وأنظارهما].

وقطع نظر ازما ذكر خود لقب جليلحاكم دلالت برتفؤق وإمامت وتفدّم ورماستاودرمعرفت علومحديث وفنونأثرميدارد

ملا على قارى در « مجمع الوسائل . في شرح الشّمائل » گفته : [ ثمّ الحافظ « في اصطلاح المحدّثين : من أحاط علمه بمائة ألف حديث متناً وإسناداً ،

في بيان و الطاّلب هو المبتدى الرّاغب فيه، و المحدّث والشيخ الصطلاحات والأمام هـو الاُمتاذ الكامل، و الحجّة من أحاط علمه المحدثين بثلثما ثة أن لف حديث متناً و إسناداً و أحوال ووائد جرحاً و تعديلاً و تاريخاً، و الحاكم هو الذي أحاط علمه بجميع الأحاديث المروية كذلك].

وهرزا هعهمد بدخشى در عراج الحفاظ عكفته: [الحاكم لقب بهجماعة من أهل المحديث؛ فمنهم من لقب به لأجل رياسة دنيوية كالحاكم الشبيد أبى الفضل عمر أهل المحديث أحمد بن عبدالله المروزي ، ولي الفضاء ببخارا مدّة ثم استوزره الأصير الحميد أبوغاد نوح بن نصر بن أحمد بن إسماعيل السّامائي صاحب خراسان وماورا، النسّهر ، والحاكم أبى نصر منصور بن محمد بن أحمد البخاري ، كان محتسب بُخاراً مدّة طويلة ، والحاكم أبى الفضل على بن الحسين بن على بن موسى بن مهران الحدّادي مدّة طويلة ، والحاكم أبى الفضل على بن الحديث بن أحمد الرّياسة في الحديث و هما رجلان فاقا أهل عسر هما في معرفة الحديث ، أحد هما الحاكم أبو أحمد على بن عبدالله بن عبدالله بن حدويه النسبساوري عبدالله بن عبدالله بن حدويه النسسابوري ماحب « المستدرك على السّعيدين » وه تاريخ نيسابور» وغيرذلك من المصنفات وهو الأشهر ] انتهى .

فهذاأ بوعبدالله الحاكم ، حبرهم القدوة الحاكم ، وبحرهم المزيدالمتلاطم وعيلمهم المتقاذق المتراكم ، قد أخرج هذا المحديث المستنير المعالم ، الهادى إلى السراط الأقوم في كل المعوالم ، وصححه إرغاماً لا نف كل مباهت مسراغم ، وكرر إخراجه وتصحيحه اجتياحاً لاس كل منابذ مخاصم ، فوضح والحمد فه منهج الصواب لكل قاصد سبيل الصدق رائم ، وبان مسلك الهدى لكل مستبصر وميض الحق شائم فانكس تظهور المعقلين بأدهى كاسرو قاصم ، وانحمسمت شرور المعطلين بأكمل قالح وحاسم ، وانفهمت عرى الرّائعين باغوى قاطع وقاصم ، ولزمت الحرّة وظهر ت المحجّة وطهر ت المحجّة

بقول مثل هذا الجهيد المستفيق الحازم .

# ﴿ 24 ۔ أما روایت أبوسعد عبد الملك بن محمد الواعظ النیسابوری الخر كوشی ﴾

حديث ثقلين را ، پس در كتاب • شرف النّبترة (١) • إخراج آن بموده ، چنانچه ملك العلماء دولتابادی در • مناقب السّادات • گفته : [ الحديث النّالث في • الدشارق • و العصابيح • و • شرف النّبوة ، و • الدّرر ، و • تاج الأسامی ، وغير ذلك : إنّى تارك فيكم الثّقلين كتاب الله وعتر تى فا ن تعسّكتم بهما لن تضلّوا من بعدی ] .

و أبو معد خركوشي از أعيان محدثين وأركان مسندين وأثنة دين وأعلام مؤمنين نزد سنتيه بوده وشطري از مفاخر زاهره و مآني باهرة او بر منتبع كتاب الأنساب أبي معد عبدالكريم بن تخالسه ماني و الريخ كامل و ابن الأثير الجزري و تذكرة الحقاظ و و عبر في خبر من فبر و ذهبي و طبقات شافعيه و تاج الدين سبكي و طبقات شافعية و مبدالرحيم أسنوي در حيز خفاد وإحتجاب نيست ، بعضي ازين عبارات درينجا بايد شنيد :

سبكى در « طبقات شافعيه » گفته : { عبدالملك بن قل بن إبراهيم أبوسعه ابن أبي عثمان الخركوش . وخركوش ـ بفتح الخاء المعجمه وسكون الراه و ضم ترجمه الكاف ثم واوساكنة ثم شين معجمة ـ سكّة بمدينة نيسابور أبوسعد خركوشي أبوسعد النيسابورى روى عنه حامد بن قل الرّفّاء ويحيى النيشابورى ابن منصور الفاضى وإسماعيل بن نجيد وأبي عمروبن مطر وغيرهم . روى عنه الحاكم وهوأكبر منه والحسن بن قله الخلال وعبدالعزيز الأزجى وأبوعلى التنوخي وعلى بن سحمد الحنائي و أبوعلى الأهوازي والحافظ أبوبكل وأبوعلى التنوخي وعلى بن المهتدي بالله وأحمد بن على بنخلف الشيرازي وآخرون وكان فقيها زاهدا من أثنة الدّبن وأعلام المؤمنين ترجى الرّحمة بذكره . قال فيه

 <sup>(</sup>١) شرف النبوة من كتب الاحاديث لا يرسعيه عبدالملك بن أبي عثمان محمد الواعظ الخركوشي الماد ذكره . كذا في ﴿ فضائل العشرة ﴾ : ﴿ كشف الظنون ﴾ (١٣) .

الحاكم أنه الواحظ الراهد ابن الرّاهد و أنه عنقه في حداثة سنّه وترهد وجالس الرّهاد والمجرّدين إلى أن جعلها فله خلف الجماعة من تقدّمه من العباد المجتهدين والرّهاد القائمين. قال: وتفقه على أبي الحسن الماسرخسي، قال: وجاور بحرم الله ثم عاد إلى وطنه نيسابور و قد أنجزالله له وعده على لسان نيته صلّى الله عليه وسلّم أنّ الله إذا أحبّ عبداً عادى جبر ثيل بذلك في السّماء فتحبّه أعلى السّماء ثم بوضع له الفبول في الأرس، فلزم منزله ومجلسه وبدئل النسفي والمال والجاه للمستورين من الغربا، والمنقطعين والفراء حتى صار الفقرا عن مجالسه كما حدّثونا عن إبراهيم أبن الحسين، قال: ثنا عمروبن عون، ثنا : يحيى ن اليمان ، قال: كان الفراه و قد وفيق لمسارة المساجد والحيما في والقناطر والدّروب سفيان النّورى أمراً، و قد وفيق لمسارة المساجد والحيما في والفناطر والدّروب خربت الدّور القديمة بنيسابور و وكّل جماعة من أسحابه لتمريضهم و حمل خربت الدّور القديمة بنيسابور و وكّل جماعة من أسحابه لتمريضهم و حمل مياههم إلى نتهي.

فهذا النخر كوشي عمدة حفّاظهم الكبار ، و صغوة أيفاظهم الأحبار، وأسوة وعّاظهم الأحبار، وقدوة مذكريهم الأبرار ، الذي يُسرجي عندهم بذكره رحمة الله الملك الغفّار، ويؤمل لديهم بنشرفواضله منه المغو والصّفح والاغتفار؛ قدروي هذا الحديث الرّافع للحُبجب والأستار، المخرج من الظّلمات إلى الأنوار المنجح الاّ مال والأوطار، الواقي عن المنهائك والأخطار بني كتابه المعروف به شرف السّبوة ، في الأفطار، المقبول عند أهل النبقد والإختبار، المحظوظ عند أرباب السّبر والإعتبار؛ فلا بجحد الحق بعد هذا الإشراق والإسفار، إلا من جاش البني في سدره وقاروها على اللّهد في قلبه وقار، وماج العند في سرّه ومار، فذ بذب في سنّبل الغي وسار، وعنه في بوادي المعمود والأيصار.

﴿ ٣٤٣ أَمَا رَوَائِتُ أَبُواسِحَاقَ أَحَمَدُ بِن مَحْمَدُ بِنَ ابْرِ أَهْمِمُ التُعَلِينِ ﴾
 حديث ثقلين إلى در تفسير خود مشمى بدة الكشف والبيان عن تفسير القران،

بتفسير آية واني هداية و واعتصموا بحبل الله جميعاً ه گفته: [حدّثنا الحسن بن مجمّ الفاضى ابن حبيب المفسر ؛ قال: وجدت في كتاب جدّي بخطّه : نا: أحمد بن الأحجم الفاضى المرفدي (المرفدي . ظ) ، نا: الفضل بن موسى الشيباني ، أنا: عبدالملك بن أبي سليمان ، عن عطيّة العوفي ، عن أبي سعيد الخدّري ، قال: قال: صمعت رسول الله سليمان ، عن عطيّة العوفي ، عن أبي سعيد الخدّري ، قال: قال: سمعت رسول الله صلى للله عليه وسلم يقول: يا أيها النّاس؛ إنى قد تركت فيكم خليفتين إن أخذتم بهما لن تضلّوا بعدى، أحدهما أكبر من الآخر كتاب لله حبل ممدود من السّماه إلى الأرس وعترتى أهل بيتي، ألا وإنّهما لن يتفرّ قاحتى بردا على الحوض].

و فيز ألعلمي دركتاب • الكثف والهيان، بتفسير آية «سنفرغ لكم أيّها الثّقلان، كفته : [ وقال بعض أهل المعاني: كلّ شيى، لهقمرو وزن بنافس فيه فهو ثقل ، ومثه قيل لبيض النعامة «ثقل» لأنّ واجد وسائد، يفرح إذاظفريه، قال الشاعر:

فتذاكرا تقلاً رثيداً بعد ما ألفت ذكاء يمينها في كافر

وقال النبي صلّى الله عليه و سلّـم ، إنَّى تارك فيكم الثقلين كتاب الله وعترتي فجعلهما تقلين إعظاماً لقدرهما }.

وأبو اسحق ثعلبي از أكابر منسرين أعلام و أفساخم محدّثين عظام وأجلة حفّاظ ثفات وأماثل فقهاى أثبات سنسية ميباشد ، كمال جلالت أخطار و عظمت أقدار أوبر ناظر بسيط و واحدى و « وفيات الأعيان » ابن خلّكان و « ومنظر الإنسان » يوسف بن أحمد سجزى و « مختصر في أخيار البشر » أبو الفدا و « تنتة المختصر ابن الوردى و « وافي بالوفيات » صلاح الدّين صفدى و « عبر في خبر من غبر » ذهبي و « مرآة الجنان » يافعي و « روض المناظر » ابن شحنه و « طبقات شافعية من الدّين أسدي سيكي و « طبقات الشافعية على الدّين أسدي و « عجالة الرّاكب ويفية الطالب » عبد الغفّار بن إبراهيم العلوى العكي العدثاني و « عجالة الرّاكب ويفية الطالب » عبد الغفّار بن إبراهيم العلوى العكي العدثاني الشافعي و « بغية الوعاة » جلال الدّين سيوطي و « طبقات المفسرين » شمس الدين غلا الشافعي و « بغية الوعاة » جلال الدّين سيوطي و « إزالة الخفاء » شاه ولي الله واضح ابن على بن أحمد الدّاودي المالكي و « إزالة الخفاء » شاه ولي آلة واضح مستنيرست . درينمقام بربعضي ازعبارات إكتفا ميرود .

تاج الدين مبكى دره طبقات شافديه ، گفته : [ أحسد بن مجه بن إبراهيم أبو إسحق النسيسابورى الشعلبي صاحب التنفسير ، كان أوحد زمانه في علم القرآن ، ورحمة وله كتاب و العرائس، في قصص الأنبياء عليهم السلام . قال أبواسحق ثعلبي السلام . وهو لقب الاسب .

هفسر روى عن أبي طاهر عمد بن الفضل بن خزيمة وأبي عاد المخلفي وقدجاء عن الأستاذ أبي الفاسم التشيري ، قال : رأيت رب العزّة في المنام وهو يخاطبني والخاطبة فكان في أثناء ذلك أن قال الرّب جل اسمه : أقبل الرّجل السّالح! فالتفتُ فإ ذا

أحمدالتعلمي مقبل إرمن شعر التعلمي":

على فما ينفك أن يتفرّجا أصاب له فيدعوة الله مخرجا

وإنسى لأدعوالله والأمرضيق وربُّ فتيَّ سُندًّ تعليه وجوهه

اوني في المحرّم سنة سبع وعشرين وأربعمائة ] .

و عبد الرحيم أسنوى دره طبقات شافعته و كفته : [ أبو إسحاق أحمد بن عجم بن إبراهيم النسيسابوري المعروف بالشعلبي صاحب تفسير (التفسير فل) المعروف و العرائس و في قسس الأنبياء . ذكره ابن الشلاح والنسووي من الفقهاء الشافعية وكان إماماً في اللّغة والنسو ، أخذ عنده الواحدى و توفيى في المحرّم منة سبع وعشرين و أربعمائة ] .

وشمس الدين محمد بن على بن أحسد الداودى المالكى در «طبقات المفسّرين» گفته: [ أحمد بن على بن إبراهيم أبوإسحق النيسابوري اللعلبي صاحب التفسير المشهور و « العرائس » في قصص الأنبيا، عليهم السّلوة واللسّلام . كان أوحد أهل زمانه في علم القرآن حافظاً للغة بارعاً في العربيّة واعظاً مو "فقاً، روى عن أبي طاهر على بن الفضل بن خزيمه و أبي على المخلدى وجماعة أخذ عند الواحدى "، مات في المحرّم سنة سبعوعشرين وأربعمائة وله كتاب « ربيع المذكرين » ذكره ابن السّمعاني] إنتهي .

**فهذا التعليي** ولحدالحقاظ النسجارير، وفردالاً ثبات المشاهير، وفدّالمقسرين

المنقدين للتغاسي، وعلم الموقين المرجمين بالمقادين، قدروى هذا الحديث المعلم السجلو المنير، فشرف كتابه و المحبر، كل التحبير، المحرّر كل التحرير با خراجه والتسطير، ثمّ أورده جازماً بلغظ آخر إشاعة للحقّ بالتكرير، وإذاعة للصدق الشائع المزرى بكل ندّ وعبير، المعطر مكنام أهل الاذعان أطيب تعطير، فلابعافه غبّ هذا إلا الأخشم المعتوه المغرير ولا يجحده إلا الأخلف المأفون المهن العقير، ولا يستوي ولا يستريب فيه إلا من ناظره مطروف حمير، ولا يعمى عنه إلا من أحيب في بعصره فهو مكفوف ضوير، لقد صدق الله العليم الخبير، و قال هل يستوي الأعمى والبصير».

# ﴿ ٧٥ - أما روايت أبونميم أحمد بن عبدالله الاصبهاني ﴾

حديث ثقاين را ، پس دركتاب ه منقبة المطهرين، اينحديث شريف را بطرق عديده متكثره وألفاظ مفيده متوفّي، إخراج نموده ، چنانچه دركتاب مذكور على عديده متكثره وألفاظ مفيده متوفّي، إخراج نموده ، چنانچه دركتاب مذكور على مانقل عنه بسند خوداً ورده : [ عن جبير بن معظم ، قال رسول الله صلّى الله عليه وسلّم الست مولاكماً الستمولاكماً قالوا : بلي؛ قال : فا ني فرط لكم على الحوض يوم القيمة وإنّالله سائلكم عن اثنين ، عن القرآن وعن عترتى] .

و نيز دره منقبة المطهوين ، على مانفل عنه بسند خود آورده : [عن أبي سعيد الخدرى ، قال : قال رسول الله صلّى الله عليه وسلّم : تركت فيكم ما إن تمسكتم به فلن ( لن . ظ ) تضلّوا كتاب الله وأهلبيتي ] .

و نيز در • منفية المطهرين • على مانفل عنه بسندخود آورده : [عن أبي سعيد قال : قال رسول الله صلى أله عليه وسلم : أوشك أنا دعى فأجيب وإنهي عارك فيكم الثقلين كتاب الله وعتري أهل بيتي وإنّ اللّطيف المنبير أخبر نى أنسهما لن بفترةا حتى يردا على الحوض فا تقوا الله وانظروا بما تخلفوني فيهما].

و نيز در « منفبة العطه ربن » على مانفل عنه بسند خود آورده إلى عنابي سعيد وزيد بن أرقم عن رسول الله صلّى الله عليه وسلّم قال : إنسى تارك فيكم الثقلين أحدهما أنفل من الآخر كتاب الله حبل ممدود من السّما، إلى الأرس وعتر عى أهل بيتي فا تسهما

النيفترة عتلى يردا على الحوض افانظروا كيف تخلفوني فيهما].

و نيز در ه منقبة المطهرين ، على مانفل عنه بسند خود آورده : [ عن أنس ابن مالك ، قال : قال رسول الله صلّى الله عليه وسلّم : الّذين آمنوا وتظمئن قلوبهم بذكرالله ألابذكرالله تطمئن القلوب ، أندرى منزهم ياأم سليم ( ياابن أم سليم ظ)؛ قلت: منزهم ؟ يارسول الله قال : نحن أهل البيت وشيعتنا ذكر النّفلين وإنهما القرينان لن يفترقا حتى بردا على الحوض ].

و نيز در همنقبة المطهرين على مانقل عنه بسند خود آورده: [عن زيد بنارة الله على الظلم المرافقة على المنطقة الله المنطقة المندير خمّ صلى المظلم المرافقة على المنطقة الله المنطقة الله المنطقة الله المنطقة الله المنطقة الله المنطقة المنافقة المرافقة المنطقة المنطقة

ونيز در امنفية العطيسين على مانقل عنه بسند آورده: [عن زيدين أرقم، قال: قام فينا رسول الله صلّى الله عليه وسلّم يوما خطيباً بماء يدى خمّاً بين مكّة والمدينة فحمد الله وأنني اعليه ووعظ وذكر ثمّ قال: أمّا بعد، ألا يا أيّه النّاس! إسما أنا بشري وشك أن يأتيني رسول ربّى عزّوج لنا جيب وإنّى تارك فيكم الثقلين أو لهما كتاب الله فيها لهدى والنّور فخذوا بكتاب الله فاستمسكوا به ، فحث على كتاب الله ورغّب فيه و فيه قال ( ثمّ قال و . فل): أهلبيتي ، أذكر كم الله في أهلبيتي، أذكر كم الله في أهلبيتي . فقل عليه من أهلبيته بازيد ؟ أليس نساؤه من أهلبيته ؟ قال : نساؤه من أهلبيته ولكن أهلبيته من يحرم الصّدقة عليهم بعده . قال : قال ( قلت . فل) : ومن هم مقال: هم آل على وآل جمغر و آل عفيل وآل عباس ].

وفيز دردمنقبة المعلم رين على مانفل عنه گفته: [عنالبراء بن غارب، قال: لما نزل رسول الله صلّى الله عليه وسلم الغدير قام في الظلّهرة فأمل بقم المستجرات وأمل بلالا فنادى في الناس واجتمع المسلمون فحمد الله واثنى عليه ثم قال: يا أيّها الناس الاوبوشك أنا دهى واجب و إنّاقه سائلي و سائلكم فماذا أنتم قائلون اقالوا: فالوا: نفهه أناك قد بلّفت و عصت ، قال: و إنّي تارك فيكم الثقلين، قالوا بهارسول الله! وما الثقلان ؟ قال: كتاب الله سبب عنده (بيده ، ظ) في السّماء و سبب بأيديكم في الارض و عترتى أهل بيتى وقد سألتهما ربنى فوعدنى أن بوردهما على الحومل وعرضه مابين بصرى و صنعاء وأباريقه كمدد نجوم السّماء فلاتسبقوا أهليتى فتفر قوا و لا مخلفوا عنهم فتم قوا و لا مخلفوا عنهم فتم أعلم فانهم فيم أعلم فانهم (وإنهم ظ) لن يخرجوكم من باب هدى ولن يشدخلوكم في باب خالالة ، أحلم الناس كباراً و أعلمهم صغاراً ] .

و أبونهيم اصفهاني اين حديث شريف را در كتاب و حلية الأولياء عنر روايت نموده و بسياق طولاني آترا ازحديفة بن لسيدالغفاري إخراج نموده جناتچه سابقا از إفادهٔ علامه سخاري دره إستجلاب ارتفاء الغفاري رضيالله عنه ، أو زيد بن أرتم وجواهر العقدين و گفته : [غن حديفة بن أسيد الغفاري رضيالله عنه ، أو زيد بن أرتم رضيالله عنه ، قال زيد بن أرتم رضيالله عنه ، قال نيد بن أرتم رضيالله عنه ، قال نيد بن أرتم أن يتزلوا تحتهن ثم بمث إليهن فقم ما تحتهن من الشواء ومعد إليهن فصلي تحتهن ثم قام نقال : با أيها النياس ! إني قد بهاني اللمليف الخبير أنه لن يعمر نبي إلا تصف عمر الذي يليه من قبله و أني لا نظن أن يوشك أن أدعى فا جيب و إني مسئول و إنكم مسئولون ، فما أتتم قائلون ؛ قالوا : يشهد أنك غيد بلغت وجهدت و نسحت فجز الدالله خيراً . فقال : أليس تشهدون أن الإلدالا آلله و أن غيراً عبده و رسوله و أنّ جنته حق و أن الموت حق و أنّ البها اللهوت و رسوله و أنّ جنته حق و أن الهوت عن و أنالهوت و اللهم المهد يذلك.

وعاد من عاداه ، ثم قال : يا ايهاالنّاس التي فرطكم و إنسكم واردون علي الحوض حوض أعرض مقا بين بصرى إلى صنعاه فيه عددالنّجوم فدحان من فقة و إنسي اللكم حين تردون على عنالثقلين فانظر واكيف تخلفوني فيهما ، الثقل الأكبر كتاب الله عز وجلّ سبب طرفه بيدالله و طرفه بأيديكم فاستمكوابه لاتضلوا ولا تبدّلوا و عترى أهل بيتي فائه قد نبأني اللّطين الخبير أنّهما لن ينفضها حتى يسردا على الحوض . أخرجه الطّبراني في الكبير والشياء في «المختاره» من طريق سلمة بن كبيل عن أبي الطّفيل وهما من رجال «السّحيح» عنه بالشّك في سحابيه و أخرجه أبونديم في «المحلية» وغيره من حديث زيد بن الحسن الأنماطي وقد حسنه النّس مذي وضعيفه فيره عن معروف بن خرّ بوذ عن أبي الطفيل وهما من رجال « الصّحيح » عن حذيفة وحده من غيرشك به ] .

و روايت كردن ابولعيم اينحديت شريف را در ه حلية الأوليا = درمابعد إنشاء الله تمالي ازإفادة أحمد بن الفضل بن غمر باكثير المكي درد وسيلة المآل، فيز واضح ولاتحخواهد شد.

ومآثر اثيره و مفاخر كثيره ومحامد غزيره ومحاسن وفيرة حافظ أبوله عنه برألسنة متقنين قوم بتاج المحدثين يادكرده ميشود بالاتر از آنستكه ازكتب رجالية اينحضرات إستيفاي آن توان كرد ، بعضى از آن برمتنج كتاب ١- «منافب الشافعي» لفخر الدّين الرّازي و٢- « تاريخ كامل » عزّالدّين المعروف بابن الأنبر الجرزي و ٣- « وفيات الأعيان » ابن خلّكان و ٤ - « منهاج السّنة » ابن تمييه و ٥- « زادالمعاد » غن بن أبي بكر المعروف بابن القيّم و ٦- « أسما، الرّجال جامع مسانيد أبي حنيفه » ازغل بن محمود خوارزمي و٧- « تما ريخ مختص » أبي الفداء إسماعيل بن علي الأ يوبي صاحب حماة والمرتنبه «المختصر» عمر بن المظفر المعروف بابن الوردي و٩- « تذكرة الحقّاظ هو ١٠- « عبر في خبر من غبر » و ١١- « دول الإسلام» الوردي و٩- « تذكرة الحقّاظ هو ١٠- « عبر في خبر من غبر » و ١١- « دول الإسلام» شمس الدّين ذهبي و ١٢- « طبقات الشافعية » عبدالوهاب بن علي السّبكي و ١٣- « وافي بالوفيات » خليل بن أبيك الشفدي و ١٥- « مرآة الجنان » أبوغل عبدالله بن وافي بالوفيات » خليل بن أبيك الشفدي و ١٥- « مرآة الجنان » أبوغل عبدالله بن

أسعد يافعى و ١٥٥ ملكوة ، القبافعية ، جمال الدين عبدالرحيم بن الحسن الأسنوى ١٦٥ و أسماء الرّجال مشكوة ، الزولى الدّين على بن عبدالله الخطيب و١٠٥ توضيح الدّلائل ، سيّد شهاب الدّين أحمد و ١٦٨ فليقات الشّافعية ، أبوبكر أسدي و ١٠٩ «طبقات الحقاظ ، جلال الدّين سيوطى ٢٠٠ و الواقع الأنوار، عبدالوهاب شمر الى ١٢٠ و المانيد ، أبومهدى ٢٠٠ و المانيد ، أبومهدى ٢٠٠ و المانيد ، أبومهدى مدين عبد على المحدّثين ، خود شاهساحب ٢٤ و قول مستحسن، هيسى بن على الشّعالبي ١٣٠ و وبستان المحدّثين ، خود شاهساحب ٢٤ و المولوى صديق مولوى صديق مولوى حدن خان مصاحب المعالم و ١٣٠ المناس و ١٣٠ ال

فهبي دره تذكرة الحقاظ عكفته: [أبوائعيم ، الحافظ الكبير محدث العصور أحمد بن عبدالله بن أحمد بن إسحق بن موسى بن مهران الاسبهاني الشوق الأحول سبط الرّاهد ثب بن يوسف البنّاء ، ولد سنة سبّ وثلائين وثلثمائة ، وأجازله مشايخ الدّنيا سنة نيف وأربعين وثلث حالة ولهست سنين ، فأجازله من واسط : المعمرّعبدالله ابن عمر بن شوذب ومن نيسابور : شيخها أبوالمبّاس الأسمّ ، ومن الشّام : شيخها أبن عمر بن شوذب ومن الشّام : شيخها تأرز في العبله الأطرابلسيّ ، ومن بغداد : جمع الخلدي وأبوسهل بن زياد وطائفة عن ديا باجازتهم كما تفرّد بالسّماع منخلق ، ورحلت الحقاظ إلى بابه العلمه وحفظه وعلوّ إسناده . أوّل ماسمع فيأربح وأربعين وثلثمائة من مسند إسبهان المعقى أبى عبّد بن فارس وسمع من أبى أحمد الفسّال وأحمد بن معيد السّمسار وأحمد بن بندار وأبي بكر بن المشر وأجمد بن السّمسار وأحمد بن المسلم المبتدار وأبي بكر بن المبتم البندار وأبي بكر بن المبتم المبتم البندار وأبي القرار وأبي بكر بن حكر النّسيبيّ و حبيب القرّاز وأبي بكر البندار وأبي علي بن السّواف وإبراهيم بن البندار وأبي القاسم الطّبواني وأبي بكر الآجري وأبي علي بن السّواف وإبراهيم بن عبدالله بن أبي العرب الكوفي وعبدالله بن جعفر الجابري وأحمد بن الحسن المكّي و عبدالله بن حيان وخلائق بخراسان والعراق فأكثر وتهيأله من عبدالله بن أبي الكوار مالم يقع لحافظ ، روي عنه كوشيار بن لياليروز الببلي ومات قبله بيضع فاروق الخطابي ومات قبله بيضع في الكبار مالم يقع لحافظ ، روي عنه كوشيار بن لياليروز الببلي ومات قبله بيضع

وثلاثين سنة وأبوبكو بسن أبي على الذِّكواني وأبوسعيد الماليئي والحافظ الخطيب وأبوصالح المؤذِّن وأبوعلي الوحشي وأبوبكر عجد بن إبراهيم العطَّار و سليمان بن إبراهيم وهبة الله بن عُمَّد الشَّيرازي ويوسف بن الحسن النَّـفكُّـري وأبوالغضل أحمد الحدّاد وأخوه أبوعلي المغرى وعبدالسَّلام بن أحمد الفاشي المفسَّر وعجَّه بن بياً و أبوسعيد المطرزوعالم البرجس وأبومنصورتج بن عبدائه الشروطي وخلق كثيرسمع منهم السلغي وأبوطاهر عبدالواحد بن عدالدّمني الذّهبي خاتمة أصحابه . قال الخطيب: لم أراَّحد أطلق عليه اسم الحفظ غيراً بي نعيم وأبي حازم العبدي ، قال عليَّ بن المفسَّل الحافظ: قد ذكر شيخنا السَّلقي أخبار أبي نُعيم فستى تحواً من ثمانين نفساً حدّثوه عنه ولم يصنيف مثل كتابه « حلية الأولياء ؛ سمعناه على أبي المظفر القاساني عنه سوى قوت يسير، قال أحمد بن عجد بن مردويه : كان أبو نميم في وقته مرحولاً إليه لم يكن في ألمني من الآفاق أحد أحفظ منه ولاأسند منه بكان حقًّاظ الدُّنيا قد اجتمعوا عند، وكلُّ يوم نوبة واحد منهم بقرء ما يريد إلى قريب الظُّمَور فا ذا قام إلى داردربُّما كان يقرأ عليه في الطَّريق جزء ، لم يكن له فذاء سوى التَّسميع والتَّصنيف ، وقال حمزة بن العبَّاس العلويُّ : كا ن أسحما ب الحديث يقولون بقي الحافظ أربع عشرة (سنة ظ) بلانظيرلا يوجدلاشرقاً ولاغرباً أعلى إسناداًمنه ولاأحفظ منه ، وكان يقولون: لَّا سَنْفَ كَتَابِ \* الحلية \* حمل الكتاب في حيوته إلى نيسابور فاشتروا بأربعمالة دينار، وقد روى الإمام أبي عبدالرَّحمن السَّلمي مع تقدُّمه في ﴿ طبقاتِ الصُّوفيةِ • له : نا : عبدالواحد بن أحمد الهاشمي ، نا : أبونتيم أحست بن سدلة ، نا : عُمَّا بن على بن خنت (حبيش . ظ) ببغداد ، فذكر حديثاً ، ومن هذا الأنموذ ج مارواء بصور الغفيه نصر بن إبراهيم المغدسي ، قبال : نا ؛ أبوالحسن على بن عبد الله بن خنيس (حبيش ظ) الفقيه بصور ، قال: أناء أبو يكرعتين بن على بن داود العديقلي السمنطاري" الزَّاهِدِ مؤلف كتابِ ﴿ دَلَيْلُ القَاصِدِينَ ﴾ نا : أبونعيم ' فذكر حديثاً رواه أبوالحجَّاج الحافظ ، إنا عمَّل بنءبدالخالق الأُموى ، أنا عليُّ بن المفيِّفل الحافظ ،أنا عبدالوهمَّاب ابن عمر بن عبدالعزيز البرقي أنا عمر بن يوسف القيسي بن الحدَّا، ' أناعتيق بن علي،

، نا أبونعيم ' نا أبن الخلاد ، نا عجد بن غالب التّمتام ' نـا الفعنبيّ ، عن ما لك ، عن نافع ، عن ابن عمران النَّبي صلَّى الله عليه وسلَّم قال: الَّذي تقوته صلوة العصركا نَّما وترفى أهله وماله ، ويقع لنا أعلى بدرجات في « موطأً أبي مصعب ، وني نسخة أبي الجهم عن اللَّيث بن سعد؛ نا السَّلفي ، سمعت عَدَابن عبد الجبَّار الفرساني ، حضرت مجلس أبي بكر بن أبي على المعدّل في صغري فلمّا فرغ من إملاته قال إنسان: مَـن أراد أن يحض مجلس أبي نعيم فليقم وكان مهجوراً في ذلك الوقت بسبب المذهب وكان بين الحنابلة والأشمرية تعسّب زائد يؤدّى إلى فتنة و قال وقيل وصداع، فقام إلى ذلك الرَّجل أسحاب الحديث بسكاكين الأفلام و كا د أن يفتل قال أبوالقاسم بن عساكر: ذكر الشَّيخ أبو عبدالله ١٠٠٤ بن ١٠٤ الإصبياني عتن أدرك من شيوخ إسبهان أنَّ السَّلطان محمود بن سبكتكين لمنا أستولى على إحبهان أنَّار عليها واليَّا فوثب أهلها بالوالى فقتلوء قرد إليها الشلطان وآءتهم حتآجاطمأنوا نتخ هجم يومالجمعة وهم في الجامع فقتل منهم مفتلة عظيمة فسلمأبو تعيم مقاجري عليهم وكان ذلك من كرامته، يعنى أنَّه كان مختفياً (محقّاً ظ). قال الحافظ ابن طاهر المةدّسي: سمعت ُعبدالوهاب الأنماطيُّ يقول: رأيت بخط أبيبكرالخطيب: سألت عُد بن إبراهيم العطَّارالمستملي أبي نعيم عن جزء عجَّد بن عاصم كيف قرأته على أبي نعيم ؟ قال : أخرج إلى تسخته قال: هو سماعي فقرأته عليه ؟ قال الخطيب : قد رأيت لا بن نعيم أشياء يتساهل فيها ، منها أنَّه يقول في الإجازة : أخبرنا من غير أن يبِّين . قال الحافظ ابن النَّجار : جزَّه عَمَّا ابن عاصم قدرواه الافرات عن أبي نعيم والحافظ الشدوق إذا قال • هذا الكتاب سماعي، جَازَاً خَذَهُ عَنْهُ بَا جِمَاعَهُمْ . قَلْتَ : وقولَ الخطيبِ • كَانَ رَسَاهُلُ فِي الْإِ جَازَتِهِ إلى آخره ، فَهٰذَا رَبُّمَا فَعَلَّهُ نَادِراً فَا نِنَّى رَأْيِتُهُ كَثَيْراً مَا يَقُولُ ؛ كَتْبُ إِلَيَّ جَمَعُو الخلدي وكتب إلى أبوالعبَّاس الأسمّ ، وأنا أبوالميمون بن راشد في كتابه ، ولكنيّ رأيته يقول : أنا عبدالله بن جعفر فيما فُرى عليه ؛ فالظَّاهِر أنَّ هذا اجبازة ، وحدَّثني أبوالحجَّاج الحافظ أنَّه رأى بخط الحانظ ضياء الدِّين المقدِّسي، قال: وجدت أبا الحجَّاج يوسف بنخليل أنبُّه قال: رأيت أصل سماع أبي تنَّعيم بجزء على عاصم، قلت: فبطل

ما تختیله الخطیب قال یحیی بن مندة الحافظ با أسدمت أبالحسین الفاضی یقول با سدهت عبدالعزیز الناخشین یقول با الله بسمع أبو نعیم مأسند الحرث بن أبی أسامة بشمامه من (عن با فل ابن خلاد فحدت به كله بال ابن النجار با وهدم فی هذا فأنا رأیت مسخة الكتاب عتیقة وعلیها خط أبی نعیم یقول با سمع منالی فلان إلی آخر سماعی من هذا المسند من ابن خلاد فلعله روی بانیه بالا جازة ثم تمثل ابن الباخار ببیت .

لورجم النّجم جميع الردى أم يسل الرّجم إلى النّجم] إنتهى بقدر الحاجة.

و صلاح الدين خليل بن ايبك الصفدى <sub>د</sub>ر • واني بالوفيات ، گفته : [ أحمد بن عبدالله بن أحمد بن إسحق بن موسى بن مهران أبونعيم الحافظ سبط عجاء ابن يوسف بنالبنيّاء الإصبهاني، تاج المحدّثين واحدأمارم الدّين ، له العلوّق الرّوابة والحفظ والفهم والذراية وكانت الرّحال نشد إليهء أملي فيؤنون الحديث كتبآسارت في المبلاد وانتفع به المباد وامتذت أيّامه حنَّے ألحق الأحفاد بالأجداد و تفرَّد بعثرْ الإسناد، سمع بالصبهان: أباه وعبدالله بن جعفرين أحمد بن فارس وسليمان بنأحمد الطُّمْوانيُّ وجماعة كثيرةً وابن أبي الغاية ، وبواسط : عجَّه بن أحمد بن سعدان ويجُّه بن حش ( حبيش . ظ ) بن خلف الخطيب وجماعة كثيربن ، وبحرجرايا : عمَّل بنأحمد ابن أحمد بن يعقوب المفيد وعمَّا، بن محمود البرقي ، وبتستر: عمَّا بن أحمد بن سحنويه المعدّل وعمر من على بن حمكان الدّبها جي وغيرهما ، وبمسكر مكرّم : عجابن أحمدبن إسحاق الآنماطي وإبراهيم بن أحمد بن بشيرالعمكريُّ ، وبالأخواز؛ القاضي للحسن إسحق مِن إبراهيم الأهوازيُّ وعَلَى بن أحمد بن إسحاق الدُّقيقي والحسين بن عَمَّا بن أحمد الشَّافعي وغيرهما ، وبالحَذُوفة : عَمَّابِن طاهل بن الحسين الهاشمي وخَّه بن عَجَّه بن على القرشي العطَّار وغيرُهما ، وباسترآباد : أبازرعة عجَّا بن إبراهيم بن بندار وعجَّا ابن على الخبّازوغيرهما ، وبنيسابور: خمّابنأحمد بن حمدان والحاكم الحافظ محمد أبن محمد بن إسحاق و عمَّه بن ألفضل بن إسحق بن خزيمة وغيرهما وخلقاً كثيراً ' وقد سرد منهم محبِّ الدَّبن بن النجُّنار في • ذيل تاريخ بغداد ، جملة و كتب عن

أقرانه وجمع معجماً لشيوخه وحدَّث بالكثير من مصنَّفاته وروى عنه الأثقة الأعلام كأبي بكربن على الإصبهاني ، و توفي فبلمه باثنتي عشرة سنةوأخيه عبدالرزاق بن أحمد بن إسحاق ، وتوني قبله وكوشيار بن لياليروز الجبلي، وتوفي قبله بأكثر من أربعين سنة وروى عنه الخطيب وأبوسالح أحمد بن عبدالملك المؤذَّن النَّيسابوري وأبورجاء هبةالله بن عمَّه الشيرازي وأبوبكر عمَّد بن إبراهيم العطَّار وكان يستملي عليه وأبو مسعود سليمان بن إبراهيم العليحي والقاضي أبو يوسف عبدالسلام بي أحمد القزويني وأبوالقاسم يوسف بن الحسن العسكري وأبوالقضل أحمد بنأحمد ابن الحسن بن الحدّاد، وأخوم أبوعلي الحسن وخلق كثير من أهل إصبهان ، أخبرهم أبوطاهرعبدالواحد بن في المحدين السَّباغ المعروف بالدُّستج، وكان أبونعيم إماماً في العلم والرَّهد والدُّ بانة وصلَّف مصلَّفات كثيرة منها: ﴿ حَلَيْةَ الأُولِياءِ ﴾ و﴿ المستخرج على السَّحيحين • ذكر فيها أحاريث ساوي فيها البخاري ومسلماً وأحارب علاعليهما فيهاكاً تُلهما سمعاها منه وذكرفيهما حديثاً كأنَّ البخاري و مسلم ( مسلماً ظ) سمعاه من سممه منه وه دلائل النَّابِوته وه معرفة للسَّجابة ، وتاريخ بالدم وه فضائل الجنَّـة ، وه سفة الجنَّـة ، وكثيراً منالمصنَّفات الشَّفار وبقى أربَّة عشرسنة بالانظيرلابوجه شرقاً ولاغرباً أعلى إمناداً منه ولا أحاظ ، ولقما كتبكتاب ﴿ الحليم ﴿ حُمُّمِلَ إِلَى نيسابور فبيع بأربع مائة ربنار. قال الخطيب أبو بكر: وقدر أيت لا بينعيم أشياء يتساهل فيها، منها مايڤول فيالا جازة : أخبرنا، من غيرتبيين ، قال : أنبأنا عُله (بنظ) ولامع ، أنبأنا: أحمد الصيدلاني عن يحيى بن عبدالوهاب بن مندة ، قال: سمعت أباالمصين القاضي يقول: سمعت عبدالعزيز النَّختبيُّ يقول: لم يسمع أبو تعيم مُسندالحر ثبتماحة من أبيبكربنخلاً د فحدَّث به كلَّه ، قال ؛ سألت أبابكو بن على بن إبراهيم العطَّـــار مستملي أبي نعيم عن حديث على بن عاصم الذي يروى أبونعيم ، فقلت : كيف قرأت : عليه رأيت سماعه ؟ فقال: أخرج إلى كتاباً وقال • هوسماعي ، فقرأت عليه. قال محبُّ الدُّ بِن بن النجَّار : وفي هذبن الحكايتين نظر، أمَّا حديث عَلَى بن عاصم فقد وواه ألاَّ ثبات عن أبي نعيم وإذا قال المحدَّث الحافظ السَّادق • هذا الكتاب سماعي ، جاز

أخذه عنه عند جميع المحد ثين، و أما قوله عن الخطيب: كان إنساهل في الإجازة من غيران يبين فباطل فقد رأيت في مصنفاته يقول: كتب إلى جعفر الخلدي وحد ثني عنه فلان ولقا قول النخشبي أنه لم يسمع مسند الحرث كاملاً ورواه ، فقده وهم فا في وأيت نسخة من الكتاب عتبقة وعليها خط أبي نعيم : سمع مثلي إلى آخر سماعي من هذه المسند من ابن خلاد فلان (فلعله فل) روى باقيه بالإجازة ، فبطل ما الاعوه وسلم أبونعيم من القدح وفي إسناد الحكابتين غير واحد متن يتحامل على أبي نميم أمخالفة مذهبه وعقيدته فلابغ بل حرجه لوثبت فكيف و قد انتفى ، وأنشد شيخنا أبوبكر النجوي لنفسه:

لورجم النبيجم جميع الورى لم يصل الرّجم إلى النبيجم وأله أبوتعيم سنة ست وثلثين وتوفي سنة تلثين وأربعمائة ].

و مولوى صديق حسن خان معاصر در وتاجمكلله كفته : [الحافظ أبو نعيم أحدى ابن عبدالله بن أحمد بن إسحاق بن موسى بن مهران الإصبهائي الحافظ المشهورساحب كتاب «حلية الأولياء» . كان من الأعلام المحد بن وأكبرالحدة فا، أخذ عن الأفاضل وأخذوا عنه وانتفعوا به وكتابه « الحلية » من أحسن الكتب، قال ابن خلكان : وله كتاب « تاريخ اصبهان » تقلت منه في ترجمة والده عبدالله نسبته إلى هذه الصورة وذكر أنّ جده مهران أسلم إشارة إلى أنه أول من أسلم من أجداده وأنه مولى عبدالله ابن معاوية بن عبدالله بن جعفر بن أبي طالب رسي الله عنه وذكر أنّ والده توفي في رجب سنة ٢٠٥٥ ودفرة من قبلاً تم من أجداده وأنه مولى عبدالله رجب سنة ٥١٥ ودفرة وفرة من قبل ألمة ولدفي رجب سنة ٢٠٠٥ وفيل بن الحادي والعشر بن من المحرّم سنة ٢٠٠٤ با سبهان (رح)، وإسبهان بكس المهزة وفتحها ومكون الماد المهملة وفتح الباء الموحدة، وغال بالغله أيضا وفتح الها، وبعد الألف نون وهي من أشهر بلاد الجبال وإنما قبل لها هذا الإسملا ثبها عستى بالعجميّة «سباهان» و«سباه» المسكر و«هان» الجمع، وكانت جموع عما كن وغيرها فمرّب شهر إصبهان وبناها إسكندرة والقرنين. هكذاذ كره السّماني، هكذا في وغيرها فمرّب شهر إصبهان وبناها إسكندرة والقرنين. هكذاذ كره السّماني، هكذا في وغيرها فمرّب شهر إصبهان وبناها إسكندرة والقرنين. هكذاذ كره السّماني، هكذا في وغيرها فمرّب شهر إصبهان وبناها إسكندرة والقرنين. هكذاذ كره السّماني، هكذا في

• و فيات الأعيان تاريخ ابن خلكان • ] إنتهى .

فهذا أبونعيم حافظهم الرّحال الجوّال ، وعلمهم المفرد المشدود إليه الرّحال التاج محدّثيهم الأقيال ، وواحد أعلام دينهم المعروفين بالفضل والكمال ؛ قدروى هذا الحديث المنحج للأوطاروالا مال ، الموصل إلى حسن المآب والمآل ، فشرح صدور المتبعين للاّل آل رسول الرّب المتعال ؛ عليمه وعليهم آلاف السّلام منه في الفدو والا سال ، و سرّ أفئدة المتعسكين منهم بالحجز والأذيال ، و رمى الجاحدين النّاشين منطينة الغبال الذّاهين إلى اليمين والدّمال ، الغارين في أغباش الفتنة والشّلال بادهى التنباب وأفظم النّال .

## ﴿١٧٦ أَمَا اثبات أبو نصر محدد بن عبدالجبار العنبي ﴾

حديث تفلين را ، پس درصدر \* تاريخ يميني \* گفته: [ واستخلف على عمارة عالمه من انتخبهم من خلفه وآثرهم بالهامه ودبرهم بأوامره وأحكامه وكان أعلميهم من ملالكته حيث قالوا : أتبعل فيها من يفسد فيها ويسفك الدّماء ودحن نسبّع بحمدك ونقدّس لك . قال : إنَّى أعلم مالاتعلمون . وأقام عليهم مهيمناً من لدته يهديهم الرّشاد ويحذرهم الفساد وبرجيهم الثواب وينذرهم العقاب ولم يقتصرعلي ما أقامه مزالحجة وأوضحه منالمحجة حتكيابتت الأنبياء صاواتاته عليهم اجمعين بالمعجزاتالهاهرة والذلالات الزّاهرة والبتنات المتظاهرة داءين إلى توحيده ونادبين لتسبيحه وتمجيدهه فأزاح بهم العلَّة وأرالالتسِّبهة وأفاذ سكونالنَّفس و نفى خلاج الشَّكوك ولسم يزل يستحدث من بشاء منخليفته موسومين بسننالأ نبياء ومثل منقام بعدهم علىمناهجهم حزالولاة والأمراء حتاءانتهت نوبةالخلقإلى زمزالمصطفىالأميزالأ بطحي اللمرتضي المجتبى عُد صلَّى الله عليه وآله فأرصله بالحتَّى بشيراً ونذيراً وداعياً إلى الله بارذنه وسراجاً منيراً وجعلاً ثمَّته به أفضل الأمم ، وكلمتهم أعدل الكلم وملَّتهم أوسطالملل وقبلتهم أسد القبل وستتهم أقوم الشنن وكتابهم أشرف الكتبء و وعدهم أن بكونو يوم العدل وقضاء الفصل شهداء على من يظهر ويتكر الواحد المعبود ، قال الله تعالى جدُّه وهو أصدق السَّادقين وأحكم الحاكمين: وكذلك جعلناكم أمَّةٌ وسطاً لتكونوا

شُهدا، على النَّاس ويكون الرَّسول عليكم شهيداً. فَنسخت بشريعته الشَّر اتع ويضيعته الصَّنايع وبدليله الأدلَّة وببدره الأقمار والأهلَّة و انتشرت نبو ته مسداة بالخلاس ملحمة بالإخلاص،ملمة بالتَّمام مطرَّزة بالدُّوام على تعاقب اللَّيالي والأيَّام لم يغرط فيها منشي، يقتضي تماماً ويستدعي روبة ولحاماً ، قال الله تعالىجد". : اليوم أكملت لكم دينكم وأتممت عليكم نعمتي ورمنيت لكم الاسلام ديناً فأظلق على الله ين أغظ الكمال لاستقامته على غاية الإعتدال وانتفائه عن عوارس النَّفس والإختلال ، إلى أن قبضه الله جلَّ ذكره إليه مشكور السَّمي والأثر مدوح النَّصر والظَّفر مردَّتي السَّمع والبصرمحمود العبان والخبرء فاستخلف في أمَّته الثَّقلينَ كتاب الله وعترته الَّذين يحميان الأقدام أن نزل والأحلام أن تضلّ والقلوب أن تمرض والسِّكوكأن تعرض قمن تمسَّك بهما فقد سلك الخيار وأمن المثار وربح اليسار، ومن صدف عنهما فقد أساء الإختياروركب الخسار وارتدف الإدبار، أولئك الذبن اشتروا الثلالة بالهدى فما ربحت تجارتهم وماكانواه يتدين. فسأي الله هليه وعلي آله مالينلج البل عن السَّباح واقترن المرّ بأطراف الرّماح ونادي المهتادي بحيُّ على الفلاح صلوة عكما في حسن بلائه وتمناهي سابق غنائه وتقنمي فرشطاعته وتفتضي قرمن شاعته (فندل شفاعته. ظ) و سلّم تسليماً ] .

و أبو نصر عتبي ازأكابرعلماء معروفين دويالألباب وأجلّه نبهاي وصوفين بمحاسن الآداب ميبلشد .

أبو منصور عبد العلك بن الجيّار العتبى . «ولمحاسن الأدب وبدائع السّرولهائف كفته: إ أبوالنّسوخ بن الجيّار العتبى . «ولمحاسن الأدب وبدائع السّرولهائف الدّخم ودفائق العلم كالينبوع العاء والزّند للنّار يرجع ممها إلى اسل كريم وخلن عظيم وكان فارق وطنه الرّي في اقتبال شبابه و قدم خراسان على خاله أبى نصر العتبى و هو من وجوه المقال بها وفضلائهم فلم يزل عنده كالولد العزيز عند الوالد الشقيق إلى أن مضى أبونص لمبيله وتنقلت بأبى النّص أحوال وأسفار في الكتابة للأمير أبى على ثمّ للأمير أبى على ثمّ للأمير أبى عنصور مبكتكن مع أبى الفتح البستى عمم المنالة بخراسان

لشمس المعالى واستوطن نيسابور وافيل على خدمة الاداب والعلوم وله كتاب لطائف الكتاب وغيره مزالمؤلّفات] إلخ.

فهذا العتبى أبو نصر محمد بن عبدالجبّار، صفوة بلغائهم الكبار، وعمدة علمائهم الأحبار، وأسوة نبلائهم الأخبار، قدأ ثبت هذا الحديث الغريز المثار، الجميل الآثار المشرق المنار المبّهرالأزدهار وأردفه ببيان أثمن وأغلى من التّبروالشفار وأطيب وأزكى من الورود والأزهار فأبادو أبار، غضراء أهل الجحود والإنكار ورمى بالهلك والدمار خضراء أرباب الغيّ والخسار، والتّ ولى التوفيق للتبصرو الإعتبار، والتّمييز والاستبصار.

# ﴿ ٧٧ أَمَا رَوَايِتُ أَبُو بَكُرُ أَحْمَدُ بَنَ الْحَسَانِ بَنَ عَلَى الْبِيهَةِي ﴾

حديث ثقلين را ، پس أخطب خوارزم در كتاب و المناقب م گفته : [ وبهذا الا سناد عن أحمد بن الحسين هذا ، قال : أخبرنا أبوعبدالله ، قال : حدّثنا أبوعبرا حدّثنا أبوعبدالله ، قال : حدّثنا أبوعبرا أبن سهل الفقيه ببخاري ، قال ؛ حدّثنا صالح بن غلا الحافظ ، قال : حدّثنا خلف بن سالم ، قال : حد ثنا يحيى بن حمّاد ، فال : حدثنا أبوعوانة ، عن سليمان الأعمش قال : حد ثنا حبيب بن أبي ثابت ، عن أبي الطّفيل ، عن زيد بن أرقم ، قال : غا رجع رسول الله سلى الله عليه وسلم من حجّة الوداع ونزل غدير خمّ أمر بدوحات نقممن، ثم قال : كأ تى قد دُعيت فاجبت إنّي فدتر كت فيكم الثّقلين أحدهما أكبر من الآخر كتاب الله وعترى أهل بيتى كا نظروني كيف تخلفوني فيهما فا دّهما لن يتفّر قاحتي بردا على الحوض ، ثم قال : إنّ الله عزّوجل مولائي وأنا مولى كلّ مؤمن ، ثم آخذ بيد علي، فقال : من كنت وليه فهذا وليه ، أللهم وال من والاه وعاد من عاداه ، بيد علي ، فقال : ماكان في الدّوحات أحد إلا قدر آه بعينه وسمعه با ذنه ] .

و نيز بيهقى اينحديث شريف را از زبد بن أرقم بلفظ ديگر روايت كرده ، چنانچه حموئي دره فرائد السمطين ، گفته : [أخبرني الإمامان لبن عمّي الشّيخالزّاهد نظام الدّ بن شهرزعليّ بن المؤبّد الحمّوني والفاضي نصير الدّ بن شهرن محربن على النباكمي و محتجب نعافد كه أبوبكربيهني حافظ كبير ومتكلم خبير والصولي متمهس نحرين وفقيه متبخر غزين نزد سنسيه بود ، نبذي ازمدارج عالية سنسية ومفاخر خالية سنسية او برناظر معجم البلدان ، لياقوت الحموى وكتاب ، الأنساب ، للسماني وكتاب ه مناقب الشافعي ، للفخى الرازى و « تاريخ الكامل ، لا بن الأثير البحزري و « وفيات الأعيان » لابن خلكان و « سيرالتبلا » و « تذكرة الحقاظ » و « عبر في خير من غير » و « دول الإسلام » للدّهبي و « مرآة البعنان » لليافيي و « مختص في أخيار البشر » لأ بي الغدا إسمعيل بن على الأيوبي و « تنقة المختصر » لابن الوردي أخيار البشر » لأ بي الغدا إسمعيل بن على الأيوبي و « تنقة المختصر » لابن الوردي و « طبقات الشافعيه » لتاج الله بن السبكي و « طبقات الشافعيه » لعبد الرحيم بن الحسن الاسنوي و « طبقات الشافعيه » لعبد الرحيم بن الحسن الاسنوي و « طبقات الشافعيه » لعبد الرحيم بن

القاضى شبهه و « أسماء رجال المشكوة » لولى الدين الخطيب و « طبقات الحقاط » للجلال الدين السيوطى و « أسماء رجال المشكوة » للشيخ عبد الحق الدهلوى و « فيض القدير» للمناوي و « مرقاة المفاتيح » لملاعلى الفارى و « شرح المواهب » للزرقاني و « مقاليد الأسانيد » لأ بي مهدى عبسى بن على القماليي و « بستان المحد أين » للمخاطب و «أبجد العلوم» و «التاج المكلل» وإتحاف النبلا » للمولوى صدين حسن خان المعاصر؛ واضح و آشكارست . درينمقام بريمضى ازعبارات إكنفا ميرود .

فهبى در تذكرة الحفاظ گفته: [البيهةى الإمام الحافظ العلامة شيخ خراسان أجمد بن على بن موسى الخسر وجردي البيهة ي مساحب التسانيف ترجه في ولد سنة أربع وثمانين وثلثمائة في شعبان وسمع أبا الحسن أبو بكر أحمد على بن الحسين العلوي و أبا عبدالله الحاكم وأباطاهر بن بيهه بي محمش وأبابكر بن فورك وأبا على الروذبارى وعبدالله بن

يوسف بن نامويه وأبا عبدالرحمين المدّلمي وخلفاً بخراسان و هلال بن عبى الحقار وأبالحسين بن بشران وابن يعقوب الأيادي وعدة ببغداد والحسن بن أحمد بن فراس وطائفة وجناح بن نفير وجماعة بالكوفة ولم يكن عنده «سنن النسائي» ولاهجامع التسرمذي» ولا «سنن ابن ماجة » بلي ، كان عنده الحاكم فأكثر عنه وعنده عوال ، وبورك له في عمله لحسن مقصده وقوة فهمه وحفظه وعمل كتباً لم يسبق إلى تحريرها، هنها : الأسماء والسّفات ، وهومجلّدان ، والسّنن الكبير ، عشر مجلّدات ، والسّنن والنسنن ودلائل النّبوة ، ثلث مجلّدات . والسّنن الصحير، مجلّدان ، والرّهد ، مجلد ، والبحث ، مجلّد ، والمعتقد ، مجلد ، والا راب ، مجلّد ، ونصوص الشّافعي ، ثلث مجلّدات والمدخل ، مجلد ، والمعتقد ، مجلد . والترفيب والسّرفيب والسّرهيب ، مجلّد ، ومنافب القافعي ، مجلّد ، و منافب أحمد ، مجلد وكتاب الاسرى وكتب عديدة لاأذكرها . قال عبدالغافر في تاريخه : كان البيهي معليم مبلد وكتاب الاسرى وكتب عديدة لاأذكرها . قال عبدالغافر في تاريخه : كان البيهي عليه منة إلا أبابكر البيهي فان له المنة على المنافعي عليه منة إلا أبابكر البيهي فان له المنة على المنافعي عليه منة إلا أبابكر البيهي فان له المنة على المنافعي الماله على المنشافعي الماله على المنشافعي المنافعي عليه منة إلا أبابكر البيهي فان له المنة على المنافعي عليه منة إلا أبابكر البيهي فان له المنة على المنافعي عليه منة إلا أبابكر البيهي فان له المنة على المنافعي عليه منة إلا أبابكر البيهي فان له المنة على المنافعي عليه منة إلا أبابكر البيهي فان له المنة على المنافعي عليه منة إلا أبابكر البيهي فان له المنافعي المنافعي عليه منة إلا أبابكر البيهي فان له المنافعة على المنافعة ع

لتصانيفه في نصرة مذهبه ، قال أبوالحسن عبدالغافر في « ذبل تاريخ نيسابور» : أبوبكر البيهفي النفيه الحافظ الأسولي الد ين الورع ، واحد زمانه في الحفظ وفرد أقرانه في الا تقان والقبط ، من كبار أسحاب الحاكم ويزيد عليه بأنواع من العلوم ، كتب الحديث وحفظه من سباء وتفقه وبرع وأخذ في الأصول وارتحل إلى العراق والجبال والحجاز، ثم صنف وتواليفه تقارب ألف جزء عالم يسسبقه إليد أحد ، جمع بين علم المحديث والفقه وبيان علل الحديث و وجه الجمع بين الأحاديث ، طلب منه الأئة الانتقال من الناحية إلى نيسابور لسماع الكتب فأتى في سنة إحدى وأربعين وأعدّو اله المجلس لسماع كتب المعرفة وحضره الأئقة ، وكان على سيرة العلماء قانعاً باليسير، وقال شيخ القضاة أبوءلى إسماعيل بن البيهفى : نا : أبي، قال : حسين ابتدأت أبتغيف هذا الكتاب ؛ يمنى كتاب « معرفة الشنن والآثار » و فرغت من تهذيب أجزاء منه سمعت النقيه على بن أحمد وهو من سالحي أسحابي وأكثر هم تلاوة وأصدتهم لهجة « فائدة »

« فالدة »
إذ و هو يقول: رأبت الشافعي في النسوم وبيده اجزاء من هذا الكتاب النقل عن و الد و هو يقول ؛ قسم كتبت الميوم من كتاب النقيه أحمد سبعة البيه في و تلقيبه أجزاء وقال : قراء نها وراه يعبد ذلك . قال : وفي صباح بشيخ القضاة اليوم رأى فقيه آخر من إخواني الشافعي قاعداً في المجامع

على سريروهو يقول: استفدت اليوم من كتاب الغفيه حديث كذا وكذا. وانا والدي، قال سمعت النقيه قال سمعت النقيه عبد المعروفي العروبي العروبي العروبي المعروفي المعروفي المعروفي المعروفي المعروفي المعروفي المعروفي المعروبي المع

< قالدة > الرواية عن عمران

ً ابن حطان الخارجي

الحساب مايتمناً أنه لم يقض بين اثنين في تمرة قطاً. قلت حضر في آخرعمره من بيهق إلى نيسابور وحدّث بكتبه ثم حضره الأجل في عاشرجُ مادى الأولى سنة ثمان وخمسين وأربعمالة فنقل في تابوت وهي ناحية من أعمال نيسابورعلى

يومين منها وخسروجرد هي ام تلك النباحية حدّث عنه شيخ الاسلام أبو إسمعيل الأنساري بالاجازة وأبوالحسن عبدالله بن غلا بن أحمد وولده إسمياعيل بن أحمد وأبوعبدالله للفزاري وأبوالقاسم الشحامي وأبوالمعالى تد بن إسماعيل الفارسي وعبد الجبار بن عبدالوهاب الدّهان وعبدالجبارين تحالجواريي وأخوه عبدالحميدين على وخلق كثير] إنتهى.

فهذا أبو بكر البيها على حافظهم الملا مة وفردهم الموسوق بالتقد موالا مامة الذي أتقن حديثه وفقهه وكلامه وبارعهم الفائم بنصرة المذهب حدّتي من أمامه وقد روي هذا الحديث الهادي إلى مناهج الرشد والكرامة ، الموسل إلى جدد الأمن ونهج السّلامة ، بطريقين إلى المنتقد الصّفيع المشقع في يوم القيامة ، عليه وآله آلاف السّلام ما بشرالسّبح أعلامت ، فوضح و الحمدية على أسحاب الذّكاء والشّهامة و أربا ب المضاء و المسرامة ، أن هذا الخبر منا لايثلم فيه نزغات المستهترين و أربا ب المضاء و لا يغنى منه فلتأت الموترين للخسرو الغرامة ، فلا يشخدع بشبهائهم من سلك مسلك الإستفامة ، و لا ينقص عنانه بشبهائهم من سلك مسلك الإستفامة ، و لا ينقصف بجمحا تهم من أحصف عنانه وملك زمامه .

## ﴿ ٧٨ - أما روايت أبو غالب محمد بن أحمد بن سهل التحوى المعروف بابن بشران﴾

حديث ثقلين را ، پس ابن المغازلي در كتاب و المناقب ، گفت. [ أخبرنا أبوغالب عجد بن على السقطي ، ثنا : أبوغالب عجد بن أحمد بن سهل النحوى ، ثنا : أبوعبدالله عجد بن على السقطي ، ثنا : أبوعجد عبدالله بن شوذب ، ثنا : عجد بن أبى العقام الريّاحي ، ثنا : أبوعام العقدي عبدالملك بن عمر ، ثنا : عجد بن طلحة ، عن الأعمش ، عن عطية بن سعيد ، عن أبي سعيد

الخدرى أن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال: إنها وشكأن ادعى فأجب وإنسى قد تركت فيكم الثقلين كناب الله حبل معدود من المسلماء إلى الأرض وعترتي أعل بيتى وإن الله طبف الخبير أخبرني أنهما لن يفترف حتى يردا علي الحوض فانظروا ماذا تخلفوني فيهما ].

و کمال فضل و جلالت ورفعت شأن و نهایت براعت و نبالت وعلق مکان علامه ابن بشران برمتنبع إفادات ناقدین أعیان واضع وعیادت ، سابقاً در مجلّد حدیث طیربدی از دفاخی وما اراواز «عبر نی خبر من غبر» ذهبی و «جواهر مدینه » عبدالقادر بن تی قرشی و «مرآ دالجنان » عبدالله بن أسعد یافعی و «أشار جنیت ملاعلی ابن سلطان می قاری شنیدی .

فهذا علامتهم الجليل أبوغالم قدروى هذا الحديث الفائد إلى المق والجالب فأوضح سبيلالا دُعان لكل آئل إلى الشدق آلب وأورى قبس الإرشاد لكل راجع إلى السواب تائب، فلارصدف عنه إلا جائل دُهبت بد المداهب، ولايتكل عنه إلا حائر ناهت بدالفياهب، ولاير تاب فيه إلا مأغون قد خد شمالكو الدب، رلايشكك فيه إلا مأغون قد عمكته الشواذب.

## ﴿ ٧٩ ـ أما روايت أبو عمر يوسف بن عبد الله المعروف بأبن عبدائير النمرى القرطبي ﴾

حديث تقلين را ، پسشاء ولي الله در إزالة الخفا ، در مآثر جناب أحير المؤمنين المجاهرة عند الحوال المواع مراجعت فر مودند در غدير خم خطبه خواندند متمتن إظهار فضائل حضرت مر نسي على رضي الله عند . أخرج المحاكم وأبو عمر وغير هما وهذا لفظ الحاكم : عنزيد بن أرقم لقا رجع رسول الله صلى الله عليه وسلم من حجة الوداع ونزل غدير خم أمر بدو حات قلم من فقال : كا نبي قد دُعيت فأجبت إنبي قدار كت فيكم الثقلين أحدهما أكبر من الآخر كتاب الله تعالى وعترتي فا نظروا كيف تخلفوني فيهما وإنبهما لن يتقرقا حتى يردا على الحوض ثم فال : إن الله عروجل مولاى وأنا ولى كل مؤمن ثم . أخذ بيد على رضي أنه عنه ، فقال : إن الله عرفي فهذا وليد اللهم ولى وأنا

وال من والام وعادمن عاداه].

وعلامه أبو عمر بن مبدائبر از أفاخم حفاظ أحبار وأعاظم نقاد كبار و أجللة أعيان صدورواكابر نبهاى جمهور نزد سنيه بوده " شطرى ازمحامد عاليه رزينه ونبذى ازمدائح غالية ثمينة أوبر ناظر كناب «الأنساب » سمعانى و و وفيات الأعيان ابن خلكان و سبر النبلا و و تذكرة الحفاظ » وكتاب « العبر » زهبى و ه مختصر في أخبار البشر » لأبى الفدا ألايوبى و « تنتة المختصر » ابن الوردى و « مرآة الجنان » يافعى و « روض المناظر » غد بن محمد المعروف بابن شحنة الحلبي و « طبقات الحقاظ » يافعى و « دوض المناظر » غد بن محمد المعروف بابن شحنة الحديث و « شرح مواهب جالل الذين سيوطى و « توضيح الدلائل » سيد شهاب الدين أحمد و « شرح مواهب زرقانى و « مفاليد الأسانيد » أبو مهدى تنالبي و « بستان المحدث ن » خدود مخاطب و مناج مكلل » و « أبجد العلوم » و « إنحاف النبلاء » مولوى سديق حسن خان معاصر ظاهروباهرست ، دربنجا بربعضى عبارات إقتصار مى شود .

فهبى در «سير الديلا» گفتد: (ابن عبدالبرالا مام العلا مذافظ المغرب شيخ الاسازم أبو عمر يوسف بن عبدالله بن محمد بن عبداليو بن عاصم النسرى الأندلس الفرطبي المالكي ، صاحب التسانيف الفائفة ، مولده في سنة ثمان وستين و تلاثمائة في شهر ربيح الآخر، وقبل : في جُمادى الأولى ، فاختلفت الرّواية في الشّهر عنه وظلب الملم بعدالتسمين و تلائمائة في شهر ربيح الآخر، وقبل : في جمادى فاختلف الرّواية في الشهر عنه و طلب العلم بعد التسمين و ثلثمائة و أدرك الكبار وطال عمره و علاسنده و تكاثى عليه النالمية وجمع وصنف و وثبق و ضعف وسارت بتصافيفه الرّكبان وخضع لعلمه علماء الرّمان وفائم السماع من أبيه الا مام أبي محتد فا نه مات قديماً في لعلمه علماء الرّمان وفائم السماع من أبيه الا مام أبي محتد فا نه مات قديماً في أبوعمر فقيه حافظ مكثر عالم بالفراء ات و بالخلاف وبعلوم الحديث والرّجال قديم السماع ويميل في الفقه أقوال الشّافي. وقال أبوعلى الفساني : لم يكن أحد ببلدنا في الحديث مثل قاسم بن عبر و أحمد بن خالد البعناب ثم قال أبوعلى : ولم يكن أبد ببلدنا في الحديث مثل قاسم بن عبر و أحمد بن خالد البعناب ثم قال أبوعلى : ولم يكن أبع

أحمد بن عبدالملك الفقيه ولزم أبا الوليد بن القرطبي ودأب فيطلب الحديث و أفتن به وبرع براعةً قاق بها من تقدّمه من رجال ألاّ ندلس وكان مع تقدّمه في علم الاُّ ثر ويصره بالفقه والمعانى له بسطة كثيرة فيعلم النسب والأخبار، جلى عن وطنه فكان ني الغرب مدَّةً ثمَّ تحرِّل إلـى شرق الأندلس فحكن رانية وبالنحية وشاطبة وبها توفى . وذكرغيرواحدان أبا عمرولىفضا، اشبو نة مدّةً تتم تحوّل إلى شرق الأندلس. قلت:كان إماماً ديَّمًا تَقَدُّ مَتْمَناً عَلاَّ مَهُ مَتْبِحَسَّراً صَاحَبَ سَنَّةَ وَاتَّبَاعِ وَكَان أَوْلاً أَثْرَياً ظاهريًّا فيما قبل ثم تحرّل مالكتيًّا مع ميل بتين إلى فقه الشَّافسي في مسائل ولاينكر له ذلك فا فيَّه مشربلغ رئبة الأنفة المجتهدين ، ومن نظر في مصليَّفاته بان/لهمنز للله منسعة العلم و فواة الفهم وسيلان الذَّهن وكن أحد يؤخذ من قوله و يشرك إلاًّ رسول الله صلَّى الله عليه وسلَّم ولكن إذا أخطأ إمام في اجتهاده لاينبغي لما أن ننسي محاسته ونفطى معارفه بل نستغفر الله له ونعتذر عنه. قسالٌ أبوالقاسم بن بشكوال: ابن عبدالبِّس إمام عصره وواحد دهوه بكني أبا عمر ، روى ْ بقرطبة عن خلف بن القميم وعبدالوارث بن فيان وسعيد بن تصروه بدالله بن عبد المؤمن وأبي عجلبن أسد وجماعة يطاول ذكرهم ءوكتب إليه منالمشرق السفطي والحافظ عبدالغني وابن سنحت وأحمد بن نصرالداوديُّ وأبوذرالهروي وأبوهر بن النَّحاس. قال أبوعلي بن سكرة سمعت أباالوليد الباجيُّ يقول: لـم يكن بالأندلس حثل أبي عمرين عبدالبر" في الحديث وهو أحفظ أهل المغرب، قال أبوعلي الغسّانيُّ: ألُّف أبوعمر في • الموطَّأ • كتباً منيدة منَّها كتاب • النَّمبيد لما في المؤطا •ن المعاني والأسانيد ، فرتبه على أسماء شيوخ مالك على حروف العجم وهوكتاب لم يتقدُّمه أحد إلى مثله وهــو سبعون جزء، قلت: هي أجزاء شخمة جدًّا ، قال ابن حزم : لاأعلم فيالكلام على فقه المحديث مثله فكيف أحسن منه . ثمّ صنع كتاب الإستذر كألمذهب علماً الأحصارفيما تضتنه المؤطا من معاني الرّ ايوالاً ثار، شرح فيه الموطَّاء على وجهه وجمع كناباً جليلًا مفيداً وهوه الإستيعاب في أسماء الصُّحابة ، وله كتاب ﴿ جامع بيان العلم و فضله و ماينبغي في روايته وحمله ،

وغير ذلك من تواليفه ، وكان مؤقفاً في التأليف مماناً عليه وتفع الله بتواليفه وكان مع تقدّمه في علم الأثر وبصره بالفقه ومعاني الحديث له بسطة في علم النبّسب والخبر، وذكرجماعة أنّ أباعمر ولي قنما. الأشهونة وشنترين في مدّة المظفّر بن الأفطس، ولأ بي عمر كتاب الكافي في مذهب مالك خمسة عشرمجلَّداً وكتاب • الإكتفاء • في قرأمة نافع وأبي عمروكتاب ﴿ التقصي ﴾ في إختصار ﴿ المؤطَّأَ، وكتاب ﴿الْإِنَّاهُ عَنْ قبائل الرّواء • وكتاب • الانتفاء لمذاهب الثلاثة العلما. • مالك وأبوحنيفة والشّافعي وكتاب ﴿ البيان في تلاوة القرآن ؛ وكتاب ﴿ الأَجْوَبَةُ الْمُوعَبِّةُ ﴾ وكتاب والكني، وكتاب • المغازي • وكناب • القصد والأمم فينسب الدرب والعجم • وكتباب • الشُّواهِد في إنْبِــات خبر الواحد • وكتاب • الانصاف فــي أسما. الله • وكتا ب الغرائش • وكتاب • أشما ر أبي العتامية • و عما ش خمسة و تسمين عامماً . قال أبو دارد المقرى : ما ت أبو عمر البلة الجمعة سلخ ربيع الآخر ستــة ثلاث وستَّين وأربعمائة واستكمل خمساً وتسعين سنة و خمسة أيام، رحمه الله. قلت: كان حمالظ المغرب في زماته وفيهما مات حماظ المشرق أبوبكر الخطيب و قبيل إنّ أبا عمركان ينجسط إلى أبي عُد بن حزم و يوانسه وعنه أخذ ابن حزم فن الحديث، قال شيخمًا أبو عبدالله بن أبي الفتح؛ كان أبو عمر أعلم مُنن ببلاد الأندلس في السَّنن والآثار واختلاق علماء الأمصار ، قال دوكان في أوَّل زمانه ظاهريُّ المذهب مدةً طويلة ثم رجع إلى القول بالقياس من غير تقليد أحد إلا أنَّه كان كُنْهِراً ما يميل إلى مذهبالشَّافعي .كذا قال ر إنَّما المعروف أنه مالكيٌّ ، و قالالحميديُّ أبوعس المغقيه حافظ مكثر عائم بالقراءات و بالخلاف و بعلومالحديث و الرّجال قديم السّماع لم يخرج من الأنداسوكان يميل في النقه إلى اقوال الشافعي قلت : وكان في أصول الدّيانة على مذهب السَّلف لم يدخل في علم الكلام بل تفاآثار مشايخه ، رحمهم الله ] انتهى .

فهذا فقيههم البارع الورع الصدوق البر، و إمامهم العلاّمة حافظ المغرب شيخ الاسلام ابن عبد البر، قد روى هذا الحديث الذي شاع وذاع حتى طبّق المعرب شيخ الاسلام ابن عبد البر، قد روى هذا الحديث الذي شاع وذاع حتى طبّق البحر والبنّ ، فأحسن الصّنيع إلى أهل البنين والإذعان حيث أسدى إليهم و بنّ ، وأنشط

قلوب المدعنين فأجدلها و سرم، وأورى صدور الشاحنين بضرام شديد الحرم، و أسخن عيون الطاعنين بما ألفى فيها و ذرم، وأغاظ قلوب المضطفنين بما أجحف منهم و ضرم، وأبار دهماء المدغلين الجاحدين بما قد صال عليهم وكرم وأباد غضراء الحاندين فساق لهم المسوت الوحى و جرم، و لابح عدم إلا من حلب اخلاف الخلاف و حرم بوجرى على سنن الإعتساف و مرم، و ثبت على و تبرة العصبية وقرم، وخدع بكواؤب الأحنية نفسه وغير.

#### ﴿ ٨٠ ـ اما روايت ابو بكر احمد بن على بن ثابت الخطيب البغدا : ٤٠٠

حديث ثفلين را، پس ميرزا على بدخشاني در «مفتاحالسّجا» گفته : [ و أخرجه ابن أبي شيبة والخطيب في «المثنّفق والمفترق» عنه،أي عن جابر ، بلفظ : إنّى تركت فيكم مالن تضلّوا بعدي إن اعتصمتم به كتابالله وعترتي أهل بيتن ].

و ابو بكر خطيب حافظ جليل القان وجهيذ رفيع المكان و بارج كبير الا تفاق و نافد عظيم الا معان نزد سترة بوده مفاخي جليلة المقدار و مآثر جميلة الآبار أو بنا برإدادات معاني رجال و مختبرين أحوال بيش از آنست كه إستيفاى آن بوان كرد ، بعضى از آن برمتنبع كناب دالا نساب و (ذيل تاريخ بنداد عبدالكريم ن مخسمان و مناويخ كامل ع دعز الدين ابن أثير جزري و دوفيات الأعيان ابين خلكان و مسير النبيلا و م تذكرة الحفاظ و حمير و دوفيات الأعيان ابين خلكان و مسير في أخبار البشر ابوالفدا إسماعيل بن على أيسوبي و دأسماء رجال جامع مسانيد أبى حنيفه از أبوالدؤيد مختبن محمود خوارزمى ودمر آذالجنان يافمى ردتشة المختص عمرين مطفر الشهير بابن الوردى وطبقات شافعيه عبدالوهاب سبكي وطبقات شافعيه عيدالرحيم أسنوي و دطبقات شافعيه شي الذين أبوبكر بن أحمدين قانى شهبه أسدي و داريخ خميس حسين ديار بكري و دطبقات الحقاظه سيوطى و مشرح مواهب لدينيه و داريخ خميس حسين ديار بكري و دطبقات الحقاظه سيوطى و مشرح مواهب لدينيه عيسي تعاليا بالمالكي دو دفيش القدير مناوى و دقاليد الاسانيد أبوعهدى عيسي تعالي المالكي دوستان المحدثين خود شاه صاحب و دانج النبالا ع ودابيوه المالي مولوى صديق حسن حسن خان معاص ، واضح و لالحست الملوم ، و دناج مكل ه مولوى صديق حسن حسن خان معاص ، واضح و لالحست .

بلحاظ إيجاز بمضي ازين عبارات درينجا مذكور ميشود.

دهبي درته كرة الحقاظ، گفته: [الخطيب الحافظ الكبير الا مام محدّث المام والعراق أبوبكر أحمد بن على بن فابت بن أحمد بن مهدى البغدادى ساحب المتصاليف ترجه و لله سنة النتين و تسعين و ثلثمائة وكان والده خطيب قربة خطيب بغدادى در زبجان (۱) من سواد العراق مندن سمع و قرء القرآن على الكناني فحرّمن على ولده هذا و أسمعه في السّغر سنة ثلث و أربعمائة ثم الرام طلب هذا الكناني فحرّمن على ولده هذا و أسمعه في السّغر سنة ثلث و أربعمائة ثم الرام طلب هذا الشان ورحل فيه إلى الأقاليم و برع و صندت وجمع وسارت بتسّانيغه الرّكبان وتقدّم

في عامّة فنون الحديث. ألى إن قال (١) بعد ذكر أسما؛ شيوخ الخطيب والرّواة عنه: وكان من كبار الشّافعيّة ؟ تفقّه بأبي الحسن بن المحاملي و بالقاضي ابي العلّب، وقال : أو لما سمعت في المحرّم سنة ثلث واستشرت البرقاني في الرّحلة إلى عبد الرّحمن ابن النّحا ميمو أو أخرج إلى نيسابير، فقال: أن خرجت إلى مصر إنّما تخرج إلى رجل واحد فا ن فاتك ضاعت رحلنك، و أن خرجت ألى نيسابير ففيها جماعة. فخرجت إلى نيسابور و ففيها جماعة. فخرجت إلى نيسابور و كنت كثيراً اذا كر البرقاني بالأحاديث في كتبها عني و بضمنها جماعه (جموعه من) وحدّث عني وأنا أسمع ، قال ابن ما كولا: كان أبو بكر الخطيب الخرالا عيان مثن شاهدناه معرفة وحفظ وإنقاناً وضبطا لحديث وسول الله صلى الله عليه وسلم وتفده ومفلو ومهلوحه، على الشعيب عنه قال ؛ ولم يكن للبغداد بين بعد الدّار تطني مثله ، وسألت السّوري عن الخطيب ثف المؤدور السّجزي ، فقتل الخطيب تفضيلا بكينا ، وقال مؤتمن السّاجي ؛ ماأخرجت وأبونس السّاجي ؛ ماأخرجت أله وأبونس السّاجي ، ماأخرجت أله مؤنس السّاحي ، منت المؤنس السّاحي ، ماأخرجت أله مؤنس السّاحي المؤنس السّاحي ، منت منت المؤنس السّاحي ، منت مؤنس السّاحي ، منت مؤنس السّاحي ، مناخر من السّاحي ، مناخر من السّاحي ، مناخر من السّاحي المؤنس السّاحي المؤنس السّاحي القبير السّاحي المؤنس السّاحي المؤنس السّاحي المؤنس السّاحي المؤنس السّاحي المؤنس السّاحي السّاحي السّاحي المؤنس السّاحي السّاحي السّاحي المؤنس السّاحي الس

بغدادٌ بعد الدَّارقطني مثل الخطيب ، وقال أبوعلى البردانيُّ ؛ لعلَّ التَّعَطيب لم بدر مثل

نفسه ، وقال أبو إسحق الشّيرازيُّ: الغنيه أبوبكر الخطيب يشبه بالذّار قطنيُّ ونظر الله

في معرفة الحديث و حفظه ، قال أبوسعد السّمعانيُّ : كان المخطيب مهيباً وقوراً ثقة

بالفتح والسكون و كسر الزا وتبعته صاكنته وجيم واخره نون قرية ببقداد. (﴿ النعاقِ عَ ملخماً ١٢ .

<sup>(</sup> ۲ ) أي النمبي ( ۱۲ . ن )

متحرّيا حسنالخط كثيرالمّبط فصيحا ختميه الحفّاظ، قال: وقوأ بمكّة على كريمة • الصَّحيح • في خمسة أيَّام ، وخرج •ن بغداد بعد فتــة البـــاسيريُّ لتشوش الحال إلى المقام. سمعت الخطيب مسعود بن غميدر وبسمعت النضل بن عمر النسوي يقول: كنتُ بجامع سور عندالخطيب فدخل عليه علوي رفي كمه دنانيرفقال: عذا الدُّعب تصرفه فيمهمّاتك، فقطب وقال : لاحاجة للي فيه ، فقال : كأنَّدُك السَّنفُلَه؟ ونفان كمَّه على سجّادة الخطيب وقال : هي تلثمانة رينار ، فخجل ( فمجل . ظ) الخطيب وقام و وأخذ سجَّادته وراح ، فما أنسي علِّخروجه وذلُّ العلوي ۖ وهو يجمع الدَّنانير؛ قالُ أبوزكريًّا التَّبريزيُّ : كنت أقرأ علىالخطيب بحلفته بجنامع دعثن كتب الآدب المسموعة له وكنت أسكن منارةالجامع ، فصد إلى وقال:أحبت أن أزورك ،فتحدّثنا ساعة ثم أخرج ورقة وقال: الهديّة مستحبّة، إشتريهذه أفلاما، فإذا خمدة دنانير! ثم صعد توبة أخرى ورشع دعواً من ذلك وكان إذا قر، الحديث يُسمع دوته في آخر الجامع بكان يقرأ معرباً صحيحاً ، قال السَّمعانيُّ : سمعت ُ من سنَّذ عشر من أصحابه سمعوا منه بهغدار سوى عصرالله المصيص فسماعه منه بدمشتي وسوى يعيي بنعلي الخطيب فسماعه هنه بالأنبار. أبوغًا، بن الأنبوسي : سمعت الخطيب يقول : كالُّ من ذكرت فيه أقاويل النَّاس من جرح وتعديل فالتُعوبلعليماأخُّرت ، قال أبن شافع: خرج الخطيب فتصد صور وبها عزّالد ولة أحد الأجواد وتقرّب منه فانتفم به وأعطاء مالا كثيراً ، إنتهي إليه الحفظ والإتفان في علوم الحديث ، نال ابن عساكر؛ سمعت الحسين بن عجه يحدّث عن أبي الفضل بن خيرون أو غيره أنّ الخطيب ذكرأنمَّه لنا حج شرب من ماء زمزم ثالات شربات وسأل الله ثالات حاجات أخذاً بالحديث : •ما، زمزم لبِما شُمْرِبِ له ؟ . فالحاجة|لأولى:أنْيَودَدَّثْ:بتاريخ،غدار بها، النَّاثية : أنْيُرملى الحديث بجامع المنصور، الثَّالَثَة : أنَّ يُندفن عنا لد يُنشرالحافيُّ؛ فقضي الله له ذلك . قال غيث الإرمنازي : نا : أبوالفرج الإسفرايني ، قبال : كان الخطيب معنا في الحج فكان بختم كان" يوم قريب الغياب قرآءةالتسرتيل ثم" ينجتمم عليهالنّــاس وهواراكب فيقواون : حدَّثنا ! فيحدَّث ، وقال عبدالمحدن السنجيُّ : عادلت الخطيب من دمشق

إلى بعداد فكان له في كلُّ يوم وليلة ختمة ، قال السَّمعانيُّ له ستَّة وخمسون مصنَّغاً: الشَّاريخ . الجامع الكفاية . السَّابق وَ اللاَّ حــق. شرف أسحاب الحديث ، مجلَّداً العتنفق والمفترق، مجلَّد كبير. تلخيص المتشابه، مجلد كبير. قالي التنَّلخيص، في اجزاء الفصل للوصل ،مجلَّداً. المكتل في المهمل، مجلَّد. الموضح ، مجله ، التطفيل (على . صح ظ) النَّجلام٬ مجيله . الفنون٬مجيله ، كتاب البسملة وأنَّمها منالفاتحه ، جزم الجهربها؟ جزمان . غنية المقتبس فيتمييز الملتبس ، مجلد . من وافقت كنيته إسم أبيه، فلاتة أجزاء. منحدّث ونسيجز. . الخيل، ثلاثة جز. . الأسماءالميهمة، جزء رواية الأبناء عن آبائهم ،جزء المؤتنف في تكملة المؤتلف والمختلف الرّحلة جزء. إقتضاء العلم ، جزء . الإحتجاج بالشّافعي ، جزء . مبهم المراسيل ، مجلّدا . مقلوب الأسماء، مجلَّد . الممل بشاهد ويمين ، جزء . أسماء المدلَّسين ، أربعة أجزاء . تقييد العلم، ثلاثة أجزاء. الثول في التلجوم، جزء. ماروي السَّحابة عن التَّابعين، جزء صلوة التَّسبيح، جزء. سوم يوم الثُّلك"، جزء. قلت: و معجم الرواة عن شعبة. والمؤتلف والمختلف، مجلَّد كبير. مستد قلد بن سوقة ، أربعة أجزاء . المسلسلات، ثلاثة أجزاء. الرّباعيّات، ثلانة أجزاء. طرق قبض العلم، ثلاثة أجزاه، غسل الجمعة ثلاثة أجزاء، وغير ذلك أنشدني أبوالحسن البيونيني، أنشد نــا أبو الفغال الهمداني ، أنشدنا السَّلغي لنفيه وقد رواها السَّمماني في • الدِّيل ؛ عن يحيي بن معدون عن السلفي :

> عمانیف ابن ثابت الخطیب براها إذ رواها من حواها ویأخذ حسن ماقد ضاعفتها ح فأیّة راحـة و نعیـم عبش

ألَّذَ من الصّبى الغضّ الرَّطيب رباضاً للفتى اليقظ اللّبيب بقلب الحافظ الفطن الأربب توازي كتبها بل أيٌّ طيب ١٤

قال أبوالحسن الهمداني أن مات هذا العلم بوقاة الخطيب وقدكان رئيس الرؤساء تقدّم إلى الوعباظ والخطّاب أن لايروواحديثا حتّى يعرضوه على أبىبكر . وأظهر بعض اليهود كتاباً بإسفاط النّبي صلّى الله عليه وسلّم الجزية عن الخيابرة وفيه شهادة

الصَّحابة فعرضه الوزير على أبي بكر فقال: هذا مزوّر! قيل: من أبن قلت هذا؟ قال: فيه شهارة معوبة وهو أسلم عام النتج بعد خيبل وفيه شهارة سعد بن معاذ ومات قبل خيبر بسنين . قال شجاع الأدهلي : والخطيب إمام مصنَّف حافظ لم يدرك مثله . قال سعيد المؤدّب: قلتاللخطيب هند لة اليله؛ أنت الحافظ أبوبكر؟ فقال: أنا أحمد ابن على الخطيب إنتهي العفظ إلى الدّار قطني . قيما ل ابن الأبغوسي : كان الخطيب يمشى وفي بدء جزء بطالعه ؛ وقبل : كان الخطيب بقول : من صنَّف فقد جمال عقله على طبق رمرضه على النبّاس . قال ابن طاهر في ﴿ المنثورِ ﴿ ؛ نَا : مَكِي ﴿ الرَّمْيِلَي . صح ظ) قال :كان سبب خروج الخطيب من ومشق أنَّدكان يختلب إليه صبيٌّ مليح، فتكلّم فيه النبّاس وكان أميرالبلد رافنني متعصب فجعل ذلك سبباً للفتك بالخطيب فأمرصاحب شرطة أن يأخذ الخطيب باالميل ويقتله وكان سنأتيا فقصده تلك اللبلة ني جِماعته فأخذه وقال له بما أمر به، قرال : لاأجد لك حبله ۗ إلاّ أنك تفرّةنا وتهجم دارالشريف ابن أبي الحسن العلوي فأنا لاأطلبك وأرجع إلى الأحير فأخبره. ففعل ذلك فأرسل الأمبر إلى الشّريف أن يبعث به، قضال له: أيَّها الأمير؛ أنت تعرف اعتقادي فيه وفي أمثاله وليس في فتله مصلحة وهو مشهور بالدراق إن قتلته فأبتل به جماعة مدن الشبعة و خربت المشاهد. قبال: فعاذا ترى ? قبال: أرى أن تخرجه من بلدك ، فأمر با خراجه فذهب إلى صور و أقام بهما مدّة ، و قال ابن السّمعاني خرج منن دمشق فی سفر سنة سبع و خمسین فقصند سور و کان پترور بهما القدس ويعود إلى أن سافر إلى العراق سنمة اثنتين وستأين وذهب إلى طرا بلس ثـــ إلى حلب و أقام بهــا أيًّا ما يوقال المؤتمن السَّاجي : تحاملت الصابلة علىالخطيب حتمي مال إلى مامال إليه ، وقال ابن عماكر ؛ سعى بالخطيب حدين الدّمسيسي إلى الجيوش وقال: هو ناصبي " يروي فنا الله الصّحابة والعبّاس في جامع دمشتي، وقيل إنَّ الخطيب قدم بغداد و ظفر بجزء فيه سماع الفائم بأمرالله فأني دار الخلافة يستأذن في قراءة الجزءفقال الخليفة عذا رجل كبير وليس غرضه السماع فانظروا هل له حاجة ؛ قال : أن يؤذن لي في أن الملي بجامع المنصور ، و ذكر الفيَّة . قال

ابن طاهر : سألت مهدالله بن عبدالوارث الشير ازي تا هلكان الخطيب كتمانيفه في الحنظ ؛ قال : لا اكنبًّا إذا سألنا عن شيء أجابنا بعد أيَّام و إن ألححنا عليه غضب كانت له بادرة وحشة ، أخبرنا أبو على بن الخلاّل ، أنا : جنفر ، أناأبوطاهرالحافظ، نا : عُدَين مرزوق الزّعفرانيُّ ، تا الحافظ أبوبكرالخطيب، قال : أثناالكلامقالشفات فَإِنَّ مَارُويَ مِنْهَا فِي سَنَنَ الصَّحَاجِ مَذْهِبِ السَّلَفِ إِنْهَاتِهَا وَ إِجْرَائُهَا عَلَى ظواهرها و نفي الكيفيّة والنشبيه عنها وقد نفادا قوم فأبطلوا ما أثبته لله و حقّقها قوم من المثبتين الخرجوا من ذلك إلى ضرب من التُّديب والتُّكييف ، والفضل إنَّما هو سلوك الطُّسريفة المتوسَّطة بين أمرين و ديزالة بيزالفالي فيه والمقشر عنه والإنمال في هفا أنَّالكالم في الصَّمَات قرع الكَلام في الذَّات و يومنذي في ذلك حذوه و مثاله و إذا كان معلوماً أنَّ إثبات ربُّ العالمين إنَّما هوإنبات وجود لا إنبات كيفيَّة فكذلك إثبات دغاته إنَّما هو إثبات وجود لا إثبات تحديد وتكيبت قا ذا قلنا : لله يد و سمع و بصره فا تُسما هي صفات أثبتها لله تعالى لنخصه ولا نتول الهمتي اليد القدر دولاأنّ معنى السّمع والبصر العلم ولا نقول انسَّها جوارح ولا نشبِّمها بالابدي والأسماع والأبصار الَّذي هي جوارح و أدوات الفعل وانقول إندما وجب إثباتها لأن التدوقيف وردبها ووجب نفي التشبيه عنها بقوله تعالى ﴿ ليس كمثله شيء فلم بكن له كنواً احد، قال ابن الذَّجَّار في تسرجمة الخطيب: نشاء ببعداد و قرءالفرآن بالرّوابات و علّق شيئًا منالخلاف و آخل من حَنَّتُ هَنَّهُ بِالسَّمَاعِ : عَمَّدُبِن عَمَرَالاً رَمُويَ القَاشِي، قَلْتَ : وَآخَرَ مَنْحَدَّثُعَنَهُ بِالإجازَة مسعود بن الحسن الدُّنفيُّ الّذي انفردت باجازته عجيبة بنت الباقداري ، ثمّ طعن أبو موسى المديني في نقل إجازة الخطيب لمسمود فتورّع الرّجل عنها ، قال أبو منصور على بن على الأمير: كتب الخطيب إلى الفائم : إنَّى إذامت بكون مالي لبيت المال فليؤذن لي حتِّي أَفرِّقه على من شئت ، فأذن له ففرَّقها على المحدِّثين . قال ابن ناصر حدَّثني أُمِّيأُنَّ أبي حدِّثها قال: دخلت على الخطيب في مرضه فقلت له يوما : ياسيِّدي! إنّ ابن خيرون لم يعطني من الدّهب شيئًا الّذي أمرته أن يفرّقه على أصحاب الحديث. فرفع الخطيب رأسه من المخدة وقال : خُبَّذَ هذه ! بارك الله لك فيها . فكان فيها أربعون

ديناراً ، قال مكَّى الرَّميلي : مرض الخطيب في رمضان من سنة ثلث و ستَّين في نصفه إلى أن اشتدّ به الحال في أوّل ذي الحجّة ومات يــوم سابعه وأوصى ۚ إلى أبي الفضل ابن خيرون و وقف كتبه على بدء وفرّق مائه فسي وجوء البرّ وشيّمه النّفاة والخلق وأمَّهم أبوالحسن بن المهتدي بالله ودفن بجنب بأشرالحاني ، قال ابن خيرون: بباب حرب، وتصدّق بماله وهومائة ديناروأوسي بأن يتصدّق بثيابه وكان بين يدي جنازته جماعة ينادون : هذا الّذي كان ينبُّ عن رسول الله صلّى الله عليه وسلَّم ! هذا الّذي كان يتغي الكذب عن رسول الله صلّى الله عليه و سلّم ! هذا الّذي كان يحفظ حديث رسول الله صلَّىالله عليه وسلَّم ؛ وختم على قبره عدَّة ختمات ، وقال عبدالعزيز الكناني ورد كتاب جماعة أنّ الحافظ أبابكر مبات في سابع ذي الحجَّة ، وكان أبوإسحاق الشّيرازيُّ مِمّن حمل جنازته ، قال إسماعيل بن أبن سعدالسّوقي : كان أبوبكر بن زهراء الصُّوفي برباطنا قد أعدَّ لناسه قبراً إلى جنب قبربُـشرالحاني وكان يعضي إليه في كلّ أسبوع وينام فيه ويقر. فيه الفرآن كلّه . ثلمًا مات الخطيب وكان أوصى أن يدفن إلىجنب فبرباً شر،فجا، اللحة تون إلى ابن زهراء وسالوه أن يدفن الخطيب في قبره وأن يؤثر به،فامتنع فجاءوا إلىأبىفأحضره وقال: أنا لاأنول لك: أعطهم القبرو لكن لوأنّ بشرالحاني في الأحياء وأنت إلى جانبه فجاء أبوبكر الخطيب ليقعد دونك أكان يحسن بك أن تقعد أعلى منه ؟ قال : لا! بلكنت أقوم وأجلسه . قال : فهكذا ينبغي أن يكون السَّاعة ، قطا ب قلبه وأذن الهــم ، قال على بن الحسين بــن خدًّاء (الحدّاء عنا): رأبت بعدموت الخطيب كأنّ شخصاً قائماً بحداثي فأردت أن أسأل عن الخطيب فقال لي إبتداءً : أنزل وسط اللجنَّة حيث يتعارف الأبرار. قال غيث الأرمنازي : قال مكَّى الرَّميلي :كنت ببغداد نائماً في ليلة ثاني حشرفي ربيع الأوَّل سنة ثلاث وستَّين فرأيت كأنا عند الخطيب لقراءة تاريخه على العادة والثبيخ نصربن إبراهيم المقدّسي عن يمينه وعن يمين تصل رجل، فسألت عنه فقيل: هذا رسول الله صلَّى الله عليه و سَلَّم جاء ليسمَع التَّـاريخ ! فقلت في نشسي : هذه جلالة لأ بي بكر . فال غيث : أنشدنا الخطيب لثقمه:

إِنْ كُنْتُ تَبِغَى الرَّادِ مَحْشاً لاَّ مَر دَنِياكِ والمِمَادِ مِنَا لَفُ النَّفِي فِي هُوا هِمَا إِنَّ الهُويَ جَامِعِ الْفِسادِ] إِنتَهِي.

فهذا حافظهم المتقدّم المنبعر الازم السّليب محدّث الشّام والراق أبوبكر أحمد بن على بن ثابت الخطيب ، انّذى مارس هذا الشّان معارسة المتبعّظ اللّبيب وبرع في النّقدوالا تقان براعة المتنظّن الأريب ، قدروى هذا الحديث الناشرالة سّ الرّطيب ، النّافح المرزي بكلّ عطر وطيب ، فبن آل إلى إذعان الصّدق النّاه فهو الظّافر المعيب ، ومن مال من السّواب الزّاهر فيو الخاسر الحريب ، والمُعالموفق للتّمييز بين الرّث البالي والجديد الفشيب ، وهو الموزع للتّز بيل بين الحق المدن والباطل الدن.

#### ﴿ ٨١ -- أما روايت أبومحمد البعس بن أحمد بن موسى التندجاني ﴾

حديث تقلين را ، پس امن المقازلي در كتاب و الدنائب م كفته : [ أخبر تا المحسن بن أحمد بن عوسي العند جاني و ثنا : أحمد بن غير ، ثنا على بن غير المصرى ثنا عمل بن عمل ، ثنا عبد الرحمن بن غير بن غير عن أبيه ، هن أبيه ، هن أبيه ، هن الأعمش ، عن معاية ، عن أبي سعيد المحدوى ، قال : قال رسول الله صلى الله عليه وسلم: أوشك أن أدعى فأجيب وإنسى تارك فبكم النقلين كتاب الله عزّوج لل وعتر تى أهل بهتى فانظروا ماذا تخلفوني فيهما ] .

 و أبومحدد غندجانی از أجلهٔ شیوخ مشهورین وأكابی ثنات معروفین سنته میباشد.

ابو حدد عبدالكريم حمداني در د أنما ب، به نمسيد غند جاني گفته:

[ أبوظه الحمن بن أحمد بن موسى الفندجاني . كان شيخا ثقة مدوقا سكن واسط ترجمه بآخره ، سمع ببغداد مع ابن عقدأباطاهر المخلص وأباحفس أبومحمد غندجاني الكتاني وأبا أحمد الفرضي وأباعبدالله بن دوست العلاف، روى لي عنه أبوعبدالله على بن الخلاط ( الجلابي . ظ) الثقة وكانت ولادته في شوال سنة ثلاث وثمانين وغلثمائة و وفاته في جامادي الأولى شنة سبع وستاين

وأربعمائة ] إنتهي .

فهذا أبو محمد الفندجاني تقتيم المتنبئ المتانى، وصدوقهم المتمعن الآنى قد روى هذا الخبر الدونق المبهر بالإلفاظ والسعانى، المورى قبس الذلالة لمقبل إلى الحقوالد انى، والمبجلي غيق القالالة للحادب على الرشد والعانى، بالسند المتصل عن الرسول الرباني. والإسناد المرفوع إلى النبي السمداني، عليه و آله آلاف السلام ما تليت السبح المثانى، فالحمدلة على زهوق شبهات الممتري المسانى، و بوار هنوات الدين الوانى، وخمود نزغات الخاسر الجانى، و وضوح الصواب المشيد بالأركان والمبانى، وشموخ الشدق الموطند بالمنازل والمنانى.

#### ﴿ ٨٣ ـ أَمَا رَوَائِتَ أَبُو الْحَسَنَ عَلَى بَنِ مَحَمَدَ الْطَيْبِ الْمِثْلَابِي التعروف بأن المَقَازَ أِي ﴾

حديث ثقابن را ، بس در كتاب \* المنافب \* طرق عديده اين حديث شريف را آورده ، چنانچه كنته : [ قوله ﴿ إِنْ اللّه عَلَى اللّه الله الله المعروف بابن الموروب بن البوراب ، نا عالى بن عبدالله عن المعسن بن عبدالله ، عن أبى المعروف بابن بوقية الواسطى ، ثنا : خالد بن عبدالله عن المعسن بن عبدالله ، عن أبى المعروب بن أرقم ، قال : قال رسول الله صلى الله عليه وسلم : إنى تارك فيكم النفلين كناب الله وعترتى أعل بيتى وإنهما أن يفترق على حتى يردا على الحوص ، أخبرنا الحسن بابن موسى الفندجالى ، ثنا أحمد بن غمل منا على بن غمل المقرى ، ثنا عمل بن عدال حمن بن على معروب بن عمر ، ثنا عبدال حمن بن عمل بن طلحة ؛ عن أبي سعيد الخدوي ، قال : قال وسول الله سلى الله عليه وسلم: أوشك أن أدى فأجب وإنهى تارك فيكم المثقلين كتاب الله عروج لل وعترتى أهل بيتى فانظروا حافا تخلفونى ثيهما . أخبرنا أبوغالب محمد بن عروب ابن سهل المناحوى ، ثنا أبو عبدالله على السقيلى ، ثنا أبوغام المقدى عبدالله بن شوذب منا غمر بن الموام (أبى الموام . ظ) الرياحى ، ثنا أبوعام المقدى عبدالدك بن عمي

ثنا على بن طلحة عنالاً عمل ، عن عطية بن سعيد ، عن أبي سعيد المعدري أن رسول الله صلى الله عليه وسلّم قال : إني أوشك أن أدى فا جب وإنّى قد تو كن قيكم الله لين كتاب الله حبل معدود من السّماء إلى الأرض وعترتي أهل بيني وإن اللّطيف الخبيل أخبر نا أخبر لى أنهما لن يفتر قا حتى يردا على الحوض فانظر وا ماذا تخلفوني فيهما أخبر نا أبوطالب على بن أحمد بن عثمان ، أنا : أبوالحين على بن المنظفر بن موسى بن عيسى الحافظ اذنا ، نا على بن على بن مسهر ، عن الحافظ اذنا ، نا على بن مسهر ، عن الحافظ اذنا ، نا على بن عرب بن سليمان الباغندي ، نا سويد ، ثنما على بن مسهر ، عن أبي حتيان التيمي ، حدّ نني يزيد بن حيان ، قال : سمعت زيد بن أرقم يقول : قام فيما أبي حتيان النه صلى الله عليه وسلّم فخطبنا قال : أنما بعد ، أنها الناس! إنسماأنا بشريوشك أن أدعي فا جب وإنس تارك فيكم الثقلين وهما كتاب الله فيه الهدى والنسور فخذوا بكتاب الله واستمسكوابه فحث على كناب الله ورغب فيه، ثم قال : وأهلبيتي، أذ كثر كم الله بكتاب الله واستمسكوابه فحث على كناب الله ورغب فيه، ثم قال : وأهلبيتي، أذ كثر كم الله في أهل بيتي. قالها ثلات مرّات ] .

و نيزابن مغازلى در كتاب و المناقب و على مانقل عند العلامة ابن بطريق طاب تراه في كتابه الموسوم بالعمدة كفته و أخيرنا أبويعلى على بن أبي عبدالله بن العلاف البرّار افتا ، قال : أخبرنى عبدالسّار من عبدالملك بن حبيب البرّاز قال أخبرنى عبدالله (بن صعرفل) تم بن عثمان ، قال : حدّثنى عبدالله بن بكربن عبدالرزاق ، اخبرنى عبدالله (بن صعرفل) تم بن عثمان ، قال : حدّثنى عبدالله بن إبراهيم ، قال (حد ثنى صحرفل) بوح بن فيس الجذاهي حد ثنى الوليد (۱) بن صالح ، عن ابن المرة زيد أرقم صحرفل) بوح بن فيس الجذاهي حد ثنى الوليد (۱) بن صالح ، عن ابن المرة زيد أرقم (عن زيد بن أرقم . صح فل) قال ؛ أفيل بني الله صلى الله عليه وسلمن من تم ما محتمن من شوك حتى نزل بغدير المحتمدة بين مكة والمدينة فأمر بالد وحات فتم ما محتمن من منوك ثم نادى المسلوة جامعة فضرجنا إلى رسول الله سلى الله عليه وسلم في يوم شديد المحر ، إن ونسالمن يضع رداؤه على رأسه وبعضه تحت قدميه من شدة الحرّح تني التهيئا المحديثة تحمده و تعتميث ما المحر و الله صلى الله صلى الله صلى الله عليه وسلم فسلى بنا الظهر ثم انصرف إلينا فقال: الحمدية تحمده و تعتميته المناون الله صلى الله صلى الله صلى الله صلى الله صلى الله صلى الله عليه وسلم فسلى بنا الظهر ثم انصرف إلينا فقال: الحمدية تحمده و تعتميته المناون المناون الله صلى الله صلى الله صلى الله صلى الله عليه وسلم فسلى بنا الظهر ثم انصرف إلينا فقال: الحمدية تحمده و تعتميته بيا المناون الله صلى الله عليه وسلم فسلى الله عليه وسلم في الله عليه وسلم في الله عليه وسلم في الله عليه وسلم في الله و الله عليه وسلم في الله و الله عليه و الله ع

الولید بن ما لح النجاشی الفیی، تربل بقدداد، تنة من الصفار الناسیة
 ۱۳۰ تقریب منفتصرآ).

ونؤمن بهونتو كَلَاعليه وتعوذ بالله من شروراً نفسنا ومن سيِّنًا تأعمالنا. الّذي لإعادي لمن أضل" ولامضل لمن هدى وأشهد أن لا إنه إلا الله وأنَّ مَا عبد، ورسوله ، أمَّا بعد، أيَّها النَّاسُ! فَإِنَّهُ لَمْ يَكُنَ لَنْنِي مِنَالِعُمُو ﴿ إِلاَّ . سَجَّ ، طَ ﴾ نصف ماعمر من قبله وإنّ عيسي بن مريم لبت في قومه أربعين سنةً و إنَّى قد أشرعت فيالعشرين . ألا ! و إنَّى يسوشك أن أفارقكم ، ألا ! ر إنِّي مسئول وأنتم مسئولون " فهل بِلَّفتكم ؟ فماذا أنتم قائلون؟ فقام من كلّ ناحية من الفوم مجيب يفولون : نشهد أنَّـك عبدالله و رسوله فقد ابلَّغت رسالته وجاهدت في سبيله وصدعت بأمره و عبدته حتلَّى أتاك البقين ، فجز اك الله عناً ا خيرماجازي نبيًّا عن أمَّة. نقال: ألستم نشهدون أن\الهإلاَّ للهُوحده\اشربك لهوأنَّ عجَّاً عبده و رسوله و أنَّ الجنَّمة حقٌّ و النَّـار حقٌّ و الوَّمنون بالكتاب كلَّه ؛ قالوا : بليما (قال ، صح . ظ) : أشهد أن قد صدقتكم وصدنتموني ، ألا و إنَّى فيــرطكم و إنَّـكم تهمي عوشكون أن تردوا على الحوس وأحالكم حين علفوني عن ثقلي كيف خلفتموني فيهما . قاعتل ( فأعضل . فل) علينا ما ندري ما التَّفلان ؟ حتَّى قام رجل من المهاجرين فقال : بأبي أنت و أمَّى يا نبيُّ الله ! ما النَّة الذن ؛ قال : الأكبر منهما كتابالله سبب ط فه بیدالهٔ تمالی و طرف بأبدیكم فتمشكوا به ولا تولوا (تزاّــوا . ظ) ولاتضلُّوا ، والأسغرمتهما عترتي ؛ مأن استقبل قبلتي وأجاب دعوتي ( فليستوس بهم خيرا.صح.ظ) فلاتفتلوهم ولاتمدوهم ولاتفصروا عنهم فارتمي قدستلت لهم (لهما . ظ ) اللَّطيفالخبير فأعطاني (أن بردا على الحوش كهاتين ، وأشار بالمسبِّحة والوسطى . ثمَّ قال.صح،ظ:) عاصر هماأيناص وخاذلهما لي خاذل ووليّهما لي وليّ وعدرٌهما لي هدو ، ألافا تنّها لم تهلك ألقة فبلكم حتَّى تدرن بأهوائها و نظاهر على نبؤنها (نبيُّها . ظ) وتقتل من قام بالقسط ، ثمَّ أخذ بيَّد على " ابن أبيطالب رضيالله عنه فرفعها وقال : مَن كَنْتُ مُولاه ووليَّه فهذا وليَّه ، أللُّهم وال حَنن والاه وعاد منعاداً ، وقالها ثلثًا . آخرالخطبة }.

و كمال عظمت و جلالت و أقصاى رفعت و نبالت و نهايت علوشان و غايت معموّمكان وفيُصاراى وثوق و إستنادو حماداى إعتبار و إعتماد علا مه ابن المغازلي از إفادات أكابر منقدّين عظيم الإمعان وكلمات أفاخم محقّقين جليل الإعقان در مجلّدات

سابقه هم با جمال جميل وهم بهسط وتكميل بمعرض تبيين و تفصيل رسيده ، فليكن منك على أذكر ولايخالجك فيه ربب ولانكن .

و هذا ابن المغازلي حافظ النافيه الورع البارع وجهدهم المتينع ليفاع المآثر والفارع وقد روى حذاالحديث الدن النافس كالروني المارع والبين الماق كاللاحب الشارع وبطرق عديدة أضحت شفاه لكل مرتوس عيون المرفان كارع ورسيافات مفيدة ظلت رواد لكل مشتف في مناهل الإبقان شارع وفارشد إلى معاهد المهدى كل رائد حسارع وأرسل إلى منهاوى المردى كل جاحد مفارع وفارسل إلى منهاوى المردى كل جاحد مفارع وفو لفئولة معاند للصدق وهو لفئولة وعاده خارع.

﴿ ۸۳ - أما روایت أبوعبد الله محمد بن فنوح بن عبدالله بن حمید بن یصل الازدی الحمیدی که

حديث تغلين را ، پس در الله و الجوم بن التحيين و على مانقل عنه كفته: 

[ عن بزيد بن حبّان مل قال: إنطلق آنا وحصين بن سبرة وعسروبن مسلم إلى زيدبن أرقم فلمنا جلسنا إليه قبال حصين : لفيد لفيت بازيد خيراً كثيراً ، حدّثنا بازيد الماسمت من رسول الله صلّى الله عليه وسلّم ، قال : يابن أخي ؛ والله لقد كبرت سنّى وقدم عهدى ونسيت بعض الذي كنت أعي من رسول الله صلّى الله عليه وسلّم يوما حد أنكم فاقبلوه ومالافلات كفونيه ، ثم قال : قام رسول الله صلّى الله عليه وسلّم يوما فينا خطيبا بماء يندعي خنا بين مكّة والمدينة ، فحمد الله وأثني عليه ووعظ وذكّر ثم قال : أمّا بعد ، أيّها النبّاس ! فا نيّما أنا بشر بوشك أن يأتيني رسول ربّى فأجيب وأناتارك فيكم المتخفي رسول ربّى فأجيب وأناتارك فيكم المتخفية ورغّب فيه ، ثم قال: وأهل بيث، أذكّر كم الله في أهل بيته ولكن به فحديث على كتاب الله ورغب فيه ، ثم قال: وأهل بيته قال: نساؤه من أهل بيته قال: في حديث بعيد ولكن أهل بيته من حرم السّدقة بعده . قال الحديدى : ذاد في حديث جرير: كتاب الله فيه الهدى والنسّوره من أخطأه ضل . وفي حديث سعيد بن والنسّوره من أخطأه ضل . وفي حديث سعيد بن والنسّورة من أخطأه ضل . وفي حديث سعيد بن والنسّورة من أخطأه ضل . وفي حديث سعيد بن والنسّورة من أخطأه ضل . وفي حديث سعيد بن والنسّورة من أخطأه ضل . وفي حديث سعيد بن

مسروق عزيزيه بن حيّان، نحوه، غير أنه قال: ألا وإنتى تارك فيكم تقلين أحدهما كتاب الله وهو حبل الله من البعه كان على الهدى و من ثركه كان على القلالة. وفيد: فقانا من أهل بيته ؟ نساؤه ؟ قال: لا، أيم الله ؛ إنّ المرأة تكون مع الرّجل العصر ثمّ الدّ هو ثمّ يطلّقها فترجع إلى أبيها وقومها . أعل بيتد : أصله وعصبته الذين حرموا السدقة بعدم].

و علامه همیدی محدود أکابر أعبان وممدوح أعاظم أرکان رجهبذعارف این شان وحافظ کمبیرجلالت إقتران نزد سندیه میباشد .

محمد بن عبدالكريم سمعاني دره أنساب ، به نسبت حميدي كفته : [وأمّا أبوعبدالله عمرناس نصرفتوج بنعبدالله بنحميد بن يصل الحميدي المفربي الأندلسيء أحد حقائل عمره استنف التعانيف وجمع الجموع، نسب ترجمه ( أنسب فل) إلى جدّه الأعلى ؛ سمع بالأندلس: أباالحسن أبوعيدالله حميدي صاحب دائرمیعے على بن أحمد بن معيد بن حزم الأندلسي الحائظ، وبمعرد أبها عجم عبدالعزيزين الحسن الشرّاب ، وبده شق: أبابكر أحمدينعليّ بن ثابت الخطيب وأبا مجَّه عبدالعزيز بن أحمد الكناني وأبا الحسن عبدالدَّاثم بــن حسن الهلالي، و بواسط : أباتمام عليٌّ بن عُد بن الحسن الواسطي الفاضي ، ويبغداد : أبا الغشائم عُد ابن على بن على الزَّجاجي وجماعة كثيرة . روى لنا عنه جماعة من الشَّيوخ بالعراق، وكالت وقاته بهنداد فيسنة(ثمان.ظ) وثمانين وأربعمائة ووقف كتبه بها وسمع مشايخنا بقراءته الكثير، قال ابن ماكولا: وسديتنا أبوعبدالله خاء بن أبي نصرعبدالله بن فتوح ابن حميد بن يعمل العميدي ، أندلسي من أهل الخمس (العلم ظ) والفضل و سعم ببلده الكثير وسمع بمصرأصحاب المهندس والآدمي وابن أبي غالب وابن الرّحيل وبمكَّة أصحاب ابن فراس وغيره ، وسمع بالشّام أصحاب ابن جميع وأبن أبي الحديد وابن أخي بتوك . ورد بغداد فسمع أسحاب الدّارقطني وابزشاهين وابن حنانة وابن عبدان وعلى بنءموالحربي وسندّف تاريخاً لأهل الأنداس ولمأرمثله فينزاهته وعقته وورعه وتشاغله بالعلم، والله بزيدنا وإياء من خيره بمنه ورحمته].

وابن خلكان در وفيات الأعيان، كنته: [ أبوعبدالله عجل بن أبي نصرفتوح ابن عبدالله بن حميد بن يصل الأزدى الحميدي الأندلسي الميورقي الحاقظ المشهور أصله من قرطبة من ربش الرَّمافة وهو من أهل جزيرة ميورقة ، روى عن أبي للله على ابن حزم الظاهري المقدم ذكره واختص به وأكثرمن الأخذعنه وشهر بصحبته و عن أبي عمر يوسف بن عبدالبلّ صاحب كتاب • الإستيماب ، وسيأتي ذكر. إنشاء الله عمالي وعن غيرهما من الائتة ورحل إلى المشرق سنه ٤٤٨ ثمان وأربعين وأربعمائة فحج وسمع بمكنة حرسها الله تعالى وبالجريقية وبالأندلس ومصر والشبام والمراق واستوطن بغداد وكان موصوفا بالنسباهة والممرفة والإتفان والدين الورع وكانت لمه نغمة حسنة في قراءةالحديث وذكره الأمير أبونس عليٌّ بـن ماكولاً صاحب كتاب الإكمال؛ المقدّم ذكر، فقال: أخبرنا صديقنا أبوعبدالله الحميدي أوحومن أحل العلم والفضلوالنشيقيظ، وقال: لم أرمثله في عقّته ونزاهته و ورعه وتشاِغله بالعلم ولاّ بي عبدالة المذكوركتاب • الجمع بينالصحيحين • البخاري ومسلم ، وهو مشهوروأخذه النَّاسُ عنه ، وله أيضاً ، تاريخ علماءِ الأندلس ، ستاه ، جــذو: المقتبس ، في مجلد واحد، ذكرفي خطبته أنَّه كتبه من حفظه وقد طلب ذلك منه ببغداد، وكان يقول : ثلاثة أشياء من علوم الحديث يجب تقديم التَّهتم بها : كتاب العلل ، وأحسن كتاب وضع فيه كتاب الدّارقطني . وكتاب المؤتلف والمختلف ، وأحسن كتــاب وضع فيه كتاب الأمير أبي نصر بن ماكولا . وكتاب و فيات القيوخ ، وليس فيه كتاب وقد كنت أردت أن أجمع في ذلك كتاباً فقال لي الأمير: رتّبه علي حروق المعجم بعد أن رتبته على السَّنين. قال أبو بكر بنطرخان : فشغله عنه السَّحيحان إلى أن مات،وقال ابن طرخان المذكور: أتشدنا أبوعبدالله الحميدي المذكورلنفسه: سوى الهذيان من قيل وقال 😘 لأخذ العلم أو إصلاح حال لقاء الناس ليس يفيد شيئاً فأقلل من لقاء النّامن إلاّ

وكان قد أدرك بدمثتي الخطيب أبابكر الحافظ وروى عنه و عن غيره وروى الخطيب أيضاً عنه .'و كانت ولادته قبل المشرين وأربعمائة وتوني ليلة الثلثاء سنابع عشر ذي الحجَّة سنة تمان و تمانين ببنداد، وقال السمعاني في كتاب • الأنساب ، في عرجمه الميورقي أنه توقى فيصغر سنة إحدى وتسعين وأربعمائة . رحمه الله تعالى هكذا وجدته في المختص الَّذي اختصوه أبو الحسن على ابن الأثير الجزري المقدّم ذكره وكشفت عنه عدّة تسخ فوجدته تُعلى هذه الصّورةلاُّ نبّي توهَّدت الغلط في تسختي والم أقدرعلي مراجعة الأصل الذي لابن الشمعاني الذي هذا المختصر منه لأنَّه لابوج<sup>يد</sup> . في هذه البلاد وبقى في نفسى شيء من الثَّفاوت بين التاريخين فا نبَّه كبير ، تدم إنبَّى · كففت كتاب الدِّيل للسَّمَاني فرجدت فيه أنَّ الحميدي المذكور توفي ليلة الثلثاء بالشابع عشرمن ذيالحبَّة سنة تمان وتماتين وأرمصائة ودفن من الغد فيمقبرة باب رِ أَمِورُ بِالْفُرِبِ مِنْ قَبَّةَ الشَّيْخِ أَبِي إِسْجَاقِ الشَّيْرِلَزِي وَسَلَّى عَلَيْهِ أَبُوبِكُو غُد بنأحمد بن . الحسين الشَّاشي الفقيه في جامع القسر، تنم نقل أعد ذلك في صفر سنة إحدى وتسعين وإربعمائة إلىمقبرة باب حوب ودفنعند قبربشربن الخزك المعروف بالحاني رحمدالله تعالى فلمّا وقفت في الذَّبل على هذه السّورة علمت أنّ الفلط وقع من ابن الأثير في المختصر، إمَّا لأنَّ النَّسخة الَّتي اختصرهما كانت غلطاً من النَّاسخ فتبع ابن الآثير ﴿ ذَاكَ الْفَلُطُ وَلَمْ مِكْتُفُهُ مِنْ مُوضَعِ آخَرُ، أُولاً بُنَّهُ عُبُرُ مِنْ سَطَرَ إِلَى سَطَر كَمَا جرتُ عَادَة النَّماخ في بعض الاوقات، زأله أعلماً ي ذلك كان. والحُميدُ في 2 غلط ابن الاثير بضةالحاء المهملة وفتح الميم وسكونالياء المثنباةمن تحقلها فني وفاة الحميدي أفيى مختصر الانساب وبعدها دال مرملة وعذه النسبة إلى جلد حسيد المدكور وأخيراني بعض أرباب التَّاريخ أنَّه رآى ني بعض النَّواريخ أنَّ نسبته إلى حملُه أبُّ عبدالرَّالحمن بن عوف رضي الله عنه ، وهوليس بصحيح لا ّنَّ أباعبدالله المذكور أزدي ۗ النَّسب وعبدالرَّحمن قرشي ﴿ وَيُ فَكَيفَ بِجِتْمِعَانَ ؟! و يَنْصُلُ ، بِفَتْحِ اللَّهَا الْمُثُنَّاة

من تحتها وكسرالصّادالمهملة وبعدها لام، وقد قدّم الكلام على الأردى. و مينُور قَلْمَ بفتح الميم وضمّ الياء المثنّاة من تحتها وسكون الواو وفتح الرّاء والقاف وبمدها ها. ساكنه،وهي جزيرة في البحر النوبي قرابة من بو الأندلس].

وذهبي در • تذكرة الحنّاظ، كفته: [ الحميدي \_ الحافظ اللبت القُدوة أبوعبدالله عجم بنأبي نصر فتوح بن عبدالله بن فتوح بنحميد بن بصل الأزدي الحميدى الأتدلسي الميورقي الظرَّاهري، وميورقة جزيرة تجاهـُـرق الأندلس، سمعبالاً ندلس ومصروالشَّام والعراق وسكن بغداد وكان من كيار تلامذة ابن حزم ، قال : ولدتُّ قبل سنة عشرين وأربعمائة ؛ حدّث عن ابن حزم فأكثر وعن أبي عبدالله القضاعي وأبي عمرين هبدالير وأبي زكريا عبدالرحيم البخاري وأبي القياسم الجيّاني الدّمشقي و وعبدالصمد بن المأمون وأبي بكر الخطيب وأبي جنفرين مسلمة وأبي غالب بن بشران اللَّغويولم يزل يسمع ويكثرويجة حتَّى كتب عن أسحب الجوهري وابنالمذهب، وسمع بالغريفيّة كثيراً ولقي بمكّة كريمة المروزيّة أوّلرحلته وكان في سنة تمان و أربعين وأربعمائة . قال عُدين طرخان: سمعت الجميديُّ يقول : كانتُ أحملالسُّما ع على الكتف سنة خمس وعشرين وأربعمالة فأؤل ماسمعت منالفقيه أصبغ بدن راشد وكنت أفهم مايتُقر، عليه و كان تفقّه على أبي خّه بن أبي زيد ، وأسل أبي من قرطبة عن محلَّة تعرف بالرَّصافة فمكن جزيرة ميورقه فولدت فيها، رقال يحيي بن البِّنَّاءِ : كان الحميديُّ من اجتهاده ينسخ باللِّيل في الحرّ وكان يجلس في اجانة ما، يتبرّد به، وقال الحسين بن هم بن خسرو: جاء أبوبكن بن ميمون فدق على الحميدي وظنَّ أنَّه قد أذن له قوجته مكتمون الخدّ فبكي الحميدي وقال : ولله لقد نظرت ۖ إلى موضع لم ينظرأحد منذ عقلت ا قال الأمير ابن ماكولاً: لم أرمثل سديقنا الحميدي في نزاهته وعفَّته وتشاغله بالعلم؛ صنَّف ﴿ تاريخ الأندلسِّ وقال يحيي بن إبراهيم السلماسيُّ قال ابي : لَم ترعيناي مثلُ العميدي في فضله وتبلد وغزارة علمه و حرصه على نشر العلم، قال: وكان ورعاً ثقةً إماماً فيالحديث وعلله ورواندمتحقَّقاً في علم التَّحفيق والأصول،على مذهبأصحاب الحديث بموافقة الكتاب،والسُّنسَّة، فصيح العبـــارة متبحَّراً

في علم الأدب والعربيّة والتدّرسال ، وله كتاب • الجمع بسين السَّحيحين ، و • تاريخ الأندلس، و ﴿ جَمَلُ تَارَبُحُ الْإِسْلَامُ ۗ وَ كَتَابُ ﴿ الذَّهِبِ الْمُسْبُوكُ فِي وَعَظَالُمُلُوكِ وَ كتاب و التَّر سل، وكتاب و مخاطبات الأصدقامه وكتاب وحفظ الجان (الجار.ظ)، و كتاب • ذمَّ النَّسيمة ، وله شعر رسين في المواعظ والأمثال. قال السَّلفيُّ : سألت أبا عامل العبدري عن الحميدي فقال : لايري مثله قط وعن مثله لايسأل، جمع بين الفقه والحديث والأدب ورأى علما. الاندلس وكان حافظاً ، وعنالحميديُّ قال : حيرتي الشَّهاب شهابا وهوكان يفصد ( يقصده . ظ ) في سماعه كثيراً ، وقال أبوعلي الصَّدفي : كان بعدَّلني على الشَّيوخ وكان متفلُّلاً منالدَّنيا بمؤنَّة أبن رئيس الرَّرْساءُثمَّ جرت له قصصأوجبت انقطاعي وكان يبيت عند ابنرئيس الرؤساء كلّ ليلة .وحدّثنى أبوبكربن التناشية أنه ماسمع بذكرالذنيا فطأء وقال ابنطرخان اسممت الحميدي يقول: ثلثة كتب من علم الحديث يجب الاهتمام بها :كتاب العلل ، و أحسرماو ُضع قيها كتاب المدّارقطني، وكتاب المؤتلف والسختلف، وأحسن مارضعفيه •الإكمال» للأميرابن ماكولا، وكتاب وفيات المشابخ وليس فيه كناب وقد كنت أردتأنأجمع في ذلك كتاباً فقال لي الأمير: رتبه على حروف المعجم بعدأن ترتبه علىالسّنين، قال ابن طرخان: فاشتغل بالصّحيحين إلىأن مات. قلت: وقد قبلنا إشارة الأميروعملنا عاريخ الإسلام على مارسم الأمير، قال الحميديُّ في تاريخه : أنا : أبوعمربن، عبدالبرَّ، أنا صِداقُه بن عَلَا الجهني المصنِّف النسأ يُّ قراءة عليمه من حمزة الكناني عنمه " قال القاشي عيامن : أبوعبدالله على بن أبي نصر الأ تدلسي الأزدي ، سمم بميورقة عن أبي عمَّل بن حزم فديماً وكان يتعصّب له ويميل إلىقوله وكان قد أصابته فيه فتنةعلما. شددوا على ابن عزم فخرج الحديديُّ إلى المشرق. قلت : روى عنه يوسف ابن أيُّوب النهراني الزّاهد وغمّ بن طرخان وأبوعامر العبدري وإسماعيل بن مجّه الطُّـلحي وعمَّه ابنعلىالخلالوالحسين بنالحسنالمقدسي وأبوعبدائه الحسين بن نصربن مخدبن خميس والحاظة عجدين ناصروإسمعيل بنالشمرقندي وصديق بن عثمان البربري وأبوإسحاق ابن نبهان الغنوي وأبوالفتح عجد بن البطلي وشيخه أبوبكرالخطيب وآخرون، وكان

ساحب حديث كماينبني علماً وعملاً وكان ظاهرياً وينسّر ذلك بعض الإسرار، مات في سابع عشرذى الحجة سنة ثمان وثمانين وأربعمائة وأشهم عليه الإمام أبوبكر الشاشي يجامع التقه ودأن بعقيره باب النشير بقرب قبر الشيخ أبي إسحاق الشيرازي . ثم إسهم نقلوه بعد سنين إلى هقيره باب حرب فدفن عند بشير الرعافي فنقل المحافظ ابن عساكل الن الحميدي كان أوصي إلى المجلّم بعاتبه على دئيس الرقاعة أن يدفنه عند بشر فغالف وسيته فلما كان بعد منذ رآه في النسوم بعاتبه على دئي فقله في صفر سنة إحدى وتسعين وكان كفنه جديداً وبدنه طرياً تفوح منه رائحة الداب، وحمة الله على أبي قال : أنبأ أبوالفتح على بن عبدالباقي، أنبأ عن بدن أبي نصر الحافظ سنة خدس وثمانين وأربعمائة أنبأ أبوالفتح على بن عبدالباقي، أنبأ على بمن بن المحافظ سنة أبوالحسن على بن على أبي قال : أنبأ أبوالفاسم مندور بن الشمان بمصر بقراء بي الناه الفاضي عن ألمنائري وهو آخر من صدر أبوالحسن على بن عبدالسيد بن معاوية المجمحي ، ثنا المساوات: حتاد بن سلمة وحتاد أبن أنه عليه وسلّم : تستروا فان في المستود بن كة . أخرجه ابن ماجة من الريق سلى دعاد بن ربد وهو فريب من حديث حتاد بن سلمة وهو في " محبح مسلم " من طريق ابن دائع وغيره عن عبدالمورد ومن شعر العيميدي شمن.

طريق الزهد أفضل ماطريق فتن بها فه وكفك واستعده لفاء الشهاس ليس يفيد شيئاً فأقلل من لفاء النساس إلا فولس و ما أتفق الجميع عليه بدأ فدع ماصد عن هدى وخذها

وعفرى الله بادية الحقوق بعنك وذربنيات العالمريق سوى الماذيان من قيل وقال لا خد العلم أو إسلاح حال وماصحات بعالا قارد ينى ظار) وعوداً فهوعن حقّ هبين تكن منها على عن المقين أيقين إ

و نَيْز دُهبي دراسر، دروفائع سنه ثمان وثمانين وأربسائة گفته : [وأبوعبدالله الحميدي عَلَم بن أبي نصر فتوح بن عبدالله بدن فتوح بن حميد بن يصل الميورقي

الأندلسي، العافظ العلامة، مؤلف و الجمع بين الصحيحين، توفي في ذي الحقيقة عن نحو سبعين سنة وكان أحد أوعية العلم، صحب أباغد بن خزم مدة بالأندلس وابن عبدالتي ورحل في حدود المخدسين وسمع بالقير وان والحجاز ومصر والشام والعراق وكتب عن خلق كثير وكان ظاهري المذهب دؤوباً على طلب العلم كثير الإطلاع ذكياً فطناً مثيناً ورعاً أخبارياً متهنا كثير النسانيف حجة ثقة ].

و صلاح الدين صفدي در « واني بالوفيات • گفته : [ مجّه بن فنوح بن عبدالله أبن فتوح بن حميدين يصل بالباء آخرالعروف والشاد المهملة السافظ أبوعيدالله الحميدي الأندلسي الميورقي ، سمع يالأندلس والحجاز وبغداد واستوطفها وكان من كبارأصحاب ابن حزم الفقيه وقال : ولدت قبل العشرين وأربعمائة ؛ سمع أبن حزم وآخذ أكثركته وجماعة منهم ابن عبدائبز ، وروى عنه شيخه الخطيب في مصنَّفاته وابن ماكولا وجماعة آخرهم أبوالفتح ابن البطي وكان منكبار العقاظ ثقة متديّناً بصيراً بالحديث عارفا بفنونه حسن النُّذِية بالقراءة طيح النَّفام ظاهريُّ المذهباله شعل في المواطلة ، توفي سابح عشر ذي العمالية سنة شان وضاعين وأربعمالة ودفن بعثبرة باب أبرز بالقرب منالقيخ أبي إصحاق القيرازي ثمّ نفل إلى باب حرب ودأن عند بُـشرالحافي. نقل ابن عساكر بن تاريخه أنّ الحميديُّ أوصى إلى الأجلّ مظَّـر بن رئيس الرَّوْسَاءِ أَن يُدفِّنُ عَنْدَ بِنُشُو الْحَانِيِّ، فَخَالْفُ رَسَيْتُهُ فَلَمَّا كَانَ بَعْدَ مَدَّة رأى في منامه الحميدي و هو يُعالميه على ذلك فنقله في صفر سنة إحدى وتسمين وكان كفنه جديداً وبدنه طريّاً يقوح منه رائحة المسك ، ووقف كتبه ، وله: الجمع بن الصّحيحين. عاريخ الأندلس. جمل تاريخ الإسلام الدِّهب المسبوك في وعظ الملوك. كتاب التَّرسل. مخاطبات الأصدقاء . ماجاء من الآثار في حفظ الجار . ذم النَّميمة . كتاب الأماني السَّادةة. كتاب أدب الأصدقاء كتاب تحيّة المشتاق في ذكر صوفية المراق. كتاب المؤتلف والمختلف. كتاب وفيات الشيوخ. ديوان شدره اللخ ].

وعبدالله بن أسعد ياقعى دره من آة الجنان ، دروقائع سنة ثمان وثمانين و أربعمالة كفته : [ وفيها \_ الإمام الحافظ العلامة أبوعبدالله الحميدي عجّاء بن أبي نص الأنداسي مؤلف و الجمع بين القحيجين و كان أحد أوعية العام و صحب ابن حرم الظاهري بالأندلس وابن عبدالبر ورحل وسمع بالقيروان والعجاز ومص والقام والعراق وكتب عن خلق وكان كثير الإطلاع ذكيا قطنا صينا ورعا أخباريا متقنا وأوبا في تحصيل العلم كثير التعاديف حبّة ته ظاهري المذهب وله: و جزوة المقتبس في تاريخ علما والأنداس وكان يقول: ثلثة أشيا ومن علوم الحديث بجب تقديم الإحتمام بها : كتاب العال وأحسن كتاب وضع فيه كتاب الدار فطني وكتاب المؤتلف والمختلف ويأحسن كتاب وضع فيه كتاب الدار فطني، وكتاب المؤتلف والمختلف وأحسن كتاب وضع فيه كتاب الأمير أبي نصر بن ما كولا ؛ وكتاب وفيات القيوخ وليس فيه كتاب قال وقد كنت أردت أن أجمع فيه كتابا فقيل في (رتبه بظ) على حروف المعجم بعد أن رتبته على الشنين وقال أبوبكر بن طرخان ؛ فشغاه على حروف المعجم بعد أن رتبته على الشنين وقال أبوبكر بن طرخان ؛ فشغاه المذكور؛ أنشدنا أبوعبدائه العميدي المذكور لنفسه ؛

لقاء النبَّاس ليس يفيد شيئًا موى الهذيان من قيل وغال فأذلل من لقباء النبَّاس إلاّ لا خذ العلم أو إسلاح حال].

وعمر بن مظفر المعروف بابن الوردى در « تنتة المختص » در وقائع سنه ثمان و ثما نين وأربعماله گفته : [ و فيها \_ عوفى أبوهبد الله عجم بين فتوح بن عبدالله بن حديد الحديدى الأندلسى ، من ميورقة ، مصنف ، جمع بين المستحيحين » ثقة فاضل، مولده قبل عشرين وأربعمائة ، سمع بالمغرب ومصروالديام والمراق وكان نزما].

وجلال الدين سيوطي در • طبقات الحقاظ ، كفته : { المحميدي المحافظ النّبت الإحام القدوة أبو عبدالله عجمين أبي تصرفتوخ بن عبدالله بن فتوح بنالحميد الأردى الأندلسي الميورقي الظاهري ، من كبارتلامذة ابن حزم ، سمع بالأندلس ومصروالشام والعراق والحجاز وسكن بغداد ، ولد قبل ٢٠٤ وتفقه بأبي عجمين أبي زيد وصنف • تاريخ الأندلس • و • الجمع بين السّحيحين و كان من أفراد عصره في غزارة الملم والفضل والنّبل حافظا ورعائبتا إماما في الحديث والفقه والأدب والعربيّة والتّرسلل

مات في سابع ذى الحجَّة سنة ٨٨٤] .

وشيخ عبدالحق دهلوى در و رجال مشكوة ع گفته : [ الحميدى - هو الإ مام أبوعبدالله على أبن المرين فتوح بن عبدالله بن فتوح بن عميد العميدى الأ تدلسى صاحب كتاب و الجمع بين صحيح البخارى ومسلم ع إمام عالم كبير مشهور بصيغة الشعفير منسوب إلى جدّه الأعلى حميد الأندلسى الفرطبى ، سمع ببلده الكثرى وسمع بمصر أصحاب المهندس وابن أبى فالب وسمع بمكنة أصحاب ابن فرأى وغيرهم، وسمع بالثمام من أصحاب أبن جميع وابن أبى الحديد وورد يفيداد و سمع أصحاب الدّار قطنى و ابن شاهين وابن حبيع وابن أبى الحديد وورد يفيداد و سمع أصحاب ما كولا؛ لم أرمثله في يزاهة وعقته ووره ، منت ببغداد في في الحبيدة تمان وثمانين وأربعمائة وقيل : مولده قبل العشوين و أربعمائة].

وأبومهدى عيسى ثمالين در «مقاليدالاً سائيد» كننه: [الجمع بين السّحيحين» للحميدي. قرأت عليه من مسند أنس المرتبة الثالثة وهي مرتبة المكثرين و أجازلي سائره من بدر الدّين القرافي عن النجم النبيطيعين شيخ الإسلام و كريّا عن الحافظ ابن الغضل بن حجر عن أبي الخير أحمد بن خليل العلائي عن أبي العباس الحجّار السّالحي أنجب بن أبي السّحادات ، قال: أنبأنا عجم بن على الكناني عن مؤلفه الحافظ أبي عبدالله الحميدي، قذ كره].

و تعالى در مقاليدالا سانيد ، بعد ازين قدرى ازصدر كتاب ، الجمع بين الصحيحين ، نقل نموده و بعد ازآن كنته : [ هبة نميم من خبره - قال الحافظ الذهبي المو : الا مام القدوة الحافظ الثبت أبو عبدالله محى بن ابى نصر فتوح بن عبدالله بن فتوح ابن حميدالا زدى الحميدى الميرقي الظاهري ، سمع بالا تدلس و مصر والشام والعراق والحرم وسكن بغداد ، كان من كبار تلامذة ابن حزم قال : ولدت قبل سنة عشر (عشرين ظ) وأربعمائة ، حدث عن ابن حزم فأكثر ، وعن أبى عبدالله الفضاعي وأبي عمر بن عبدالبروأبي بكر الخطيب وخلق ولم يزل يسمع ويكثر ولفي بمكة كريمة المروزية . ودق عليه الباب أبو بكر بن ميمون فظن أنه قد فل فرجد مكشوف الفخذ فبكي وقال او الله القد نظارت

إلى موضع لم يشظره أحدمنذ عقلت اوغال الامير أبن مأكولا : لمأرمثل صديقنا الحميدي في نزاهته وعقته و ورعه و تشاغله بالعلم ؛ و قال يحيى بن إبراهيم السَّلماسي : قال أبي : لم توعيناي مثل الحميدي في فضله و نيله و غزارة علمه و حرسه على تشر العلم، قال: و كان ورعاً تنتياً إماماً في الحديث و علله وروانه و متحققاً في علم التّحقيق والأُسول على مذهب أسحاب الحديث بموافقة الكتاب والشنة ، فصيح العبارة ، متبخراً فيعلم الأدب والعربيَّة والتَّنزيل (الترسيُّل. ظ) له كتاب الجمع بينالسِّحيجين، و عاريخ الاندلس وسقاه هجذوةالمقتبس في أخبارالاً ندلس، و هجمل تاريخالا سلام ، وكتاب هالدِّهب المسبوك في وعظ الملوك، وكتاب و مخاطبات الأصدقاء في المكاتبات واللقاء وكتاب ه حفظ الجار، وكتاب فازم النَّديمية في إله شمل رصين في المواعظ والأمثال، وقال **السَّلفيُّ:** سألت أبا عامر العبدى (العبدريُّ ، ظ) عن الحميدي فقال ؛ لاترى قطُّ مثله و من (عن ظ) مثله تسدُّل ؟ جمع بين الحديث والنقه والأدب ورأى على (علما، ظ) الأندلس قال أبو على الصَّدني : حدَّنني أيوبكرين الخاضة أنَّه ماسمه بذكر الدَّنبا قطُّ قلت: روي عنه يوسف بن أيوب الهندانيُّ الرَّاهد و عَمَّا بن طرخان و أبو عامس العبدوي (العبدري. ظ) والحافظ غلا بن نامر وأبوالفتح غلا بن البطي و شيخهأبوبكرالخطيب وكان صاحب حديث كما يتبغى علماً وعملاً وكان ظاهريّاً و يسرّ ذلك بعضالا سرار مات في سابع عشر ذيالحجَّة سنة ثمان واثمانين و أربعمالة وسلَّى عليه أبوبكو الشَّاشي و دفن بقربالشّيخ أبي إسحاقالشّيرازي، ثمّ إنّهم تقلوه بعد سنين إلى عقبرة باب حرب فدفن عند بش آلحاني ، نقل الحافظ ابن عماكر أنَّ الحميديُّ كان أوصى إلى الأجلّ المظفر (بن.مح ظ)رئيس الرّؤساء أن يدفنه عندبش فخالف وسيته ، فلمّاكان بعد مدّة رآ ، في النوم يعاتبه على ذلك فنقل (فنقله , ظ) في سفر سنة إحدى وسبعين و كان وكفنه جديداً و بدنه طريًّا تفوح منه رائحة الطيب، رحمة الله عليه , و من نظمه : ﴿ طَرِيقَ الرَّهُ مَا طَرِيقٌ ﴿ وَ تَقُوى اللَّهُ بَادِيـةَ الْحَقِّـوقَ فئق بسالله یکفک و استمنه بعمک و ذر بنتیات الطریسی رمان **وله أينناً :** إلى المنابع المراجع الم

لقاء النّـاس ليس بغيد شيئًا قَاقِلُلُ مِن لِقَاءِ النّـاسِ إِلاًّ وله أيضًا ؛

كتاب الله عزّ و جلّ قولسي و منا اتّفني الجميع عليه بدءاً فدع ماصدّ عن هذي وخلّدها

سوى الهذيبان من قبل و قال \* لأخذ العلم أو إصلاح حال

و ما سخت به الآثار دینی و عوداً فهو عن حقّ مبین تکن منها علی عین الیقین. انتهی،

وقال شيخ شيوخنا العشهاب العقرى في «نفحالطّيب» و من خطه نفلت : وله أيضا كتاب • من الرعيالاً يمان من أهل الا يمان، وكتاب • تسهيل السبيل إلى علم الشرسيل، وكتاب «الأماني الشّارقة ،وغير ذلك ، ومن شعره:

ألفت النسوى حتى أنست بوحشها فلم أحص كم رافقته من مرافق ومن بعدجوبالار من شرقاومغربا و قال أيضا:

النباس نبت و أرباب الفلوب لهم من كان قول رسول أنه حاكمه و قال أيضا :

من لم يكن للعلم عند فنائه بالعلم بحيى المرء طول حياته و قال أيضا:

زين الفقيه حديث يستضيء به إن تام ذو مذهب في قفر مشكلة

وصرتُ بهذا في السّبابة مولعا ولمأحص كمختِمت في الأرض موسعا فلابد لي من أن أواني مسرعا

روش وأهل الحديث الماء والزّهن فلا شهود له إلاّ الا ولى ذكروا

أرج فان يقاؤه كفنائه فاذا انقض أحياه حسن ثنائه

هندالحجاج و إلا كان في الظلم لاحالحديث له في الوقت كالعلم

وهيرزا محمد بدخشاني در • تراجم الحقاظه گفته : [عمل بن فتوح الحميدي الأندلس أبو عبدالله ، أحدالا ثمة ، ذكره في نصبة المحميدي وقدمر تحقيقهافي ترجمة أبي بكر عبدالله بن الربير، فقال : وأمّا أبو عبدالله عن أبسي نصر فتوح بن عبدالله

ابن حميد بن يصل الحميدي المغربي الأندلسي ، أحد حقاظ عصره ، صنّ ف التّصانيف و جمع الجموج، تُسب إلى جدَّه الأعلى ، سمم بالأندل : أبا الحسن عليُّ بن أحمد أبين سعيد بن حزمالاً تعالسي الحافظ، و بعص ؛ أبا مجتميد اعزيز بن العصن الشراب و بدمشق ، أبابكر أحمد بن على بن ثابت الخطيب و أبا عجد عبدا لعــزيز بن أحمد الكتاني و أباالحسن عبدالدائم بن الحسن الهلاليُّ ، و بواسط أبا تمام على بن لله بن الحسن الواسطى القاضي ،و ببعداد : أباالغنائم عُنَّ بن غلي بن (علي صح.ظ)الرِّجاجي و جماعة كئيرة ، روىلنا عنه جماعة من الشَّيوخ بالعراق وكانت وفاته بيغدادفيسنة ثمان وتماتين وأربعمالة و وقف كتبه بها و سمم مشاينفنا بقراءته الكثير، قال ابن مَاكُولًا ؛ وَ صَدَيْقَنَا أَبُو عَبِدَاتُهُ عُلَا بِنَ أَبِي نَصَ عَبِدَاللَّهُ بِنَ فَتُوحٍ بَنَ حَمِيهُ بَسَ الحميدي الأندلس، من أعل الخبر والفقال سمع ببلده الكثير و سمع بمصرأصحاب المهندس والأذني ( الادمي . ظ) و ابن أبي غالب و اين الرَّجيل ، و بمكَّة أسحابابن فراس وفيره ، وسمع بالشَّام أسحاب اين جميع و ابن أبي الحديد وابن أخي هون ، وورد بغدادفسمع أصحاب الذّار قطئي ولبن خانه و ابن عبدان وعلي بنءمر الحوبي و طبقتهم ، وصنيف تاريخا لأحرالأ ندلس، ولمأر مثله في نزاهته وعقبته و ورعه و تشاغله بالعلم، والله بزيدنا و إيّاء من خير. (ظ) بمنَّه و رحمته، إنتهي كالامه في نسبة الحميدي . ثمّ أعاد ذكره في نسبة الميرقي و قال : بضمّالياء المنقوطة باثنتين من تحتها و سكونالواو و في آخرهاالفاف؛ هذه النسبة اليميوقة وهي جزيرةقرببة من الأنداس والمشهور بهذه النسبة أبو عبدالله عمَّه بن أبي نص فتوح بن عبــدالله بن حميد بن يصل الحميدي الميرقي الأندلسي،حافظ كبير جليلالقدر كثير الشماع ذكرناه في حرف الحاء توني ببغداد في سنة إحدى و تسعين و أربعمائة ، انتهي.قلت: والأرجح في وفاته هو القول الأوّل، وقد روى عنه شيخه الخطيب والأمير أبونصر بن خلق ، وذكره الدَّهبي و ابن ناصرالدين في مطبقات الحقاظ؟].

وخود شاهصاحب در ابستان المحدّان، كفته: [كتاب الجمع بين السَّحيحين، للحميدي

أحاديث سحيحين رابرأما تيدسحابه ترتيب داده ودرمر تبه ثالثه كهازمر تبه مكثرين ستحسند أنس بن مالك ست تا آنجا بنظر رأ قم حروف نرسيده وخطبه دراز ديباچه نوشته ، كنيت او أبوعبدالله ونامش عجر بن أبي نصر فتوح بن عبدالله بن فتوح بن حميد أزدى حميدي أندلسي ستاء وأورا ميرقي نيز كويند نسبت بوطن حاض او ، وظاهري نيز كوبشه بتابرنسبت بمذهبظاهريه معنىظاعريهصفات تعظاهرية فروع ورأندلسومص وشام وعراق وحرم شريف تحصيل سماع حديث نموده وآخراساكن بغداد شداشاكرد وشيد ابن حزم ظاهري بوده وازعبداله قضاعي وأبوعمل بن عبدالبر وأبوبكرخطيب وديگرمحدّئين عمده نبزاستفاده نموده ، تولد اودرعشرهٔ أولي ازنرن خامس است و درمكَّةُ معظمه باكريمةُمروزيَّه كه راويةبخارى۔۔ ملاقات نمود، وروزي أبويكو این میمون بردرحجره او آمد و تخانه دررا حرکتی داد تااستیدان باشد، حسیدی را ازآنفلت شد؛ أبوبكر بن ميمون داندت كه چون موا منع فكرد ا إذناست در حجره در آمد، رانحمیدی مکشوق برد برحمیدی این امر بسیارشاق شد و تادیر حيكريست وكفت اذآن باركه تميز وشعور بيدة كرده ام تااينوقت ران مراكسي برهمه تدیده ؛ أمیرین ماكولا كمه از مشاهیر محدثینست یارو دوست حمیدی بود گفته ستکه مثل حمیدی دریاکی ونزاهت وعقت وتورّع وتشاغل بعلم هیچکس را تديدم ودرفق معرفت علل حديث وتحقيق معانىآن برطبق أسولامهارت تعامداشت ودرهلم عربتین وأدب وحلّ تمواكیب قسر آن مجید او دریافت لطائف بالافت آن نیز دستگاهی کلّی نصیب او بود. از تصانیف او وراه این کتاب و تاریخ أندلس و ست که مشهورست نام اوه جذوة المقتبس فيتاريخ الأندلس، ست وكتابي ديگوست مسمى به «جمل تاريخ الإسلام» وكتاب « الذِّهب السبوك في وعظ الملوك ، وكتاب «مخاطبات الأصدقا. في المكاتبات واللَّقاء، وكتاب «حفظ الجار» وكتاب • ذم النَّميمه». شعري هم دارد لیکندروعظ وتصیحت، مردم بسیاردرمجلس وخانه اورا إمتحان کردند هرگز ذكردتيا برزبان أونرفته بود ، هندهم ذي حجه سال چهارسدو هشتاد وهشت وقات یافت ، وأبوبكرشاشيكه ازمشاهیرفة<sub>ه</sub>ای شافعیهاست بروی نمازجنازه خو<sup>ا</sup>ند ونزد

قبرشیخ أبو إسحاق شیر ازی مدفون شد ووی قبل از موت بارها بمطفر (۱) که رئیس الرؤساه بغداد بود، واین خدمت از خدمات عمدهٔ آنوقت بود که صاحب آن بمنز له چودهری ثمام شهر میشد، وصیّت کرده بود که موا نزد قبر بشرحانی دفن خواهی کرد، رئیس الرّؤساه در آنوقت بسب مانعی یا أمر دیگر خلاف وصیّت او بعمل آورد، بعد مذات او الرّؤساه در آنوقت بسب مانعی یا أمر دیگر خلاف وصیّت او بعمل آورد، بعد مذات او بخواب دیدند که تهایت کله و شکایت این آمر میکند ناچار درماه صفرسنه نود و یك از آنجا نقل کرده متاصل بشهر حافی مدفونش ساختند کنن او نازه و بدن اوهن گزنکاهیده بود و خوشبو از وی تادور میرفت این قطعه از مشاهیر نظم اوست والحق که بسیار نافع و مفیدست :

سوى الهذيان منقيل.وقال لأخذ العلم أو إصلاح حال لقاء السَّاس ليس يغيد شيئاً فأقلل من لقاء النَّاس إلاّ

(١) ابن افادة شاهصاحب كه از غرائب افادات و بدائع تحقيماتست نزد الرباب، تجبرت و اعتباد،دلیل واضح و برهان لائح بر تبحر و تسهر ایشان در فنون تاریخیه و وجانیه مبيات الآنفأ الزلانة كر قالحفائظ فلأمبى شتيدى كالبن البسالر وساير حبيدى انفاق ميشود و حديدى هرشب نزدا بن رئيس الرؤساميبو دو حبيدي بهدين ابن رئيس الرؤسا كه مظفر نام داشت وصینتادهن خودنز دیشر حافی کر ده ابواد ، شاه صاحب بیزاید تیمقیق و تنقید بیجای این رابس الرؤساخودا تبس الرؤسار اوسي حبيدي ترازداد ندوعلاوه برآن براي اظهار كمال خبرت خود برأتباع و اشباع همج رهاع «رئيسالرؤسا» راكه لقب منصوص شخص مخصوص است خدستي از خدمات هندنالونت وانبودند وتنزيني غربب براي آن بعبب هرف خود ببدا فرمودته واهرجته برائ تحتبق اول ايشان اولياى شاحصاحب بمزيداستحيا وجه وجبيه سقم نسخة لامقالبدالاسانيد، كه هنگام تأليف، نلفيق جمع و تدوين&بستان|المحدثين، بضاعت مزجاة بلکه مایة استراق و انتجال حضرت ایشان بود بر آر به و بفرمایند که. لفظ ابن الزبيرة لفنظ مظفر وكلبة وتيس الرؤساء درآن نسخه سانط شده بدود لهذا شاهصاحب پسر را عین پدرگمان کردند،لیکن برای تحقیق ثانی که نسبت باول ابدع و أعجب و أنكر و اغربست و مستندى براى آن جزكشف وكرامت شاه **صاحب** بيدا نيست چه چاره است ۱۲ اللهم الا أن يذال : ان المراء يقيس على نفسه ويس على ايسه » فتفعلن فانه لطيف ( ٩٣ . ق. ).

وله أيضاً :

كتاب الله عزّوجل فولي ومااتفق الجميم عليه بدءآ فدعماسةعزهذي وخذها

وما صحبت به الآثار ديني و عوداً فهو عن حتى مبين تكن منها على عين اليفين

وازین قطعهٔ اومعلوم میشودکه او در فروع تیزظاهری بود چنانچه جماعهٔ ازأحوال نويسان او نيز نوشته اند وكفته اندكه ظاهريات خودرا في الجمله إخفاء ميكرد.ودر • نفح الطيب • شيخ شهاب الدين مقرى مذكورست كه از تصانيف أو (ست كتاب. صحف): ممن ادَّعي الإيمان من أهل الايمان، وكتاب منديهل السّبيل إلى علم التَّـرسيل؛ وكتاب: إلاُّ ماني الصَّادِقَة، والزَّبْظم أواينجِندبيت نوشته:

المنتاس نبت وأرباب القلوب أنهم ﴿ ﴿ وَمَنْ وَأَهَلَ الْحَدَيْثَأَنَّمَارُ (الْمَاءَظَا)وَالزُّهِي فلا شهود لــه إلاّ الأولــي ذكــروا

مزكان قول رسول الله حناكمه وله أيضاً :

إنّ (زين: ظ) النقيه حديث يستشاء(بستضيء ظ) به

عند الجاج وإلاّ كا ن في الظُّـلم لاح الحديث له في الوقت كالعلم

أرج فائن بقاؤه كفائه وإزاانقضي أحياه حسزتناته

وصرتُ بهذا في السَّبابة مولعا ولمأحص كمختمت بيالا رضموضعا فالابدّالي منأن أواني مصوعا }إنتهي.

إنتاه ذومذهب فيقفرمشكلة وله أيضاً :

من لم يكن للعلمانية فناته بالملم يحيى المرحلول حياته وله أيضاً :

ألفت النسويحتسي أنست بوحشها فلم أحص كهرافقته من مرافق ومن بعد (ظ)جوب الأرض شرقا ومغربا

فالتحمد ثله المنعم المفضل الوهاب حرث تحتمق برواية الحميدي الحبر

النّغاب، نفو النّغاب؛ وكنف الجلباب، وميط الحجاب، عن وجه الصّواب، وظهر أنّ المقبل المدّعن وائل ظافر بحسن المأب والماب والمثاب، ووضح أن المدبر المريب هالك خاس لسود البوار والنّبار والنّابان.

# ﴿ ۱۹۴ أَمَا روايت أَبُوا المظفر منصور بن محمد السمعاني ﴾

حديث تقلين را يس در • وسالة قواميّه ، كه معروف بفضائل السّعا به ست على مانقل عنه آورده : [ عن طلحة بنن مصرف ، عن عطيّة ، عن أبي سعيد للخدري رضي الله عنه عن النّي سلّمالله عليه وسلّم قال: إنّي أو شك أن أدعى فأجيب وإنّي تارك فيكم النّقلين كتاب الله حبل ممدود من السّماء إلى الأرس وعتر تي أعل بوتي وإن اللّطيف الخبيل أخرر في أنّهما لن يفتر قاحت يوردا على الموسل .

وأبوالمظفر سمهاني ازأنابرفقها وأجلة محدّثين أعلام منايه بوده ، شطري از مفاخر مهيره ومآثر مزهرة اردر مجلّد حدث طير از كتاب و الأدعاب ، أبوسعه عبدالكريم بن غد الشمعاني وه عبود في خبر من غبره وه دول الإسلام ، ذهبي و مراقالجنان بافعي وطبقات شافعيقه جمال و مراقالجنان يافعي وطبقات شافعيقه جمال الدّين أسنوي وطبقات شافعيقه تفيارات علماء رجال مذكور مدهود:

علايه ا بن خلكان در و وفيات الأعيان و در ترجمة أبوسعد عبد الكريم سدماني گفته: [ و كان جدّه المنصور إسام عصره بلا مدافعة ، أقرّ له بذلك ترجهة الموافعة والمعالف ، و كان حنفي المذهب متعيدًا . أبو المعظفر سمعاني عند أثنتهم فحج في سنة النتين و ستين و أربعما ئة وظهر له بالحجاز مقتضي انتقاله إلى مذهب الشافعي رشي الله عنه فلقا عاد إلى مروافي بسبب انتقاله محنا و تعصباً شديداً فصبر على ذلك و صار إمام الشافعية بعد ذلك يعرب و يغتبي وصنف في مذهب الإمام المتافعي وفي غيره من العلوم تصانيف كثيرة منها ومنهاج أعل السنة و والإنتصاره و «الرّد على الفدرية» وغيرها وسنف في الأمول منها ومناف والمؤلف و والإنتصاره و منافي على الفدرية وغيرها وسنف في الأمول منها ومناف مشاة خلافية ووالا وسطه والمؤلف، والمؤلف والمؤلف والأوسطه

و والإصطلام ، ردّ فيه على أبي زبدالدّبوسى و أجاب على عنالاً سوار الّتيجمعها.وله « تفسيرالفرآنالعزيز » وهو كتاب نفيس برجم في الحديث ألف حديث عن مائة شيخ و تكلّم عليها فأحسن،وله وعظ مشهور بالجودة وكانت ولادته في سنة ست و عشرين و أربعمائة في ذي الحجة و توفي في شهر ربيع الأول سنة تسع و ثمانين و أربعمائه بحرو ، رحمه الله تعالى ].

و شمس الدين داودي دره طبقات المفسرين مكنته: [ منصور بن عجم بن عبدالجبار بن أحمد بن علم بن جعفر بن أحمد بن عبدالجبار بن الفضل بن الرّبيع بن مسلمالاً مام أبوالمظفِّر السَّمعاني التديمي المروزي الحنفي ثمَّ الشَّافعي ، تفقُّه على والمده حتنَّى، برع في فيفقه أبي حنيفة وصارءن فحرل النَّـظرومكـ كذلك ثلاثين سنة ثمّ صار إلى مذهب الشافعي وأظهر ذلك فيسنة تدان وتلائين، وقبل ستين وأربعمالة فاضطرب أهل مرولذلك وتشترش العوام فخرج منهما وخرج معه طالفة مزالفةهاءوقصدتيسابور واستقبله الأصحاب استقبالاً عظيماً فأكرموا مررده وعقده له التَّـذَكير في مدرسة الشَّافعية وظهر له القبول عندالخاصُّ والعام وأستحكم أمره في مذهب الشَّافعي ثمَّ عاد إلى مرو ودرس بها في مدرسة أسحاب الشَّافعي وعلا أمره وظهرته الأسحاب و قد دخل بغداد في سنة إحدى و ستين وسمعالكثير بهها واجتمع بالشيخ أبي إسحاق الشِّيرازي وناظرابن السِّبَّاغِ في مسلَّلة ، قال حقيدة أبوسعدالسماني: سنبِّف في التقابِر والغقه والحديث والأصول، فالتَّفسير في ثلاث مجلدات. والبرحانوالاصطلام الَّذي شاع فيالاقطار.وكتاب القواطع فيأصول الغفد وكتاب الانتصار في الرّد على المخالفين. وكتاب المنهاج لأهلالشنَّة. وكتاب القدر، وأملى قريباً من تسعين مجلساً، وعنهأنه قال: ماحفظت ُشيئًاقط ﴿ فنسيته، ولد فيذي الحجَّة سنة ست وعشرين وأربعمائة ومات في ليلة الجمعة بالثعشري شهر ربيع الأول سنة تسع وثمانين وأربعمائة بمروء ذكر مقاضي ابن شببة] انتهى .

فهذا أبوالمظفر السمعاني . نبيههم الوحيد ، ونقيههم المجيد ، المحرز من محاسن النقد للطارف والتليد ، المعروف بحسن السمعة بين القريب والبعيد ، قدروي

هذا الحديث الكريم المجيد، وآثر ذلك الخبر المنيل الدفيد، فلابروغ ولابحيد، عن الإذعان للحقّ السّديد؛ إلا جاحد عنيد، أوحائد مريد، ولابرتاب فيه بعد رواية السّمعانى الرّشيد، كلّ من ألتى السّع وعوشهيد، فقدوض لحب السّواب الحميد، وكشف عنك عظائك فيصرك اليوم حديد.

﴿ ١٨٥- أَمَا رَوَايِتُ أَبِيعَلَى اسْتَقِيلَ بِنَ أَحْمَدُ بِنِ الْعَصِينِ الْبِيهِلْمِي ﴾ حديث تقلّين را ، پس از عبارت كنال «المناقب » أخطب خوارزم كه در ماسبق بحمدالله تمالي منقول شد واضع واائع ميكردد ، كمالايخفي على من راجعها .

و محتجب نماند که أبرعلی إسمعیل بیهقی ازآکابر فقهای بارعین وآماثل محاتثین متورّعیننزد سنآیه میباشد.

سبكى در «طبقات شافه» كنت : [إسميل بن أحمد بن العسين الخسر وجردي شيخ الفضاة أبوعلى ولد الامام المجليل الحسافة أبى بكر البديقى ، مولده بخسر وحرد آرجية سنة ثمان و تمرين وأربعمائة وسمع أباه حقس بن مسرور أبوعلى المعاعيل وأبا عثمان التسابوني وعبد الفاق بن غلا الفارسي وفاس بن يجهلني العسين العسري وغيرهم ، روى عنه أبو الفاسم بن الشمو قندي وإسما يبل بن أبي سعد السّوق وغيرهما ، تفقه على أبيه وتخرّج به في الحديث وسافى الكثير ودخل خوارزم فسكن بها حدّة و ولي بها الخطابة و تدريس المسافية والفضاء من وراء جبحون الذي كان برسم أصحاب الشافعي ثم سافر إلى بلخ وأقام والفضاء من وراء جبحون الذي كان برسم أصحاب الشافعي ثم سافر إلى بلخ وأقام بها مدّة تم عاد إلى بيم وتحديدي الآخرة بها مدّة وتوفي بها جمادي الآخرة بها مدّة وتوفي بها جمادي الآخرة المناه من وراء جبحون الذي كان برسم أصحاب الشافعي ثم سافر إلى بلخ وأقام بها مدّة تم عاد إلى بيم وتحسمائة ] .

و عبد الرحيم أمنوى در • طبقات شافعيّه ، بعد ذكرأبوبكر بيهةي گفته ؛ [ وكان له ولد فقيه محدّث يقال له • أبوعلي إسمعيل ، و يلقب شيخ القضاة ، تولّى القضاء والتدريس والخطابة بماوراء النهر ثمّ عاد بعد ما غاب تحوثلثين سنة إلىبلاه فمات بها (بعد سح ظ) قدومه بأيّام ، ولد ببيهق سنة ثمان وعشرين وأربعمائة وسمع وحدّث وتوفي في جمادي الآخرة سنة تسع وخدس مائة ، ذكره عبدالغافر الفارسي في الدّيل].

و علامه ابن الوردى دره تتئة المختص، دروقائع سنه سبع وخمس مالة كفته : [ وفيها توفي إسماعيل بن أحمد بن الحسين البيهةي الإمام ابن الإمام ببيهة ومولده سنة ثمان وعشرين وأربعمائة ] .

وابن شحنه در «روض المناظر» در وقائع سنه مذكوره كفته: [وفيها عوني الاهام السماعيل بن أحمد بن الحين البيهة منه بيهق ومولد سنة نمان وعشر بن وأربعمائة] التهي فهذا اسدهيل بن أحمد البيهة في إمامهم و ابسن الاهام المعروف بشيخ القضاة على لسان علمائهم الأعلام ، قد نصر بروابته الحق الشرام، ووازر بتحديثه الشدق المعتام ، فلم يزد الجاحد بن غير احتضام ، ولم يورث الكاندين سوى انهزام ، وقد بادرتهم قواصف الفتك بالإصطلام، وعاجلتهم عواصف الكسر بالاعملام ، والشالموفي بالإيزاع والالهام المتناك والإعتمام بحبله المتن الذي لا يمتريه انخرام ولا انتمام .

﴿ ٨٦- أما روايت أبوالفضل محمدين طاهرين أحمدين على الشيباني المقدسي المعروف بابن القيسراني﴾

حديث تقلّين را " پس برمتنبّع خبير و تا الله بصير معتجب نيست كه اين حافظ كيير وجهبذ شهير كذابي مخصوس در إفراد طرق ابنحديث شربف جمع نموده وبه تصنيف اين كتاب كمال تبحر و تدبير خود درحفظ و إنقان و نقد و إممان بره مارسين اين شان ظاهر وعيان فرموده ، حينا فجه تقي المدين أحمد بن على بن عبد القادر المقريزي در تاريخ \* مُخَفِّني \* على ما نقل عنه يترجه أو ميفرمايد : [ وله من المصنفات: كتاب اليواقيث المخرج على الا تفاق و التفرد ، في عشرة أجزاء وكتاب المصنفات: كتاب اليواقيث المخرج على الا تفاق و التفرد ، في عشرة أجزاء وكتاب تكملة الكامل لابن عدى في القمفاء ، مجلّدة . وكتاب المصباح في أطراف أحاديث المسانيد السنة . وكتاب ذخيرة الحفّاظ المخرج على الحروف و الالفاظ ، على نسق المسانيد السنة . وكتاب تلخيص الكامل لابن المسانيد المتابع في طاهر عدى، وكتاب تراجم الجرح و التبعد بل للدّار قطني . وكتاب معدى، وكتاب أسماء رجال من الضعفاء شدّت عن مقدسي أطراف الفرائب . وكتاب أسماء رجال من الضعفاء شدّت عن ابن عدي ذكرهم أبوحانه بن حبّان في كنابه ، جزءآن كتاب أطراف حديث مالك بن عدي ذكرهم أبوحانه بن حبّان في كنابه ، جزءآن كتاب أطراف حديث مالك بن عدي ذكرهم أبوحانه بن حبّان في كنابه ، جزءآن كتاب أطراف حديث مالك بن عدي ذكرهم أبوحانه بن حبّان في كنابه ، جزءآن كتاب أطراف حديث مالك بن عدي ذكرهم أبوحانه بن حبّان في كنابه ، جزءآن كتاب أطراف حديث مالك بن عدي ذكرهم أبوحانه بن حبّان في كنابه ، جزءآن كتاب أطراف عديث مالك بن عدي ذكرهم أبوحانه بن حبّان في كنابه ، جزءآن كتاب أطراف عديث مالك بن

أنس. وكتاب رواةأنس بن مالك . وكتاب أطراف أحاديث أبي حنيفة . وكتاب الذّب عن فقيه الإسلام أبي حنيفة . وكتاب مشايخ سُنيان بن عبينة ، جزء آن . وكتاب معرفة مثايخ الإمامين الَّذين أخرجا عنهم في الشَّحيحين، جز آن، وكتاب موافقات البخاري ومسلم؛ جزء ان. وكتاب معرفة ملن لم يخرج له فيالشحيحين إلاَّ حديث واحدمن الصّحابة . وكتاب رواية الأكابر وألاّ علام عن مائك بن أنس، ثمانية أجزاء، وكتاب أطراف أحاديث الشيخين للدّار قطني . وكتاب ذكرالطَّدوق العالية إلى البخاري و مسلم ، ثمانية أجزام . وكتاب تصحيح العلل . كتاب مشايخ أبي.داود السَّجَمَّاني ، كتاب معجم البازر ، جزء إن . كتاب الرّباءتيات من رواية السّحابة بعضهم عن بعض. كتاب خماسيّات أبي الحمين من النَّقور. كتاب حديث اجتمع فيه في الإسناد عشرة من الرَّواة أسماؤهم غلا. كنا ب الأنساب المتَّائفة في النُّقط والقبط. كتاب هوالي الطرق إلى البخاري. كتاب عوالي الفضيل بن عياس. كتاب العوالي بالتاريخ. كتاب هوالي الطرق إلى مغيان بن عيينة. كتاب عوالي مالك بنأنس. كتاب عوالي الموافقات إلى مشايخ أبي داو دالمنجستاني . كتاب عوالي الدوافقات إلى مشايخ أبي عيدي التّر مذي كتاب عوالي الطلوق إلى عن بن شهاب. كتاب الغوائد المنتقاة من الصحاح والغرائب والافراد وغير ذلك من حديث الفاضي المخلمي. كتاب كفاية المداخل في أسول أبيي على الحسن بن عبدالرحمن المكّي المعروف بالشّافعي كتاب الفوائد السّحاج على شرط الإمامين , ومسئلة في معرفة العلق والنزول . ومسئلة في معرفة عالي الإسناد . وكتاب محاسن أبيالنماسم البغوي . كناب عوالي الطرق إلى البخاري . كتاب علَّة حديث معاذ في القياس كتاب النَّاسخ والمنسوخ . كشاب طـرق ﴿ مَـن كذب على ۗ متمتداً. • كتاب الاجازات ومذاهبها . كتاب العمل باجازة الإجازة . وكتــاب طرق حديث • لاتزال طائفة من التنبيء .كتاب طرق حديث معاذ وأبي موسى وقولدهيسّر ولانسس، كتاب طرق حديث داني تارك فيكم الثقلين ، كتاب، فرة السَّموف كتاب الحجر ( الحجَّة . ظ) على تارك المحجَّة .كتاب فرائض الطُّعام وسننه .كتاب الشَّيبِ.كَتَالِ رَفْعُ القَرْطَاسُ صِيَانَةً لَمَا فيه مِنَ الأَدْنَاسُ وَحَدِيثُ أَبِيَالاً زَهُرُومُتَابِعَاتُهُ. ومسند أبي ليلي الجعدي . وكتاب الكشف عن أحاديث الشهاب ومعرفة الخطاء فيها

والصّواب. وكتاب اللّباب المرتب على الحروف والأبواب، ومسئلة إيجاب الوضوء من مس الذّكر وترك الوضوء من لمسه، وكتاب جنواب المتعنت على البخارى، كتاب الشّاه للأسماء الصّحابة. كتاب السّماع مسئلة الإباحة والإستباحة. كتاب تاريخ أهل الشّام ومعرفة الائتة منهم والأعلام، مجلّدتان. كناب أطراف مسند أبي عيسى السّمذى عشرة أجزاء ، كتاب أطراف سنن النسّائي ، سبعة أجزاء كتاب السّد للرفي غراب الأحاديث ومنكراته، كتاب إطراف سنن النسّائي ، سبعة أجزاء لم يسمّ من رواة الأحاديث والعشما بن كتاب الألفاظ الذي رويت في الأحاديث فصحة بها بعض النسّلة لم يسمّ من رواة الأحاديث والعشما عليه النسّاب الألفاظ الذي رويت في الأحاديث فصحة بها بعض النسّلة لم يسمّ من رواة المنتور، وغير ذاكيا.

و محمد بن طاهر از حناظ اکابر و انبات محرزین مفاخر و أعلام جامعین مآثر نزد سنآیه بهبیاشد.

ابن خلكان در و • فيات الأعيان • كنته : [أبوالعفل علم بن طاهر بن على لبنأحمد المقدسي السافظ المعروف بابن الفيسراني، كان أحد الرّخالين في طلب العلم

والعديث ، سمع بالحجاز والشام ومصروالنّغور والجزيرة والمراق والجرارة والمراق والمجال وأستوطن وخراسان وأستوطن همذان وكان من المشهورين بالحفظ والمعرفة بعلوم الحديث وله في ذلك مصناً غات و مجموعات تعلى غزارة علمه

ترجدهٔ ابن القیمرانی محمد دن طاهر

هقدسى وله في ذلك مستمنات و مجموعات تدل على غزارة علمه وجودة معرفته وسنت تسابق كثيرة منها: وأشراف الكتب الستة و هي محيح البخاري ومسلم وأبي داود والترمذي والنساي وابن ماجة وه أطراف الغرائب تصنيف الدّارس قطني، وكتاب «الأنساب» في جزء لطيف وهوائذى ذبّله الحافظ أبوموسي الإصبهائي المذكور قبله وغير ذلك من الكتب، وكانت له معرفة بعلم التصوّف وأنواعه متفنتافيه وله فيه تصنيف أبضاً، وله شعر حسن وكتب عنه غير واحد من العفاظ منهم أبوموسي المذكور وكانت ولادته في السنة منهم أبوموسي وله قبه تصنيف أبضاً منهم أبوموسي المذكور وكانت ولادته في السادس من شوال سنة نمان وأدبع في وأربعمائة ببيت المقدس وأول سماء، سنة سبّن وأربعمائة ودخل بدداد سنة سبع وستين وأربعمائة ببيت المقدس

بيت المقدس فأحرم من ثم إلى مكمة وتوفي عند قدومه من الحج آخر حجّاته يوم الجمعة لليلتين بفيتا من شهر ربيع الأول سنة سبع وخمسمائة ببغداد و دفن في المقبرة العتيقة بالجانب الغربي، وقيل توفي بوم الخميس العشرين من الشهر المذكور رحمه الله تعالى].

وذهبي درء تذكرة الحفّاظ» گفته : [عُما بن طاهربس على الحافظ المعالم المكثر الجوّال أبوالفضل المقدسي وبعرق بابن القيسراني الشيباني ، سمع ببلده من الفقيه نصروأ بيء شمان بن ورقاء وعدّة ، وبينداد : أباعجه الشريفيني وأبا الحسين النَّفور وطبقتهما٬ وبعكمة : الحسن بن عبدالرَّحمن الصِّراوي ، وبتنيس من علي َّ بن الحسين ابن الحدّاد حدّثه عن جدّه عن الوسى ( الوسفى ، ظ) عن عيس (عيسى ، ظ) بن حمّاد زغبة، وبدمشق من أبي القسم بن علام و بحلب من الحسن بن المكبّي، و بالجزير ة من عبد الوهبّاب ابن مخدالتيمي صاحب أبي عمر وبن مهدى ، وباصبران من عبدالوهمان بن مندة، وبشيسابور ؛ عبدالوها ابابن المحتب وبهراة من البن مسدودالفارسي موبجوجان من إسمعيل بن مسعدة، وبا أمنَّه منقاسم بن أحمد الإسبهائي الخيَّاط حدَّثه عن ابن حسيس (جشنس، ظ) عن ابن ماعد ، ولقى باستراباد على بن عبدالملك المنسى صاحب هلال الحنار، وببوشنج: عبدالرَّحمن بن عُمَّا بن عقيف، وبالبصرة : عبد الملك بن شعبة ، وبدينور: أبن عبَّاه صاحب أبي بكر بن لال ، وبالرَّيُّ : إسمعيل بن على صاحب أبي زكريًّا المزني ، وبسرخس : عَبْ بن المظفّر حدّثه عن رجل عن عبه بن حمدويه المروزي ، وبشيراز: علىٌّ بن عُبُر النَّمَروطيُّ حدَّثه عنأبي اللَّيث عن أبي جعفر بن البحري ، ولَّقي بقزوبن : عُمَّا بن إبراهيم البجلي صاحب عمرو يسن مهدى ، و بالكوفة أباللقسم حسين بن عُمَّا ، وبالموسل : هبة الله بنأحمه المقرى ، وبمروالمهرسد شنائي (المهرفساي.ظ)، وسمع بسروالرُّودُر بالرَّحبة ربوقان ( نوقان ظ) وبالحرمين ونهاوند وهمذان وواسطوساوه و أسد آباد والأنبار وإسفراين وآمل والأهواز وبسطام وحسرود (خسروجرد ظ) وغيرذاك . روى عنه شيرويه بن شهردار وأبوحاتم بن أبي علمي وأبونص المماري (المغازلي. ظ) وعبدالوهاب الأنماطي وابن ناصروالسَّلفي وولده وعجَّه ابن إسماعيل

الطُّوسوسي و آخرون . قال ابن عماكر: سمعت مجَّد بن إسمعيل البحافظ يقول : أحفظ من رأيت د ابن طاهر. . وقال أبوزكريًّا بن مندة :كان ابن طاهر أحد الحقَّاظ حسن الإعتقاد جميل الطّربقة صدوقاً عالماً بالصّحبح والسّقيم كثير السّصانيف لازماً للأثر قال السَّلَقيُّ: سمعت ابن طاهر بقول : كنبت الصَّحبحين ، ود سنن أبي داود ، سبح مرَّات بالاجرة ، وه سنن ابن ماجة ، عشر مرّات . قال السّمعانيُّ : سألت أبالحسن الكرجي المنقيه من ابن طاهر فقال : ماكان على وجه الأرس له نظير وكان داوديُّ المذهب،قال: اخترت مدهب داود ، قلت : لم ؟ قال : كذا أنَّفَل، فسألته من أفضل مَن رأيت، فقال: معدالزُّ لجاني و عبدالله الأنصاري ، قال ابن مدمود عبدالرَّحيم المعاجي : سمعت ابن طاهر يقول : بلت الدّم فيطلب الحديث مرّتين مرّة ببغدادومرّة بمكّة كنت أمشيحافياً في الجو (الحرَّ فل) فلحقني ذلك و ماركبت دابُّهُ قط في طلب الحديث وكنت أحمل كتبي على ظهري وماسألت فيحال الطباب أحداً كنت أعيش على مايأتي وقيل: كان يعشي وائماً في اليوم واللَّيلة عشرون (عشرين ظ) فرسخاً ، وكان ثادراً على ذلك ، إلى أن قال الذَّهبيُّ : قال ابن شيرويه في • تاريخ عنفان » : لمين طاهر، سكن همذان وبني بهاداراً وكان تُقةً حافظًا عالماً بالصّحيح والسّقيم حسنالممرفة بالرّجال والمتون كئير التسَّمانيف جيَّد الخطُّ لازماً للأثر بميداً منالغضول والتُّعمَّب خفيف الرَّوح قوي السَّير في السَّفي قال شجاع الدِّهلي : مات ابن طاهر عندقدومه بغدادمن الحجَّ يوم الجمعة في ربيع الاؤل، وقال أبو المعموفي نصف ربيع الأوّل سنة سبع وخمسمائة].

و ليز علامه فهبي دره عبر في خبر من غبر الدرقائع سنة سبع وخمسمائة كفته: [ وعلى بن طاهر المقدسي الحافظ أبوالفضل ذوالرّحلة الواسمة والتّصانيف والتّعاليق عاش ستّين سنة وسمع بالمقدس أولاً من ابن ورقا ، وببغداد من أبي على الشريفيني، وبنيسابور من الفضل بن المحبّ ، وبهراة منسي (محمدين مسعود الفارسي، ظ) وباسبهان وشيراز والرّي ودمشق ومصر من هذه الطّبقة ، وكان من أسرع النّاس كتابة وأذكاهم وأعرفهم بالحديث ، فانت برحمه ، قال إسميل بن على بن الفضل الحافظ: أحفظ من رأيت على بن طاهر بوقال السّلة ينسمه تأبن طاهر بقول كنبد البخاري ومسلم وأبي داود

وأبن ماجه سبع مرّات بالورائة ، توفي ببغداد فيربيع الأول].

و نيز ذهبي در دول الإسلام، دروفائع سنة مذكوره كفته : [وفيها مات الحافظ الرّحة الله المعنق المعافظ الرّحة الله عنه أبو الفضل المجابن طاهر المفدسي ولم ستون سنة].

وعيدالله بن اسعد بافعى دره مرآة الجنان، دروقائع سنة مذكور، كفت: : [ وفي المنة المذكورة ـ الحافظ ذوالرَّحلةالواسعة والتَّمانيف، ظاهر المقسى المعروق بابن الفيسراني كان أحد الرّحّالين فيطلب الحديث مسمع بالعجاز والشّام والمصر والقفور والجزيرة والمراني والجبال وفارس وخوزستان وخراسان واستوطن همدان وكان مرالمشهورين بالحفظ والمعرفة بعلوم للحديث ولسه في ذلك مصلفات وهجموعات تدلُّ على غزارة علمه وحورة ممرقته، منها: ﴿ أَمَا رَافُ الكُتُبِ السُّتَةِ وَ هي صحيحا البخاري ومسلم و سنن أبي داود والتسُّومذي والنَّسأي وسنن ابن ماجة سارسها عند بعضهم ، وه أدارات الغرائب، تصنيف الدّارقطني، وكتاب • إلاّ تساب • في جزء لطيف هوالَّذي ذاِّنه العاقظ أبوموس الإسبهاني ، وغير ذلك من الكتب، وله شعرحس ، وكتب عنه غير واحد من الحقاظ نم وجع إلى بيت المتدس وأحرم من ثمّ إلى مَكَّة وتونى عند قدرمه من ألحج ﴿ خَرِحَجَاتُه يَوْمُ الْجَمَّةُ لَلْيُلْتَينَ بَقْيَتًا مِنْ شَهْر ربيع الأوّل من السّه المذكورة، رحمه الله والفيسراني \_ بفتح القافي والسّين المهملة وبينهما مثنياة مزتحت ثم راء منتوحة وبعدالأ لفخون نسبة إلىقيسارية أبليدة بالشام على ساحل البحر، سمع بالقدس وبغداد ونيسا بوروهراة وإصفهان وشيراز والريّ و ومشق وعصر، وقال الصائلة إسمعيل بنهًا بن الفضل : أحفظ منَّن رأيت عجَّه بن طاهر، وقال السَّلفي : سمعت ابن طاهريةول : كتبت ُ البخاريُّ ومسلماً وسننأبيداود وابن ماجة سبع مرّات].

و تنى الدين مقريزى دره تاريخ مننى و على مانقل عنه گفته ؛ [خمبنطاهي اين على بن أحمد الشّيباني أيوالفضل بن أبي الحسين المقدسي يعرف بابن القيسواني الحافظ صاحب النّيسانيف المشهورة أحدالرّخالين في طلب الحديث ، حافظ له (رحلة صح ، ظ)، سمع بمصر والثنور القّاميّة و بلاد الشّام والحجاز والجزيرة والعراق

والجبال وقارس وخراسان ، قال ابن السمعاني : وما أظن أحداً رحل في عصره مثل رحلته وكتب بخطة كثير آمن الكتب والمصنفات الكبار والمسانيد والأجزاء المنثورة سمع بمصر، أبا إسحق إبراهيم بن سعيد الحبّال وأبا الحسن على بن الحسن الخلعي ، وبالاسكندرية وتنيس من جماحة ، وببيت المقدس : الغفيه تصربن إبراهيم النابلسي و هوأوّل من سمع منه ، وبدمثق أبا الفاسم على بن عد بن أبي العلاء المصيصي وبمكنة ن سعد بن على الرّت على التقلق ومتاج بن عبيد المحليثي ، وببغداد أبا الحدين بن النقور وأباعل بن هذا لرّحمن القافعي وهتاج بن عبيد المحليثي ، وببغداد أبا الحدين بن النقور وأباعل بن هزار مرد وقيره ، وتوجّه إلى العراق وسمع من جساعة ، وسمع باصبهان أباء رو عدا لوهاب بن المعافظ أبي عبدا قة ابن مندة وأبا مسعود سليمان بن إبراهيم الحافظ ، وبجر جان: أبا الفاسم إسماعيل ابن مندة وأبا سمعيلي ، وبنيسابور: أبا الفاسم النفسل بن عبدالله بن المحت وغيره ، وبهرائ شيمة الأسهم أبا إسماعيل الأنساري والمهم النفسل بن عبدالله بن المحت وغيره ، وبهرائ المعدري ، وبعرون أباعيدالله على بن الحسن وخلفاً كثيراً غير هؤلاه .

الى أن قال المدريزى بعد ذكره مستقاته الدقد سبق نقله منا : وحدة ث باليسير من مسموعاته الأنه لم يعمر وروى عنه الحقاظ والكبار كشبر وبه بنشهر دار الدياسي ويحيى بن عبدالوهاب بن مندة الاصبهائي وأبي جمفر مجمفر مجمن أبي على الهمدائي وغيرهم ، وروى عنه من شيوخه أبو الحدين أحمد بن مجمل النقور البندادي وحدة ثببغداد آخراً وأدركه أجله بها، ومن شعره :

و بقدة و المقلتين ربعته لام فدوق عين وسطا لنائة صريع بين من تحت قوس الحاجبين ق وبينمن أحوى وبيني م وقفة بما لمشعرين و أذني خشم الدّمعتين با من بدل بغده وبصول بالصّدغ المعة إرجم فدنيك مدنغاً فتلته أسهمك الّتي أنه ما بدين الفرا صدّت فلى في كالما أشكو بتاريخ الجوى

سلمن حوت عرفا يتأو أو نازلاً شطي منا كــل يخبّر أنـــه

#### وقال:

أضحى العدول يلومني فيحبهم باعاذلهالوبت محترق الحشا سدّالحبيب بغاب عن عيني الكرى وقال:

لمَّارَأَيت فتاءُ الحي قديرِ زُنَّ ضوءالقباح بدامنضوه يهجتها خدّعتها بكلام يستلذ به وقال:

قالت أتى العيد بالبشرى لغلت لها: العيد والبشرعندي يوم ألغاك ألله بعلم أنَّ النَّاس قد غرجوا ﴿ فَيَهُ وَمَا فَرَحِي إِلاَّ بَرُوْبِاكُ }

ساع سعى بالمسروتين أومَن رمي بالجمرتين إن دام ستك حان حيني:

فأحببته والنَّارحشوفؤادي ؛ المرفث كيف تفتُّت الأكيار و كأنسا كانا على ميعاد

من الحطيم تروم الشعي في الظلم وظلمة الليل منمسورهاالقحم وإنسا تخدع الأحرار بالكلم

وسُمُنُلُ عَنْ مُولِدُهُ فَقَالَ : ولدت سَنْهُ ٤٤٨ فِي السَّادِس مِن شَوَّالَ بَبِيتِ الْمُقْدِسِ، وأؤل ماسمعت سنةستين ورحلت إلىبغداد سنة سبع و ستينانم رجعت إلى وعالمقدس فأحرمت من ثمّ إلى مكَّة وأوَّل من سمعت منه الفقيه نصر المقدسيكتبت عنه إملاءً" وقال:بلت الدّم في طلب الحديث مرّتين مرّة ببنداد و مرّة " بمكّة وذلك أنَّى كنتُ أمشى حافيا في حرَّ الهواجر بهما ، فلحقني ذلك ، وماركبت قطُّ دابةٌ في طلب التحديث وكنت أحمل كتبي علىظهري إلىأن استوطنتُ البلاد ؛ وما سألت في حال طلبي أحداً وكنت أعيش على ما يأتي من غبر سؤال ، وفيال عبدالله بن عجَّه الانصاري الهروي : ينبغي لصاحب الحديث أن يكون سريع القرابة ، سريع النَّسخ ، سريع العشي وقد رزق أنه تعالى هذه الخصال هذا الشَّاب، وأشار إلى عُنبن طاهر المقدسي وكان قاهداً بين يديه، وكان ابن طاهر مرَّةً بالمدينة فقال: لاأعلم أحداً أعلم بنسب هذا السَّيِّد،

وأشار إلى قبررسول الله سلَّى الله عليه وسلَّم؛ و إناره وأحواله منلَّى. وقال السَّمعانيُّ: سمعت ُّ بعش المشايخ يقول : كان عُلا بن طاهر يمشي ني ليلة واحدة قريباً من سبعة عشرقوسخاً وكان يمشى على الدّرام باللّبل و النّهار عشربن فرسخاً ، وكان داوديٌّ المذهب؛ وسُنْئِل عن مذهبِه فقال : اخترتُ مذهب داود ، وقال شيروبه بن شهردار الدّيلميُّ في ﴿ تاريخ همذان ﴾ : عجَّه بن ظاهر المقنسي ، سكن همذان وبني بهاداراً دخل الشأم والحجازومص والدراق وخراسان وكتبءن عامة مشايخ الوقت وروى عنهم وكان ثقة صدوقاً حافظاً عالماً بالسَّحيح والسِّقيم حسن المعرفة بالرَّجال والمتون كثين التأسانيف جيد الخيط لازمأ اللأش بعيدأ مزالفضول والتأمسب خفيف الروح قوى السّير في السّفر كئير الحج والعمرة ، مات ببغيداد منصر فأ من الحج في شهر ربيع الآخرسنة ٠٠٧ وقال الحافظ أبوالفاسم بن عساكرعن أبي الفاسم إسماعيل بن علمه البنالفضل الحافظ أنَّه قال : أحفظ من رأيت عجد بن طاهر وقال يعديين عبدالوهمَّاب ابن مندة : غادن طاهر أحد الحنّاظ حسن الإعتقاد جميلالطّريقةكان سدوقاً عالماً بالسَّحيح والسَّقيم كثير النَّصانيف لازمأللا ثر. وتال ابن النبعَّار: كان حافظاً-تقاً سريع القلمحسن النَّاصَدَيفُ ذَكِي (زكيٌّ بظ) النَّاغس حادًّا لخاطر جيِّدا لقريحة وقال السَّلغي: سمعت الحافظ أباالنضل عجبن طاهرالمقدسي يفول كتبت صحيح البخاري ومسلم وأبيي داود سبع مرّات بالورافة، وكتبت صنزابن ماجة عشر مرّات بالورافة سوى النّفاريق بالرّي وقال ابنطاهن رحلت منطوس إلى إسبهان لأجل حديث أبي زرعة الرّازي الذي أخرجه مسلم في الصّحيح ذَاكر بي به بعض الرّجالة باللّيل فلقا أصبحت تُشددت ُعلى رحلي وخرجت إلى إسبهان ولم أحلل عنني حتني دخلت على الشّيخ أبي عمرو فقرأته عليــه عن أبينه عن أبي بكر الفطَّان عن أبي ذرعة ودفع إلىَّ ثلثة أرفظة وكتثراتين وماكان وقع إلى ُّ اللَّكُ اللَّيْلَةَ قُولَى وَلَمْ يَكُنْ لَيْ قُولَ غَيْرَهُ ، ثُمَّ لَزَمَتُهُ إِلَى أَنْ حَصَّلَ مَا كُنْتُ أُربِيهُ ثُمَّ خرجت ُ إلى بغداد فلمًا عدت ُ كان توفي (رحه) وقال : كنت أقر، يوماً على أبي إسحاق الحبَّال جزماً فجاءني رجل من أهل بلدي وأسر الله كلاماً قال فيه إنّ أخاك قدوصل من الشَّام وذلك بعد دخول الأنواك بيت المقدس وفتل النَّاس بها ، فأخذت في القراءة

فَاخْتَلْطَتْ وَلَمْ يَمْكُنِّى أَنْ أَقَرَءَ فَقَالَ أَبُو إِسْحَاقَ : مَالَكُ ؟ قَلْتَ : خَيْرٍ! قَالَ : لابنَّ أَنْ تخبرتيماقال لك هذا الرَّجل ، فأخبرته ، فقال : كم لك لم تر أخاك ؟ قلت : ستين، قال: ولم َلاتذهب إليه ؟ قلت: حتَّى أنتم الجزء، فقال: ماأعظم حوصكم يا أصحاب العديث ! قدتمُ المجلس وصلَّى الله على عَنْ وانصرف ، وقال : أقمت بتنيس مدَّة على أبي عُمَّا بن الحدّاد و نظرائه فضاق بي فلم يبق معي غير درهــم وكنت في ذلك اليوم أحتاج إلى خبزو إلى كاغذ فكنت أتردّد : إن سرفته في الخبزلم يكن ليكاغذ ، وإن سوفته في الكاغذ لم يكن لي خبز، ومضى على هــذا ثلثة أيَّام ولياليهنِّ لمأطعم فيها ظمًا كان بكرة اليوم الرابع قلت في نفسى: لوكان لى اليومكاغذ لم يمكنني أن أكتب فيه شيئًا لما بي «زالجوع فجملت الدّرهم في فمي وخرجت لأشتري الخبرّ فبلعته و وقع على الشَّحك فلقيني أبوطاهر بن خطَّاب السَّائخ المواقيتي بها وأنا أضحك فقال: مَا أَمْ حَكُكُ ؟ قُلْتَ :خَيْرِ ! قَالُحُ عَلَى ۚ وَأَبِيتَ أَنْ أَخْبَرُهُ فَحَلْفُ بِالْطَائِرَةِ لتصفقني لم تضحك؟ فاخبرته فأخذ بيدى وأدخلني منزله وتكآت لي ذلك اليوم ماأطعمه فلشا كان وقمت الظَّهر خرجت أنا وهو إلى السَّلوة فاجتمع به بعض وكلاهِ عامل كان بتنيس يُعوف بابن قادوس فسأله عننَّى فقال: هوهذا! فقال: إنَّ صاحبي منذ شهو أمرني أنَّ اوصل إليه كلّ يوم عشرة دراهم قيمتها ربع دينار وسهوت عنه فاخذ منه تلثمالة درهم و جاءتي وقال: قد سمَّل الله رزقاً لم يكن في العماب وأخبرني بالقيَّة فقلت: يكون عندك وفكون على مانحن عليه منالا جنماع إلى وقت الخروج فإتنى وحدى وليس لي حريقوم بأسري فقعل وكان بعد ذلك بصلني ذلك القدر إلى أن خرجت ً إلى الشام. الى أن نقل المقريزي: وقال شجاع بن فارس الدِّهليُّ :مات عَنْد بن طاهر المقهسي الحافظ عند قدومه من الحج في يوم الجمعة لليلتين ( بفيتا صح ظ) منشهر ربيم الأول، وقال أبوالفضائل عبدالله بن عمَّد بن أحمد بن عبدالباقي المعروف بابن الخاصبة : مات في ضحوربوم الخميس عشرين شهر ربيع الاول في سنة ٥٠٧ قيال : وله حجّات كثيرة على قدميه ذاهباً وجائياً وراحلاً وقافلاً وكان له معرفة بعلم التَّسؤف وأنواعه متنفَّـنَّافيه ظريفاً مطبوعا وله تصانيف حسنة مفيدة في علم العديث وقيل: مات سنة٥٠٨ وقول

ابن الخاضبة أسع ].

و چلال الدين سيوطى در «طبقات الحقاظ ، گفته : [ أبوالفضل على بن طاهر بن على المقدسي الحافظ العالم الكبير الجؤال ويعرف بابن القيسر اني العثيبائي، ممع ابن التفور والسريفيني وخلائق بأربعين بلداً وأكثر، روى عنه شيرومه بن شهردار الديلمي والسلفي وابن نامر ، قال ابن مندة :كان أحد الحقاظ ، حسن الاعتقاد ، جميل الطريقة، صدوقا، عالما بالعدميع والسقيم ، كثير التسايف ، لازما للأثر قال أبوالحسن الكرخي : ماكان على وجه الأرس له نظير، إلنج ا انتهى.

فهذا محمد بن طاهر المقدسي واحد حفاظهم الأفراد، وفرد أتبائهم الأمجاد، قد شيد الصدق النصيح برفع العماد، وأيد الحق الصريح بركن مشاد، حيث جمع طرق هذا الحديث الشريف بالإفراد، وخصص لها كتابا مفرداً فأحسن وأجاد، فياقه وللمدغلين المقرين بالجحدو اللّذار، المتبرين بالمراه والمناد، كيف تنكّبوا عن وجه السداد وأعرضوا عن لحب الرشاد، وآثر واللرّيخ والإلحاد، والنار والفتنة والفساد، فلايغررك تقلّبهم في البلاد، فإن ربّك لها لهرساد،

## ﴿ ٨٧ ــ أماروايت أبوشجاع شيرويه بن شهرداربن شيرويه بن فناخمرو الديلمي الهمداني ﴾

حديث ثقلين را ، بس دركتاب • فردوس الأخبار • آورد ، [ زيد بن أرقم : إلى تارك فيكم الثقلين كتاب الله فيكم منه حبل من البمه كان على الهندى ومَسَ ترك كان على القلالة وأهل بيتى • أذكركم الله في أهلبيتي ولن يتفرّقا حتى بردا علي الحوض ، يعنى الأخذ بهما ثقبل ] .

و شیرویه دیلمی از آعاظم حقاظ تفات و أفاخم أیفاظ أثبات نزدسنیته میباشد، شطری از محامد فاخره و نبذی از محاسن و افرهٔ او بر ناظر کتاب « التدوین » تصنیف عبدالکریم بن شالرافعی و « تذکرهٔ الحقاظ» و « سیر النبلاه » و « عبر فی خبر من غبر » تصنیف خمین و « مر آهٔ الجنان » عبدالله بن أسعد یافعی و « طبقات شافعیه » تاج ألدین سبکی و « طبقات شافعیه » تاج ألدین سبکی و « طبقات شافعیه » تفی الدین

أسدى و • روضة الفردوس » ستبدعلى همدانى و • طبقات الحقاظ ، جلال الذّين سيوطى و • فيض القدير » عبدالرؤوف مناوى و • مقاليد الأسانيد، أبومهدى تعالمبى وغيرآن واضح ولائحست .

فهذا الديامى شيرويه بن شهرداد ، حافظهم الجليل الفخار ، ومستدهم العظيم الاعتبار ، قدررى هذا الحديث الساطع الأنوار ، المزرى بطيبه أربح الأزهار في كتابه المعروف بفردوس الأخبار ، فمن قابله بالمحدود والانكار ، وأدبر عنه بالشرود والنقار، دُيّث بالقمامة والمقار، وابتاي بالمهانة والإحتقار، واله الواقي عن الزّل والعثار وحوالدوقي بمنه للتبسر والإستبصار.

## ﴿ ١٨٨- أَمَا رَوَائِتَ أَبُومَحَمَدَ حَسِينَ نِ مَسْعُودَالِثْرَاءَ الْبِغُويُ البَّدِرُوفَ عَنْلِيهِم بَمَحِينَ الْسِنَّةُ ﴾

حديث ثقلين را ، يس در كتاب أو مصابيح ، در أحاديث صحاح آوره ، [عنزبد ابن أرقم . قال : قام رسول الله صلّى الله عليه وسلّم خطيبا يما، يسُدى ختا بين مكّة والمدينة ، فحمدالله وأنني عليه ورعظ وذكّى ، ثمّ قال : أمّا بعد ، أيّها النّاس ؛ إنّما أنا بشريوشك أن يأتيني رسول ربسى فاجيب وأنا تارك فيكم النّقلين أوّلهما كتابالله فيه الهدى والنّور فخذوا بكتاب لله واستمسكوا به وأهل بيتي ، أذكّر كمالله في أهل بيتى ، أذكّر كمالله في أهل بيتى ، أذكّر كمالله في أهل بيتى؛ وفي رواية: كتابالله وهو حيل الله من انْبعه كان على الهدى أو من تركه كان على السّلالة] .

و أيز در « مسايح » درحديث حسان معطورست: [عنجابو، قال: رأيت رسول أنه سلّى أنه عليه وسلّم في حجّته يوم عرفة وهوعلى ناقته القصواء يخطب، فسمعته يقول: يا أيّها النّساس! إنّى تركت فيكم ماإن أخذتم به لن تضلّو! كتاب الله وعترى أهل بيتى ، عن زيد بن أرقم ، قال: قال رسول الله سلّى الله عليه وسلّم: إنى تارك فيكم ما إن تمسكتم به لن تضلّوا بعدى أحدهما أعظم من الآخر كتاب الله حبل مهدود من السّماء إلى الأرس وعترى أحل بيتى و لن بناوا حسّى بردا على الحوض فانظر واكيف تخلفوني فيهما].

و نيز بغوى در « معالم التنزيل » بتفسير آية مولات گفته : [ وقال بعضهم : معناه: إلا أن تولارا قرابتى وعترتى وتحفظونى فيهم ، وهو قول سعيد بن جبير وعمرو ابن شعيب واختلفوا في قرابته قيل ( فقيل .ظ): فاطمة الزّهرا، وعلي وابناهما وفيهم نزل « إنّما يويد الله لينحب عنكم الرّجس أهل البيت » ، وروينا عن يزيد بن حيّان، عن زيد بن حيّان، عن أرقم ، عن النبي صلّى الله عليه وسلم قال : إنّى تارك فيكم الثقلين كتاب الله وأهل بيتى ، قيل لزيد بن أرقم: من أهلبيته تقال: هم آل على وآل عنون و آل عنون ] .

و نيز بغوى دره معالم التسريل • درتفدير آية • سنفرغ لكم أيّها النّفلان • كقته: [ وقال أهل المعانى : كلّ شيء له قدر ورزن ينافس فيمه فهو • نثمل • ، قال النبيّ صلّى الله عليه وسلّم : إنّى تارك فيكم النّفلين كتاب الله وعثرى، فبعلهما تغلين إعظاما لفدرهما ] .

بكرى و مدينة العلوم ، ازنيقى و ، شرح مشكوة ، شيخ عبدالحق و مقاليد الأسانيد علاً مه بومهدى عيسى تعالمي و ، بستان المحدثين ، ورساله ، أسول حديث، خود مخاطب و ، إتحاف النبلا، ، و د تاج مكلّل ، مولوى صديق حسن خان معاسر؛ وأضع و ظاهر كرديد .

وغيرخفي على من رزق فسطا من القسط والا نصاف، ونأى بجانبه عن خطأة الشخامل والاعتساف، أنّ رواية البغوى البارع الشابق الباق الشافي ، المحرز عندهم جلالل النضائل وعقائل الا وساف؛ لهذا الحديث المنيل المديل المنتصف كلّ الا يتصاف، خير مقنع ومنقع وكاني وشابى؛ لمن رام التبكرع في عيون الا يقان للا رتواء والا رتشانى ، فلا بر تاب فيه من أثبل على الحقّ بصميم قلب مصافى ، ولا يترد فيه من أوتي طبعا مستفيعا للتنفيم غير منافى ، ولا يروغ عن الا نقياد له إلا رائغ زائغ حائف جاف ، ولا ينكل عن الا زمان ولا إلا حائل عائل عائف بالا نحرانى .

## ﴿ ٨٩ أَمَا رُوايِتُ أَبُوالْحَمِينَ رَزِينِ بِنَ مَمَاوِيَةَ الْمُهِدِرِي ﴾

حديث تقلبن را ، پس در كتاب و الجمع بين السّحاح السّنة ، على مانفل عنه كنته : [ عن زيد أرقم ، قال : قال رسول الله صلّى الله عليه و سلم : إنّى تارك فيكم ما إن تمسّكتم بهما ( يه. ظ) لن تضلّوا بعدى أحدهما أعظم من الآخر وهوكتابالله حيل معدود من السّماء إلى الأرمن وعترتى أهلبيتى لن يفترقا حتّى يرداعلى المحوض، فانظروا كيف تخلفونى في عترتى ( فيهما . ظ) .

و ليز رؤين عبد رى دركتاب و الجمع بين القحاح السّتّة و على ما تُقل عنه كفته: [عن حسين بن سبرة أنّه قال لزيد بن أرقم: لقد لفيت يازيد خيراً كثيراً، حدّثنا يازيد! ما سمعت من رسول الله سلّى الله عليه وسلّم قال نبااين أخي والله لفد كبرت سنّي وقدم عهدى و نسيت بعض الذى كنت أعي من رسول الله سلى الله عليه وسلّم، فما حدّثتكم فاقبلوه و مالا فلا تكلّفونيه. ثم قال: قام رسول الله سلّى الله عليه وسلّم، فما حدّثتكم فاقبلوه و مالا فلا تكلّفونيه. ثم قال: قام رسول الله سلّى الله عليه وسلّم، فما خطيباً بماه يدعى خمّا بين مكّة والمدينة عندالجحفة وسول الله عليه ووعظ فذكر (وذكر ، ظ) ثمّ قال: أمّا بعد ، أيّها النّاس إنّها في النّه الله وعظ فذكر (وذكر ، ظ) ثمّ قال: أمّا بعد ، أيّها النّاس إنّها

أما بش يوشك أن يأتيني رسول ربتي عزّوجل فأجيب و أنا تارك فيكم التقلين أوّلهما كتاب الله فيه اللهدي والنّور، فغذوا بكتاب ألله و استمسكوا، فحث علي كتاب الله تعالى ورغب فيه ثم قال: وأهلبيتي، أذكر كم الله في اهل بيتى وكتاب الله فا يتهما لن يفتر فاحتى تلقوني على الحوش فقال له حصين ومأن أهلبيته وألس تساؤه من اهلبيته (قال: اساؤه من أهلبيته وسمح فل) ولكن أهل بيت من حرم السّد فة بعده. وفي رواية جرير عنه وقال: كتاب الله فيه الهدى والنّور من استمسك به كان على الهدى ومن أخطأه ضل ].

و روایت نمودن رزین این حدیث شریف را در کتاب «الجمع بینالشحاح» از تصریح سبط ایناللجوزی نیز درماید ازشاء آنه تعالی بوضوح وظهورخواهدرسید وعلامه رژین بنا بر إفادات منقدین و محقین أثته متسنسین باز کبراهمحدثین و علماه مخرجین و تحاریر ممعنین و أساطین متفنین بوده ، نبذی از جلالت مرتبت وعظم منزلت او بر ناظی «جامع الا سول» إین آثیر جزری و «مشکوةالمسابیح»ولی آلدین خطیب و « آسماه رجال مشکوت از خود مصنف و «تذکرةالحفاظ» و «عبرت فی خبر من غبر» و «دول الا سلام» ذهبی و عمر آقالیمنان » یافعی و « مرقاة ـ شرح مشکوت» و « مشرقة ـ شرح مشکوت» و « مشرقات سرح مشکوت» و « مشرقات مشکوت» و « مشرقات منادی و « مشرقات مشکوت» و « مشرقات مشکوت» و « مشرقات مشکوت» و « مشرقات مشکوت» و « المشرق نادی و « السماه رجال مشکوت» و « المشرق نادی دهلوی ، مخفی و مشکوت» و « المشرق دهلوی ، مخفی و محتبیب نیست .

و غير عازب عن رأى كل ذى حلم رؤين ، أن رواية حافظهم العلامة رؤين ، لهذا الخبر المرسم الرسين و الموسم الوسين، للحثيد الحصين المنفد المئين دليل ظاهر مستبين ، و برهان فاهر متين ، على وضوح الحق الإيلج المبين ، وزهوق الباطل اللجلج المبين ، و بواركل منكر مكابر حمار بذنبه رهين ، وخساركل منابذ ملاح لنفسه مون فلا ينكل عن الإذ فان له إلا مار غديبًلى بالرابي الأفين، ولا يصدف عن الإيفان به إلا واثن لا يمتر بين الهجان والهجين .

## ﴿ ٩٠ - أما روايت أبوالبركات عبدالوهاب بن المبارك بن أحمدالانمساطى اليغدادي ﴾

حدیث تقلین را ، پس در مابعد إنشاء الله تعالی از إفاده إبن الجوزی و سبط اینالجوزی بظهور خواهد رسید ، درینجا بعضی از «آثی عالیه ومفاخی غالیهٔ أنماطی که آثته قوم برای او ذکر میکنند باید شنید .

علامه ذهبي در ‹تذكرةالحنَّاظ كفته : (الأنماطي \_ الحافظ العالم محدّث بغداد أبوالبركات عبدالوهاب بن المبارك بن أحمد البغدادي ، ولد سنة التمين و ترجمة ابو البركات ا ستَّين و أربعمائة و سمع أبا عُمَّا هزار مودالصَّريفيني و أيا الماطي بفدادي، الحسين ابنالنافور و أباالقم عبدالعزيزين على الأنماطي وعلى بن أحمدالبندار، فمن بعدهم ءوكتبالكتب وسمع العالى والنبازل حتى انزف على ابن الطيوري جمع ماعندم، روى هئه ابن ناسر والسَّلغي و ابن عماكر و أبو موسى المديني و أبو سعدالشمعاني و أبوالفرج بن الجوزي و أبو أحمدين سكينة و عبدالعزيز بن الأخنس و أحمدين أزهر وعيدالمزيز بن مينا و أحمدينالدّبيقيوعيد الوهاب برأحمد بن (ظ)هدية خاتمة أسحابه: قال السّمعاني : هو حيافظ ثقة متنيّ واسع الرواية ، دائم البش ، سريع الدّمعة عندالذّ كن ، حسن المعاشرة ، جمع الغوائد و خرّج التُّخاريج ' قلَّما بقي من جزء مروى إلاَّ قد قرأه وحصَّل تسخته ، و تسخ الكتب الكبار مثل • الطُّبقات، لابن سعد و • تاريخ الخطيب، كان متفرَّغاً للحديث إمَّا أن ينقرأ عليه أو ينسخ شيئاً وكان لايجوز إجازة علىالإجازة وسنتَّف فيذلك قرأت عليه «الجدديّات» و «مسند يعقوبالفسوي» و الّذي عند من مسند يعقوبالسّدوسي، و أنتفاء البقال على المخلص، قال : السَّلفي : كان عبدالوهـ أب رفيقنا حافظاً ثقة الديسة معرفة جيَّده ، قال ابن ناص : كان بفيَّة الشَّيوخ سمع الكثير و كان يفهم مضي مستوراً و كان ثقة ولم يتزوّج قط ، وقال ابن الجوزي :كنت أفرأ عليه و هو يبكي فاستفدت بيكائه أكثر من استفادتي بروايته وكان على طريقة الشلف انتفعت به مالم أنتفع بغيره، و قال أبو موسى في معجمه : هو حافظ عصره بيغداد مات في حادي عشر المحرّم سنة ثمان و ثلاثين وخمهمائة . قلت نوفيها مات ببنداد المسند أبوالمعالى عبدالخالق بن عبدالسّمد بن بدرالشّقار عن ست و ثمانين سنة و مسند اسبهان أبوالقاسم غانم بن وفيات جماعة خالد بن عبدالواحدالا سبهاني التّاجر والمسند أبوالحسن من الاعلام في علم بن أحمد مر ماالدّقاق ابن عمّالحافظ ابنناس سنة ١٩٥٨

و مقرى بغداد الغطيب أبوبكر على بن الغضرين إبراهيم المحولى و أبوبكر على بن القاسم بن المظفر بن الشهر زورى الموصلى و شيخ العربية والإعتزال أبولقاسم محمود ابن عمرين على الرّمخشرى بخوارزم . أخبرنا أبوالحسن بن البخارى في كتابه ، أنبأ عمرين على ، أنبأ الحافظ عبدالوهاب ، أنا : عبدالله بن عمران على ، أنبأ أبوالفاسم البغوى ، تنا على بن الجمد ، ثنا يزيدبن إبسراهيم عبدالله بن جبّابة ، أنبأ أبوالفاسم البغوى ، تنا على بن الجمد ، ثنا يزيدبن إبسراهيم التسترى ، ثنا على بنات رسول المسلم التسترى ، ثنا على بنات رسول المسلم الله عليه وسلم فأمريا أن تغملها ثلاثا أو خمسا أبو أكثر من ذلك إن رأيتن و أن عبمل في النسلة الآخرة شيئا من سدر وكافور . هذا حديث من عوالي السّحاح أخرجه النساي بنزول عن عبدالملك بن سعد بن الليث معن أبيه ، بمن جدّه ، عن يحيى بن أبوب عن مائك بن أنس ، عن أبوي السّختياني ، عن أبن سيريسن وكان شيخنا سمعه من النساق و صافحه ( وشافيه . عن أبن سيريسن وكان شيخنا سمعه من النساق و صافحه ( وشافيه . عن أبن سيريسن وكان شيخنا سمعه من النساق و صافحه ( وشافيه . عن أبن سيريسن وكان شيخنا سمعه من النساق و صافحه ( وشافيه . عن أبن سيريسن وكان شيخنا سمعه من

ونيز فهبي در عبر، در وقائع سنة نمان وثلاثين و خمسمائه گفته: [ وأبو البركان عبدالوهاب بن أحمدالاً نماطي الحافظ مفيد بغداد ، سمع السريفيني و طبقته و من بمده ، قال أبو سعد : حافظ ، متفن ، كثير السماع ، واسع الرواية ، دائم البش مربع الدّمعة ، جمع وخرّج ، لمله ما بقي جزء عال أو نازل إلا قرأه وحصل له نسخة . ولم يتزوّج قط ، توفي في المحرّم وله ست وسبعون سنة ، رحمه الله ] .

وعبدالله بن أسعد يافعي در \* مرآة الجنان \* در وقائع سنه مذكوره گفته : [ و فيها \_ توفي الحافظ مفيد بغداد أبوالبركات عبدالوهاب بن المبارك الأنماطي ، كان واسعالزواية بمتفناً ، دائم البشر ، سريع الدّممة ، جمع و خرّج و حسّل و لـم يتزورج قط" ]. و علامه ميوطي در عطبقات النطاطه گفته: [الأنماطي الحافظ العالم محدّث بغداد أبو البركات عبدالوهاب بن مبارك بن أحمد البغدادی، ولد سنة ٤٩٦ و سمع ابن النقور والسّريفينی و خلائق، ومنه ابن ناص والسّلفی و أبو سعيد وخلق آخرهم عبدالوهاب بن أحمد بن هدبة، قال أبو سعد : حافظ متفن جامع واسم الرّواية جمع وخرّج وكان لا بجوز الا جازة على الا جازة و أأن في ذلك ولم يتزوج ، مات حمادي هش محرّم سنة ٣٦٥] انتهى ،

فهذا الانداطي حافظهم البارع الشابق من النبقد والا تفان إلى كلّ فاية الواسل البالغ من النبيّة والإمعان إلى آخر النبياية ، قد روى هذا الحديث الموضح من الحق والشواب كلّ آية ، الواقى عن مهاوى الزّيغ و القلال أحسن الوقاية الموثوق المعتمد عند إصحاب التحديث والدّراية ، فلا يتلقله عند أصحاب التحديث والدّراية ، فلا يتلقله بالرّق والا بطال إلا مألوف بالمه والمعلية ؛ ولا يتمدّاه بالسّس والإخمال إلا مألون فدعنى بالعيّة والنوابة . ]

### ﴿ ٩١ ـ أما روايت قاضي ابوالفضل عياض بن موسى البحصبي ﴾

حديث ثقلين را ، پس دركناب • الشّفا بتمريف،حقوقالمصطفى گفته : [ و قال عليهالصّلوة والسّلام : إنسَّى تسارك فيكم ما إن أخذتم به لن تضلّوا كتابالله و عترتى أهل بيتى فانظروا كيف تخلفونى فيهما ].

ونيز قاضيعياض در دشنا، گفته : [ وهذا نبينا سلّى الله عليه وسلّم المغفورله ماتفدّم من ذبه و مانأخل قعطلبالتنفسل في مرشه مندن كان له عليه مال أو حق في بدن وأفاد من نفسه وماله وأمكن من القصاص منه على ماورد في حديث الفضل وحديث الوفاة وأوسى بالنّقلين بعده كتاب الله عزّ وجل وعترته وبالأنصار عيبته]

و قاضی عیاض از آمانل منقدین عظام و آفاضل محققین فخام و مصاریف
 متبکرین آعلام و مشاهیر متمهلرین در علوم إسلام نزد سنگیه میباشد.

ا بن خلكان در «وفيات الأعيان» كفته: [الفاضي أبو الفضل عياض بن موسى بن عياض بن همر بن «وسي بن عياض بن موسى بن عياض البحصبي الشبتي ، كان إمام وفته في الحديث ترجمه وعلومه والنّحوواللّغةو كلام العربو أيّامهم وأنسابهموصنتْ قاضي عياض التّحاديف العفيدة ، منها : كتاب د الأكمال في شرح كتاب يعصبي

مسلمه كفل به دالمعلم في شرح كتاب مسلم ، للمازري، و منها دمشارق الأنوار ، و هلمه كفل به دالمعلم في شرح كتاب مسلم ، الشحاح الثلاثة وهي دالموطأه و البخاري و مسلم ، و شرح حديث أم زرع شرحا مستوفي ، ول كتاب سقاه دالتسبيهات جمع فيه غرائب وفوائد ، و بالجملة ، فكل تواليفه بديعة ، ذكر و أبوالفاسم بن بشكوال في كتاب و الشلة ، فغال : دخل الأندلس طالبا للعلم فأخذ بقرطبة عن جماعة وجمع من الحديث كثيراً وكان له عناية كثيرة به والإهتمام بجمعه وتفييده وهومن أهل اليقين في العلم والذكاء والفعلنة والقهم ، واستقضى ببلده ، يعنى مدينة سبتة مدة طوبلة حمدت سيرته فيها ثم نقل منها إلى فضاء غرناطة فلم تطل مدينة سبتة مدة طوبلة حمدت سيرته فيها ثم نقل منها إلى فضاء غرناطة فلم تطل مدّنه فيها ، إنتهى كلاسه ، و للقاضى عيا من شعر حمن ، فعند ما رواه عنه ولله أبوعبدالله كل قاض دائية ، قال : أنشدني لنفسه في خامات زرع بينها شقائق النسمان

هبت عليها ربح: انظر إلى الزّرع و خاماته تحكى وقد ماست أمام الرّياح كتبته خضراء مهزو مـة ثقائق النّعما ن فيهـا جراح

الخامة: القمية الرَّطية من الزرع . وأنشد أيضاً لأبيه:

أنَّهُ يَمِلُمُ أَنِّى مَنْدُ لَمُ أَرَكُمُ كَطَائَرُ خَانِهُ رَيْسُ الْجِنَا حَيْنَ فلوقدرتُ رُكبتُ الْبِحْرِنِحُوكُمُ لَانٌ بِمِدْكُمُ عَنْسِيجِنَى حَيْنَى

و رأيت. الابن العريف رسالةً كتبها إليه فأحببت ذكرها ثمّ أُسُوبت هنها الطولها. وذكره العملد في و الخريدة و فقال : كبير الشّأن غزير البيان، وذكر له البيتين في الزرع الّذي بينه شقائق النّعمان ثم قال بعدذلك: وله في لزوم مالا يلزم:

إذا مانشوت بساط انبساط فعنه فديتك فاطو المزاحا فان المزاح على ماحكاء أولوالعلم قبلى عن العلم زاحا

ومدحه أبوالحسن بن هرون الما لقي بقوله:

ظلموا عياضاً وهوبعلم عنهم جعلوامكانالرايعيثاً في اسمه لولاه ما ناحت أباطع سبتة

والظلم بين العالمين قديم كي بكتموة فالله معلوم والروضحول فنائها معدوم

وذكره ابن الأبار في أصحاب أبي على الفساني ، قال : من أهل سبتة واصله من بسطة يكني أبالفضل أحدالاً ثنة البحقاظ الفقهاء المحدثين الأدباعوتواليفه و وأشعاره شاهدة بذلك . كتب إليه أبوعلى في جماعة جلّة ولتي أيضاً آخرين مثلهم وشيوخه يقاربون المائة . وكان مولد القاشي عياض بمدينة سبتة في التّصف من شعبان سنة سبت و سبعين وأربعمائة وتوفي بمراكش يوم المجمعة سابع جمادي الآخرة . وقبل في شهر رمضان سنة أربع وأربعين وخسمائة ، رحمه الله تصالى . ودفن بباب ، ايلان داخل المدينه وتولّي الفضاء بغر فاطة سنة انذين وثلاثين وخمسمائة ، وعوفي ولده المذكورسنة خمس وسبعين وخمسمائة ، رحمه الله تعالى . وعياض ـ بكسر المين المهملة وفتح الباء المثناة تحتها وبعد الألّف شار معجمة . والمحصيي ـ يفتح الباء المثناة من تحتها وسكون الهاء المهملة وشع القاد المهملة وفتحها وكسرها ويعدها المشرب ، وكذلك غر فا طة ـ بفتح النين المعجمة وسكون الرّاء وفتح النّون وبعد بالمغرب ، وكذلك غر فا طة ـ بفتح النين المعجمة وسكون الرّاء وفتح النّون وبعد الألف طا، مهملة ثم هاه ـ وهي مدينة بالأندلس ] .

وقهبي دردند كرة الحفاظ ، كنته إعياض بن موسى بن عياض بن عبر وبن موسى الفاضى العلامة عالم المغرب أبو الفضل البحصيلي السّبتي الحافظ ، مولده بسبتة في سنة وسبعين وأربعمائة وأسلماً نداسي تحول جدّه إلى فاس ثمّ سكن سبتة ، أجازه الماضى المحافظ أبوعلى الفسّاني وكان يمكنه السّماع منه وهو ابن عصرين صنة وإنها دخل الفاضي إلى الأندلس بعدموته فأخذ عن عمّ بن حمدين وابي على بن ضكرة وأبي الحسين الفاضي إلى الأندلس بعدموته فأخذ عن عمّ بن حمدين وابي على بن ضكرة وأبي الحسين سراج ( المتوّاج ، بظ) وأبي عمد بن عشمان وهشام بن أحمد وأبي بحرين الماس وخلق وتفرّه عبدالله عمد بن عبدالله المسبل وصديّة المسبل عبدالله التركبان واشتهر اسمه وبعد سيته، قال ابن بشكوال:

هومن أهل العلم واليقين والذّكاء والفهم، استفضى بسبتة مدة طويلة حمدت سيرته فيها ثم نقل عنها إلى قضاء غرناطة فلم يطول ( تطل مدته . ظ) بها وقدم علينا قرطبة فأخذنا عنه، وقال الغفيه عجم بن حمادة السّبتى: جلس الفاضى المناظرة وا، نحومن ثمان وعشرين سنة وولي الفضاء وله خمس وثلاثون سنة فسار بأحسن سيرة وكان هيئاً من غيرضعة سليباً في الحق، تغقه على أبى عبدالله التسييسي وسحب أبا إسحق بن جعفر الفقيه ولم يمكن أحد بسبتة في عصوماً كثر تواليقاً من ثواليفه ، له كتاب «الثقافي شرف المصطفى» وكتاب و تربيب المدارك و تقريب المسالك في ذكر ففهاء مذهب مالك ، وكتاب و المفيدة وكتاب و شرح حديث أم زرع » و كتاب و جماع التاريخ ، الذي أربى على حجيم الدؤلفات ، جمع فيه أخبار ملوك الأندلس والمغرب للقاضي الذي النبي على جميع الدؤلفات ، جمع فيه أخبار ملوك الأندلس والمغرب المقاطي على جميع الوقائفات ، جمع فيه أخبار ملوك الأندلس والمغرب المقاطي على جميع الوقائفات المقادة وعلماء ها ، وله كتاب و مشارق أدبى على وحائمن الرابية في بلده ومن الرّفية مالم يصل المؤلفات المؤلفات المؤلفات المؤلفات المؤلفات المؤلفات المؤلفات و السّميحين .

إليه أحد قط من أهل بلده و مازاد و ذلك إلا في تواضع وخشية الله ، وله من المؤافات السّفار أشياء لم يذكرها ، قبال القاضي شمس الدّبن بن خلّكان : هو إمام الحديث في وقته وأعرف النّاس بملومه وبالنّحو واللّغة وكلام العرب وأنسابهم قبال : ومن عمانيفه كتاب و الإكمال في شرح مسلم ، كتل كتاب و المعلم ، للمازري ، ومنها كتاب و مقارق الأنسوار ، في غرب الحديث ، وكتاب و التناسيهات ، فيد فوائده وغرائب، وكلّ تواليفه بديمة ، وله شعر حسن فمته مارواء ابنه قاض دانية أبوعبدالله مجمع عباض، شعر ،

ران أانظر الله الزّرع وخاماته العمكي وقد ماست أمام الريّاح التناس التناس الريّاح التناس التن

قلت: ووى عنه خلق كثير، منهم: عبدائه بن أحمد العصيرى، وأبوجفن بن الغمير الغيرناطي وأبوالقاسم خلف بن بشكوال وأبوعان عبيد الله الحجرى وعجد بن الحسن الجابرى (ظ). قال ابن بشكوال: توفى الفاشى عباض مغرباً عن وطنة في وصط سنة أربع وأربعين وخمسمائة " قال ولده على : توفى في ليلة الجمعة نصف اللّيلة التاسعة من جمادى الأّخر ودفن بمراكش ].

و نيز فهبي دره عبرسني خبر من غبر، دروقائع سنة أربع وأربعين وخمسمالة گفته: [والقاضي عياش بن موسى بن عياض العلا مة أبوالفضل اليحمبي السّبتي المالكي العافظ أحد الأعلام، ولد سنة ست وأربعمائة وأجازله أبوعلي الغسّاني وسمع من أبي على بن سكرة وأبي تخد بن عتاب وطبقتهما وولي قضاء سبتة مدّة ثمّ قضاء غرناطة وصنيف التسّمانيف البديمة، تونى بمراكن في جمادي الاّ خرة، وحمدائي].

و يافعي درد مرآة الجنان ، دروقائع سنة مذكوره گفته : [والقاضي الإمام العلا مه أبوالفضل عياس بن موسى بن عياس اليحصبي ، أحدالحقاظ الأعلام مه من أبي على بن سكرة وأبي غلا بن عتاب و طبقتهما وأجاز له أبوعلي الغساني وولى قضاه سيئة مئة ثم قضاء فرناطة وسنف التصانيف الجليلة المفيدة، منها د الاكمال في شرح محيح مسلم ، كفل به «المعلمةي شرح المسلم» للإمام المازري ومنها د القفا في تعريف حقوق المصطفى ، و د مشاوق الأنبوار، في قريب الحديث وكان إمام وقته في العديث وعلومه والنحو واللّفة وكلام المرب وأيّامهم وأنسابهم و هومن أهل التنفيس في العاوم والذكاء ، وله شعرحسن ومنه قوله :

أَنْهُ أَعَلَمُ أُنِّى مَنْذَ لَـمَ أَرَكُم كَطَائر خَانِهُ رَبِسَ الْجِنَاحِينَ فلوقدرتركبتُ البحرنحوكم فا نُّ بعدكم عنَّـي جني حيني

والحين. بالفتح ـالهلاك، وبالكس: الوقت].

و علامه ا بن الوردى در « تنمة المختصر في تاريخ البشر» دروق المع سنه مذكور مكفته : [ و فيها \_ توفي القاضى عياس بن موسى بن عياس السّبتي بمراكش ومولده بسبنة سنة ست و سبعين و أربعمائة أحد الأثنة الحقاظ المحدّثين الأدباء وتأليفه و أشعاره شاهدة بذلك وله «الإكمال» شرح مسلم و « معارق الأنوار » في غريب الحديث . قلت : وله «الشّفاء» ، استقضى بسبتة طويلاً فحمد ثم ولي غرناطة فلم تطل مدّثه ، ومن شعره :

تحكى وقد ماست أمام الريّاح شفائق السّعمان فيها جراح انظر إلى الزّرع وخاماته كتيبــة خضراء مهــزومــة والله أعلم].

وسيوطي در وطبقات الحقاظ ، گفته: [الفاضي عياض بن وسي بن عياض بن عمر البن موسى بن عياض العلا مة عالم المغرب أبوالفضل البحسبى الشبتى الحافظ بولدسنة ٢٧٩ أجازله أبو على الغسانى و تفقه و صنف الشمانيف التى سارت بها الركبان كالشفا و «طبقات المالكية و «شرح حديث أم زرع» و «المشارق ، في الغريب و شرح حديث أم زرع» و «التساويخ» وغير ذلك ، و بعد صيته و كان إمام أحل الحديث في وقته وأعلم النساس بعلومه والنحو واللهذة و كانم العرب و أيامهم وأنسابهم و راي قضاء سبئة ثم غرناطة ، مات ليلة الجمعة سنة عمد عمراكش].

وشعبي الدين داودي هالكي در « طبقات المفترين » گفته : [ عياس بن موسى موسى بن عياس بن عباس بن عمرون بن «وسى بن عياس بن عبرالله بن موسى ابن عياس اليحسبى القائمي أبوالفنال سبتي الدّار والميلاد ، أندلسي الأحل ، قال ولده عن كان أجدادنا في الفديم الأندلس ثم انتفلوا (إلى . سع ظ) مدينة فاس وكان لهم استقرار بالقيروان الأدرى قبل حلولهم بالأندلس أوبعد ذلك وانتقل عمرون إلى مبتة بعد سكنى فاس كان ألفائلي أبوالفنال إمام وقته في الحديث وعلومه عالماً بالتّفسير وجميع علومه فقيها أسولتها عالما بالنتحوواللّفة و كلام المرب وأيّامهم وأنسابهم بعيراً بالأحكام عاقداً للشروط حافظا لمذهب مالك رحمه الله تمالى شاعراً مجيداً ربّانا من علم الأدب خطيبا بليغا صبوراً حليما جميس العشرة جواداً سمحا كريما كثير السّدنة دوبا على الممل سليبا في الحقّ رحل إلى الأندلس سنة سبع وخمسمائة طالبا للملم فأخذ بقرطبة عن الفاض عبدالله على بن حمدين و أبي الحسين بن سراج للملم فأخذ بقرطبة عن الفاض عبدالله على بن على بن حمدين و أبي الحسين بن سراج وأخاذ عزابي عبدالله المازري كتب إليه يجيزه وأجازه الشيخ أبوبكر الطرسوسي ومن شيوخه القاشي أبوالوليد بن رشد قال صاحب « السّلة البشكوا ليّة » : وأظنية سمع شيوخه القاشي أبوالوليد بن رشد قال صاحب « السّلة البشكوا ليّة » : وأظنية سمع

من ابن رشد وقد أجتمع له من الشيوخ بين من سمع منه وبين من أجازه مائة شيخ وذكر أنّ منهم عجّد بن أحمد بن بغي وأحمد بن عجّد بن مكحول وأبوطاهر أحمد بن عجه السَّلفي والحسن بن عمَّه بن سكرة والفاضي أبوبكربن العربي والحسن بن عليَّ بن طريف وخلف بن إبراهيم بن النَّخاس وعَد بن أحمد بن الحاج القرطبي وعبدالله بن عجه الخشني و عبدالله بن عجه بن السّيم البطليوسي وعبدالرحمن بسن بقي بن مخله و عبدالرحمن بنع، بن العجوز وغيرهم يطول ذكرهم. قال صاحب. الصّلة ،: وجمع من الحديث كثيراً وله عناية كبيرة به واهتمام بجمعه وتغييده وهو من أهل التّـقنيّن في العلم واليقظة والفهم و بعد عوده من الأندلس أطمعه أحل سبئة للمناظرة عليه وفي المدونة وهو ابن ثلثين سنة اونتيف عنها ثمّ أجلس للشّوري ثبم ولي قضاء بلدم مدّة طويلة حمدت سيرته قيها ثم ٌ نقل إلى قضاءِ غرناطة في ٣٠ ولم يطل أمده بها ثم ولي قضاء سبتة ثانيا . ثم قال ساحب فالسُّلفة : وقدم علينا قرطبة فأخذنا عنه بعش ماعنده، قال ابن الخطيب: وبني الزبان الغريبة في الجامع الأعظم وبني في جبل الميتا المراتبة العمهرة وعظم صيتهولما ظهرأهوالمموخدين بادرإلى المسابقةباللاخول فيطاهتهم ورحل إلى لقاء أميرهم بمدينه سلا فأجزلصلته وأوجب برّه إلىأن اضطربت أمورالموخدين ٥٤٣ فانثابت حاله ولحقهمراكش مشرداً به عزوطنه فكانت بها وقاته ، وله التَّسانيف المنيدة البديعة منها : ﴿ إِكْمَالُ المعلُّم فِي شُرْحِ مُسَلِّم ۚ وَلَهُ كُتُّهَا إِذْ الشَّقَا بَتَّعُو بِفُ حقوق المصطفى • سكَّى الله عليه وسكَّم ، أبدع فيه كلُّ الإبداع وسلم له اكفاه كفايته ولم ينازعه أحد الانفرار به ولاأنكروا حزآية السّبق إليه بسل تشترفوا للوقوق عليه وأنصفوا فيالإستفادة منه وأحملهالناس ولهارت نسخه شرقا وغربا وكتاب ه مشاري الأنوار، في تفسير غريب حديث «المؤطَّأَ» والبخاري ومسلم وضبط الألفاظ و«التُّنبيه» على مواضع الأوهام والتنصحيفات وضيط أسماء الرّجال، وهوكتاب لوكتب،الدُّهب أو ُوزن بالجواهركان قليلا فيحقّه، وفيه أنشد بعضهم:

مشارق أنوارتبدّت بسبتة ومنعجب كون المشارق بالغوب وكتاب ﴿ الْتَنْهِيهَاتِ المستنبطة ( والمختلطه. صح. ظ) عليه الكتبالمدّوبة (في شرح كلمان مشكلة والفاظ مغلطة مما اشتمان على المدارة المعتلطة معالمة وكتاب وترتيب المساللة وتغريب صعرفا) جمع فيه غرائب من ضبط الألفاظ وتحرير المسائل. وكتاب وترتيب المساللة وتغريب المدارك لمعرفة أعلام مذهب مالله رحمه الله تعالى وكتاب والإسلام بعدودة واعد الاسلام وكتاب والإلماع في شيخ الرّولية وتقييد الشماع وكتاب وبغية الرّائد وكتاب في شيوخ اين سكرة وكتاب و نظم البرهان على صحة جزم الأذان و وكتاب والمعجم في شيوخ اين سكرة لم يكتله والمفاصد الحسان فيما يلزم الإنسان وكتاب والعيون المستمة في أخبار مبتمة وكتاب و منه المستمة في أخبار وكتاب و تفية الكاتب و بغية الطالب وكتاب أجوبته عتا نزل في أيام قضائه من نوازل الأحكام في سغر، وكتاب و سبرة المسراة في آداب الفضاة و وكتاب خطب، من نوازل الأحكام في سغر، وكتاب و سبرة المسراة في آداب الفضاة و وكتاب خطب، وكتاب خطب، وكتاب في الأسراء ف

لكنه للذنا و السقم أوصابي أخا جوى و بتاريح وأوسابي كانسي واسد للنجم أوساب ألا جني حنظل في الطعم أوساب كطائر خانه ويش الجناحين فائن بعد كم على جني حيني

یامن تحتل عنتی غیر مکترت تو کته مستهام الغلب ذاحرق اراغب النجم فی جنح الدّجی سحراً وماوجدت لذیذالنّوم بعد کم وماوجدت لذیذالنّوم بعد کم وماه یعلم آتی منذ لم ارکم فلوقدرت رکبت الرّبح تحوکم وله من ایهات :

أوعطفه أووقفه لبخيل

ولد في خامات زرع بينهما شقائق النعمان هبت عليه الرَّبع:

تحكى وقدماست أمام الريّاح شقائق النّعمان فيها جراح النظر إلى الزّرع و خاما ته كتيبة حمراً (خضراءظ)مهزومة

إنّ البخيل بخطّه أولفظه

وله غيرذلك كثيرجداً، و ولد بسبتة في شهرشعبان سنة ٤٧٦ وتوفي بمراكش في شهر جُمّادى الاخرة، وقيل في شهر رمضان سنة ٤٤٥ ، وقيل إنّه مات مسموماً سته يهودي ، ودفن رحمه الله تعالى بباب ايلان داخل المدينة ، ذكر. ابن فرحون قدّس سرّه ] .

وأبومهدىعيسى تعالبي در • مقاليد الأسانيد ، گفته : [ • الشيفا بتعريف حقوق المصطفى، سلَّى الله عليه وسلَّم \_ للقاضي أبي الفضل عياض بن موسى رحمه الله . أخبر نابه سماعاً لبعضه مع التَّفقه فيه وإجازة لسائره،عن أعلامه الثّلاثة بسندهم إلى ابن غازي. عن أبي عبدالله مجد بن الحمين بن حمامة الشهير بالشغير، عن أبي عبدالله على بن أبي سعيد السَّلوي، عنأبي شامل عجد بن الحدن الشمني، قال: أخبرنا الشَّيخ السَّالح أبوعبدالله عَلَهُ بِنَ أَحْمِدُ الْمَاغُوسِيبِقُرَامِتِي عَلَيْهِ بِالْإِسْكَنِيرِيَّةِ،قَالِ:أَخْبِرِ نَاأُبُوعِبِدَاللهُ الزَّبِيرِينِ عَلَى ابن سيِّد الكلِّ الأستوائي سماعاً عليه بطيبة الشرَّفة إلاَّ يسيراً فأجازه، قال: أخبرنا أبوالحسين يحيى بن أحمد بن على بن تامنتيت \_ بفتح الميم وكسرالقوقيّة المشدّدة ومدها مثنيَّاة تحتيَّة ساكنة تليها مثنيَّاة فوقيَّة .. قراءةً عليه وأنا أسمع قبال : أخبرانا أبوالحسن بحيى بن عجد بن السَّائع . • ح، قال بنغازي : واخبر نيبه عبدالله عجد بن عجد بن يحتين السَّرَّاج ، عن أبيه ، عن جدَّه ، عن فاضي الجماعة أبي البركات عمَّل بن إبراهيم بن الحاج البلُّفيقي (١) ، عن القاضي أبي إسحاق إبراهيم بن أحمد الغافقي ، عن القاضي أبي عبدالله مخلبن عبدالله بن أحمد الأزدى ، عن الفاضي أبي عبدالله مخد بن غازي الأنصاري من ذريَّة جابر بن عبدالله الا نصاري ، قال هــو وابن السَّالغ : أخبرنا المؤلَّف. قال ابن غازى : وبهذا المستند المسلسل بالفضاة يروى أبوالبركات البلغيقي جميدع تصاليف القائلي عيال وبدند الشأباب المقري إلى ابن مرزوق الحفيد، عن أبيه، عن جدّه ، وعن جدّه أيضاً بالإجازة ، عن القاضي أبي على حسين بن يوسف بن يحيي الحسيني التلمساني القرَّازَالسَّبتي المولد والنشأة ، عن الخطيب أبي القاسم عن بنعبد الرحيم بنعبد الرَّحمان ابن الطِّيِّب السبتي، عن الفاضي الآزدي السبتي، عن القاضي ابن غازي السّبتي، عن الدؤ آف.وفي هذا السّند لطيفة وهيأنّ رجاله منابن حرزوق الخطيب إلىالمؤ آف كآلهم

<sup>(</sup>۱) بكسر الموحدة وتشديد اللام المكسورة والفداء آخره قافى (۱۲ • دائحاف >)•

سبتيون والخطيب ابن مرزوق أقام بسبتة خطيباً ثلاثة أعوام. وح ، قال ابن مرزوق الخطيب: وأخبرنا بمالفقيه العدل أبوالمجد أحمد بن الفقيه العدل أبي عبدالله عجربن الفاضي أبي الفضل عياض بن الفاضي أبي الفضل عياض بن موسى مؤلفه عن أبيه عن جدّه إلى المصنف ، فذكره ، وفي هذا السند لطيفة شرف المعالي وهي قول الرّجل: حدّث أبي عن جدّه . وبالسند ، قال أبوالفضل عياض وضيالله عنه : الحمدلله المتنزو باسمه الأسمى المختص بالملك الاعزّالا حمى الذي ليس دوله منتهى ولاوراه مرمى الظاهر لاتختلا ووهما والباطن فحداً لاعدماً وسع كل شيء رحمة و علماً وأسبغ على أوليائه نعماعتاً وبعث فيهم وسولامن أنفسهم عرباً وعجماً وأشدهم عجداً ومنمى وأرجعهم عقلا وحلماً واوفرهم علماً وفهما وأقواهم يقيناً وعزماً وأشدهم بهم وأفة ورحماً، زكاه روحاً وجسماً وحاشاه عيباً ووسماً وآناه حكمة وحكما وفتحه بهم مناه عيبا وقلوبا غلفا وآذانا صمنا ، فأمن به وعزره و نصره ، من جعل الله له في مناه عليه الشقاء حتما منه السنمادة قسما وكذب به و صدف عن آيانه ، حس كتب الله عليه الشقاء حتما منه الشعادة قسما وكذب به و صدف عن آيانه ، حس كتب الله عليه الشقاء حتما تسليما . أمّا بعد ، إنهي قهو في الآخرة أعمى وهو في الآخرة أعمى . صلى الله عليه حدادة نعم و النه يهد ، إنهي .

عرف نسيم ورشفة تسنيم في نبذ من تعريف أبي الفضل رحمه الله ، وهوالا مام الحافظ الحجة الفاشي المدل أبوالفضل عياس بن موسى بن عياس بن عمرون ، وقيل عمرود بفتح العين المهملة ـ بن موسى بن عياض بن بها بن موسى بن عياض اليحسبي بمثناة تحتية مفتوحة و حاء مهملة ساكنة فساد مهملة محرّكة بالحركات الثلاثة فموخدة ـ نسبة إلى يحصب حيّ باليمن من حميرا ولد سنة ستّ وسبعين وأربعمائة ونشأ بسبتة وأخذ عن مشيختها ورحل إلى الأندلس فأخذ عن ابن حمدين وابن رشد وابن المتاب وابن الحاج وأبى على الشدفي والطبقة واتسعت روايته فكان جمال العصو و مفخر الأفق و ينبوع المعرفة و معدن الإفادة . قال الذهبي : استبحر في العلوم وجمع وألف وسارت بتصانيفه الرّكبان واشتهر اسمه في الآفاق . وقال ابن خلكان: هو وجمع وألف وسارت بتصانيفه الرّكبان واشتهر اسمه في الآفاق . وقال ابن خلكان: هو إمام في الحديث في وقته وأعرف النسّاس بعلومه وبالنسوو اللّغة وكلام العرب وأيّامهم

و أسابهم . وقال أبوتصر الفتح بن عبدائه بن غد الفيسى الإشبيلي في كتابه \* قلالد البقيان ومحاسن الأعيان \* في تحليته رضي أشعنه: جاء على قدروسبق إلى نيل المعالي فابتدر واستيقظ لها والناس نبام، وورد ماه ها وهم حيام، وتلامن المعارف ما أشكل وأقدم على ما أحجم عنه سواه ونكل فتحلّت به للعلوم تحورو تبجلّت له منها حوركاً نهن اليافوت والمرجان لم يطمهن إنس قبله ولاجان ، قدالدفته الأسالة رداها وسقته أنداها وألقت إليه الزياسة أفاليدها وملكته طريفها وتليدها » فبدّ على فتائه الكهول سكونا وحلما وسبقهم معرفة وعلما وأزرت محاسنه بالبدر اللياح (١) وسرت فضائله سرى الريّاح فتشوقت لملائه الأقطار ووكنت تحكي نداه الأمطار وهوعلى اعتنائه بعلوم الشريعة واختصاصه بهذه الرقبة الرفيعة ، يعني باقامة أودالاً دب وينسل إليه النجود وعفاف وصون ماعلما فساداً بعدالكون وروا، لوراته المديس ما باهت بأشواء المخود وعفاف وصون ماعلما فساداً بعدالكون وروا، لوراته المديس ما باهت بأشواء وخفر لوكان للصبح مالاح و لإسفر و قد أثبت من كلاهه البديع الألفاظ والأغراض ما هو أسحر مين الديون النجل و الحدق المراض ، فمن ذلك قوله عنيد ارتحاله من قرطبة ؛

أقول وقدجد ارتحالى وغردت وقدعمشت من كثرة الدّمع مقلتى ولم يبق إلا وقفة يستحلّها وعي الله جيرانا بقرطبة العلى وحيلي زمانا بينهم قد ألفته أإخواننا بالله فيها تذكّروا غدوت بهم من برهم واحتفائهم وله بإذامانشرت بساط أنبساط فاين العزاج كما قد حكى

حداتی وزمت للفراق رکائبی وسارت هواء من قوادی ترائبی وداعی للاحباب لاللحبائب ومقی بالاحباب اللحبائب ومقی باها بالمهادالسواکب طلبق المحیا مستلان المجوانب معاهد جار أو مودة صاحب کا تی قی أهلی و بین أفاربی فعنه فدیتاک فاطو المزاحا أولوالعلم قبل عن العلم ذاحا

(١) اللياح: الا بيض من كل شي رابيض لياح ناصح (١٥٠ق) .

و قال في خامات زرع بينهما شقائق نعمان هبت عليه ربيح :

أنظر إلى الزّرع و خامانه تحكي وقدماست أمامالرّباح كتائباً خضراء مهزومة شقائق النّمان فيها جراح

وله من قصيدة بعث بها إلى الحافظ أبي طاهر السُّلفي :

تعنية مرداح لذكراك شيق تفف صفاء كالزّلال المروّق ويخلم بالودّ الشحيح ويلتنق سناه هدى للحق كلّ موقيق ما ترم ماين غيرب و مشرق ولا أفق إلا بنورك مشرق و للملم تملي منه كلّ محقق وتندو بممراج الجلال و ترتقي

أبا طاهراخذها على البعد والنتوى طوى الك مابين القلوع مدوئة يناجيك بالذكرى فيشفى ذلبله أقمت عبود الذبن والأثر الذي وطارلك الشيت المبيد فأرجت فما من ثرى إلا يذكراك عاطر بغيت لاسناد الحديث تقيمه ولاذلت تحور تنحورظ) كالفضل وسودد

و جاوبه الحافظ أبوطاهن رحمهالله تعالى بقصيدة منها قوله :

أتالي نظم الألمعي الموفق فطالعته مستبشراً فوجدت وأضعى قريداً في الحديث وحفظه وقاز بمجد ليس يرجو بلوف أبا الفضل! خذ بالفضل فيما بعثته فتحن و إن لم يقض يافاض بيننا

يميس اختيالاً بينغرب ومشرق تتيجة فهم في البلاغة مشرق و تقسّر عنه كلّ فحل و مغلق مدى الدّعر إلاّ كلّ أحمق أخرق و طالعه ثم انبذ، عنك و شقق لغاء فبالأرواح ندنو و تلتفى

وله التسانيف البديعة في فنها الغريبة في حسنها ، منها : كتاب «الشفاه» أبدع فيه كل إبداع وسلم له اكفاء كفياته (كفايته ، ظ) فيه من غير معارضة و لا دفاع ولم ينازعه أحد لانفراده بمغزاه ، ولا أنكروا مزية السبق إلى مداه ، تشو فوا للوفوف عليه و أنصفوا في الإستفادة حمّا لديه وحمله الناس عنه آحاداً وجموعاً على اختلاف الطباق و طارت نشخه طيران القطاني أعماق الآفاق ولهج به الشادى و البادي و تجملت

فليس بفضل قد حواء خناء

سوىالأجروالذّكر الجميلكفاء

و أكرم أوساف الكرام وفاء

على البحر طعم طيب وسفاء

رعاء و إغفال الحقوق جفاء

و يترك منه للهنين رفاء

بدالنُّوادي في الحواض والبوادي وقد كثرت فيه الأمداح وركضت سوابق الأفكار في راح الرّحراج، فمن مجل برر في الإعراب عن مرفوع قدره المتمكّن؛ و من مصلّ تلافي إبانة سنان البيان عنواجب حقّه المتعيّن، فمن ذلك قول لمان الدّين بن الخطيب السلماني ( التلمساني . ظ ) :-

فشفاء عيسامنيه للشدور شفاء

هديّة برّ لم يكن لجزيلها و في النبي الله حتى رفانه و جاءبه بحر أيقول(يفوق ظ)بفضله وحق رسول الله بعد وفاته هوالذخر يغنه فيالحياةغناء هوالأثر المحمود ليس ينتله دتور ولا يخشي عليه عقاء

حرست ُعلى الإطنابةي،نشرنشله و تمجيده لو ساعــدتشي فاء و قال أبوالحسين عبدالله بن أحمد بن عبدالمجيدالاً زدي الرندي تزيل بجاية:

قد ایتلفت شمس برجانه وعظم مدىالدهر من شانه رسا في الهدى أسل أيمانه أرائج أزهار أفنائه ثريًّا الشماء و كيوانه سرى في الورى نيل إحسانيه و خيس الأنسام بتبيانــه و جاد عليه بغفرانه و أصحاب ثنتم أعبوانه و لا ينثنى طــول أزمـانــه

كتاب الشغاء شفاء الفلوب فأكرم به ثم أكرم بــه إذا طالع المره مضبوتيه و جاء بروض التَّـفي ناشقاً و نال علوما ترقيه في فَلَلَّهُ دَرِّ أَبْسَى الْفَصْلُ أَإِذِ تقرّر قدر نبيّ الهدى و جازاء ربسي خير البعزا. و منه الصَّلوة على المجتبي مدى الدَّهر لاينقضي دأبها

ويذكر عن أبن أخيه المدعر بمحقد الفاضل أنَّ قيال : رأيت على أباألفضل

في النّوم مع رسول الله المنظلي على سرير من ذهب فكانت تعترينى دهشة في السّلام على رسول الله النّوالي و تعبّبت من كون عتى معه على السّرير، فكان عتى رحمه الله تعالى فهم ذلك فقال لى : ياخل ! أشدد بدك على كتاب • النّفا ، وتمسّك به ،كا ننه بشعر أنّه أحله هذه المنزلة الشّريفة. ومنها كتاب • مشارق الأنوار على صحاح الآثار، وهو كتاب لوكتب بالذّهب أو وزن بالجواهر كان قليلاً في حقّه رمنها • إكمال المعلم في شرح مسلم وفيه يقول مالك بن المرجل :

من قرر آلا كمال كان كاملاً في علمه و زينن المحافسلا و كتب الملم كنوز انها تغيد نفعا عاجلاً و آجلا و ليس من كتاب عياض عوض فانه كان إماما فاضلا

ومنهاكتاب «المستنبطة «فيشرح كلمات مشكلة و ألفاظ مفلطة ممااشتملت عليه الكتب المدوّنة والمختلطة لم يؤلّف في فله مثله وقد فلب على المستدالتينبهات وفيه بقول أباعبدالله التوزري شارح الشقر الحيسية :

كأنى مذوا في كتاب عياش اُنزَّه طَرِقي في مربع رياسَ فأجنى به الأزهار يانعة الجني و أكرع منها في لذبذ حياسَ

و منها كتاب و ترتيب المدارك و تقريب السالك لمعرفة اعلام مذهب مالك و كتاب و الا علام بحدود قواعدالا سلام، و كتاب والا لماع في خيط الرّواية و تقييد السّماع، و « بغية الرّائد لما تضمنه حديث أم زرع من الفوائد، وكتاب والغنية، في شيوخهو معجم شيوخ أبي على الصّدفي و و نظم البرهان على صحّة جزم الأذان، ومسالم يكمل والمقاسد الحسان فيما يلزم ألا نسان، و وجامع التّاريخ، أربى فيمعلى جميع المؤلّفات و ففنية الكاتب وبغية الطّالب، في السّدور والتّر اسيل وغير ذلك. ومات بمراكش مغربا من أهله في جمادي الا خرتسنة أربع وأربعين وخمسمائة الرحمة الله عليه قيل إنّه مات مسموماسته يهودي].

و خود شاه صاحب در « بستان المحدّثين » گفته : [ « كتاب الشّفا بتعريف حقوق المصطفى » (ص) تصنيف قاضى عياض ، رحمة الله عليه ، ودرحتىّ آن كتاب علما وشدرا الطالت مدح وثنا نموده اند، چنانچه لسان الدين الخطيب تلمسانى ميگويد؛

وليس لفضل قدحواه خفاء سوى الأجروالذُّكر الجميل كفاء و أكرم أوصاف الكرام وفاء على البحر طعم طيب وصفاء رعاء وإغفال الحقوق جفاء ويترك منبه للبنين رفاء دثمور ولايخشى عليه عفاء و المجيدة لو ساعدتني فاء

د شفاعهان ، للشدور شفاء هڌية بڙ لم يکن لجزيلها ر في ٰ لنبيَّ الله حــقّ وفائه وجاءيه بحرأ يفلوق أنشله و حقّ رسول الله بعد وفاته هوالذّخريفني في الحيسانفياءه هوالأثرالمحمود ليس يناله -حرصت على الإطناب في تشر فندله

وأبوالحمين عبدالله بنأحمد بن عبد المجيد أزدي رندي كه دربجايه سكونت

## داشته کفته ست :

كتان الشفاء شفاء الغلوب قبدايتلقت شمس برهانه فأكرم بمه ثمة أكسرم به إذا طالع البرء مضموف و جاء بروض التُّـقي نا شفــا و نـــال علوماً - ترقيه فـــى -فلك درّ أبسي الفضل إذ يقرّر(تفرّر،ظ) قدرنبي الهديأ فجازاء ربتى خير الجزاء و منه الشَّلوة على المجتبي مدى الــدّه لا ينقضي دائماً ـ

و أعظم مدى الدهرمن شانه رسا في الهدى أسل إيمانه أرائح أزهار أقناته ثريبا الشماء وكينوانه جرى(سرى.ظ)في الورى نيل إحسانه وخير الأنام يتبيانه وجباد عليبه بغفيراتيه وأسحابه ثم أفوانه و لا ينتهي طمول أزما ته

وبرادرزادة فاضيعياش روزي عتم خودرابخوابديدكه همراء انحضرت المالية برتختی از زرنشسته است از دیدن اینجالت دهشتی وتوهیمی لاحق حالراو**ی گشت** عتم او فهمید وگفت : ای برادر زادهٔ من ! کتاب • شفسه را محکمگیر وبآن تعسّل كن كوياإشاره كرد بآنكه اين مرتبه مرا ازكرامت اين كتاب حاصل شده. بالجمله،

ابن كتاب ازعجائب كتب مصنيفة ابن باب ست وخيلي مقبول افتاده واورا مصنيفات ه يكرنيز مطبوع ومقبول بسيارست از آنجمامه است : • مشارق الأنسوار على صحاح الآثار ، وآن کتابی ست که در حقّ ارگفته اند که اگر بآب زر تویسند ویجواهر وزن كنند حقّ أو أوا نفود ، الرآنجمله است ، إكمال المعلم في شرح محيح مسلمه ودرحق أو مالك بن مرجل گفته است :

في علمه وزيّن المعافلا تفيد نفعاً عاجلاً و آجلا فانه كان إماماً فاشلا

من قرء ألا كمال كان كاملا وكتب العلسم كنوز إنها وليس من كتب عيامل عوس

واز آ بجمله است: كتاب ﴿ المستنبط ﴿ المستنبطة . ظ) ؛ في شرح كلمات مشكلة وألفاظمغلطة مثنا اشتملت عليه الكتب المدؤنة والمختلطة ، دربن فن مثل آن كتاب تصنیف نشد ومشهور به = تنبیهات = کشته واین نام بروی غالب آمد. و در حقّ او آبو عبد الله توزری شارح « شفراطیــتِت، گفته :

فأجنى به الأزهاريانية الجنى وأكرع منها فيلذيذ حياس

كأنتي مذواقي كناب عياس أنوَّه طرقي في مربع رياض

وفيتراز تصانيف أوست ﴿ ترتيب المدارك وتقرير المسالك لمعرفة أعلام مذهب حالك • وكتاب • الاعلام بحدود قواعد الاسلام ، وكتاب • الا لماع فيضبط الرّواية و تقييد السّماع، و ﴿ بِغَيَّةِ الرَّائِدُ لِمِنا تَضْقُنُهُ حَدِيثُ أُمَّ زَرَعَ مِنْ الفوائد، وكتباب الغنية » در بيان شيوخ خود و « معجم شيوخ أبي على السّدةي » و « نظم البر هان على سخة جزم الأدان، واز تصانيف ناتمام أو \* مفاصد حسان مثنا بلزم الإنسان، ود جامع التَّاريخ ، كه بسيار محيط ومستوعب واقعشده ودغنية الكانب ويعية الطَّالب، وغير\$لك ،كنيت اوأبوالقضل ونام أوعياسَ بن عمرو ، وقبل : عمرون بن موسى بن عیاش بن عجَّه بن موسی بن عیاش بحصبی ... بیا، تحتانیّه و حا، مهملـهٔ ساکنهٔ وصاد محرّ كه بالحركات الثّالات وباء موخده .. ونسبت بيحصبك، قبيله ايست از حميرودرأسل دريمن سكونت داشتند. قاضي مذكور درسبته كه از شهر مغريست متولّد

شده درسال چارسد وچل وشش ونشو ونهاي او درهمان شهر إتفاق آفتاد ولهذا اورا سبتی نیز کوبند ، أول از علما ومثایخ شهر خود إستفاده نمود وبعد از آن بطرف أندلس رحلت فرمود واز ابنرشدوابن حمدبن وإبن عتاب وابن الحجاج (ابن الحاج ظ) وأبوعلی صدفی أخذ أحادیث ونئون دیگر کرددرمعرفت علوم حدیث و تحووفه و کلامهرب وأبام وأنساب آنها مهارت كلّی داشت و سهین سبب أشعار آبداردارد ، واز آنجمله این قطعه که دروقت إرتحال از فرطبه نظم فرموده :

> أقول وقدجة ارتحالي وغردت وقدعمشت من كثرة الدّمع مقلتي ولم يبق إلا وقفة يستحثّها وعيافة جيراناً بقرطبة المُليُّ وحيًا زماناً بينهم قد ألفته أإخواننا بالله فيها تذكّروا

حدائي ورُقت للنواقركائبي وسارت هوالمن فؤادي ترائبي وداعي للأحباب الاللحبائب وسقارياها بالمهادالشواكب طلبق المحتا مستلان الجوانب معاهد جار أو مودة صاحب كأنس في أعلى وبين أفاربي

ودر زراعتی قدری ازلاله کاشته بودند نظرقاضی افتاد و باد تند میوزید و شاخهای لاله در میان آنزراعت میجنبید؛ این قطعه نظم کرد و تشبیه غربیش بخاطرش افتاد:

النظر إلى الزّرع و خاماته تعكن وقد ماست أمام الريّاح كتانباً خدراء مهــزومــة شقائق النّعمان فيها جراح] إنتهى

ومولوی عدیق حسن خان معاصر در و إنحاق النبلا، گفته : [ المقانی أبوالفضل عیاض بن موسی بن عباض بن عباض بن عباض بن موسی بن عباض السبتی، درعلوم حدیث وتحوولفت و کلام عرب وأیام وأنساب ایشان إمام وقت بود ، تمانیف مفیده دارد ، منها کتاب و الاکمال ، کتال به و المعلم فی شرح کتاب مسلم ، للمازری ، و منها و مشارق الأنوار ، و و شرح حدیث آم شرح کتاب مسلم ، للمازری ، و منها و مشارق الأنوار ، و شرح حدیث آم . زرع ، شرحاً مستوفی ، و له کتاب ستاه و التنبیهات ، دروی غرائب وفوالده

جمع کرده ؛ غربن که جملة توالیف بدیع ست . أبوالقاسم بن بشکوال ذکرش در کتاب و الصّله ، آورده و گفته به به علم داخل أندلس شد ودر قرطبه از جماعتی فرا گرفته و أحادیث بسیار فراهم آورده و بدان عنایت کثیر داشت و در جمع و تغییدآن إهتمام می نمود ، در علم وذکا وفطنت و فهم از أهل پشیست و قامی مدینه سبته که وطن اوست مدتی دراز مانده سیوتش محمود افتاد و از آنبعا بغضاء غرناطه نقل شد لیکن مدّت وی در آنجا دراز نگشت انتهی ، وابن الأ بنار او را در أسحاب علی (أبو علی نل) غمانی شمرده و گفته : وی از أهل سبته استالیکن و را در أسحاب علی (أبو علی نل) غمانی شمرده و گفته : وی از أهل سبته استالیکن ادر أسحاب علی (أبو علی نل) غمانی شمرده و گفته : وی از أهل سبته استالیکن و در در أسعاد است ، کنیت او أبوالنفل یکی از أثمته حقاظ و فنها، محدثین و دیاگران را هم مثل ایشان دیده شیوخ (او سع نل) بصدکس میرسند . مولد ناشی و دیاگران را هم مثل ایشان دیده شیوخ (او سع نل) بصدکس میرسند . مولد ناشی در سبته نصف شعبان سنة ست و سبعین و أربعمائه لست ، از این رشد و این حمدین و این عتاب و إین الحاج و أبوعلی صدفی روایت دارد و أشمار آبدار دارده از آلجمله . این قطعه است که در وقت رحلت از قرطبه نظم کرده ، نظم :

أفول وقد جدّ ارتحالی وغرّدت وقدعمشت من كثرة الدّمع مقلتی ولم بعق إلا وقفة يستحينها (يستحثّها ظ) رعی الله جيراناً بقرطية الملی و حيّا زماناً بينهم قد ألفته أخوا ننا بالله فيهما عذكروا

حدائی و زمّت للفراق ركالبي وصارت حوا، من فؤادي ترائبی و داعی للأحباب لا للحبائب وسفّی رباها بالعهاد السّواكب طليق المعنيّا مستان الجوائب معاهدجاراً ومودّات (مودّة ظ)صاحب

عدرت (عدوت. فل) لهم من برّهم واختفائهم (واحتفائهم. ظ)

كَأُنِّيُّ فِي أَهِلَ ( أُهلَى ظ ) وبين أقارب (أقاربي ظ)

و در زراعتی قدری از لاله کاشته بودند بنظر قاشی افتاد و باد تند میوزیده شاخهای لاله در میان آن زراعت میجنبیداین أبیات نظم کـرد و تشبیه غرببی بخاطرش افتاد: يحكى وقدماست أمام الرّباح شقائق النّعمان فيها جراح

کتیبة خضراء مهزومـة شقائق النّـمــان فیها جر خامه بمعنی قصبهٔ طثیبه اززرع ست . وانشد (۱) أیضا لأبیه ، نظم :

كطائر خانــه ريش الجناحين لأنّبعدكمعننيجني حين(حيني.ظ) أَلَّهُ يَعْلَمُ أَنَّيَ مَنْذَ لَمَ أَرَكُمَ فَلُوفُدُونَ رَكِبَتِ البِحَرِيْعُوكُمَ

أنظر إلىالزّرع وخاماته

و أبوالحسن هارونالمالتي در مدح اوگفته :

والظلم بين المالمين قديم كي يكتموه فإنه معلوم والروش حول فنالها معدوم ظلموا هیاشا و هو پنجلم عنهم جعلوامکان(لرّایعیتاًفیاسهه قولاه منافاحت أباطح سبتة

هیاش - بکس هین مهمله وقتیع پاست ، و پسمبی بفتیع یا وسکون حا وضع ساد وقتیع و کسره -آن نسبتست بسوی پسمب بن مالك قبیلهٔ از حمیر، وسبته مدینهٔ مشهوره به نفر بست ، وهمیدنین غر تاطه \_ بفتیع نین و سکون را مدینه بأندلست. و فات قاضی درستهٔ أربع و أربعین و خصصائه دریله مراکش روز جمعه سایع جمادی الآخره وقیل : فی دمضان ، وبباب ایلان داخل مدینه مدفون شد ، رحمه الله تمالی].

ونيز مولوى صديق حسن خان معاصر در «أبجدالعلوم» كفته:[الفان يأبوالفضل عباش مِن موسى المستمى المستمى ،كان إمام وقته في الحديث وعلومه والنسحو واللّغة وكلام العرب و أيّامهم وأنسابهم ، له التمانيف المفيدة ، منها: كتاب «الإكمال في شرح صحيح مسلم» و همشارق الأنوار، في غريب الحديث و «الشّفا، في حقوق المصطفى» دخل

<sup>(</sup>۱) مستجب نمانه که ابن خلکان در دوفیات الاهیان کما سبت؛ بیتین شقائی نمیان دا از وله قاضی هیاش نقل کرده است و بعد از آن گفته : (وانشد ایضا لابیه :الله بسلم انی مندلم آدکم) الی آخر البیتین ؛ و چون فاضل مماصر عالبشان ، بیتین شقائی نمان با عنوان غرائب افتران آن از « بستان » شاهصاحب عبدة الاهیان برداشته و این دو بیت جناحین دا بلاتحق و اصان از درفیات الاهیان » این خلکان آخذ ندوده لهذا جملهٔ ( وانشد آیشا لابیه ) دربنجا درست نمی نشیند ، نتیمرو لاتکنمن الفاظین لهذا جملهٔ ( وانشد آیشا لابیه ) دربنجا درست نمی نشیند ، نتیمرو لاتکنمن الفاظین

الأندلس طالباً للعلم وأخذ بقرطبة عن جماعة و جمع من الحديث كثيراً وكان له عناية كثيرة به والإحتمام بجمعه و تقييده و هو من أهل اليقين (التفنس بظ) في العلم والذّكاء والفطئة وألفهم و استقصى ببلده سبتة مدّة طوطة حمدت سيرته قبها ثمّ نقل منها الى قضاء غرناطة فلم تطل مدّته فيها . وله شعر حسن و نشر بليغ . ولد سنة ٢٦٤ وتوفي في سنة ٤٤٥ بغرناطة ، وهي بلدة بالأندلس ].

و نیز موثوی صدیق حس خان معاصر در «تاج مکلّل ،گفته : [ ألفانس آبوالفضل عياش بن موسى بن عياش اليحصبي الشبتي ، كان إمام وقته بسائحديث و علومه والنَّحو واللُّغة وكلامالدرب و أيَّامهم و أنسابهم وسنتَّفالتَّسانيف العقيلة ، منها : كتاب «الإكمال» في شرح كتاب مسلم، كتلبه «المعلم في شرح كتاب مسلم» للمازري ، ومنها « مشارق الأنوار» و هوكناب منيد جدّاً في تفسير غريب الحديث المختصُّ بالسَّحاج الثَّلائة ؛ وهي دالموطَّأَه والبخاري و حملم ، و شرح حديث أمَّ زرع ، شرحاً مستونياً ، وله كتاب سئاه ﴿ التَّنبيهات ﴾ جمع فيه غرائب و فوائد ، و بالجملة فكلّ تواليغه بديعة ، ذكر. أبوالقاسم بن بشكوال في كتاب \* السّلة \* فغال: دخلالاندلس طالبًا للعلم فأخذ بقرطبة عن جماعة وجمع من الحديث كثيرًا و كان له هناية كثيرة به والاهتمام بجمعه و خييده وهو من أهل اليفين ( السَّفنن ظ ) والعلم والذَّكاء والفطنة والفهم ؛ واستقضى ببلسدم، يعنى مدينة سبتة ، حدَّة طويلة حمدت سيرته قيها ثم نقل منها إلى قضاء غرناخة ظم تطل مذَّته فيها ، إنتهي كالأمه. وله شعر حسن وذكره العماد في « الخريدة» فقال: كبيرالقّان عزيزالبيان ، وذكر. ابن الآبّار في أصحاب على ( أبي على . ظ )الغنّاني وقال : أحدالائمَّة الحقاظ الغقهاء المحدّثين الأدباء ، تواليفه و أشعاره شاهدة بذلك كتب إليه أبوعلي في جماعة جِلَّة ولفي أيضا آخرين مثلهم وشيوخه يقاربون المائة، ولدستة ٧٦ بسبتة و توفي بمراكسسنة \$\$6 . واليحصبي. مثلَّثة السَّاد . نسبة إلى يحصب بن مالك قبيلة من حمير ، وسبتة مدينة مشهورة بالمغرب، وكذلك غرناطة مدينة بالاندلس] انتهى.

فهذاعلامتهم النحرير القاضي عياض ، وقدوتهم البصير الكبير الارتيساس ،

وحبرهم الخبير الما تحمن النشل أعمق الحياش ، وبحرهم الغزير الخائس في لبج العلم أحسن الخياش ، قد روى هذا الحديث المزرى بعرفه نوافح الرّباض ، الفائق بحسنه خما الرّافياض ، الدّارى من الجهل سائر الأمراض ، النّافي من الفلال فاطبة الاعراض ، فلا يقابله بالسّدود والإعراض ، ولايباريه بالردّ والاعتراض ، إلا من ضغنه فاض ، وحلمه غاض ، وعقله انفاض ، و دينه انهاض ، ولا يجحده إلا من عقش الشيطان في صدره وباض ، ولاينكره إلا من أوغر قلبه العنّان قبلي بالمضض والامتغاض !

## ﴿ ٩٢ - أما روايت أبومجمد أحمد بن محمد بن على العاصمي ﴾

حديث تقلين را ، يسرد وزين النترقي تغيير سوره هل أتي در سياق طرق حديث سفينه كفته : [ أخبر ني شيخي (١) الامام رحمة الله عليه ، قال: أخبر نا الشيخ أبواسحق إبراهيم بن جعفر القور ميني برحمة الله عليه ، قال : أخبر نا أبوالحسن علي بن يونس بن الهيّاج الأنساري قال : حدّ ثنا علي وعبد الرّحمن الهيّاج الأنساري قال احدّ ثنا المحسين بن عبد الله وعمر ان بن عبد الله وعيسي بن على وعبد الرّحمن النّساني أقالوا احدّ ثنا عبد الرحمن بن سالح فال: حدّ ثنا علي بن عابس ، عن أبي إسحاق ، عن حن أبي إسحاق ، عن حن ، قال : راّيت أباذر متملّقاً بباب الكمية وهو يقول : من يعرفني فليمرفني ومن لم يعرفني فأنا أبوذر ، قال حنش : فحدّ ثني بعلى أسحابي أنه سمعه يقول : قال رسول الله صلى الله عليه وسلّم : إنّى تارك فيكم الثقلين كتاب الله وعشر عي أهل بيتي ومثل سفينة لوح ] .

<sup>(</sup>۱) بريدبه شيخه معمد بن احمد، كما لا يخفى هاى من راجع كتما به و تنبع أسانيده (۲٪ . ن")

ني مسند أحمد بن تليد ، على كتاب مسلم] إنتهي.

فهذا العاصمي بارعهم المحرز لجلائل المفاخر، وماهرهم المغتنى لعقائل المآئي، قد روى هذا الحديث المنير للنواظر، العزكى للشرائر، المجلى للشمائر، المطيب للخواطر، فلايماري فيه من سلمت لله الإحماس والمشاعر، ولايمتري فيه من سلمت لله الإحماس والمشاعر، ولايمتري فيه من سلمت الله الأحلام والبسائر، ولايجحده إلا منتماهي عن الحجالوات الشوافر، ولاينكره إلا منتماهي عن الحجالوات الشوافر، ولاينكره إلا منتماهي عن الحجالة المائرة النوافر.

## ﴿ ٣﴾ \_ أما روايت أبوالمؤيد موفق بن أحمد التمروف بأخطب خوادرُم ﴾

حديث ثقلن را ، يس در كتاب المناقب الخراج بموده ، جنانجه در كتاب مذكور بعد روايت إحاديث عديده از بيهتي باين إسناد : [ أخبرني الشيخ الوّاهد أبوالحسن على بن عن العاسمي الخوارزمي ، قبال : أخبرنا الشيخ إسمبيل بن أحمد الواعظ ، قال : أخبرنا أبوبكر أحمد بن الحسين البيهتي] كفته : [ وبهذا الاسناد ، عن أحمد بن الحسين هذا قال : أخبرنا أبو عبداقة قال : حدّثنا أبونسر أحم له بن سهل الفقيه ببخارا قال : حدّثنا صالح بن الحافظ قال : حدّثنا خلف بن سالم قال : حدّثنا الفقيه ببخارا قال : حدّثنا أبوعوانة ، عن سليمان الا عشي قبال : حدّثنا حبيب بن يحيى بن حقاد قال : حدّثنا أبوعوانة ، عن سليمان الا عشي قبال : حدّثنا حبيب بن أبي ثابت ، عن أبي الطفيل ، عن زعد بين أرقم ، قال : كا نسيقه دعيت فأجبت وإلي محجّة الوداع ونزل غديرخم أمربدوحات قدمن ثم قال : كا نسيقه دعيت فأجبت وإلي قد كوف تخلفوني فيهما قا تسهما أن يتفرقا حتى بردا الحوس . ثم قال : إن الله عزّوجل مولاي وأنا مولي كلّ مؤمن ، شم أخذ بيد على فقال : من كنت وليه فهذا وليه ، واللم وثل من والاه وعاد من عاداه ، فقلت: أنت سمعت من رسول الله فيقال : ماكان في مقال: ماكان في الدرحات أحد إلا قدراء بهينه وسمعه بأذنه ] .

و نيز أخطب دركتاب و المناقب ، كفته : [ وروي أنّ أمير المؤمنين على بن أبيطالب التيم أرسل إلى معاوية رسله: الطسقاح وجريربن عبدائه البجلي وغيرهما قبل مسيره إلى صفين وكتب إليه مرّة بعد أخرى يحتج عليه ببيعة أهل الحرمين له وسوابقه في الإسلام لئلاً يكون بين أهل العراق وأهدل الشَّام محاربة، ومعاوية يعتلُّ بدم عثمان ويستغوي بذأك جهال أهل الشام وأجلاف العرب ويستميل طلبة الذنيا بالأموال والولايات ، وكان يشاور في أثناء ذلك ثقاله وأهل مودِّتموعشيرته في قتال على الْجُلِيُكُمُ أَقَالَلُهُ أَخُوهُ عَتْبَةً : هذا أمرهظيم لايتم ۚ إلابعمروسِالعاص فا تُنَّه قريع زمانه في الدُّها؛ والمكن يُنخدع ولاينُخدع وقلوب أهل الشَّام مائلة إليبه ، فقال معاوية ؛ صدقت و لكنَّه يحبِّ عليًّا فأخاف أن٧يجيبني افتال: اخدعه بالأموال ومصرافكتب إليهمهاوية : من معاوية بنأبي سفيان خليفة ابن عقَّان ، إمام المسلمين ﴾ و خليفة رسول رب العالمين، ذي النَّاورين، ختن المصطفى على بنتيه، و صاحب جيش العسوة وبئر رومة ، الممدوم النَّاصر، الكثير الخاذل ؛ المحصور في منزله ، المقتول عطفا و ظلماً في محرابه ، المعدِّب بأسياف الفحقة ، إلى عمروبن العاس صاحب رسولالله المُنْ وَ ثَنْتُهُ وَ أُمِيرَ عَسَكُرَهُ بِذَاتَ السَّالِاسِلِ الْمُعَظِّمِ رَأَيَّهُ الْمُفْخَمِ تَدْبَيْرِهُ . أُمَّا بِعَدُ! فلن يخفي عليك احتراق فلوبالمؤمنين و ما أسيبوا به منالفجيمة بقتل عثمان و ما ارتكب به جاره حسداً و بغياً بامتناعه من نصرته و خدلانه إيّاء و إشلائه الغاغةعليه حتَّى قتلوه في محرابه، فيالها من مصيبة عقت جميعالمسلمين و فرضت عليهم طلب دمه من قتله! و أنا أدعوك إلى الحظ ۚ الأَجزل من المتّواب والنَّصيب الأُّ وفي من حسن الما به يقتال من آوي قتلة عثمان وأحلَّه جنَّة المأوي . فكتب إليه عمرو: من عمروبين العاص صاحب رسول الله المنظم إلى معاوية بن أبي سفيان. أمّا بعد 1 فقد وصل كتابك فقرأته وفهمته ، فأمَّا مادعوتني إليه منخلع ربقةالا سلام من عنقىوالتَّهوّر فيالظلالة ممك و إعانتي إيّاك علىالباطل و اختراطالسّيف على وجه علىبن ابيطالب وهوأخو رسولالله التاكلة ووسيّه ووارثه وقاشي دينه و منجز وعده وزوج أينتهسيدة نساء أ**هل** الجنَّةُ وَ أَبُواللَّهِ طِينَ الْحَسَنِ وَالْحَسِينِ سَيِّدَى شَبَابِ أَهِلِ الْجِنِّـةَ، وَ أَمَّا مَافَلْتَقَانَكُ (مَنَ أنبُّك . ظ) خليفة عثمان ، فقد صدقت و لكن تبيّناليوم عزلك عن خلافته و قد بويع لغيره وزالت خلافتك. وأمنًا ماعظ متنى و نسبتنى إليه من سحبة رسول الله الله الم

و أنهي صاحب جيشه قلا أُفتن بالتولية ولاأميل بها عن الملَّة وامنًا مانسبت أبا الحسن أخا رسولالله الله ووصيّه إلى الحمد والبنى على عثمان وسميّت السّحابة فسقة وزعمت الطسه بين يديرمولالله للله وبات على فراشه؛ وهوما حبالسبق إلى الإسلام والهجرة وقعه قال فيه رسول الله الله الله المعدى بمنزلة هارون من موسى إلا أنه لاتبي بعدى، مَّ وَقُلُهُ قَالَ هَيْهِ رَسُولُ اللهِ النَّهِ اللهِ إِلَيْ عَلَى عَوْلُهُ عَدِيرٍ خَمْ : أَلَا مِن كَنت مُولاه فعلي مُولاه مَـ أَلْلَهُمُ وَال من والام و عاد من غادا، وأنسى من نسر، واختل من خذله ، وهوا لذي قال فيه عليه . يوم خيبر: لأعطين الرّاية غداًرجالايحبّالله ورسوله ويعبّه الله و رسوله ، وهو الّذي قال ·· فيه عليهم يوم الطُّنيس : أللُّهم ايتني بأحبُّ خلفك إليك، فلقاءخل إليه قال: وإلى وإلى وقد قال فيه يؤم الشمين: على إمام البررة و فاتل الفيمرة منصور من نصره مخذول من خدله وقد قال فیه : علی ولتیکم من بعدی او آک دالفول علیك و علی جمیع النسلمین وقال: إنسى،خلف فيكمائلقلين كتابالله عرّوجل وعترتي، وقد قال أنا مدينة العلم و على بابها ، وقد علمت با معاربة 4 ما أنزلالله تعالى من الآيات المتلؤات في فضائله ا ﴿ الَّذِينَ لِا شِيهِا أَحَدُ كَمُولُهُ عَمَالَى ؛ يُوفُونَ بِالنَّـذَرِ، إِنَّمَا وَلَيْكُمُالَهُ ورسولهُ والَّذِينَ · آمنوا الّذين يقيموناللسّلوة و يؤتونالز ّكوة وهم راكعون م أفمن كان بتينة من بـ وَيُتِلُوهُ شَاهِدَ مِنْهُ ، رَجِالُ صَدَقُوا مَاعَاهِدُوااللهُ عَلَيْهُ، وقالُمالَهُ تَعَالَى لُوسُولُهُ ﷺ : قُلُ لَا أشألكم عليه أجراً إلا المتودة في القربي ، و قدقال المرسول الله الله الله الما ترضي أن أن يكوهسلمك سلمي وحربك حربى و تكون أخى:وواتي فهالدّنيا والآخرة 1 باأباــ - الحسن! من أحبِّك فقد أحبِّني و من أبغضك فقد أبغضني من أحبِّك أدخله الله البعثة و من أينظك أدخله الهالتَّار . وكتابك با معارية اللَّذي كتبت ً وهذا جرابه ليس - العلمة الشخادع به من له علم أو دينء والشَّلام ]. الشهير،

قهذا نأبق المؤديد موفق بن أحمدالمعروف بأخطبالغطباء معمدة علماءهم الا دياء، واسفوة محدثيهم النابهاء ، وأسوة مستديبهم النقهاه ، قد روى هذا الحديث المولق البهاء، والمشرق النياء ، المنجب الشناء ، المغرب الرّواء ، قلا يشيح ، وجهه عن

الحقّ بعد هذاالجلاء ؛ ولاينأى بجانبه عنه اثر ذلك العلاء ؛ إلا من غمرت يعيز منه بالبغضاء ، وعجنت غريزته بالشّحناء ، والله العوفيّق لسلوك المحجّة البيضاء ، الموزع لنهج الفدّة الميثاء .

﴿ ٩٤ - أَمَا رَوَايِتَ أَبُوالِقَاسِمِ عَلَى بَنَ الْحَسَنِ بِنَهِيَّةَ اللَّهِ ٱلْمُعْرُوفَ بِابِنِ عَمَا كُرَ ﴾

حدیث تغلیزرا ، پس ابن کثیر در تاریخ خود در سیاق طرق حدیث فدیر گفته: [ قد رواه معروف بن خرَّبوذالمكِّي ، عن أبي الطُّفيل عامرين واثلة ، عن حذيفة بن أسيد النفاري ، قال : لمَّا قفل رسول الله ﴿ إِلَيْكُ مِنْ حَجِّهُ الوَّدَاعُ أَمْنُ أَصْحَابُهُ إِنْ يُنزُّلُوا عند شجرات متقاربات بالبطحاء فنزلوا حولهن التأمرفقة ماعجتهن منالشوك وشذبن بمقدار الرَّؤُوس ثمَّ بعث إليه. م فصلَى تحتينَ ، ثمَّ قام فقال : أيَّها النَّاس! لقد عبَّأْلي اللَّطيف الخبير أنَّه لم يعمر نبي ۖ إلاَّ مثل نصف عمر الَّذي قبل، و إنَّى لاَّ ظنَّ أنَّه يوشك أن ادعى فالجيب و إنسي مستول و أنتم مسئولون فماذا أنتم قائلون؟ قالوا ؛ نشهِد أنَّكُ قد بِلَّفَتَ وَنصِحَتُ وَجِهِدَتُ مَ فَجَزَاكِاللهُ خَيْرًا ، قال : أَلْسَتُم تشهدُونَ أَن لا إله إلاَّ الله و أنَّ عَلَماً عبد و رسوله و أنَّ الجنة حتَّى و أنَّ النَّار حتى و أنَّ الموت حقّ والبعث حقّ بعدالموت و أنّالسّاعة آئية لاريب فيها و أنّالله يبعث منڧالقبور؛ قالواً : بلي ؛ نشهد بذلك ، قال : اللَّهِم أشهد ؛ ثم قال : أيَّها النَّاس إنَّ الله مـولاي و أنا مولىالمؤمنين و أنا أولى بهم ، من كنت ً مولاً فهذا مولاً ،أللهم والدينوالا. و عاد منعاداً، ثم قال: أيتها لنتاس ؛ إنني فرطكم و إنتكم واردون على الحوش حوش أعرض مقاسن بسرى وسنعاء فيه آنية عدرالنسجوم قدحان منزهب و قدحان منفقة و إلى سائلكم حين تردون على عن الثَّقلين ف انظر و أكيف تتخلفوني فيهما. الثَّقل الا كبر كتاب ألله سبب طرفه بيدالله و طرف بأيديكم فاستمسكوا به ولاتضلوا ولاتبذلوا و عترتي أعلبيتي فإنسي قد (ظ) نبياني اللَّطيف الخبير أنهما لن يفترقا حتمي يسردا على الحوض. رواء ابن عساكر منطوله بطريق معروف كما ذكرنا ].

و نيز علامه ابن عساكر أبن حديث شريف را از زيدبن أرقم روايت نمود.
 كماسيتشخ فيما بعد إنشاء الله من كتاب • كفاية الطّالب للحافظ الكنجي.

وزواهر مفاخر وسوافر مآثر علامه ابن عساكر بتتبّع أسفار ناقدین آكابر منسّیه مثل به مسجم البلدان، بافوت حموی و دونیات الاعیان، ابن خلكان و د تذكره الحقاظ، و د عبر فی خبر من غبر ، و دول الاسلام، ذهبی و دمر آة الجنان، یافعی و هلبقات شافعیه، تاجالدین سبکی و دلبقات شافعیه جمال الذین أسنوی و علبقات شافعیه تفی الدین أسدی و د أسما، رجال مسانید أبی حنیفه لا بی المؤت الخوارزمی و ه مختص فی تاریخ البشر ، لا بی الفدا الا یوبی و د تشقة المختص ، اسن الوردی و مطبقات الحقاط الحقاظ و جلال الذین سیوطی و تاریخ خمیس، حسین دیار بکری و مدینة الملوم، و متاج مكلل، و دانداف النبلا، مولوی سدین حسن خان معاس ، خلاهر و باهر است ، درینجا بریونی عبارات اکتفا میرود

علامه فهبي در الذكرة الحمّاظ اكنته: [ابن عما كررالا مام الحافظ الكبير محدّث الشَّامِ فَخَرَالاً ثُمَّةَ تُفَدِّ الدِّينِ أَبِو القسمِ على " بن الحسن بن هبة الله بن ترجمة عبداله بزالحين الدمشني الشاضي ساحب التصانيف والكتب حافظ ابن عساكر ولدنيأؤل سنة تسع وتسعين وأربعمائة وسمع فيمشة خمس دمشتي وخمسمائة باعتناء أبيسه و أخيه شياء الدّين ، قسمع أباالفسم النّسيب وقموام بنزيه ﴿ رَبَّادٍ . نَ ﴾ وسبيع بن قيراظ وأباطاهر الجبَّائي وأباالحسن بن الموازيني وطيقتهم بدمشق، و رحل في سنة عشرين فسم أباالقسم بن العصين وأباالحصين الدينوريُّ و وأباالعزيزكليش وأباغالب بن البنياء وأبا عبدالله البارع وقاضي العرستان وطبقتهم بيغداد ، وصدالت بن عمر الغزال بمكة، وعمر بن إبراهيم الزَّبدي بالكوفة ، وأباعبدالله **النواري وهية لله المئندي** وعبدالمنعم بن الفشيري وسعيد بن أبيالرّجا والحسين بن عبدالملك الخلال وطبقتهما باصبهان ، وبوسف بسن أبُّوب الهمدانيُّ الزَّاهد بمروء و تميم بن أبي سعيدالجرجاني وطبقته بهراءً ؛ وعمل الأربعين البلداتيَّة ، وعدد شيوخه عدد شيوخ ابي عماكر ألف و ثلث مائة شيخ و نيف و ثمانون امرأة . سمع منه معتس ين الفاخر وأبو العلاوالهمداني وأبوسعد الشمعاني والكبار ، ۱۳۰۰ شیخ و نیف امرأة وحداث عنب ولده القاسم وأبوجعفرالفوطبي وزين الأمناه

أبوالبركات بن عساكر و أخوه الشّيخ فخرالدّ بن وابن أخيه عزّ الدّ بن ابن النّسابة والحافظ عبدالقادر الرُّ هاري والقسم بن صصري ورونس بن عُمَّد الفارقي الخطيب وأبو تصرالشيرازي وعج بناخي أبي البيان وأبوإسحاق إبراهيم بن الخشوعي وعبدالمعزّ أخوه ويونسبن منصور( ثور . ن)السَّنياني و عجدبن رومي الجرواني (الجرداني . ظ) وعجَّه بن غسان الحمصي و مسلم بن أحمد المازني وذاكر الله السعتري (الشّعيري. ظ ) و عبدالرّحمن بن راشد الثبت السّوائي وعمر بنءبدالوهّاب البراذعي وعتيق السّلماني والشيخ بهاء الدين على بن الحميري ورشيد الدّين بن المسلمة (مسلمة. ظ) وسديد الدِّين مكِّي بن علان وخلق كثير. وقد روى عنه أبوسعد السَّمعانيُّ ومات قبل ابن علان بسبمين سنة . عمل \* تاريخ رمشق \* في تمانين مجلَّداً و\* الموافقات \* في ستّ مجلَّدات و « الأطراف الأربمة » أريـــع مجلَّدات و « عوالي مالك » في خمسين جز. وه غرائب مالك ، عشرة أجزا، وه المعجم ؛ مجلَّد و « مثناقب الشَّبَّان ، خمسة عشر جزء و • فضل أسحاب الحديث • مجلَّه و • فضل الجمعة • أربعة أجزاء و • الأربعين الطُّوالَ \* ثَلاثَةَ أَجِزَاءَ و \* عوالي شعبة \* مجلَّد و \* الزَّهادة في الشَّهادة \* مجلَّد و عوالي الثوري ، مجلّدو أربعي الجهاد ، و « أربعي البلدان » و « أربعي المساواة » مستدأهل داريا ، مجلد و من وافقت كنيته كنية زوجته ، مجلّه و « شيوخ النّيل» مجلَّد و هحديث أهل سنعاء الشَّام ، مجيلد و هحديث أهل البلاط ، كذلك وكثاب الزّلازل، ثلاثة أجزاء و \* المصاب بالولدان، جزء إن و \* قبش العلم هجز، وه قشل مَكَّةَ \* و \* فَشَلَ الْمُدَيِنَـةُ \* و \* فَشَلَ عَنْقَلَانُ \* و ﴿ تَأْرِيبُ خِ الْمُزَّةِ \* وَفَفْعُلُ الرقوة ( الربوة .ن ) • وه فضل مقام إبراهيم ، وه فضل الجمرتين ، وجز، كفرسوسةو كفر\_ بطنا وجزء المنيحة رسعه وعدة أجزاه الفرى مكذا وجزءحديث الهبوط، و الجواهر في الابدال؛ ثلثة أجزاء، وأملى في أبواب العلم أربعمائة مجلس وثمانية، وخرّج لجماعة منهم رفيقه أبوسعد السّمعاني خرّج له «أربعين المصافحات» وللفراوي «أربعين المساوات» -وعمل بعض كتاب د الابدال، لنفسه و لو تم لجاء في عشرين مجلَّداً . قال السَّمعاني : أبوالقاسم ، حافظ ، ثقة ؛ متقن، ديّن، خير ، حسن السّمت ، جمــع بين معرفة المتن والإسناد، وكان كثيرالعلم،غزيرالفضل؛ صحيح القراءة، متثبُّتنا، رحل وتعب وبالغ إ في الطُّلب وجمع مالم يجمعه غيره و أربي على الأقوان . دخل نيسابور قبلي بشهر، سمعت معجمه و«المجالسة» للدّينوري وكان قدشرع في التّاريخ الكبير لدمشق. قال ابن الحاجب فيما قرأت بخطُّه : حدَّثني زبن الأُمناء ، قــال : حدَّثنا ابن الفزويني **عن والد، مدرَّس ا**لذخالمية أبن الخير، قال : حكى لنا الغراوي ، قال : قدم عليَّ شخص فقال: أنا رسول رسول الله النَّهِ اللَّهِ اللَّهِ عَلَى مَقَلَت: مرحباً بك! فقال : قال لي في النَّوم : إمض إلى الغراوي و قل له : قدم بلدكم رجل أصمراللُّون يطلب حديثي فلاتمل منه ، قال الغزوينيُّ : فواقه ماكان الغراري يقبوم حتَّى يقوم الحافظ. وقال المحدَّثيهاء ... الدين القسم ؛ كا ن أبي رحمه الله مواظباً على الجماعة والنَّلاوة يختـم كلُّ ايلة ختمة وبختم في ومضان كل يوم ويمتكف في المنارة الشارقية وكان كثيراللهوافل والأذكار بنحيي ليلةالديدين بالتبلوة والذكر وكان يحاسب نفيه على لحظة تذهب قال لي : لما حملت بي أمّي قبل لها في مناهها: تلدين غلاماً بكون له شأن ، وحدّثني أَنَّ أَبَاهُ رَأَى رَوْياً مَمَناهُ ؛ بَوَلَدَ لَكُ أَبِنَ يُنْجِينِ لَهُ بِهِ السَّنَّةِ وَحَدَّثْنَى أَنَّهُ كَان يقرأ على شيخ فقال: قدم علينا على بن الوزير فقلنا: مارأينا مثله ثمّ قدم طيئة ابن السَّمعاني قالنا: مارأينا مثله حتَّى قدم علينا هذا فلم نرمثله . قال سعد اللغير: مارأيت فين ابن عما كرمثله . قال القم بن عما كر: سمعت النَّاج المسعوديُّ يقول: سمعت أبالعلاء المهمدانيُّ يقول الرجل استأذنه في الرَّحلة : إن عرفتُ أحداً أفضل منتى حينندآذن لك أن تمافر إليه إلا أن تمافر إلى لبن صاكرها به حائلة كما يجب. وحدُّ ثني أبوالمواهب بن صصري قال: لما دخلت همدان قال لي الحافظ: أفاأعلم أنه لإيساجل المعافظ أباالقاسم فيشأنه أحد فلوخالط التياس ومازجهم كما صنع إذاً لاجتمع عليه الموافق والمخالف ، وقال لي يوماً : أيُّ شيء فتح له وكيف النَّاس؟ قلت: هوبعيد من هذا كلَّه لم يشتغل منه أربعين سنة إلاَّ بالجمع والتَّسميع حتُّى في تزهه وخلواته . قال : الحمد لله ، هذا ثمرة العلمالا انا حمال لنا هذا المسجد والدُّ ارْوالكتب تدلُّ علىقلَّة حظ أهلالعلم في بلادكم ثمَّ قال: ماكان يستى أبوالقسم

إلاّ بشعلة تار بيغداد من ذكائه وتوقيده وحسن إدراكه قال أبوالمواهب: كنت أذاكن أبا القسم الحافظ عن الحقاظ الذين لقيهم ، فقال : أما بغداد فأبوعام العبدري ، و أمَّا إصبهان فأبو نصراليوت ارتمى لكن إسمعيل بن عُنَّه الحافظ كان أشهس ، فقلت : فعلى هذا ماكان رآي ستبدنا مثل نفسه، فقال: لاتقل هذا! قال الله : لاتزكُّوا أنفهكم، قلت : نقدقال : وأمَّا بنعمة ربَّك فحدَّث ؛ نقال : لوقال قائل : إنَّ عيني لم ترمثلي لصدق تتمقال أبوالمواهب المأر مثله ولا مناجتمع فيهما اجتمع فيهمن لزوم طريقة واحدة مكنة أربدين سنة من لزوم الصّلوة في الصّف الأولّ إلاّ من عذرو الإعتكاف في شهر رمضان وعش ذي الحجَّه وعدم السَّطَّلَم إلى تحصيل الأملاك و بنا الدّور؛ في د أسقط ذلك عن نفسه و أعرش عن طلب المناصب من الإمامة والخطابة و أباهما بعد أن عمرضت عليه و أخذ نفسه بالأمن بالمعروف والنَّسي عن المنكر لاتأخذه في الله لوحة لائم ،قال لي : ظَّاعز متُ على التّحديث ، والتّالمطّلم أننى ماحملتي على ذلك حبّ الرّياسة والتّنقدم بليقلت: متى أرزى ماسمت وأي فائدة في كونيأخلفه سحائف ، فــاستخرتالله و استأذنت أعيان شبوخي رؤساء البلد وطفت عليهم فكلُّهم قال (قالوا بن) :من أجق بهذا منك؟ فشرعتُ في ذلك منذ تلك و تلثين وخمسمائة . قال القسم : حدّثتي أبي ، قال : قال لي جدي القاضي أبوالفضل يحيي بن على القرشي: إجلس إلى سارية حتَّى أجلس إليك فابتنا عزمت كالله ذلك مرض أو عجز عن المجيء، سمعت أبا الحسن على بن من الحاضل سمعت الحافظ أبا عمَّا لمنذري يقول: سألت أشيخنا أبا الحسن على بن المفضل عن أربعة العاصروا وأيَّهِمأَحفظ؛فقال :مُنن؟قلت: الحافظابنتاسروابنعساكو ، فقال :ابنعساكو أحننا قلت الحافظ أبوالعلام و ابن عساكن ؛ قال : ابن عساكن أحفظ. قلت: الحافظ أبو طاهرالسَّلفي و ابن عماكر؟ فقال:السَّلفيُّ شيخنا؛السَّلفيُّ شيخنا؛ قلت : يعنيأنَّه ما أحبِّ أن يصرّح بتنضيل ابن عما كرعلي المُلفي فا نَّه شيخه . ثم أيوموسي حفظ من السَّلفي مع أن السَّلفي من يحورالحديث وعلمائه وكان شيخنا أبوالحجَّاج يميل إلى ابن عماكو ويقول: ما رآى حافظاً مثل نفسه ، قال الحافظ عبدالقادر : مارأيت أحفظ من ابن عساكر ، وقال ابن النَّجَّار : أبوالفسم إمام السحدَّثين في وقته ؛ انتهت

إليه الريّاسة في الحفظ والا تفان والنقل والمعرفة النّامة وبه ختم هذا الشّان تقوأت بعط الحافظ معتر بن الفاخر في معجمه : ثنا الحافظ أبوالقسم الدّمشقي بمني ، وكان أحفظ من وأيت من طلبة الحديث والشان وكان شيخنا اسمعيل بن خد الا مام يفضله على جميع من لفيناهم قدم إصبهان ونزل في داري ومارأيت شابنا أورع ولا أحفظ ولا أتفن منه ، وكان معذاك فقيها أدبها سنيّا ، جزاء أنه خيراً وكثر في الا ملام مثله . فا نتي كثيراً سألته عن أخره عن المجيء إلى إصبهان فقال : لم تأذن في ألمّي ! قال القسم : توفي أبي في حادي عشر وجب سنة إحدى وسبعين وخمسمائة ، ورؤي له منامات حسنة ورثي يقصائد وقبره بزار بباب الشغير ] إنتهى .

فهذا حافظهم الكبير ثقة الدين أبوالفسم المعروف بابن عماكر ، الغائد عندهم من مفاخره البعثة البعدافل والدماكر، قد روى هدذا الحديث المزرى بزاهر بهاجه الربيع الباكر، الهادى بباهر سناء كل أربب فاكر، القاسم بحجته البائغة فلهركل فاكر، الغاسم بحجته البائغة فلهركل فاكر، الغاسم بجينة الدّامنة مكركل ماكر، فلاينكب عن سلوك أسه إلا البعاحد المناكر، ولاينكل عن ملحوب لفعه إلا العائد المتناكر.

## ﴿حَهُ ـ أَمَا رَوَايِتَ مَحْمَدُ بَنْ عَمَرِ بَنَ أَحْمَدُ بَنِ عَمَرِ الْأَصْبِهَا فَي الْمَمْرُوفَ بَأْبَى عَوْسَى الْمَدْيِنِي ﴾

حدیث ثقلین را ، پس در « تنتهٔ معرفهٔ السّحابه » که ذیل کتباب أبو تعیم اسفهانی ست اینحدیث شریف را بروایت عامل بن لیلی بسن ضمرهٔ و حذیفهٔ بن اسیم النفاری إخراج نموده، چنانچه از إفادهٔ علامهٔ سخاری در « إستجلاب إرتفاء الغرف » سابهٔ دانستی .

و نور الدين سمهودي در دجواه المقدين ، گفته: [ عن عامرين ليلي بن شمرة وحدينة بن أسيد رضى الله عنهما ، قال : لقاصدر رسولالله الله من حرّة الوداع بولم يحج فيرها أقبل حتى إذا كان بالجحفة نهى عن سمرات بالبطحاء متقاربات : لاعنزلوا تحتين ، حتى إذا نزل القوم وأخذوا منازلهم سواهن أرسل إليهن فقم ما محتهن وشدين عن رؤوس القوم حتى إذا ندودي للسلوة غدا إليهن فسلى تحتهن ثم

انصرف إلى النَّاس وذلك يوم غديرخم . وخمَّ من الجمعنة ولــه بها مسجد معروف، افقال: أيَّها النَّاس؛ إنَّه قد نبًّا ني اللَّمْنِف الخبيراتُه لن يعمرنبي إلاَّ تعف عمرالَّذي بليه من قبله وإنسي لأظنّ أنأدعي فأجيب وإنسي مسئول وأنتم ممؤلون ، هل بلفت؟ فما أنتم قائلون؛ قالوا : تقول : قد بلَّفت وجاهدت و نصحت ، خبرُ الله الله خيراً . قال: ألستم تشهدون أن لاإله إلاَّ للله وأن عَمَا عبده وسوله وأنَّ جنَّته حتى وأنَّ فارء حقّ والبعث بعد الموت حق اقالوا: بلي نشهد ا قال: ٱللَّهُمّ اشهد ا ثُمَّ قَالَ:أيُّهَاالنّــّاس! أَلَا تَسْمَعُونَ ؟ أَلَاإِفَا إِنَّ اللَّهُ مُولَايُ وَأَمَّا أُولَى ۚ بَكُمْ مِينَ أَنْفُسَكُمْ ءَ أَلَاا مُسَنَ كَفْتُ ۖ لَمُولاهُ فهذا مولاه وأخذ بيد على فوفعها حتمي عرفه القوم أجمعون ثم قال ؛ اللهم والممنن والاه وعاد من عاداه. ثمَّ قال: أيَّها النَّـاس! إنَّى فرطكم وأنتم واردون على الحوسُ ممّا بين بصري وصنعاء ، فيه عدر نجوم السّماء قدحان من فقة ، ألا: وإنَّى سائلكم حين تردونهلي عن الثقلين فانظر واكيف تغلفوني فيهما حين تلفوني. قالوادوما الثقلان؟ بارسول الله ! قال : النَّمَل الأكبر كناب الله صبب طرَّفه بيد الله و طارف بأبديكم فاستسكوا به لاتضلُّوا ولا مُبتَّلُوا ؛ ألا وعترتي؛ فا نسَّى قدنبًّا عَي اللَّمَليف المخبين أن لايتفرقا حتسى بلغياني وسألت ألله ربسي لهم ذلك فأعطاني فلانسبقوهم فتهلكوا ولاتعلموهم فهم أعلم منكم أخرجه ابن عقدة في الموالاة منطريق عَبْدالله بن سنان عن أبي الطفيل عنهما به ، ومن طريق ابن عندة أورده أبو موسى المديني في السَّحابة وقال؛ إنَّه غريب · جدّاً ، والخافظ أبوالفتوح العجليُّ في كتابه • الموجز في فضائله الخلفاء »] .

و عندر بب انشاء الله عمالي الرعس بعاله من الفضل بن من الفضل بن الله وهوسيلة المآل ، نيز واضح خواهد شد كه أبو موسى اينحديث شريف بهمين سياق ووايت كوده ، واز إفادة ابن أثير جزرى وابن حجر عمقلاني نيز إخراج ايوموسي اينحديث شريف را واضع و آشكارا. ميشود ،

ابن اثير جزوى دره اسدالنابه ، گفته : [عامر بن ليلي بن ضمرة ، أورده ابوالعباس بن عندة ، روى عبدالله بن سنان عن ابى الطّـفيل وعامر بن واثلة ، عن حذيفة ابن استاد ولفنارى وعامر بن ليلى بن ضمرة ، قالا: لقا صدر وسؤل الدلال وعامر بن ليلى بن ضمرة ، قالا: لقا صدر وسؤل الدلال المنازى وعامر بن ليلى بن ضمرة ، قالا: لقا صدر وسؤل الدلال المنازى وعامر بن ليلى بن ضمرة ، قالا: لقا صدر وسؤل الدلال المنازى وعامر بن ليلى بن ضمرة ، قالا: لقا صدر وسؤل الدلال المنازى وعامر بن البلى بن ضمرة ، قالا: لقا صدر ، وسؤل الدلال المنازى وعامر بن البلى بن ضمرة ، قالا: لقا صدر ، وسؤل الدلال المنازى وعامر بن البلى بن ضمرة ، قالا: لقا صدر ، وسؤل الدلال المنازى وعامر بن البلى بن ضمرة ، قالا: لقا صدر ، وسؤل الدلال المناز ، في المن

ولم يعجج غيرها أقبل حتى إذا كان بالبحظة وذلك يوم غديرخم ( وخم . مح . ظ ) من البحظة وله بها مسجد معروف ، فقال: أيسها النساس ! إنه قدنتانى اللطيف الخبير أنه لم يعمر نبي إلا نصف عمر ألذى فبله وإننى يوشك أن أدعى فأجيب. ثم ذكر الحديث إلى أن قال : فأخذ بيد على فرفعها وقال : من كنت مولاه فهذا مولاه، أللهم وال من والا من والا من والا من والم من الأم وعاد من عاداه ، وذكر الحديث قال أبو موسى: هذا حديث غريب جدّاً الأعلم الله كتبته إلا من وواية ابن سعيداً خرجه أبو موسى !

و ابن حجر عمقلاني در و إسابه و گفته: [عامر بن ليلي بن ضمرة. ذكره ابن عقدة في الموالاة ، وأخرج باسناده من طريق عبدالله بن سنان عن أبي الطفيل، عن حذيفة بن أسيد وعامر بن ليلي بن ضمرة ، قالا : لما صدر رسول الله المنظم من حية الوداع أفيل حتى إذا كان بالجحفة ، فذكر الحديث في غدير خم ، وأخرجه أبو موسى من طريق ابن عقدة ، قال: غريب جدًا ] ،

و علامه أبو موسى المدينى أزأكابر أساطين أعلام وأجلة أركان عظام سنيه است ، بسيارى ازأنقة ابنحضرات ، على ما أفاده السبكى في الطبقات و درمناقب وفيعة الدرجات او تصانيف كثيره مفردات تصنيف فر موده اند ، ونبذى ازآن بر متنبع و فيات الأعيان ، ابن خلكان و ه تذكرة الحقاظ ، وه عبر فى خبر من غبر ، ذهبى وحمر آة الجنان ، عبدالله بن أسعد يافعى و ه تنقة المختصر في أخبار البشي عمر بن مظفر الشبهر بابن الوردى و ه طبقات، شافعيه ، تاج ألد بن سبكى و ه طبقات شافعيه ، جمال الدين استوى و ه طبقات شافعيه ، تفي الدين أسدى و ه طبقات الحقاظ ، جلال الدين سيوطى و ه مقاليد الأسانيد ، أبومهدى نساليى و « بستان المحد ثين ، شاهساحب سيوطى و ه مقاليد الأسانيد ، أبومهدى نساليى و « بستان المحد ثين ، شاهساحب بروماً للإ يجان والا محتصر، دربنجا بريعضى ازعبارات إكتفا وإقتصار ميشود.

عُلامه فَهُبِي رَرَّ وَتَذَكَرَةِ الْحَفَّاظَ ۚ كَفَتُ هِ [أَبُومُوسَى الْمَدَيْنَى ـ الْحَافظُ شَيْخَ الْإَسْلِمُ الْكَبِيرَ مِنْ أَبِي بَكُرُ بَنْ عَمْرُ بَنْ أَبِي عَيْسَى أَحْمَدُ بَنْ عَمُوالاً سِبْهَانِي ، شَيْخَ الْأَسْلِمُ الْكَبِيرَ مِنْ أَبِي بَكُرُ بَنْ عَمْرُ الْإِسْبَهَانِي ، صَاحَبُ النَّهُ اللهِ عَنْ وَحَمْمَانَةً ، سَمَّعَ حَضُورًا بَاعْتَنَاءُ صَاحَبُ النَّمَانَةِ ، سَمَّعَ حَضُورًا بَاعْتَنَاءُ

أبيه ثم سمع الكثير ورحل وعنى بهـذا الشّأن وحضوره عند أبى سعيد المطرّز وهو ابن سنتين وسمع من أبى،نصور غير بن عبدالله السّيراني بكثرة وأبى الرّجا مجّابن أبي زبد

ترجدهٔ أبو موسى مدينى اصفهاني

وعجَّا بن طاهر المقدسي الحافظ وأبي زكريًّا بن مندة وهبة الله بن الحسن الأبوقوهي وهبة الله بن الحصين البغدادي و تخرُّ ج بأبي القسم التَّديمي وغيره٬ و له التُّصانيف النَّـافعة الكثيرة والمعرفة التَّـاثة والرَّواية الواسعة ، إنتهي إليه التَّـقدُّم فيحذاالشَّأن مع هلـُوالاسناد، حدَّث عنه أبوسعد السَّمعانيُّ وأبوبكر عُمَّا بن موسى الخوارزميُّ وعبدالننيُّ بن عبدالواحد وعبدالفادر بن عبدالله الرُّحاويُّ وعَلَا بن مَكِّيُّ الإصبهانيُّ وأبونجيع ﷺ بن معاوية المقرى والنَّاصح عبدالرحمن بن الحسن وآخرون، وروى عنه بالإجازة عبدالله بن بركات الخشوعيُّ وطائنةٌ وقال الزّينبيُّ: عاش أبوموسي حتَّى ساروحيد وقته وشيخ زمانه إستاداً وحفظاً، قال السَّمعانيُّ : سمدتُ منه وكتب عشَّى وهو ثقة سداوق . قال عبدالقادر: حمل من المسموعات باسبهان مالم يحصل لأحد في زمانه وانضم إلى ذلك الحفظ والإتفان، وله التَّصانيف الَّتي أربي فيها على المتقدِّمين معاللَتُهُ والعَمَّة ، له شيء يسير يبرقح ( يشرقح . ظ) به وينفق منه ولايقبل •ن أحد شيئًا قط أوصى إليه غيرواحد بمال فرزّه ويفالله : فرّقه على •ن ترى فيمتنع ، وكان فيه من التَّواضع بحيث إنَّه يفرءُ السُّنير والكبير و يُرشد المبتدى وأيته يحفظ السَّبيان القرآن في لا لواح ، وكان يمنع من يمشي معه فعلت ُ ذلك مرَّة معه فزيرتي والرزّدت إليه تحراً من سنة ونصف فما رأيت منه ولاسمعت ُ عنه سقطةتعاب عليه، و كان أبومسعود يقول: أبوموسى كنز مخني ، ومن تصانيفه: كتاب ﴿ معرفةالصَّحابة ﴾ الَّذِي استدرك به على أبي نعيم الحافظ وكتاب ﴿ الطُّوالاتِ ﴾ جوَّدها ولم يسبق إلى مثلها مع كثرةمانيها مزالواهي والموضوع وكتاب • تتتة الغريبين ، يدل علىبراعته في لسان العرب وكتاب « اللَّطائف » وكتاب «عوالي التَّـابعين » وأشيا. وفنون ، و قد عرس من حفظه كتاب ٥ علوم الحديث ٥ للحاكم على إسماعيل الحافظ.قالالحسين ابن بوجر( نعمان . ظ) الباروي :كنت في مدينة العان (الجاز ظ) فسألني سائل عن

رؤيا فقال: رايت كأن رسول أنه ألين أنه وفي ، فقلت: إن صدقت رؤياك يموت إمام لانظيرله في زمانه وإنّ مثل هذا المنام رؤي حال وفاة الشافعي والنّوري واحمد بن حنبل ، قال : فما أمسينا حنبي جاءنا الخبر بوفاة الحافظ أبي موسى وعن عبدالله بن على الخبيدي قال : لقا مات أبوموسي لم يكدوا أن يفرغوا حتى جاء معل عظيم في الحرّ الشديد وكان الماء قليلاً باسبهان ، قال عن بسن محمود الرّويد سي أل الرّويدشتي . ظ): توني الحافظ أبوموسي في تاسع جُمادي الأولى في سنة أحدى وثمانين وخمسمائة ].

وتاج الدين سيكي دره طبقات شافيه • كفته: [محمدين عمرين احمدين محمدين ابي عيسي الحافظ ابوموسي المديني الاصبهائي، صاحب تسانيف، ولد في ذي القعدة سنةإحدى وخمسائة وسمع حضورا فيسنذة لاث باعتناه والدم منابي سعد تخلبين تخااله طازز ومات المطرآز بثلك الشنة، وسمع ابناً من ابن منصور عَمَّه بسن عبدالله بن مندويه الشروطيوغانهالبرجي وأبي علىالحدّاد وأبيهالغفل غبدين طاءرالحافظ وأبيالغاسم إسمعيل بنغم بن الفضلالحافظ و به تخرّج وهبةالله بن الحسين و فاطمةالجوزدانيّة و أبي العرّبن كادش و خلق كثير ببالده و ببدداد وهمدان ، روى عنه المحافظ ابوبكرين عجم بن موسى الحازمي والحافظ عبدالغني والحافظ عبدالقادرالرَّهاوي والحافظ عجمين مكي والحسرين ابي معشر الاصبهاني والسَّاصح بن الجنبلي وخلق كثير . ومن مصنَّفاته الكتاب المشهور في تنقة معرفةالسُّحابةالَّذي ذيَّلبه على أبي نعيم وكتاب «الأخبار الطَّـوالات، مجله وكتاب فتنقةالغريبين ، وكتاب ه اللَّطائب فيالمعارف، و كتاب •الوظائف، وكتاب «عوالي التَّابعين» وغير ذلك ، وعرض من حفظه كناب «علوم الحديث» للحاكم على إسمياعيل الحافظ . قال ابن الدّبيش : عاش حنَّى لمار أوحد ونمَّته وشيخ · زمانه إسناداً و حفظاً ، وقال ابن النُّجَّار : انتشر علمه في الآفاق وكتب عنه الحفَّاظ واجتمع له مالم يجتمع لغيوء منالحفظ والعلم والثقة والإتفان والذين والصلاح و . سديدالطبويقة و معة القبطو النقل وحسن التمانيف، قال در تنقه على أبي عبدالله الحسن النبَّاسَ الرَّمَاتُهُمَى ، قال : و مهن في السَّحُو واللُّمَةُ قال : وسمعتُ أبا عبداللهُ بن حمار بالن

يقول: كان الحافظ أبوموسى كوتاه: يقول أبوموسى كنز مخفى ". وقال الحافظ عبدالقادر الرهاوى: حسل من المسموعات مبان خاصة مالم بتحقيل لأحدون زمانه وانضم إلى كثر قعسموعاته الحفظ والإنفان، قال: وتعقفه الذي لم زولاً حدمن حقاظ الحديث في زماننا ، له شيء يسير يتبرّبه وينفق منه ولا يقبل من أحد شيئا قط وقال الحسين بن النعمان الباورى: كنت في المدينة البعاز فيعاني رجل ف ألني عن رؤبا قال : رأيت كأن وسول أنه المنال توفي وقتلت : هذه رؤية (رؤباظ) الكبار و إن صدقت رؤباك يموت إمام لانظير لمفى زمائه فا ن هذا المنام روي حالة وفاة القافمي والنورى و أحمد بن حنيل ، قال : فما أمسينا حتى جامنا الخبر بوفاة الحافظ أبي موسى ، وعن عبدالله بن على الخبوندى : منا دفن أبو موسى لم يكادرا يفرغون حتى جاء ممل عظم في الحرالشديد وكان الماء فليلاً با صبهان موسى له يكادرا يفرغون حتى جاء ممل عظم في الحرالشديد وكان الماء فليلاً با صبهان من له منزلة عندالله رفيعة بعث الله سحاباً يوم موته علامة للمنفرة له ولمن سأي عليه فوقع له ذاك عند موته كماكان حقات في حياته . توفي با صبهان يوم الاربعاء منتصف فوقع له ذاك عند موته كماكان حقات في حياته . توفي با صبهان يوم الاربعاء منتصف النهام مقال أبو البركات غلا بن محمود الرويديني (الرويدوشي بالمهاني خوصتي الأنهة منافية تصانيف كثيرة ] . الجامع ،قال أبو البركات غلا بن محمود الرويديني (الرويدوشي على المستمانة و صنيفت الأنهة تصانيف كثيرة ] .

و علامه جلال الدين سيوطى در «طبقات الحقاظ» گفته: [أبوموسى المدينى الحافظ الكبير شيخ الإسلام عليهن أبى بكر عمر بن أبى عيسى أحمد بن عمر الاسبهانى صاحب التصانيف. وله في ذى الفعدة سنة ٥٠١ واعتنى به أبوه فأحضيه عند أبى سعه المطرّز ثم سمح الكثير ورحل وهنى بهذا الشّان و انتهى إليه التقدّم فيه مع علوالاً سناه وعاش حتى ساراوحد زمانه و شيخ وقته إسناداً و حفظاً مع التّواضع لا يقبل حسن أحد شيئاً قط اوله ومعرفة السّحابة ، و والطّوالات ، و « تشقة الغربين » و « عوالى أحد شيئاً قط اوله ومات في سابع جمادى الأولى سنة ٥٨١ ].

وأبومهدى عيسى تعالبي در «مقاليدالأسانيد» كفته: [«نزهةالمضاظ»\_للحافظ أبو موسى المديني الخبرني بها قراءة عني عليه لطرف منها و إجازة لسائرها بسنده

إلى الحافظ بن حجر بقراء تعلها على فاطمة بنت عجدبن المنجابصا لحيّة دمشق سنة اثنين و ثمانها تذعن القاضى تفي الدّين سليمان بن حمزة المفدسي إجازة ، قال: أناء الحافظ ضياء الدّين عمَّا ابنء بدالواحد المقدسي سماعاً ، قال أخبر نا أبو عبدالله تخبن مكّى سماعاً ، قال : أخبرنا الحافظ أبو موسى على بن أبي بكرالمدينيالا سبهاني سماعاً ، فذكرها ، وبالسُّند قال المعافظ أبوموسي رحمه الله في مسلسل الأحمدين : ستَّة كلُّ واحد من الآخر وهو المسموع أخبرنا أبورجا، أحمد بن علا بن أحمد الكسائي، قال أبوالعباس أحمد بن محمدً، بن إبراهيم الوزواني، قال أبوبكرأحمد بن موسى الحافظ، قالحدَّثنا أحمدين إسحاق،قال ثناأ حمدين الحسين الأنسارى ،قال: (حدّثنا, صح،ظ)أحمدين شيبان الرّملي،قال: حدَّثنا عبد الرَّحمن بن معرأ ، قال : ثنا مجالد ، قــال : سمعت ُ الشَّمبي يقول : العلم أكثرمن عدد القطرفخذ من كلّ شي. أحسنه ، ثم قال : فبشّرعبادي الّذين يستمعون القول فيتسَّبعون أحسنه ، قال ابن شيبان : هذا رخصة في الإنتخاب ، إنتهي . طراز قال الدِّعبي: هوالإ مام الحافظ الكبيرشيخ الإسلام أبوموسي محمد بن أبيبكرعمر ان أبي عيسى أحمد بن عمر بن عمَّل المديني الإصبهاني، صاحبِ التَّصانيف وبقيَّة الأعلام، ولد في ذي القعدة سنة إحدى و خمسمائة وسمع في سنة تلاث حضوراً باعتناء والدم من أبي سمد بن عجّد بن مطرّ ز ثمّ سمع بعد من أبي علي الحدّاد والحافظ أبي الفضل على بن طاهر المقدسي والحافظ أبي القاسم إسمعيل بن عجَّه بن الفضل التيمي وبه تخرُّج وهواستاذه ويحيى بنعبدالوهاب بن مندة الحافظ وخلق كثير ببلده وبغداد وحمدان وصنيف التساديف النبافعة وكان واسع الذراية فسي معرفة الحديث وعلله وأبواءه ورجاله وفتونه ولم يكن فيوفته أعلم ولاأحفظ ولاأعلى سندا منه وروى عنه أبوبكر عجد بن موسى المحازمي والحافظ عبدالغني المقدسي والحافظ عبدالقادرالرَّحاوي وخلق سواهم وعاش حتسى صار أوحد وقته وشيخ زمانه إسناداً وحفظاً ، وله التَّصانيف الَّتي أربي فيها على المتغدّمين ، منها كتاب ٥ تشيم معرفة الصّحابة ، الّذي ذيّله به على أبي تعيم وكتاب ﴿ الطُّوالات وجودها ؛ ولم يسبق إلى مثلها مع كثرة مافيها من الواهي والموضوع وكتاب وتنته الغريبين ويدل على براعته في السان العرب و

كتاب و اللّطائف و كتاب و عوالى التّابعين وغيرذلك ، وعرض من حفظه كتاب و علوم الحديث و للحاكم ، وكان من التّعقف بالمكان المكين لايقبل من أحد شيئًا و علوم الحديث و للحاكم ، وكان من التّعقف بالمكان المكين لايقبل من أحد شيئًا له شيء يسير يتربح ( يترقح . ظ) به ويتفق منه ، أوسى إليه رجل من الأغنياء بمال كثيريفرّفة في البّر فلم يقبل ، قال : بل أوس إلى غيرى وأنا أدلك على من تدفعه إليه وكان متواضعاً بحيث بتقرىء كل من أواده من صغيرو كبيرولايكاد يستتبع أحماً إذا مضى إلى موضع ، قال الحافظ عبد القادر: ترددت إليه نحواً من سنة ونصف فما وأيت ولاسمعت منه منظمة نعاب عليه . توفى في تاسع جنمادي الأولى سنة إحدى وتمانين و خمسمائة ولم يفرغوا من دفته حتى جاءهم مطرعظيم في الحرّ الشديد وكان الماء قليلاً باسبهان . قال بعضهم : سألني سائل عن روّيا قال رايت كأنّ رسول أنه صلى الله عليه وسلّم باسبهان . قال بعضهم : سألني سائل عن روّيا قال رايت كأنّ رسول أنه صلى الله عليه وسلّم توفى ، فقلت : إن صدفت ورّياك يموت إمام لا نظير له في زمانه فا نن مثل هذا المنام وأي خال وفاة المناهي والنّوري وأحمد بن حنيل. قال: فياأ مسي حتى جاءالخير، وفاة الحافظ أبي موسي رحمه الله تعالى .

وخو مخاطب در بستان المحدّنين ، كذه ، [ انزهة الحفاظ ، تأليف أبو ووسى مدانني (مديني الله في در مسلسل احمد بن الخبر نا ابورجاء احمد بن عجّه الكسائي قال بهمديكر بنام احمد واقع شده ميكويد : أخبر نا ابورجاء احمد بن عجه الكسائي قال ثنا : ابوالمباس احمد بن عجه بن أبراهيم الوزاني ، ثنا أبويكر احمد بن موسى قال ثنا تأحمد بن سنان ثنا تأحمد بن الحسين الأنساري ، قال : ثنا أحمد بن سنان الرّملي قال : ثنا عبدالر حمن بن معز ، قال : ثنا مجالد سمعت الشّعبي يقول : العام أكثر من عدد القطر فعد من كل شيء أحسده ثم قره ، فيه تشرعبادي الذين يستميعون الشّول فينتبعون أحسنه من كل شيء أحسده ثم قره ، فيه تشرعبادي الذين يستميعون على بن أبي عيسي أحمد بن عمر بن عجه المدائني ( المديني . ظ) ست ، طفر اواز إسفهان است يكي از أعلام محدّثين وصاحب تصانيف تافعه است درين فن شريف درسال بانصد ويك درذي القعده متولد شده ودر سال سرّم در مجلس سماع حديث از أبوسعيد عجر بن عمر بن عاد الد او اورا تبرّ كا درآن مجلس حديث از أبوسعيد عجر بن عن مطي رحاض شده ، والد او اورا تبرّ كا درآن مجلس حديث از أبوسعيد عجر بن عن مطي رحاض شده ، والد او اورا تبرّ كا درآن مجلس

ميبود وچوڻ هوشيارشد وبسن رشد وتميز رسيد لزأبوعلي حدّاد وحافظ أبوالفضل عَمَّلَ مِن طَاهِرِ مَقْدَسَى وَحَافَظُ أَبُوالْقَاسَمِ إِسْمَاعِيلَ بِنْ خَلَّ بِنَ الْفَصَلُ التَّسِمَى أَخَذَ أينعلم المود بكويا ورحقيقت شاكره همين أبوالفاسم است وعمدة فوائد اوازوست وازحافظ بحيى بن عبدالوهـ أب منده فيزور بنداد وهمدان إستفادة ابن علم نموده وصاحب تبش عظيم بود درمعرفت علل حديث وأبواب آنرودرمعرفت رجال ورأواة دستكاهي عمام داشت ودروقت خود بگانهٔ عصربود در بنفز(فنون.ن) حافظ عبدالغنی مقلمسی وحافظ عبدالقادر ركهاوي وحافظ أبوبكرعم بنءوس حازمي ودبكر محدثان عمده شاكردان اويند، از تصاليف او آنچه بدان برمتقدّمين پيش برده چند کتاب نافع ست از آنجمله است :كتاب ه تتميم معرفة السُّحابه ٩ كه گوبا ذيل كتاب أبونعيم ست ، وكتــاب الطّوالات • كه مثل آن از متقدمین مصنف بشده بسیار جید نوشته است لیكن در آن (درین. ن) کتاب واهیات و موضوعات بسیارمندرجست بی تمیز إعتماد بر آن تباید کرد و کتان • تتمة الغریبین • که از آن عبور اوبرلغت عرب بوده (بوجه ظ) كمال ثابت ميشود وكتاب واللّطائف ، وكماب ، هوالي التّابعين ، وقوّة حافظة أو باينموتيه بوده كه يكيار ازيادخودكتاب • علوم الحديث • للحاكم در مقيام •قابلة تسخه خوانده رفت ودرتعقف وإستغنا از دنيا داران مرتبة عمالي داشت ازهيجكس نذر وتيازقبول نميكرد، جزء قليلي ازمال داشت واز منفعت تجارت آن قوت بس میبره، یکبار شخصی از دولتمندان مالکئیر باودادکه ترا وسی خود گردانیدم تادرمستّحقانش صرفي كني گفت : من قبول نميكنم أمّا ترا برشخصي دلالت خوا مم كردكه اين كاررا بوجه أحسن بهتر ازمن سرانجام دهد، وخيلي مرد متوأشع بود کسی را هموام نمیگرفت چون جای میرفت . حافظ عبدالقادر ر ٔهاوی گفته ست که یك نیمسال نزد وی بودم هردووقت آمد ورفت میكردم درین مدّت ازوی چیزی که خلاف شرع ومروّت باشد نديدم نهم جماديالاول (الأُولي. ظ) پانصد وهشتاد ويك وفات یافت و اتّفاق عجیب این شدکه هنوز از دفن اوفارغ نشده بودندک باران بسیار بهجوم آمد وموسم گرما بود و آب دراصفهان در آن روزها کمیاب بود . بعضی

ازسالحین آنزمان خبر دادند که من جناب رسالت را علیه الصلوة والسّلام بخواب دیدم گویا وفات یافته اند پیش معبّری رفتم او گفت که اگر خواب توراست ست إمامی از أنّه مسلمین که بینظیر وقت باشد رحلت نماید زیرا که همین قسم خواب نزدیك رحلت إمام شافعی دیده بودند و نزدیك وفات سفیان توری و إمام أحمد حنبل نیزبیانند خواب گفت که هنوزشام نشده بود که خبروفات أبوموسی در کوچه وبازار شائم شد ، انتهی ].

ومولوى صديق حسن خان معاصر در« إنحاق النَّبالاء كنته: [أبو،وسي عُمَّا بن أبي بكر عمر بن عيسي أحمد بن عمر بن مخلد الاسبها في المديشي الحافظ المشهور . إمام عصرخود بود درحفظ ومعرفت درحديث وعلوم آن تواليف مفيده دارد کتاب «المغیث » او مجلّدی ست وبدان کتاب « الغریبین » هروی را کامل کرده وبرآن إستدراك نموده كتابي نافع ست واورا زبادت ست درجزوي لطيف بطورذبل بركتاب شيخ اوأبي الفضل عند ابن طاهر المقدسي المسمِّي،كتاب • الأنساب • وروى إهمال اورا ذكر كرده وخمير درآن ننموده وازإميهان بطلبعلم حديث وحلت نموده وبدان رجوع كرده مقيم شد سه سال بودكه ايدر او تبرّ كا اورا همراه خود بمجلس سماع حدیث أبوسعید عمل بن مطر ز می برد چون بسن تمیز رسید از أبوعلی حدّاد وأبنطاهر مقتسى وابوالقاسم تيمي أخذ ابنءلم نمود وازحافظ يحيي بن منده دربغداد استفاده كرد تبحس عظيم داشت ودرمعرفت علسل حديث وأبواب آن ومعرفت رجال وروات بدطولي داشت دربن فنون بكانه عصرخسود بود حاحظ هبدالغني مقدسي و إحافظ عبدالقادر ركعاوي وحافظ أبوبكرحازمي وديكرمحدثان عمده شاكرد اوينده الرُّمُسانيفُسُ كَهُ بِدَأَنْ بِرِقُدُمَا سَبِقْتَ بِرَدِهِ چَنْدَكُتَابِسَتَ ، مَنْهَا : كَتَابِ \* تتميم معرفة الصّحابة ، رآن كوبا ذبل كتاب أبونسيم ست وكتاب « الطّوالات » وليكن درآن موضوعات و واهيات بسيارست وكتاب • اللَّطَائف ، وكتــاب • عوالي التَّـابِين ، . قو ت حافظة اوبسياربود ؛ يكبار كتاب « علوم الحديث» حاكم درمقابلة تسخه ازياد خود خواند . اِزأعل دنیا مستغنی ومتمفّف بود ، از هیچکس نذر ونیازقبولنمیکرد،

هربیان مرو ، سترم : تیشاپور ، چهارم : إصبهان ، پنجم : مدینة قسبت عدیدی المبارك بقروین ، ششم : بخارا ، هفتم : سمرقند ؟ بچند شهر هشتم : نسف ، وذكر كرده كه نسبت بسوى همهٔ این مدن این مدن

هدينيست، وأكثر درنسبت مدينه رسول القريرية مدد نيه آيد، انتهى. محرّر اين مسطورهم در أسل مديني ست نسبت ببخار ا] انتهى.

و نيز مو لوى صديق حسن خان معاصر دره تاج مكلّل ، گفته : [أبوموسى على ابن أبى بكر عمر بن أبى عيسى أحمد بن عمر بن عجّد بن أبى عيسى الإصبهانى المديدى المحافظ المشهور، كان إمام عصره في الحفظ والمعرفة ، وله في الحديث وعلومه تواليف مفيدة ، وصدّف كتاب «المغيث» في مجلّد كمّل به كتاب «الغريبين» للهروي واستدرك عليه وهو كتاب تافع ، وله كتاب « الزّبادات » في جزء لطيف جعله ذيادً على كتاب شيخه أبو الفضل عجّد بن طاهر المقدسي الذي سقاه كتاب « الأنساب » وذكر من أهمله

وما اقس عنه، ورحل عن إصبهان في طلب الحديث ثم رجع إليها وأقام بها ، ولد سنة ١٠٥ وتوفي ليلة الأربعاء تاسع جُمادي الأولى سنة ١٨٥ باصبهان . والمديني ـ نسبة إلى مدينة إسفهان ـ وذكر الحافظ أبوسعد السّمعاني في كتاب • الأنساب • هذه النسبة إلى هدّة مدن أولها مدينة رسول الله إليالي ، والنّائية مرو، والنّائة نيسابور، والرّابعة إلى هدّة مدن أولها مدينة المبارك فروين ، والنّادسة بخارا ، والسّابعة سعرقند ، والنّامنة سع و ذكر أنّ النّسنية إلى هذه المدن كلّها • المديني وقال: أكثر ما يُنسب إلى مدينة رسول إلى المدنى ] إنتهى .

فهذا أبوموسى المديني بارعهم المقدّم عند هم للفضل البسيط النادح ، و قدوتهم المحزرفيما لديهم فاخرات المدائح ، وزاهرات الممادح ، قدروى هذا الحديث الرّزين الوزين الرّاجح ، النّاصر الدوزر للحق النّصيح النّاجح ، فلايقبل عليه إلاّ من أبصر الحقّ فهو إليه طامح ، ولا يدبر عنه إلاّ من فارق السّدق فهو عليه جامع ، و الله ولي الموزر الواقع ، و همو الواقى بمنه عن التّليّج و الفاقي المنه عن التّليّج بالغيّ الفاشع .

﴿ ٩٦- أما روايت أبوعيد الله محمد بن مسلم بن أبي الفوارس الرازي)

حديث تفلين رايس درصدر \* أربعين \_ فغائل جناب أميرالمؤمنين \* إليه كه نسخه آن بعد جدّ وجهد تمام بعنايت بعض علماي أعلام أوامهم الله المنعام بدست اين عبد منستهام رسيده ، كنته : [فنرجو من الله أن بعضرتا في زمرة نبيته وعشرته ويرزقنا رؤيتهم وشفاعتهم بفضله وسعة رحمته الذين أذهب الله عنهم الرّجس وطهيرهم تطهيراً. وقال النبي النه أنها الله وعترتي أهل بيتي فهما خليفتان بعدي أحدهما أكبر من الآخر سبب موسول من السّماء إلى الأرمن فإن استمسكتم بهما لانتضروا فإ نهما لن يفتر قاحتي برداعلي الحوض يوم القيامة فلاتسبقوا أهل بيتي بالقول فتهلكوا ولاتقسروا عنهم فتذهبوا فإن مثلهم فيكم كمثل سفينة نوح من ركبها نجي فتهلكوا ومن تخلف عنها هلك ومثلهم فيكم كمثل باب حطبة في بني إسرائيل من دخله غفراه، ومن تخلف عنها هلك ومثلهم فيكم كمثل باب حطبة في بني إسرائيل من دخله غفراه، ألا! وإن أهلبيتي جاء أحتى ما يوعدون . ألااو إن الله أ

عصمهم من القلالة وطهرهم من الغواحش واصطفاهم على العالمين ، ألا! وإن الله أوجب محبّتهم وأمن بمودّتهم ، ألا! وإنهم المقهدا، على العباد في الذنيا ويوم المعاد ، ألا! و إنهم أهل الولاية الذالون على طرق الهداية ، ألا؛ وإنّالله فرض لهم الطّاعة على الغرق والجماعة فس تمسّك بهم سلك و من حاد عنهم هلك ؛ و بالعترة الهادية الطّتيين وعاداتها لمؤمنين وأنتة المتقين وحادة المؤمنين وأمناء وبالعالمين على البرية أجمعين الذين فرّقوا بين المقلك واليتين وجاء وابالحق المبين إنتهى.

فهذا أبن ألفوارس حبرهم الممارس، قد روى هذا الحديث الذي أورى من المديث الذي أورى من الكل قابس، وأنار علماً لكل حابس، وأضحى لثغر الذين خير حارس، ولربع اليفين أنضل آنس، فالبحجم عند إلا الجاحد الحرون الشاء سرولا بجمجم فيه إلا المعترى العُماري الخائس.

و ۱۹۷ أما روايت سراج الدين أبوائحسن على بن عثمان بن محمد الاوشى اللرغالي المحتقى )

حديث نفلين را بسرد و الصاب الأخبار و اينحديث شريف را آورده جنان جه ملك العلماء دولتا بادى در و هداية الشعداء كند [وفي الأربعين في (عن ظ) الاربعين وكتاب والشفاء و و النساب الأخبار و و المصابيح و و مشكوة الأنوار و و النسائية وأنا في بن المثنى والنائي بن المثنى والنائي بن المثنى والنائي بن المثنى والنائي بن المتعارف و النسائية و النائي و عن المثنى و النائي و عن المثني و النائي و عن المثنى و النائي به و النائي و النائية و النائي و النائية و

عبد المقادر بن محمد المرشى در و جواهر مضيّه في طبقات الحنفيّه المحمد المرشى در و جواهر مضيّه في طبقات الحنفيّة المشهورة في إلى عند عندان الأوشي الإمام المحقق سراج الدّيان له القصيدة المشهورة في

اُحوزالدِّين ستَّة وستُّون بيتاً أَوِّلْها :

ترجمة

لتوحيد بنظم كاللآلي

**سراج الدين على** يقول العبد في بدوالأسالي

ابن عثماناوشی 🔻 و آخرها:

و إنني الدَّهرُ أَدعو كُنهُ وسُمِي المنزبالخير بوما قد دعالي ]

وملاعلىقارى در ديباجة د شوء المعالى \_ شرح قسيده بديالا مالي ، گفته: [لَّمَا شرعتُ في شرح الفقه الأكبر إلا مام الأعظم و الهُمام الأقدم كان في نثيتي و طویّتی آن یکون شرحا بحیث بنتفع بهالمبتدی و یفتنع بهآلمنتهی ثم انجرّالکلام إلى الكلام حتى خرج عن نظام المرام ، فسنح بالي وخيالي أن أضع شرحا موجز أعلى قصيدة و بدوالأ مالي، ليكون مفيداً للأداني والأعمالي ويصبر موجبا لترقي حالي و سببًا الحسن مآلي ، وسميَّته بضوء المعالي لبدرالاً مالي ، فأقول و بالله الشَّوفيق إنَّه قال النَّـاظم وهوالشَّيخِ العلاُّ مدَأْبُو الحسن سراجِ الملَّة والدِّينِ على " بن عامان بنغَّا الأوشى سقىالله تراه وطيب مضجمه ومثواه) إلخ.

و محمد بن محمد بن محمد مصرى درسدر كتاب و الدّراليوال لحل ألفاظ بدم الأمال عكفته : [لَمَا كان الشُّوحيد أفضل العلوم وأولى ماألَفيت فيه دقائق المفهوم لتعلُّقه بذات الحيُّ القيُّوم وشرق كلُّ علم بحسب المعلوم ، وكانت هذه القصيدة المتسوبة (المنسوب. ظ) وضعها للشَّيخ الإمام أقضى قضاة الإسلام أبي الحسن علي بن عثمان الأوشى ــ بضم الهمزة وسكون الواو بعدها شين معجمة ــ بلدة بفرغانة ، الحنفيمن أفضل ماصنيف فيه وأجل ماا كفخيه سألنى بعض الإخوان أبلن الله ليولهم معالم البيان، أني أشعمُليها شرحاًيوضع مشكلاتها ] الخ .

و مصطفی بن عبد الله قسطنطینی در دکشف الطّنون و گفته [ و قسیده يقول العبد ، للشيخ الإمام سراج الذين على بن عثمان الأوشى الفرغاني الحنفي وهي ستنة وستنون بيتاً أولها :

يقول العبد في بدءِ الأعالي بتوحيد(لتوحيد ظ)بنظم كاللآلي ر او آخرها : 🖖 وإنسَّى الدَّهْرَأُدُعُو كُنْهُ وَسُعَى ﴿ الْمِمْنُ بِالْخِيرِيوْمَا قَدْ وَعَالَيْ ﴿ ...

وهي مقبولة متداولة فرغ من نظمها سنة ١٩٥ بتسع وستين وخمسمائة كما نقله التسيمي في طبقات الحنفية . ] .

و نيز هصطفى بن عبدالله قسطنطينى در «كشف الظنون » گفته : [ « نصاب الأخبار لتذكرة الأخيار» لا مام الحرمين سراج الدين أبي على على بن عشمان بن على الأوشى المتوفي سفة . . أوله : ألحمد رب العالمين ، إلخ نقله من «الا قفاع» بعلامة الى و « التربيه » بت و « جامع الترمذى » بج و « روضة العلما » بي و وشهاب الأخيار » بن و « صحيح البخارى » بن و « طبقات الطبوسى » بط و « عيون المحاسن» بع و « فردوس الأخبار » بف و « كنز الأحباب بنو «النواؤات» بل و « مسند أبي هريره بم و «النواقيت » بي و المداختس » من كتاب « غرر الأخبار ودر رالا شماره بم و « النواقيت » بي و اداختس « من كتاب « غرر الأخبار ودر رالا شماره و هذا الذي كان وعد بدن ه مفتصراً على إبراد ألف حديث صحيح و هو كثير الأبواب وكان حيثاً في سنة ١٩٥٩ تسم وستين و خمس مائة إبراد .

فهذا سراج الدين الاوشى الفرغاني ، المستفرغ جهده في تشييد ربوع الفضل والمغاني ، قد روى هذا الحديث الوثبق المبانى ، وآثر هذا الخبر الأبيق المعاني ، فالمستنكف عنه لايكون إلا المضطفن الثاني ، والمشمئز عنه لايعد إلا المجترم الجاني ، ولايدبرعنه إلا من مخنت لوؤبته من مخنت لوؤبته منافيون الروائي .

﴿ ﴿ ﴿ اللَّهِ عَلَيْهِ اللَّهِ اللَّهُ اللّلْمُ اللَّهُ اللللَّهُ اللَّهُ الللللَّهُ اللَّالِلْمُلْعُلِمُ الللَّهُ اللَّهُ اللَّهُ اللَّهُ الللَّهُ اللَّهُ اللَّهُ اللَّهُ

حديث تقلين را ، پس در كتاب • فضائل الخلفا » آنرا وارد فرموده ، جنامچه آنفاً ازعبارت ماشية • جواهرالعقدين • واضح وآشكارگرديد ، وأحمد بن الفضل بن علمه باكثير المكي در • وسيلة المآل » گفته : [ وعن عامر بن ليلي بن ضمرة وحذيفة ابنأسيد رشي أنه عنهما قال لما صدر رسول الله المنظمة عنهما قال لما حدث المناهاء وتقاربات الانزواوا تامتهن حتى

إذا نزل القوم وأخذوا منازلهم سواهن أرسل إليهن فقتم ما تحتهن وشدّ بن عن رؤوس القوم حتَّى إذا نودي للصَّلوة غدا إليهن فصلَّى تحتهنَّ ثمَّ انصرف إلى النَّـاس وذلك يومفديرخم . وخمّ من الجحفة وله بها مسجد معروف في بعض الرّوايات أنَّـه كان يومأ شديد الحدّروكان تامنءشرذي الحجّة ، فأقبل عليهم فقال : أيّها النّـاس! إنَّه قد نبّأني اللَّطيف الخبير أنَّه لم يعمر نبي إلا نصف عمر الَّذي يليه من قبله وإنَّى لأظنَّ أن اً دعى فأجيب وإناني مسؤل وأنتم مسؤلون، هل بلَّفت؟ فما أنتم قائلون؟ قالوا نقول؛ قد بلُّغت وجهدتُ ونصحتُ فجزاكِ الله تعالى خيراً . قال : ألستم تشهدون أن لا إله إِلاَّ اللهُ وأَنَّ عَلَماً عبده ورسوله وأنَّ جنَّته حتى وأنَّ ناره حتى والبعث بعدالموت حقَّة قالواً : بلي ، نشهد ! قبال : أللُّهُمَّ أَشهِد ؛ ثمَّ قبال : أيُّهَا النَّبَاسِ ؛ ألاتستمعون ؟ ألاَّ ا قَالَ الله مولاي وأنا أولى بكم من أنفسكم · ألا! مَن كنت مولاه فهــذا مولاه ، وأخذ يبِد عليٌّ فرفعها حنَّى عرفه المقوم أجمعون . ثم قال : اللَّهُمُّ وال من والام و عاد من عاداء ثم قال : أيَّهَا النَّـاسِ ! أنا فوطَّكم وإنسَّكم واردون على الحوش أعرض ممَّا بين بصري وسنماء فيه على نجوم الشماء فللحان من فقة ، ألاوإنسي سائلكم حين تردون عليٌّ عن النَّقلين فانظروا كيف تخلفوني فيهما . قالوا : وهاالنَّقلان ؟ يارسول الله ا قال: النَّقَل الآكبركتابالله سبب طرفه بيدالله وطرفه بأبديكم فاستمسكوا بهلاتضَّلُوا ولاتبدَّاوا ، ألاا وعثرتي فا تنَّى قد نبَّأني اللَّطيف الخبير أن لايفترقا حتَّى بلقياني و سألت الله ربِّي ( ربِّيم . ن ) لهم ذلك فأعطاني فلا تسبقوهم فتهلكوا ولاتعلَّموهم فهم أعلم منكم. أخرجه ابن عقدة في الموالاته ومنطريق ابن عقدة أورده أبوموسي في السَّحابة وقال: إنَّه غريب والحافظ أبو الفنوح العجلي في فضائل الخلفاء].

و شطری ازمآثر باهره ومفاخر زاهره که منقدین أهل سنت برای عجلی ثابت مینمایند سابقاً در مجلّد حدیث غدین از «عبس» ذهبی و « مرآة اللجنان » بافعی و «طبقات ابن شهبه أسدی » شنیدی در ینجا نیز بعضی از عبسارات قوم مذکور مشود.

ابن خلكان در • وفيات الأعيان • كفته : [ أبوالفتوح أسعد بن أبي الفضائل

محمود بن خلف بن أحمد بن عجَّا العجلي الإسبهاءي الملقِّب منتخب الدين الغفيه الشافعي الواعظ ،كان من الفقهاء الفضلاء الموصوفين بالعلم والزّهد مشهوراً بالعبادة والنَّسك والقناعة لايأكل إلاَّ من كسب بدء وكان يورَّق و يبيع ما يتقوت به ،وسمع ببلده الحديث على أم إبراهيم فاطمة بئت عبدالله النجوز دانيّة والحافظ أبى القاسم إسمعيل بنعجمه بن الفشل وأبي الوفا غانم بنأحمد بن الحسن الجلودي وأبي الفشل عبدالرّحيم بن أحمد بن محمد البنداري وأبي المطهّر القاسم بن الفضل بن عبدالواحد الشيدلاني وغيرهم ، وقدم بغداد ، وسمع بها من أبي الفتح محمدين عبدالباقي بن سلمان المعروف بابن البطي في سنة سبح وخمسين وخدس مائة وغيره و له إجازة حدّث بها من أبي القاسم زاهر بن طاهر الشحامي وأبي الفتح إسماعيل بن الفضلالأخشيد وأبي المبارك بن عبدالمزيز بن علم الأزدى وغيرهم، وعاد إلى بلد. وعبصَّر ومهرو الشتهر و سنيَّف عدَّة عصافيف، فمن ذلك : • شرحٍمه كلات الوسيط والوجيز؛ للغزُّ إلى تكلُّم في المواضع المشكلة من الكتابين وهال من الكتب المبسوطة عليهما اوله كتاب • تتقــة النتقة ، لأبي سعد المتولّى وعليــه كان الإعتداد في الفتوى باصبهان ، و کان مولده فی أحد الرّبيعين سنــة خمس أو أربع عشرة و خمسمائة باصبهان ، وتوني بها في ليلة المخميس الثَّاني والعشرين من صغر سنة ستُّ مائة ، رحمه الله تمالي ].

و عيدائر حيم أسنوى در طبقات شافعيه وكنته: [منتخب الدين أبو الفتوح أسعد ... به مزة ثم سين ساكنف بن محمود بن خلف العجلى الإصفها بي مصنف التعليق على الوسيط والوجير و و تتقة النتقة و كان ضيها مكثراً من الرواية زاهداً ورعاً يأكل من كسب بدو يكتب ويبيع ما يتقوت به لاغير وكان عليه المعتمد باصبهان في الفتوى وكان يعظ ثم ترك الوعظ وصنف في ذلك كتاباً سقاء و آفات الوعاظ و ولد باصبهان في سنة خمس عشرة وخمس ما ثة وتوفي بها في ليلة الخميس الثاني والعشرين من صفر في سنة ست ما ثة وقاله ابن خلكان في تاريخه ، ذكره الرافعي في الطلاق في الكلام على المسئلة الشريحية فا نه استدل على بطلان الدور بوجين فذكر الأول ثمة قال ؛

والنَّانى، قال الشّيخ الأمام أبوالفتوح العجلى: تصحيح الدّور يلزم منه المحال؛ هنه عبارة الرّافعي في حقّه، ولم ينقل عن احد افرب زمناً إليه منه فإنّ الرّافعي قد أكمل كتابه المدّكور بعد و فات العجلي بشتى عشر سنة، فحين نقل الرّافعي عنه في كتاب الطلاق ما نقل يكون العجلي إنما حيّاً وإنما قريب العهد بحيوة وللا محاب آخر يبعرف بالعجلي بأنى قريباً إنتهى.

فهذا العجلى حبرهم النفيه الكامل ، و بارعهم النتبيه الفاضل ، قد روى هذا الحديث الممين الغاصل ، بين صريح الحق وخليط الباطل ، وآثر ذاك الخبر المارم القاصل ، المجتث المسأصل شبهات كل مسرع إلى الزيغ ناسل، ونزغات كل مستوسل إلى الغي متراسل ، والبعاحد المساخل إلى الغي متراسل ، فالويل كل الويل المنكر المناكر المناصل ، والبعاحد المساخل المنهزى المهازل ، المتارك المصدق السراح والخاذل المتبوع في ربع الموار والناذل، المنهزى المهاذل المتارك المصدق السراح والخاذل المتبوع في ربع الموار والناذل، كيف جلب على نفسه الذل الشاعل ، والخزى المعاجل ، وحرم لشقاء الفضل العاجل، والأحراب على نفسه الذل المتارك المتارك المحارك المعارك العاجل،

## ﴿ ۹۹ ۔ أما روايت مبارك بن محمدبن محدين عبدال رم المعروف بابن الأثير الجزرى ﴾

حديث ثقلين را ، پس دره جامع الأصول ، گفته : [ت ، جابر بن عبدالله ، قال: رأيت رسول الله القطال في حجّه الوداع يوم عرفة وعوعلى نافة القطول يخطب فسمعته يقول : إنني تركت فيكم ما إن أخذتم به أن تشلّوا كتاب الله وعتر تي أهل بيتي ، أخرجه التسره ذي . ح . غ . متزيد بن بن أرقم ، قال : قال رسول الله القاط الله عبل عدود فيكم ما إن تمسّكتم به لن تضلّوا بعدى أحدهما أعظم من الآخر وهو كتاب الله حبل معدود من السّماء إلى الأرض وعتر تي أهله بني لن يفتر قاحتس يردا على الحوض فا نظر واكيف من السّماء إلى الأرض وعتر تي أهله بني لن يفتر قاحتس يردا على الحوض فا نظر واكيف تخطفوني فيهما . أخرجه التسره ذي ، ح . غ ] .

وزز در آن گفته : [م، يزيد بن حيّان قال : إنطلقت أنا و حصين بن سبره وعمرو بن مسلم إلى زيد بن أرقم ، فلمنا جلسنا إليه قال له حصين : لقد لقيت بازيد خيراً كثيراً : رأيت رسول الله الله المناه المناه عديشه وغزوت معه وصلّيت خلفه ،

الغد لفيت بازيد خيراً كثيراً ، حدّثنا بازيد : ماسمعت من رسول الله النَّه اللَّه . قال : بالبن أخي؛ والله لقدكثرت سنتي و قدم عهمدي ونسيت ُ بعض الَّذي كنت أعي من رسول الله الله المناه ا فَينَا خَطَيبًا بِمَا. يُسْمَى خَمًّا بين مَكَّة والعدينة ، فحمدالله وأثنى عليه ووعظ وذكَّر ، ثم قال : أمَّا بعد ، ألاياأيُّها النَّاس ! إنَّما أنا بشر يوشك أن يأتي رسول ربَّى فأجيب وإلى تارك فيكم ثقاين أولهما كتاباله فيه الهدى والندور فخذوا بكتاب أله واستمسكوا به . نحث على كتاب الله ورفَّب فيه تم قال: وأهل بيتي، أذكَّر كم **الله في اهلبيتي** \* أَذَكُوكُمُ اللَّهُ فِي أَعَلَمُهِ إِنَّ أَذَكُوكُمُ اللَّهِ فِي أَعَلَمُهِ بَنَّى . فَأَ) فَقَالَ لَه حَمَين ؛ وَمَنْ أَهَلِمِيتُه يازيد ؛ أليس نساؤه من أهل بيته ؛ فقال : نساؤه من أهل بيته ولكنّ أهلبيته من حرم الصَّدَقَة بمده قال: ومُسَرِّهم؟ قال: هم آلءليُّ و آل،تقيل و آل.جعفر و آل عبَّاس. قال: كلُّ حؤلاً و حرمالشدقة ؟ قال: نعم! زاد في رواية: كتاب الله فيه الهدى والنبور من استمسك بهِ وأخذ بهكان على الهدى ومَـن أخطاء صَلَّ. وفي آخرى نحـوه غير أنَّه قال : ألا ا وإنسى تارك فيكم تقلين أحدهما كتاب الله وهمو حبل الله من تيمه كان على الهدى ومن تركه كان على خلالة (القبلالة.ظ) وفيه : ففلنا : مَن أهلبيته ٢ نساؤ؛ قال : لاا أيم الله ، إنَّ المرأة تكون مع الرَّجِل العصر من الدَّهوثمُّ يطلُّفها - فنرجع إلى أبيها و قومها . أهل بيته : أصله وعصبته الذين حرموا السَّدفة بعده. أخرجه مسلم].

و فيز ابن أثير درد نهايه « درلفت « تقل » كفته: [ فيه ـ إنس تارك فبكم التُقلين كتابالله وعتر تي سقاهما تقلين لأنّ الأخذ بهما والعمل بهما تقيل، ويقال لكل خطير نفيس «ثقل» فسقاهما تقلين إعظاماً لقدرهما وتفخيماً لشأنهما ].

و نيز ابن اثير دره نهاية ، درلفت عترت كفته : [ فيه : خلفت فيكم الثقلين كتاب الله وعترتي . عترة الرّجل أخس أفاربه وعترة النّبي لللظالم بنوعبدالعطّاب ، وقيل : إهل بيته الأقربون وهم أولاده وعلي وأولاده ، وقيل: عترته الأقربون والأهدون منهم ، ومنه حديث أبى بكر : نحن عترة رسول الله الله الله التي تفقّات عنهم ، (عنه دنه) لأنّهم كلّهم من قرش ، ومنه حديثه الآخر قال للنّبي سلّى الله عليه

وسلّم حين شاورأسحابه في أسارى بدر: عترتك وقومك، أراد بمترته العبّاس ومنكان فيهم من بنى هاشم وبقومه قريشاً ، والمشهورالمعروف أنّ عترته أهل بيته الّذى حرمت عليهم الزّكوة ].

ومفاخر كثيره ومآثر أثيرة علاّمه مجد الدّين ابس أثير برمتتبـّع خبير وناظربصير أسفارمورّخين نَحاربروكتب متقدّمين مفاهيرمثل و تاريخكامل، عرّالدين

مآخذ ترجمه ابن الأثير و « تاريخ إربل » أبوالبركات ابن المستوفي و معد الدين ابن المستوفي و معد الدين ابن ابن أخباراابشر، معد الدين ابن أخباراابشر، الاثير الجزرى أبوالنداء الأثير الجزرى وعبر فيخبرون غبر، و «دول الإسلام»

ذهبي و « مرآة المجنان » عبدالله بن أسعد بافعي و « تنقة المختص » ابن الوردي و « روس المناظر» ابن شحنهٔ حلبي و « طبقات الشافعية » تاج الدّين سنبكي و طبقات شافعية » تغي الدّين أسدى و « بغية الوعاة » جالال الدين أسنوى و « طبقات شافعية » تغي الدّين أسدى و « بغية الوعاة » جلال الدّين سيوطي و « مدينة العلوم » فاشل أرنيثي « وأبجدالهلوم » و « تاج مكلًل و إتحاق النبيلاه » مولوى صديق حسن خان معاصر ؛ واضح وآشكار است . درسجا كنفا برهبارت « تاريخ كامل » ميرود ، وهي هذه : [وفيها ـ بعني منة ست وستمائة في سلخ ذي الحجة توني أخي مجدالدّين أبوالشعادات المبارك بين على بن على بنام المنف في سلخ ذي الحديث والمناف في عدّة علوم منها المنفه الكاتب ، مولده في أحده الرّبيمين سنة أربع وأربعين وكان عالما في عدّة علوم منها المنفه ترجمه مجدزالدين والصرف والنّحو والحديث واللّفة ؛ وف تصافيف مشهورة الرحمة مجدزالدين والعرف والحديث والدّحو والحساب وفريب الحديث الحديث عن المثل المدتونة ، و كان كاتباً مفلقاً يضول به المثل عن المثل مدتونة ، و كان كاتباً مفلقاً يضول به المثل

فالدين متين ولزوم طريق مستقيم : رحمه الله ورسي عنه فلقدكان من محاسن الزّمان ولعلّ من يقف على ماذكرتُه يشهمنى في تولى ومن عرفد من أهــل عصرنا يعلم أتنّي مقسّر] انتهى.

فهذا مجد الدين ابن الأثير المعروف بينهم بالميعدالا ثير، والفضل الكثير، والعلم الغزير، والفضل الوفير، والقدر الخطير، والجاء الكبير، قدروي هذا الحديث

السَّائر الشهير، المرشد إلى المُدى كلُّ حائر بهبر، وآثر ذاك الخبر المسفر المبلج المفى. المنير، الموري مقابس الرّشد لكلُّ مستنى، و مستنير، فالحمد أنه على بوار نزغات كلّ زائغ مهيج للفتن مثبر، وله المنّة على تبار شبهاته بأحسم مدمن وأطسم مبير.

#### ﴿ ١٠٠- أَمَا رَوَايِتَ فَخُرَالَدِينِ مَحْمَدُ بِنَ عَمْرَالْرَادُى ﴾

حديث تقلين را، يس دره مفاتيح النيب » در تفسير آية واعتصموا بحبل الله جميعة گفته : [ و روى عن أبي سند الخدري عن النبي سلّى الله عليه و سلّم أنه قال : إنّي عارك فيكم الثقلين كتاب الله تعالى حبل ممدود من السّماء إلى الأرس وعشرتي أهليتي ].

و مجامن عالمية المقدار و مجامد غالبة الأسعار ومدالح فخيمة الأخطار وما تو مجامن غالبة الأسعار ومدالح فخيمة الأخطار وما تو عظيمة الاثاركة أساطين كبار وألقة أحبار سنتيه براى فخر وازى ثابت ميندايند بالاتراز آنست كه إحصاء وإستيفاى آن توافكرد ورينمقام بربضى ازعبارات إكتفا ميرود.

ابن خلكان در وفيات الأعبان و گفته : [أبوعبدالله على بن عمر بن الحسين ابن الحسن بن على التليمي البكري الطبرست بي الرازي المولد الملقب فخرالد ين المعروف بابن الخطيب الفقيه الشافيي ، فربد عمره ونسيج وحده ، فاق أهل زمانه في علم الكلام والمعقولات وعلم الأوائل ، لمالتمانيف المفيدة في فنون عديدة ومنها و تفسير القرآن الكريم ، جمع فيه كل غريب وغريبة وهو كبير جداً لكنه لم يكمله و شرح سورة الفاتحه ، في مجلّد . و منها في علم الكلام ، المطالب العالية ، و «نهاية المغول ، وكتاب الأربعين ، و «المحسّل ، وكتاب البيان والبرهان في الرد على أهل الزيغ والطنيان ، وكتاب و المباحث الممادية في المطالب المعادية في المخلول الزيغ والطنيان ، وكتاب و المباحث الممادية في المطالب المعادية في المحلول النظار إلى المعادية ، وكتاب و كتاب و تحصيل الحق ، و المعادية ، وكتاب و تحصيل الحق ، و كتاب و المحدول ، و كتاب و المعالم ، و غير ذلك . و في أصول الفقه ، المحدول ،

و ﴿ المعالم ﴾ وفي العكمة ﴿ الملخَّس ﴾ و ﴿ شرح الإشبارات ﴾ لابن سينا و شرح عيون الحكمة وغيرة لك. وفي الطلسمات الشرّالكنون، وشرح أسماء الله الحسني، ويقال إنَّ له دشرب المفسَّل ، في النَّحو للزَّمخشري ودشرح الوجيز ، في الفقــه للغزالي و ﴿ شرح سقط الزَّند ﴾ للمعرَّى . وله مختص في الإعجاز ومؤاخذات جيَّدة على النَّحان، وله طريقة فيالخلاف، وله في الطبُّ ﴿ شرحِ الكُلِّيَّاتِ للقانونِ ﴾ و صَنَّفُ فَي عَلَمُ الفراسة ، ولــه مصنَّفُ في مناقب الشَّافعي ، وكــل ّ كتبِه ممتَّعة والتشرت تسانيفه في البلاد ورأزق فيها سعادة عظيمة فان النباس اشتغلوا يها ورفضوا كتب المتقدّمين وهو أوّل من اخترع هـذا التّرتيب فيكتبه وأتى فيها بما لم يسبق إليه وكان له في الوعظ اليد البيضاء ويعظ باللَّمانين العربي والعجمي وكان يلحقه الوجد في حال الوعظ ويأكثرالبكاء وكان يحضرمجلسه بمديئة هراة أرباب المذاهب والمقالات ويسألونه وهويجيب كالآسائل بأحسن إجابة ورجعبسيبه خلق كثير من الطَّائفة الكرَّاميَّة وضوعم إلى منحب أمل السُّنيَّة وكان يلقيُّب بهواة شيخ الاسلام وكان مبدء اشتغاله على والدء إلىأن-ات ثم قصد الكمالالسّمماني (السّمناني فل) واشتغل عليه مدّة ثمّ عاد إلى الرّ ي واشتغل علىالعجد الجيلي وهو أحد أسحاب علا بن يحيى ، ولمّا طلب المجد الجيلي إلى مواغة ليدرّس بها صحبه فخراله بن المذكورإليها و قرأ عليه مدة طوبلة علم الكلام والحكمة ، ويضال إنَّه كان يحفظ ﴿ الشَّامِلِ ﴾ لا مام الحرمين في علم الكلام ثم قصد خوارزم وقد تمهُّس في العلوم فجري أبيه وبين أهلها كلام فيما يرجع إلى المذهبوالإعتقاد فأخرج من البلد فقعند ماوراء النهرفجري له أيضاً حناك ماجري له في خوارزم فعاد إلى الرآي وكان بها طبيب حاذق له ثروة والعمة وكان للطّبيب أبنتان ولفخرالدّبن ابنـان فمرض الطَّبيب وأيفن بالعوت فزوّج لبنتيه لولدي فخر الدِّين ومات الطَّبيب فاستولى خفر الدين على جميع أمواله فمن ثم كانت له النَّممة ولازم الأسفار وعامل شهاب الدُّ ين الغورى ساحب غرنة في جملة من المال ثم حضى إليه لاستيفاء حقه منه فبالغ في إكرامه والانعام عليه وحصل له من جهته مال طائل وعباد إلى خراسان وأتبَّصل بالسَّلطان

عمل بن الكن المعروف بخوارزم شاء وحظى عنده ونال أسنى المواتب ولم يبلغ أحد منزلته عنده ومناقبه أكثر من أن تعدّو فضائله لا تحصى ولا تحد وكان له مع هذه العلوم شيء من السّظم فمن ذلك قوله :

نهاية أفدام المقول عقبال و أكثر سعي العالمين خلال وأرواحناني وحثية من جسومنا و حاسل دنيانا أذى ووبال ولم تستفد من بحثنا طول عمرنا سوى أن جمعنا فيه قبل وقالوا وكم قدراً ينامن رجال ودولة فبادوا جميعا مسرعين وزالوا وكم من جها ل قدالو والجبال جبال

وكان العلماء يقيدونه من البلاد وتشدّ إليه الرّجال من الأنسار. وحيكي شوف الدّين المناونين الآتي ذكره إنشاء الله تعالى أنه حضودرسه يوماً وهويله الدّروس في مدرسته بخوارزم ودرسه حافل بالأ فاضل والميومشات وقد عليه كثير وخوارزم بردها شديد إلى غاية بايكون قسفات بالغرب منه حمامة وقد طردها بعض الجوارح قلما وقعت رجع عنها الجارح خوفاً من الناس الحاضوين فلم تقدر الحمامة على الطيران من خوفها ويشتر إليرد و فلما قام فني الدّين من الدّرس وقف عليها ورق لها وأخذها بيده فأنشد

إبن عنين في الحال:

بالبن الكرام المطعمين إذا شتوا العاصمين إذا النابوس تطابرت من ناباً الورقاء أنّ محلكم وقدتداني حتفها لو أنها تحبى بمال الانتث جاءت سليمان الزّمان بشكوها فرم لواء القوت حتى ظلّه

في كل مسغبة وثلج خاشف بين السوارم والوشيج الرّاعف حرّم وأنبك ملجاء المخالف فحبوتها ببقائها المستأنف من واحتيك بنائل متضاعف والموت يلمع من جناحي خاطف بازائه يجسرى يقلب واجف

ولابن عنين المذكورفيه قصيدة مزجملتها:

مائت به بدع تمادي عمرها دهراً و كا د ظلامها الايتجلى

ورساسواء فيالحضيضالأسفل

هيهات قمَّس عن مداه أبوعلي !

من لفظ لعرته هزّة أفكل

برهانه في كلُّ شكل مشكل

فعلا به الاسلام أرفع هضية غلط المر، بأبي على قاسه لوأن راسطا ليس يسمع لفظه و لحار بطليموس لولاقاء من ولوأنهم جمعوا لديه تيقنوا

ولوأنسّهم جمعوا لديه تيقيّنوا أنّ الفضيلة لـم تكن للأول وقالأبوعبدالله الحسين الواسطى : سمعت ُ فخرالد ّين بهراة بدُنشد على المنبر هغيب كلام عاتب فيه أهل البلد :

المرءُ مادام حيّاً يُستهان به ويعظم الرزءُ فيه حين يُفتقد

وذكر فخرالد بن في كتابه الذيسماء المصيل الحقَّ أنَّ اشتغل في علم الاصول على والمدد شياء الدُّ ين عس، ووالده على أبىالقاسم سليمان بن ناصرالاً نصاري ، وهو على إمام الحرمين أبي المعالى وهوعلى الأستاذ أبى إسحاق الاسغرايني وهوعلي الشيخ أبي الحسين الباهلي، وهوعلي الشّيخ السُّنَّة أبي الحسن على بن إسمعيل الأشعري ، و هو على أبي على البنهائي أوّلاً تترجع عن مذهبه ونصر مذهب أهل النَّنَّة والجماعة. و أما اشتفاله في المذهب فا بُّ اشتنال على والده ووالده على أبي عَلِر الحسين بن مسعود ألفَّرا، البغوى ، وهوعلى القاشي حسين المروزي ، وهوعلى القفَّال المروزي، وهو على أبي زيد المروزي ، وهو على أبي إسحاق المروزي ، وهو على أبيالعبّاس ابن سريج ، وهو على أبي القاسم ألاً نماطي ، وهو على أبي إبراهيم المزني ، وهو هلي الإمام الشَّافِي رشيالله عنه . وكانت ولادة فخر الدُّين في الخامس والعشرين منشهي رمضان سنة أربع وأربعين وقيل : ثلاث وأربعين وخمسمائة بالرّي، وتوفي يوم الإثنين وكان عبدالفطر سنة ست وستمائة بمدينة هراة ودأفن آخر النبهار في البعبل المصاقب لقرية مزدا خان رحمه الله تعالى . ورأيت له وصيَّةٌ أملاها في مرض موت..ه على أحد تلامذته تدلُّ على حسن العقيدة . ومزداخان \_ بضة الميم وسكون الزَّاءِ وفتح الدَّال المهملة وبعدالا لفخاء معجمة مفتوحة وبعدالا لف الثانية نون وهي قرية بالقوب، نهراة، وقدتقدم الكلام على هراة].

وشمبي الدين محمد بن على بنأ حمدالد اودي المالكي در المقات المفشرين، كُفته : [عُن بنعمرين الحسين بن حسنين على ، الإسام العلاُّ مة سلطان المتكلِّمين في زمانه فغراله بن أبوعبدالله الفرشي البكري التيمي من ذرّية أبيبكر الصّد يق رضي الله عمالي عنه ؛ الطَّبرستاني الأصل ثمَّ الرَّازي ابن خطيبها المفَّسر المتكلِّم إمام وقته فيالملومالعقلتية واحدالأ نشة فيالعلوم الشرعيةساحب المصنيفاتالمشهورة والقضائل الغزيوة المذكورة واحد المبعوثين علىرأس المائة السّادسة لتجديدالدتين ولد في رمضان سنةأربع وأربعين وخمسمائة وقيل سنة ثلاث، اشتغل أوّلاعلَى والدم ضياء الدين عمر وهومن تلامذة المبغوى وعلى الكمال المتمناني وعلى المجد الجيلى صاحب عجل بن يحيى وأتنمن هلوماً كثيرة وبرزفيها و عمدهم وساد وقصدته الطَّـالبة عن مائي ألبلاد وصنيَّف في فنون كثيرة وكان له مجلس كبيراللوعظ يحضره فيه الخاصّ والعام ويلحقه فيه حال ووجداء وجرت ببته وبينجماعةمنالكراميةمخاسماتوقتن واوذى سببهم وأذاهم وكان ينالمنهم فيمجلسه وينالون منه وكان إذار كبيدشي حوله تحوثلثمائة تلميذ ففهاء، وتميرهم، وقبيل إنَّ كان يعفظ طالشَّامل \* لإمام الحرمين و قيل، إنه تدم على دخوله في علم الكلام. فال ابن الصلاح: أخبر تي القطب الفرغاني مرَّتين أنَّه سمع الإ مامفخر الدّين الرَّازي يغول : ياليتني لم أشتغل يعلمالكلام وبكيُّ ا وروى عنه أنبَّه قال: لقد أختبرتالطرقالكلاءتية والمناهجالفلسفيَّة فلم أجدهاتروي غليلاً ولاتشغي عليلاً ووأبت أصح الطَّـون طريقةالفرآن أقرأ فيالتَّـنزيه: ﴿وَاللَّهُ الْعَنْيُ و أُتتَمَالْفَقُولُهِ ﴾ و قوله تعالى ﴿ ليسكمثله شيء و ﴿قُلْ هُواللَّهُ أَحِدُهُ وَأَثْرَأُ فِي الْأَثْبَات « الرّحمن على العرش استوى \* « يخافون ربّهم من فوقهم » و « إليه يصمه الكلم الطِّيِّبِ، و اقرأ في أنَّالكلُّ منالله قوله تعالى ﴿قُلْ كُلُّ مِنْ عَنْدَاللهِ ۗ قَـَالُ : و أَقُولُ مِن صميم القلب من داخل الرّوح: إنسي مقرّ بأنّ ماهو الأكمل الأفضل الاجلّ فيولك، وكلّ ماهو عيب و نقص فأنت مازَّه عنه . وكانت وفاته بهرانا في يوماللخميس الإثنين يومالفطرسنة ست و ستمانة بـقال أبو شائمة : و بلغني أنه خلف منالذ هب شانين الف دينارسوي الدُّوابُ والعقار وغير ذلك . نقل عنه في «الرُّوسَة » في موسّع واحد في القضاء في

الكلام على ما إذا تغيّر اجتهادالمغنى ومن تصانيفه التنفسين الكبير سمناه و مفاهيع الفيب و كتاب والمستخدم و كتاب النبيات الفيب و كتاب والمستخدم و كتاب المباحث العمادية و كتاب ( تأسيس والبرهان على أهل الزّيغ والطنبان و كتاب و المباحث العمادية و كتاب ( تأسيس التنفديس في تأويل النفات وكتاب و إرشادالنظار إلى الطائف الأسراره و كتاب التنفدين و والمعالم في أسول القين و «المعالم في أسول الفقه و « شرح المفسل أسماء الحسنين و وكتاب وشرح الا شارات و الملخس في الفلافة و وشرح المفسل المرافقية و مشرح نصف الوجيز و المغرل و وشرح سفط الزّيدة لأبي العلاه و كتاب المرافقية و من المرافقية و من المرافقية و كتاب و المعالم والنّدل و المرافقية و كتاب المائلة و كتاب الفائون و كتاب المائلة و أفيل الناس على الإشتغال بها و فال ابن السّبكي في طبقات الكبرى و ومن شهره: وكان و أفيل الناس على الإشتغال بها و قال ابن السّبكي في طبقات الكبرى ومن شهره:

أياية أفدام العقول عقمال و أكثر سعي العماليين شلال و أرواحنا في ففلة من جسومنا و حاصل دنيانا أذى و وبمال ولم نستفد من بحثناطول عمرنا وكم من جبال قدعلت شرفاتها وكم من جبال قدعلت شرفاتها وكم قدرأينا منجبال و دولة فادوا جميماً مسرعين و زالوا

فيرفرا في رهم المفاخر . و بحرهم الرّاخر ، ومحرزهم الدّاخر ، لا بهي المآثر والمفاخر ، قد روى هذا الحديث الدّاري في نحركل آنف فاخر ألفاشع من الشبه كلّ مسحنفر طاخر ، فالحمد لله على ظهور خزي المجاحد الهاذي المناخر ، و وضوح شين المنكر السّاغر الدّاخر، وله المستنق على سبوغ نسمه و عموم كرمه في الأول والآخر،

﴿ ۱۰۹ - أما روايت أبو محمد عبدالعزيز بن مسعود بن العبارك . المعروف بابن الأخضر الجنابذي البغدادي ﴾

حديث ثقلين را ، پس در كتاب دمهالم العثرة النبويَّه، ايس حديث شويف را

بروایت أبوسعید خُدری إخراج نموده ، چنانچه نور الذین سمهودی در و جواهر الفدین و درسیاق طرق حدیث ثقلین بعد ایراد حدیث أبوسعید خدری و در کر إخراج أحمد وطبرانی و أبوبعلی وغیر ایشان آنرا گنته : [و أخرجه الحافظ أبو تخد عبدالعزیز ابن الأخشر فی و معالم العشرة النابق و دونیه أن النابی المنظمی فالذلك فی حجه الوداع ، وزادمثله، یعنی کتاب الله کمثل سفینه نوح الله من کبها نجی و مشلهم یعنی آهلبیته کمثل باب حطاله من دخله غفرت له الذنوب } .

و أحمد بن الفضل بن محمد با كثير المكى در، وسيلة المآل، گفته :

[ وأخرج ( وأخرجه . ظ) الحافظ أبوش عبد العزيز بسن الأخضر في « معالم العترة النبويّة ، وفيه أنّ النّبيّ [ إليّاني فال ذلك في حجّة الوداع وزاد و مثله يعنى كتاب الله كمثل سفينة نوح إلى من ركبها نجى ومثلهم أي أعل بيته كمثل باب حطة من دخله غفرت له الذّنوب].

و در مابعد إنشاء الله از إفاده مناري و درفيض القدير ، ومولوى حسن زمان معاصر در و قول مستحسن ، و شيخ سليمان بلخي مصاصر در و ينابيع المورّه ، نيز واضح خواهد شد كه علاهم ابن أخضر ابنحدیث شریف را روایت نموده ، فكن من المترّبصین .

وعلامه این أخضر ازفضلای محدثین و نبلای مسندین وحقاظ بارعین وأیقاظ ماهرین:تردسنیه بوده .

فهبى درد تذكرة الحفاظ > گفته : [ ابن الأخضر مالا مام الحافظ المستند محدّث العراق أبوغا، عبدالعزيز بن مصعود بن المبارك الجنابذي ثمّ البغدادي ، مولده

ترجية منذأربع وعشرين وخمسمالة وسمع باعتنا، والدممن القاضي ابن الأخضر أبى بكر الأنصاري وأبى القياسم بن السموقندي ويحيى بن المجتابذي الطبراح وعبدالوهاب الأنماطي ثمّ طلب بنفسه وسمع من

الأرموى وابن ناصروأبى الوقت وابن البطي ومن بعدهم ونسخ وحسّل الأصول الشمينة وسنتّف وجمع وأفاد ونفع وحدّث نحواً من ستتّين عاماً وكان دّاحلقة بجامع القس

وتواليقه تدلُّ على ممرفته رحفظه و كان ثقبةً سالحاً عفيفاً ديِّناً ، قال ابن الدّبيشي : لم أربي شيوخنا أوفرشيوخاً منه والالفزرسماعاً ' حدّث بجامع القصردهواً . قلت: وكان والده قد سمع من إسماعيل بن ملة وحج سنة خمس وتلثين وعمره أربعون سنة قعدم في الطَّريق ، قال ابن نقطة ؛ كان شيخنا ثقةٌ ثبتًا مأموناً كثير السَّماع واسع الرَّواية صحيح الاصول، منه تعلَّمنا واستقدنا حارأينا مثله. قال ابن النجَّار : بالغ شيخنا أبوعْن حتى قرأ على شيوخنا وصنيَّف في كال فنَّ وكانت له حلقةً بجامع القصريقرأبها كلُّ جمعة بعد الشَّلوة وكان أوَّل سماعه في سنة تلثين با فادة أبيه و أبى الحسن بن بكرّدوسكتب. لنفسه وتوريقاً للنّـاس فيشبابه وكان له حانوت لزنجارالخليفة كنت أفرأعليه به حدّث بجميع مروبّاته به ، سمع منه عمرين علىالقزويني وكتب عنه في معجمه وكان ثغة حجّة نبيلاً مارأيت فيشيوخنا سفراً ولاحضرأمثله فيكثرة مسموعاته وممرفته لمشايخه وحسن أصوله وحفظه وإنغانه ، وكان أميناً ثخينالسَّترمتديِّناً عفيفاً أربِدًا على أن يشهد عند القضاء ( الفضاة. ظ) فامتنام وكان من أحسن النَّاس خلقاً وألطفهم طبعاً من محاسن البقداريين وظرفائهم مايقل جليسه منه . قلت : حداث عنه ابن الدّبيثي وابن نقطة وابن النّجاروالغياء البرزالي وابنالخليل والزّينالنّابلسي وأحمد بن عجد بن سمان الهمداني وعجه بن نصر الختلي وعلي بن مهران سبطالعاقولي وعليَّ بن عدلان الموصلي و عليُّ بن زريق وأحمــد بن الحسين بن الخليل و عُمَّا بن سعيد النَّسف ( النَّسفي . ظ) والغفيه يحيى بن الصّيرفي والنَّجيب عبد اللَّطيفوأخوم العزاوالناجيب النيسي والعلم فاسم بنأحمد الاندلسي وولده على بنالأخضرو آخرون و آخرمنروي عندبالإجازة الكمال عبدالرّحيم بن المكثر،توفيسادسشوالمنة إحدى عسرة وستمالة].

و نيز ذهبي دره عبر، دروقائع سنه إحدى عشرة وستمالة گفته: [ وفيها ـ توفي أبوغل بن الأخض الحافظ المتفن مسند العراق عبدالعزيز بن محمود بن المبارك الجنابذي ثم البندادي، سمع سنة ثلاثين وخمسمائة وبعدها من قاضي المرسان وإسماعيل السمر قندي فمن بعد هما وحشل الاصول الكثيرة وجمع وخرّج مع النّقة والجلالة،

توفى فىشۋال].

ويافعي در مر آمالجنان،در وقائع سنة مذكور ، گفتة: [فيها ـ توفي السافظ المتقن معندالعراق عبدالعزيز بن محمود المعروف بابن الأخضر البغدادي].

و ابن اثور دى در تتئة المختصر، دروقائع سنه مذكور، گفته: { وليها ـ في شو ال توفى عبدالعزيز بن محمود بن الأخضر ولـه سبع و ثمانون سنة من فضلا؛ المحدّثين].

وعلامه جلال الدين سيوطى در طبقات الحقاظ ، گفته: [ابن الأخض الإحام الحافظ محدّث العراق أبوعًا عبدالعزيزين محمود بن المهارك البغدادي ، ولد سنة ٥٢٥ وسمع عبدالوحّاب الأنباطي والقاضي أبي بكر الأعماري وصنيّف وجمع وأفاد و حدّث نحو ستين عاماً و تأليفه تدّل على معرفته و حفظه و كان ثفياً صالحاً دينياً عفيفاً ثبتاً كثير السماع واسع المعرفة حدّث عنه النجيب الحراني و أخوه العرّ عفيفاً ثبتاً كثير السماع واسع المعرفة حدّث عنه النجيب الحراني و أخوه العرّ و ابن خليل و آخر من دوى عنه بالإجازة الكمال عبدالرّحمن المكبير، مات ساوس شوّال سنة ١٤٦ إنتهي .

فهذا أبو محمد عبد العزيز المعروف بابن الأخض، حافظهم الكبير الأكبر، قدروى و بارعهم الشهير الأشهر، المفتنى عندهم من عقائل المآئر للنسيب الأوفر، قدروى هذا الحديث الأشوق الأفخر، الآنق الأبهر، الأشوا، الأزهر، الأبلج الأنور، الأغض الأنض، الأطيب الأطهر، الأعبق الأعلى فيالله وللجاحد المخاسر الأخس والمنكر المنكر المنكر الأنكر، كيف توبيد وتغير، وترتبخ وتمعير، وأعرض وأدبر، وأبي واستكبر، وأوحم الأنكر، كيف توبيد وتغير، وترتبخ وتمعير، وأعرض وأدبر، وأبي واستكبر، وأوحم، فالمناه ويبعش، وهوالحسب عليه يوم ينهوم له ويحشر، وهوالحسب عليه يوم يبعث من رهسه ويبعش.

﴿۱۰۲هاروایت أبوالحس على بن محمد بن محمد بن عبدالكريم المعروف بابن اليرالجزرى﴾

حديث ثقلين را ، پس در ﴿ أَسدالغابه ﴾ بشرجمة جناب إمام حسن علي گفته ؛

و نیز ابن اثیر اینحدیث شریف را باختلاف ألفاظ بروایت عبدالله بن حنطب روایت نموده ، چنانچه در و اسدالغابه ، بترجمه او گفته : [ و روی عنه ابنه أیضاً أنه قال : خطبنا رسول الله اینالیج با لجحفه فقال : ألست أولی بکم من أنفسکم ؟ قالوا : بلی با رسول الله ! قال : إنی سائلکم عن اثنتین عن القرآن وعن عترتی ] .

واضائل هيهره ومحامد مزهرة عزّالدّين بن الأثير كه أكابر نحاري وأعاظم مشاهير قوم برأى او ثابت مينمايند برناظي، وفيات الأعيان البنخلكان واتذكرة المحقاظ ، واعبر في خبر من غبرا والدولالإسلام ، ذهبى والمختصري أخبار البشر أبوالغداء الأبّوبي و دمر آة الجنان ، عبدالله بن أسعد اليافي والاروض المناظر ، ابن شحنه و اطبقات الشافعية ، جسال الدّين شخنه و اطبقات الشافعية ، جسال الدّين أسنوي وا طبقات الشافعية ، جلالالدّين أسنوي وا طبقات المقافعية ، جلالالدّين الأسدى و المبقات الحقاظ ، جلالالدّين مسوطى وا مدينة العلوم ، فاضل أرتيقي والبجد العلوم، واتاج مكلّل وإتحاف النّيلاء مولوى صديق حسن خان مه اصر واضع ولائع ست .

أبو الفداء اسماعيل بن على الأيوبي دره مختصر في أخبار البشر، درسنة ثلثين وستّمائة گفته : [ وفيها .. في شعبان توفي الشّيخ غزّالدّين عليّ بسن علم بن عبد الواحد الشّيباني المعروف بابن الأثير عبد الواحد الشّيباني المعروف بابن الأثير أبو الحسن عز الدين الجزري ، ولد بجزيرة ابن عمر في رايع جُمادي الأولى أبي الاثير سنة خمس وخمسين وخمس مائة ونشأبها ثمّ سار إلى الموسل أبين الأثير

<sup>(</sup>١) يعنى به الترمشي صاحب ﴿ الصحيح > (١٣)

مع والده وإخوته وسمع بها من أبي الفضل عبدالله بن أحمد الخطيب الطوسي ومن في طبقته وقدم بغداد مراراً حاجاً ورسولاً من ساحب الموصل و سمع من الشيخين يعيش بن صدقة وعبدالوهاب بن على السوي وغيرهما ، ثم رحل إلى الشام والقدس وسمع هناك من جماعة ثم عاد إلى الموصل وانقطع في بيته للتوفير (للتوفير للتوفير وخبيراً العلم وكان إماماً في علىم الحديث و حافظاً للتواريخ المتقدّمة والمتأخرة وخبيراً بأنساب العرب وأخبارهم وصنف في الناريخ كتاباً كبيراً سنة ثمان وعشرين وست مائذ ، منه غالب هذا المختصر، إبتداً فيه من أول الزّمان إلى سنة ثمان وعشرين وست مائذ ، والمحتود في أيدى الناس دون كتاب الرّبان المدمن وحشرين وست مائذ ، هوالموجود في أيدى الناس دون كتاب السّماني و ورد إلى حلب في سنة ست وعشرين وعشرين المناف وعشرين ثم توجه إلى وسنمائة ونزل عند العلوائي طغربل الأتابك بحلب في سنة ثمان وعشرين ثم توجه إلى الموصل فتوفي بها في التاريخ المذكور . و نابة الجزيرة إلى ابن عمر و هو رجل من أعل برقعيد من أعمال الموصل اسمه عبد العزيز بن عمر ، بني هذه المدينة من أعل برقعيد من أعمال الموصل اسمه عبد العزيز بن عمر ، بني هذه المدينة فأضيفت إليه ] .

و الجزري أبن الأثير الحافظ المورّخ صاحب و كامل ، في التاريخ ، لنبه عزّ الدّين وهو أخو الأخوين المحدّث اللّغوى مجدالدّين صاحب والنّهاية ، وو جامع الأسول وهو أخو الأخوين المحدّث اللّغوى مجدالدّين صاحب والنّهاية ، وو جامع الأسول والوزيرضياء الدّين صاحب والمثل السّائر ، ولد بالجزيرة العمريّة سنة خمس وخمسين وخمسمائة ونشأبها ثم تحوّل بهم والدهم إلى الموصل ، سمع بها من خطيب الموصل أبى الفضل ومن أبى الفرج يحيى النّففى ومسلم بن على الشيخى وغيرهم ، وببغداد من عبدالمنهم بن كليب ويعيش بن صدقة الفقيه وعبدالوهاب بن كينة وأقبل في آخر عمره على الحديث وسمع العالى والنّازل حتى سمع لما قدم دمشق من أبى القاسمين صصرى وزين الأمناه ، روى عنه الذّهبي والمسّباب القوسى والمجد بن أبى جرادة والشّرف بن عساكر وسنقر القضاي ووسما أشياخ شيوخنا وغيرهم ، ومن تصانيقه « مختصر بن عساكر وسنقر القضاي ووسما أشياخ شيوخنا وغيرهم ، ومن تصانيقه « مختصر بن عساكر وسنقر القضاي وهما أشياخ شيوخنا وغيرهم ، ومن تصانيقه « مختصر بن عساكر وسنقر القضاي وهما أشياخ شيوخنا وغيرهم ، ومن تصانيقه « مختصر بن عساكر وسنقر القضاي وهما أشياخ شيوخنا وغيرهم ، ومن تصانيقه « مختصر

الأنساب الابن الشمعاني وكناب حافل في معرفة الضّحابة اسمه السدالغابة و وسرح في تاريخ الدوسل . قال أبن خلّكان : كان بيته في الموسل مجمع القضلاء اجتمعت به بحلب فوجدته مكملا في الفضائل والنّواضع وكرم الأخلاق ، توفي في ومضان سنة اللائين وستمائة إنتهى .

فالحمداله الميسر بغضله كل عمير ، حيث وضع علي كل ذي خبر بمير ، برواية هذا الجهبذ الناطع عرى كل تلميع وتروير ، القالع أسس كل تخديع وتعزير ، مما لايعتريه إنكار ولاتنكير، ولا يدانيه إلطاط ولاتغمير، فالمعترى فيه ساغر شيل قعى حقير، والحتري عليه شاغن بغيض أثيم وقير.

# ُ ﴿ ۱۰۴ – أما روايت ضياء الدين محمد بن عبدالواحد المغدسي الحابلي ﴾

حديث ثقلين را ، يس در كناب هالمختاره، كه در آن أحاديث صحاح را جمع نموده أين حديث شريف را بروايت حذيفه بن أسيدالغناري يازيد بن أرقم إخراج كرده ، چنالچه سابقاً از تصريح علا مة سخاوي در \* إستجلاب إرتفاء الغرق \* وإفادة علا مة سمهودى در \* جواهر العقدين ، واضح و آشكار شد ، وأحصد بن الفضل بن على باكثير در \* وسيلة المآل ، گفته : [ عن حذيفة بعن أسيد الفغارى ، أوزيد بن أرقم رسي الله عنهما : لقا صدر رسول الله أيراني من حجة الوداع نهى أصحابه عن شجرات بالبطحاء متقاربات أن يتزلوا محتهن ثم بعث إليهن من يقم مامحتهن من الشوك وعمد بالبطحاء متقاربات أن يتزلوا محتهن ثم بعث إليهن من يقم مامحتهن من الشوك وعمد البهن وسلى تحتهن ( ثم قام فقال ، صح ، ظ ) ياأيها الناس ا إلى قد نبائي اللطيف الخبيرات أن يعمر نبي إلا نصف عمر الذي يليه من قبله و إنتى لأظن ألي يوشك الخبيرات أن يعمر نبي إلا نصف عمر الذي يليه من قبله و إنتى لأظن ألي يوشك أن أدعى فأجيب وإنى مسئول وإنكم ، سؤولون فعاذا أيم قائلون ؟ قائوا: نشهدأتك قد بلغث وجهدت ونصحت ، فجزاك الله خيراً ! فقال أليس مشهدون أن لاإله إلا ألله قد بلغث وجهدت ونصحت ، فجزاك الله خيراً ! فقال أليس مشهدون أن لاإله إلا ألله وأن عبده من في الفيور؟ قالوا بلى ! اشهد ورأن الموت حق وأن الموت وأن الماءة آتية لاريب فيها وأن لله يعم من في الفيور؟ قالوا بلى ! اشهد بعدالموت وأن الساعة آتية لاريب فيها وأن لله يعم من في الفيور؟ قالوا بلى ! اشهد

بذلك، قال: أللهم اشهد، ثم قال: أينها النّاس؛ إنّ الله مولاى وأنا ولى المؤمنين وأنا أولى بهم من أنفسهم، فمن كنت مولاه فهذا مولاه و يعنى عليّاع أللّهم وال من وألاه وعاد من عاداه ثم قال: أينها النّاس! إنّى فرطكم وإنّكم واردون على الموس حرس أعرضهما بين بصوى إلى صنعاء ويه عددالنّجوم قدحان من فقة وإنّى سائلكم حين تردون على المحوض عن الثّقلين فانظروا كيف تخلفونى فيهما ، الثّقل الأكبر كتاب الله عزّوجل سبب طرفه بيدالة وطرفه بأيديكم فاستمسكوا به ولانضلوا ولا تبدّلوا وعترى أهلبيتى فانه (قد صبح ظ) نبأنى اللّهليف المخبير أنّهما لن يفترف منظريق سلمة بن كهيل عن أبى الطّيفيل و هما من رجال السّحيح، عنه بالشّك في صحابيه هل و حديثة بن أسيد أوزيدين أرقم و أخرجه أبو نعيم في «المحلية» وغيره من حديث ويد بن الحسن الا تماطي وقد حديث السّرون بن خر بوز عن الماطقيل وهما من رجال السّحيح؛ عن حديث معروف بن خر بوز عن أبى الطّغيل وهما من رجال السّحيح؛ عن حذينة وجده من غير شك ا

و از اقاده علامه مناوی در «فیش القدیر» و نقل مولوی حسن زمان معاسر در «قوق مستحسن» واضح و آشکار میشود که نالاً مه مقدسی اینحد بث شریف برادر کتاب مختاره» بروایت زیدبن ثابت که مشتمل برافظ «ایشی تارك فیکم خلیفتین» ست نیز روایت کوده کما ستطلع علیه فیما بعد ایشا دافته تعالی .

و مناقب مبهره و معاسن مزهره و معامد سنیه و مدائح مفیة شیاه مقدسی بر باظر کتب أسفار در کمال إشراق و إسفارست ، شطری از آن عملاً مه ذهبی در و تمذکرة الحقاظ ، و دنار بن الاسلام، و دعبر في خبر من غبر، و غلبین شاکر بن أحمد الکتبی در «فوات الوفیات، و جلال الدین سپوطی در د شبقات الحقاظ ، و أبو مهدی ثمالیی در دمقالید الا سانید، و خود مخاطب در «بستان المحدّثین» و مولوی صدیق حسن خان مماس در د إنحاف النبلا، و «تاج مكلل، آورده اند، در بنجابر بعض عبارات اکتفا میرود.

فهبي در همبر» در وقائع سنة ثلاث و أربعين و ستمائة گفته، و[والشّيخ الشّياء

أبو عبدالله على بن عبدالواحد بن أحمد المقدسي الحنبلي الحافظ أحدالا علام، ولدسنة تسع وستمين و سمع من الخضرين طاوس وطبقته يدمشق ، ومن أبي المعطوش و طبقته بيغداد؟ ومن البوصيري و طبقته بمص ، ومن أبي جعفر الصّيدلاني و طبقته باصبهان، ومن أبي روح والمؤلِّنه وطبقتهما بخراسان، و أفنى عمره في هذا الشَّأن معالدٌبن المتين والورع والغضيلة التَّامَّة والنُّفة والإعقان و انتفعالنَّاس بتصافيفهوالمحدَّثون بكتبه ، فالله برحمه و يرضى عنه . توني في سادس والمشرين من جمادي الاخرة ]. وأبوههدي تعالمي درد مقاليد الأسانيد وكفته : [دموافقات الأثنة الخمسة للشياء المقدسي وعدتها تمانية أحاديث الفن الشيخان وأبوداود والتسرمذي والنسأي على إخراجها عن شيخ واحد قرأتها عليه جميعها وسند إلى الحافظ الجلال الشيوطي ، قال : أخبر ني بجميع تصانيف النّباء جلال الدّ بن عبدالرّحمن بدن على بن عمر بن الملقن الأنصاري إجازةً عن أبي إسحاق الشَّنوخي عن التَّقي سليمان بن حمزة ، عن الحافظ شباءالدِّين عَلَى بن عبدالواعدالمقصىنذكرها. وبالسُّند قال الحافظشياءالدُّ بن أبو عبدالله عَمَّا بن عبدالواحد المقدسي رحمهالله وهوأوَّل الأحاديث : أخبرتاأبوجعفر مجه بن أحمد بن نصرالسّيدلاني بقرائش دليه ومولده سنة عشر وخمسمائة باصبهاڻو كالسماعه منالصدّاد سنة عشرة توفي سنة انستين و ستسّمائة باسبهان ، قلت له:أخبرك الحسن بنأحمد البحدّاد وأنت حاشر ؟ فأقرَّ به ، قال : أخبرنا أبو نعيم أحمدينعبدالله أبن أحمدبن إسحاق قرأبةً عليه قال: حدَّثنا عجَّه بن معمر قال: حدَّثنا موسىبن هرون قال : حدَّثنا تترب بن سعيد قال : حدَّثنا اللَّيت بن سعد قال : حدُّ ثنى عبدالله بن عبدالله أبن البيمليكة أنَّه سمع المسور بن مخرمه رضي الله عنهما يقول: إنَّه سمع رسول الله الله المعلى المنبرإن : بنى همام بن المغيرة استأذنوني فيأن نيكموا ابنتهم على بن بن أبيطالب فلاآذن ثم لاآذن إلا أن يحبُّ على بن أبيطالب أن يطلُّق ابنتي وينكح ابنتهم فارتسا فاطمة بضعة منتى يريبي ماأرابها و حديث غريب في شأن فاطمة الزهراء \_ يوذيني ما آذاها . أخرجه الأئمة الخمسة عن فتيبة بمثله أو عليهما السلام نحموه، إنتهى . معرّف :قال الدُّهبيُّ : هو الإ مام العالم الدافظ

المعبّة محد أن الشّام شيخ السّنة ضياء الدّ منقى السّالحي الحنيلي ساحب التصانيف النّافعة ، ولد سنة تسم وستّين وخميمائة وأجازله السّلفي وشهده وسمع من أحمد النّافعة ، ولد سنة تسم وستّين وخميمائة وأجازله السّلفي وشهده وسمع من أحمد ابن الموازيتي ويحيى الثقفي وأبوالفاسم البوسيري وابن المجوزي وأبي جعفوالسّيد الالي وعبدالباقي بن عثمان والمؤيد الطّوسي وأبي المظفّر السّمعاني وخلائق بدمشق و مصر وبغداد وإسبهان وهدان ونيسابور وهراة ومرو وغيرها ، حسّل الأصول كثيرة وسنسف وصحيع وليس وجرح وعدل وكان المرجوع إليه في هذا المسّان شيخ وقته و نسيج وحده علماً وحفظاً وثقة وديناً كان شديد التّحرّي في الرّواية مجتهداً في العبادة كثير الذّكر منقطماً متواضعاً ، مثل الزّكي المبوزائي عنه نقال: ثقة جليل حافظ ، وقال ابن النّجار: حافظ متفلماً متواضعاً ، مثل الزّكي المبرزائي وابن أخيه وابن البخاري والحسن بن وعقته وحسن طريقته ، حداث عنه البرزائي وابن أخيه وابن البخاري والحسن بن وعقته وحسن طريقته ، حداث عنه البرزائي وابن أخيه وابن البخاري والحسن بن خلال وآخرون وقد استوفيت ميونه وتواليقه في و التّاريخ الكبيرة عان أربعاً و مبعين سنة ، توفي جُمادي الا خرسنة ثلاث وأربعين وست مائة إيتهي.

فهذا حافظهم الجليلالقياء المفدسي صاحب المختارة ، الذي لاتفي لهم بعد مفاخره كلام ولاعبارة ، قدا تراليفين واختاره ، ونصر الحقوأ نصاره ، وأضاء الصواب وأناره ، وأبان الصدق وأثاره ، حيث عد هذا الحديث من الأحاديث السّحاح المختارة وأدخلها في كتابه رضاً لا ناف أهل اللّه والدّعارة ، فمن أقبل على تلقيه بالإذعان والقبول ربح في تجارته و أربح بها من تجارة ، ومن حاد عنه بالإهراض والنّكول حصل بسوء متاجرته على الإخفاق والخسارة ، و من شاق به ذرعاً ديث لنكرته على المنظر والبصارة ، و من شاق به ذرعاً ديث لنكرته بالقماءة والحفارة ،

﴿ ١٠٩٤ أَمَا رَوَالِتَ أَبُوعِبِدَالَكَ مَحَمَدَ بَنَ مَحَمُودَ بَنَ الْحَسَنَ بَنَ هَبَهُ اللَّهُ الْمَعْرُوفَ بَابِنَ الْنَجَارِ﴾

حديث ثقلين را ، پس در مــا بعد إنشاء الله از عبــا ر ت . • كفاية الطالب •

كنجى ظاهر خواهد شد ، درينجا شطرى از محاسن عالية المقدار و مفاخر غالية الأسعاراوبا رعايت إيجازوإختصار منغير إطناب وإكثاربرزبان بعضىازأجلة أحبار وأفاخم كبارسنديه بايدشنيد .

فهبي در الذكرة الحقاظة كفته: [ابن النجار الحافظ الا مام البارع مورّخ العص مفيد الدراق محبّ الدرين بن أبوعبد القدم مورد بن الحسن بن هية الله بن محاسن بن النجّار وحمة البغدادي صاحب التصانيف ، ولدسنة ثمان وسبعين وخمس مائة حافظ محب الدين وسمع يحبى بن يونس وعبد المنعم بن كليب وذا كربن كامل ابن النجار الدين المعاوش وابن الجوزي وطبقتهم وأول شي سمع

وللاعشر سنيز وأؤل عنايته بالطلب وهو ابن خمس عشرة سنة وتلي بالروايات الكثيرة على أبي أحمد سكينة وغيره، وسمع بالسبهان من عن الشُّمني الشُّقفيَّة وجماعة ، وبنيسابور من المؤينه وزينب وبهراة منأبي روح ويعمشق منالكندي وبمصرمن الحافظ بن القضلو خلائن اوجمع فأوعى وكتبالعالي والنازل وخرج لغير واحدوجمع تاريخ مدينة السالامة وذيال بهراستدرا على الخطيب وعوثك مائة جزء وكان من أعيان المفاظ الثقات مع الداين والميانةوالفهم وسعة الزوايةوحداث عنهأبوحامد ابن الشابوني وأبوالعباس الغاروني أبوبكر الشُّرُّ بشي وأبو الحدن العراقي وأبو الحسن بن بايان وأبو عبدالله بن القرِّالَ الحداني وآخرون وبالإجازة أبوالعباسين الطاهروتقي الدين الحنبلي وأبوالمعالي أبن البالس. قال ابن السَّاعي : كانت رحلية ابن النَّجَّار سبعاً و عشرين واشتمات مشيخته على ثلثة آلافي كيخ، ألَّف كتاب ﴿ القمر المنبر في المسند الكبير • ذكركل صحابيٌّ و ماله من الحديث وكتاب • كنزالاً نام ( الإمام. ن.ظ) في السِّنن والأحكام؛ وكتاب «المؤتلف والمختلف، ذيَّل به على ابن ماكولا وكتاب «المتَّنقورالمفترق» وكتاب «أنسابالمحد بين إلى الآباء والبلدان» وكتاب العوالي، و كتاب ﴿ المعجم ﴾ وكتاب ﴿ جنَّة النَّاظرين في معرفة التَّابِعين ﴾ وكتــاب ﴿ العقد الفائق؟ وكتاب ﴿ أَلَكُمَالَ فِي الرِّجَالَ ﴾ وقرأت عليه ﴿ ذِيلَ التَّارِيخِ ﴾ عمله في ستَّـة عشر حجلَّماً وله كتاب ﴿ الذَّرِرِ النُّمينَةِ فيأخبارِ المدينةِ ﴾ وكتاب ﴿ روضَةِ الأولياءِ في

ورذكر مطاعن عشمان كفته : [ و من تلك الشّبُ الَّذِي ٱلقوها إلى شعفاهاالإيمان: ما وقع بين شمان وعبدالله بن مسعود رضي الله عنهما، وذلك أنَّ عشمان رضي للله عنه لَمَّا جمع القرآن وكتب المصاحف وأثبت فيها ماتواتر من الغرآن جمع المصاحف ألتي فيها شواد الغراآت المتالفةللمتواترة فأحرقها، منها ممحف عبدللله بن مسعود و أبيبن كعب. فغضبلذلك عبدلله بن ممعود رضي الله عنه ووقع بينه وبين عثمان رشياللهعنه كالام أوجب المهاجرة بينهما وكان كلّ منهما مجتهداً مأجوراً في قوله لالوم على راحد منهما والرّافضة أيبالغون في حكاية هذه القشة و يقولون إنّ عثمان رضي للله عنه أمر غلاماً له أسود فنخع ابن مسعود و أخرجه من المسجد و رمي. به إلى الأرسَ وضربه ، إلى غير ذلك متنا ذكروه ، فكلُّه بهنان واختلاق لايصح شي. منه، وهؤلاه الجهلة لايتحامون الكتاب فيمسا يروونه موافقة لأعرَ اضهم إذلاديانة لهم تردّهم عن ذلك . قال أهل السُّنّة : وعلى تقدير مدقة سدق شيء من ذلك من القلام؛ يكون فعله من نفسه غفية المولاء فا ن عبدالله بن مسعود رضي الله عنه كان يغلُّظ في الكلام على عشمان رضي الله عبنه ويلقاء بما يكسره وعشمان رضي الله عنه كان يمير على ذلك ، وعلى تقدير أنَّ ذلك سدر من الغلام بأمر من عثمان رمني الله عنه يكون معمولاً على التّأديب فا نّ منصب الخلافة لايعتمل على ذلك لما فيه من تضييع الهيبــة بين اللغاس والعام"، ولبريزل دأب الخلفاء والأحراء يؤدَّبون من أومنه الخلاف. وقالوا: [إنّ مثمان رضيالة عنه حبس عطاء ابن مسعود خمسستين ، فعلى هديرصحّة ذلك يحمل أبضًا على التّأديب ولم يقمد عشمان رضيافة عنه حرمانه ألبتَّة و إنَّما أخَّره إلى ۖ غـابة التنضى نظره النَّاحَيرِ إليها أُدباً ، ثمّ لمَّا توفي ابن مسعود دفع ذلك لورثته ].

منطقی نماند که ازین عبارات و است الدلالة ؛ ظلم وجور شمان و أنباع عثمان برجدالله بن مسعود بوجوه هدیده ظاهر و آشکارسته و آنچه اولیای عثمان دربعض عبارات مذکوره کلمات مخافت سمات برای حمایت عثمان آورده اند بطلان وهوان آن نزد تاظر و محبید المطاعن ، والدماجد عالاً م ، أحله الله دارالسلام ؛ مفقلاً عابت و محقق می شود ، وعبارات دیگر که در شجا مذکورشده خود ناظر بصیر را برحقیقت حسال مطلع می گرداند ، وو هن نسج عثکبوی اولیای عثمان را بمنشهٔ شهود میرساند .

## قوله : [ وأعلمكم بالعلال و العراح معاذبي حيل ]

#### أقول:

إستدلال مخاطب باكمـــال باين حديث واضع الإفتعال ، صربح الاختال و «تين الانخزالـــت بوجود عديده:

اُ**دَلَ آنله :** اینحدیث هرگز از آحادیث إمامیّه نیست ، پس ذکر آن بعضایلهٔ ایشان ناشی آزنهایت رفاعت وسفاعت وغایت صفافت و بلاعشست .

دوع آنكه إحتجاج با ينحديث حسب إفادة والد متعانف جائز نيست، زيراكه حضرت أو أحاديث صحيحين را نيز در مقام متاظرة با أهل حتى قابل إحتجاج ندانسته چه جاى ابنحديث كه أسلاً أثرى لزآن در صحيحين بيست .

سوع آنکه نے ذکر اینحدیث بمقابلة أهلحق خلاف عبود مکسرره و الترامات مقررتخود مخاطب میباشد، رقد مرذ کرحان پرمرتهاً لفاظ تکرعلی طوران الخاطب أشد کرد.

چهار ۱۳ آنه این حدرت بحیثیت سند؛ مهایت مقدوح و مجروح و بفایت مضروح و مطروح میباشد ، زبرا که این مدیت جزوبست از حدیث طویل و آرم گفتی با تمتنی آبویکر و که و مشاعین آدکاس و سناع بن آرجاس ؛ آنرا در قوالب مختلفهٔ و ضع و کفیریشته سلسلهٔ دین و آیمان خود را بار تکاب افترای قبیح و آفتمال فضیح کسیختماند ، و بعصداللهٔ الجلیل قدح و جرح آن افترای طویل بیسط جمیل و تفییل جزیل در مجله حدیث مدیشة العالم بجواب عاسمی گذشته، و بر ناظر آن جرح مفتبل و بخش مکتل و آشع و لائح شده العالم بجواب عاسمی گذشته، و بر ناظر آن جرح مفتبل و بخش مکتل و آشع و لائح شده و منخول عاسمی گذشته، و بر ناظر آن جرح مفتبل و بخش مکتل و آشع و لائح شده و منخول میباشد و کل طرق و قاطبهٔ و جوه این حدیث بهر نهج باطل و مضمحل و عاطل و منخول میباشد .

پنجم آفکه : این تیمتهٔ حرّانی که بسیاری از کیار منتیه را بخرافات وجز افات و تعقیات و هنوات خود مفتون نموده در ۹ منهاج الشّنّة ، إعتراف کرده باینکه جدیث أعلمیّت معاذ را بعض أهلسنّت تضعیف می نمایند ۹ چنانچه در جواب حدیث ۹ آفضا کم علی می بعد سرائیدن تُخرافات بهمر و یا وذکر حدیث أعلمیّث معاذ می گوید : [ مع أنَّ العديث الَّذِي فيه ذكر معاذ وزيد بعشهم يشقفه و بعشهم بحسَّته ].

و پر ظاهر است که قول مشقین سنید رای رد وقدح اینحدیث، دلیل بس متین و پر ظاهر است که بآن ایرفام انوف جاحدین وقطع آلسن سهاندین بوجه احدین میورت میگیرد. أمّا قول این نیمیه که بعنی أهاسنت تحدین آن میتمایند پس متری بأهل حق و یقین نمی رساند ، زیر ا که عنقریب متعقب بودن آن حسب إفادة میداد این عبدالهادی خواهی شنید.

شتیم آلکه خدید أعلیت معاذ را اگرچه بعضی ازعلمای سنیه جماره کوسین بلکه صحیح بموده الد ، لیکن علا مه ابن عبد الهادی در د تذکره ، خود تعقب ابشان کرد، درصد رد و إبطال کلام ومقالهان بر آمده ، وازینجا تابت وواشح و آشکار میگردد که عصین و بعدی اینحدیث بحدی باخل و قبیحت که محققین منصفین سنیه خود در رد و إبطال آن سعی جمیل میفر مایند و با ظهار حقیقت حال وهن و افخرال آن در توهین باخل لجایم و تهجین قاسد أسمج می افز ایند.

هنتم آتله : علامه ابن عبدالهادى دره تذكره خود ازراه كمال إنساف إعتراف الموده كه درمتن ابن حديث تكارت است. وبعد إعتراف أبين محقق با مهارت درباب متن المحديث بنكارت إقدام مخاطب به يصارت بر إحتجاج بابن كذب سرأس خسارت خصوصاً بمقابلة حديث ثقلين نهايت جرأت وجسارت بلكه منتهاى خلاعت ودعارت ميباشد.

هفتم آنك : علام ابن عبدالهادي دره الذكرة ، خود إفاده نموده كه شيخ أو اينحديث را النحيف نموده كه شيخ أو اينحديث را النحيف نموده ، و پرظاهر است كه بعد النميف شيخ ابن عبد الهادي إحتجاج سخاطب ياغي و عادي باينحديث فاسد المبادي عين ظلم باديست.

تهم آتكه علامه ابن عبدالهادى در و تذكره > خود إفاده نموده كه شيخ ابن عبدالهادى از تنميف ابن عبدالهادى در و من كرده موضوع بودن آنرا ترجيح داده ، و لمري أنّ احتجاج المخاطب بهذا الحديث الموضوع وتمسكه بهذا الخبرالمسنوع ولوع بالباطل وأي ولوع ، ونزوع إلى الغي و أي نزوع .

عَهُم ؟ ( علا مه شمس الدّبن ذهبي كه خود مخاطب ؛ بكلام أو در جواب حديث طبر متمسّك شده ، حديث أهلمين معاذ والزّأحاديث مقدوحه وروايات مجروحه وانموده بذكر آن دركتاب د ميزان ، درترجهٔ سلام بن سلم متروك مهتوك؛ إظهار كمال وهن وهوان آن فرموده ، كما ستف عليه إنشاء الله عنقريب.

یازدهم آلکه : علا مه مناوی در د فین الفدیس ـ شرح جامع صغیر ، حدیث أعلمیت معاذ را مقدوح و مجروح ساخته با ظهارمروی بودن آن ازطریق ابن البیلمانی و معروف بودن آن ازطریق ابن البیلمانی و معروف بودن حال قدح إشتمال او نزد نقاد رجال ، أعلام تفضیع و هبیع او افراخته و نیز متعلق باینحدیث إفادات عالیهٔ علا مه ابن عبدالهادی را که برای إظهار بطلان و فساد و تبیین إنخرام و إنهداد ابن خبر بی بنیاد ، کارشرط حدّاد میکند و بنای موهون أسحدیث مطمون را بمعادل شنی و هدم میکند ذکر تموده طریق قبول و تقریر آن بلارد و نیموده مطمون را بمعادل شنی و هدم میکند ذکر تموده طریق قبول و تقریر آن بلارد و نیکیر بیموده ، حالا عبارت مناوی که دارای ابن إفادائمت باید شنید و بکنه بطلان و عوان این کذب منحول و إفترای مجمول باید رسید .

مناوى در \* فيض القدير » در شرح حديث أهلمتيت معاذ كه بسياق طويل منظول الست ميكويد : [ ع (١). من طويق ابن البيلماني ، عن أبيه ، عن ابن عموين المخطأب و أبن البيلماني، حاله معروف لكن في الباب أبضاً عن أبس وجابر وغيرهما عندالتر مذي و أبن البيلماني، حاله معروف لكن في الباب أبضاً عن أبس وجابر وغيرهما عندالتر مذي و أبن ماجه والحاكم وغير مهلكن قالواني روايتهم بدل أرأف: أرحم ، وقال ن (٢) : حسن سحيح . وقال ك (٣) : على شرطهما ، وتعقبهم ابن عبدالهادي في تذكرته بأن في منته نكارة و بأنّ شيخه ضففه بل ديم ، وضعه ، النهي ] .

و مخفى قمائد كه ابن البيلماني و بدرش كه راوى ابنخبر مدبه الشمراز ابن عبر هستند هردو مقدوح و مجروح و مطاعن ومخازى ابشان أغلهر من القمس وأبين من الأمسست وغالباً بهمين سبب مناوي در حق ابن البيلماني بكلمة بليغة خود: { وابن البيلماني حاله معروف } إكنفا ورزيده ازذ كرمقدوحيت او بتفسيل دل درديده، ليكن ما درين مقامبر اى تبكيت خصام وهنك أستار كذابين طفام قدرى از أحوال ابن البيلماني و بدرش هردو هرقوم ومسطور مى نمايم.

المامحمد إن عبد الرحمان البينماني پس شراهد قدح او بالاتر از آنست كه الرحمان البينماني پس شراهد قدح او بالاتر از آنست كه (۱۳) أى اخرجه إبويملي (۱۳) . (۲) أى النماكم (۱۳) .

في الحديث وه شرح البخاري» في مجلَّد وه درَّالسَّحابة في وفيات الصَّحابة، و «مختص الوفيات» وكتاب « الشَّمقاء » وكتاب « الفرائش » وكان عالماً صالحاً ].

وعلامه فهبي دره عبر في خبر من غبره دروقائع سنه خمسين وستمائة گفته : 
[مالصّغاني العلاّمة رضى الدّين أبوالفنائل الحسن بن عجد بن الحسن بن حيدر العدوى العمرى الهندى اللغوى عزبال بغداد . وأن سنة سبع وسبعين وخمسمائة بلوهود و 
تشأبغزنة وقدم بغداد و ذهب في الرّسالة غير مرّة وسمع بمكّة من أبي الفتوح بن الحسرى وببغداد من سعيد بن الدّر از وكان إليه الدنتهي في معرفة اللّغة ، له مصنّفات كبار في ذلك وله بصراً بالفقه والحديث مع الدين والأمانة ، توفى في شعبان وحمل إلى مكّة فدفن بها] .

وعلامه يافعي دره من آمالجنان و دروقائع سنه مذكور مكفته: [والملاّمة أبوالفضائل رشي الدّين الحسن بسن شم الشفائي العدوى العمرى الهندى اللّغوى نزيل بنداد وكان إليه المنتهي في معرفة اللّغة ، أه معنسفات كبار في ذلك وله بصر في النقه والحديث مم الدّين والامانة ].

و ابن شعبته در و روش المناظره دروانام سنه مذكوره كفته: [ وفيها - توفي الملاّمة أبوالفضائل جارالله المحسن بن غلا الصاّغاني المعنفي إمام اللّغة وكان مولده دنة سبع وسبعين وخدمه الله ومن مؤلّفاته و مجمع البحرين ، في اللّغة ائني عشر مجلّداً وه العباب، عشرة ولم يكتل و النسّوارق (الشّوارد، ظ) ، و دمشارق الأنوار، في الحديث و دشرح البخاري، و دالمفصّل و فيرذلك].

و جلال الدين سيوطى در « بنية الوعاة في طبقات اللغويين والنحاة » گفتد : [ الحسن بن جنبين الحسن بن حيدر بن على العدوى العموى الإمام رضى الدين أبوالفضائل الصّغاني. بفتح الصّادالمهملة و تخنيف الفين المعجمة ، ويقال : الصّافاني بالألف . الحنفي حامل لواء اللّفة في زمانه ، قال الدّعبي : ولد بمدينة لوحور سنة سبح وسبعين و خمسمائة ونشأ بغزنة ودخل بغداد سنة خمس عشرة وذهب منها بالرّياسة (بالرّسالة ظ) الشّريفة إلى صاحب الهند فبني مدّة وحج ودخل اليمن ثمّ عاد إلى بغداد

ثم إلى الهند ثم إلى بغداد وسمع من النبطام الفرغاني، وكان إليه المنتهى في اللّغة وكان يقول لأصحابه: احفظوا غريب أبي عبيد فمن حفظه ملك ألف دينار فا نبى حفظته ملكتها (فملكتها فملكتها فلا وأشرت إلى بعض أصحابي بحفظه فحفظه وملكها حدّث عنه شرف الدّمياطي، وله من النصانيف: مجمع البحرين في اللّغة التّسكملة على الصّحاح المهاب، وصل فيه إلى فصل فه وقدقيل:

إِنَّ السِّنَانِيُّ الَّذِي حَازَ الملوم والحكم كان قُصاري أمره أن انتهي إلى يكم

النوادر في اللّغة ، توشيح الدّربدية ، النواكيب ، فعال فعلان ، الأشداد ، أسعاد الغارة ، الأسد ، الذّيب ، مشارق الأنوار في الحديث ، شرح البغارى مجلّد ، درّالشحابة في وفيات الصّحابة ، العروش ، شرح أبيات المفسّل ، بغية (نغبة ظ) السّديان و غير ذلك ، قال الدّمياطى : و كان حعد مولود و قدد حكم فيه يموته في وقته وكان بترقب ذلك اليوم فحضر ذلك اليوم وهو معافى فعمل لا صحابه طمام شكران ولك بترقب ذلك اليوم فحضر ذلك اليوم وهو معافى فعمل لا صحابه طمام شكران ذلك وفارقناء وعدبت إلى المسط فلفيني شخص أخبرتي بموته فقلت له : السّاعة فارقته فقال : والمسّاعة وقع الحمام بخبر موته فجاة و ذلك سنه خمسين و سسّمائة ؛

ياراحمالط فل الرّضيع المرجع بافاتح الباب المنيع المرجع المرجع فأنا المسيكين الفقير المرتجع أو كان غيرى آمناً في سربة فأنا المليح المستجير المرجع فإنا ناطت (فانت ظ) الرّاحات عندًى فائتنا

يا من يغرّب كلّ تا . مرتج أنت الذي منه شفا، السّقم لا قسب الدَّريرة أودوا، المرتج أسندنا حديثه في الطّبقات الكبرى ، وذكرنا ماغرّزبه بيتي الحريرى مذكور في «جمع الجوامع» في بابكان].

ومحمود بن سليمان كفوى در كنائب أعلام الأخيار، كفته : [ الشيخ الإمام

وعلى آله وسلم: إذا كان آخر الرّمان واختلف الأهوا، فعليكم بدين أهل البادية ، وفي رواية: بدين أهل البادية والنّساء. قال المستّف: هذا حديث لا يسمّ عن رسول الله سلّى الله عليه وعلى آله وسلّم. قال يحيين معين : عجبن العارث وعجبن عبد الرّحمان ليسا بشيء. قال أبوحام : حدّث عجبن عبد الرّحمان عن أبيه بنسخة شبيه بما تتى حديث كلّها موضوعة " الإحقاج به ولاذكره في الكتب إلا تعجباً ].

وفيزاي الجوزى در كتاب و الموضوعات كفته: [ باب فضل جدّه . أنباً عليه معالماك ، قال: أنباً إسميلين صحدة ، قال: أنباً حمزة قال: قال: أنباً أبو أحمدين عني قال: حدّثنا عجسن إبراهيم الدّبيلي قال: ثنا عبدالحميدين سبيح قال: ثنا صالح بن عبدالجبّارقال: ثنا عجبن عبدالرّحمن البيلماني، عن أبيه ، عن ابن عبرقال: قالدسول أنه صلى أنه عليه وعلى آله وسلم: بأني على النّاس زمان يكون أفضل الرّباط رباط جدّه حديث آخر في ذلك: أنباً با عجبن أبي طاهر ، عن الجوهري ، عن الدّار فطنسي ، عن أبى حالم البّستي ، قال: ثنا عبدالملك بن المسيّب ، قال: ثنا إسماعيل بن مالك ، قال: ثنا الحجّاج بن خالد، قال: ثنا عبدالملك بن طرون بن عنترة ، عن أبيه ، عن جدّه ، عن على ، قال: قال رسول أنه صلى الله عليه وعلى آله وسلّم: أربعة أبواب من أبواب الجنّة مفتحة في الدّنيا أولهن إسكندريّة وعسفلان وقروين، وفضل جدّة على "هؤلاء كفضل بيت أنه الحرام على أثوال بيوت. قال المستف : هاذان حديثان لاسخة لهما. أثنا لا وقيفه: عبين عبدالرّحمن ماتي البيوت. قال المستف : هاذان حديثان لاسخة لهما. أثنا لا يوسيمه شبها بمائش حديث عن أبيه نسخة شبها بمائش حديث كلّها موضوعة لا يحلّ الا حبّاج به وأثال ابن حبّان : بضع الحديث عن أبيه نسخة شبها بمائش حديث وقال الموضوعة لا يحلّ الا حرّان كذّاب ، بضع الحديث ] .

و فهبي در د ميزان الاعتدال عكفته: [ ه . ق . خدبن عبدالرّ حمال بن البيلماني، عن أبيه : نتمفوه ، و قال البخاري وأبوحاتم : منكر الحديث ، وقال الدّار قطني وغيره: ضعيف ، وقال ابن حبّان : حدّث عن أبيه ينسخة شبيها (شبيه . ظ) بمائتي حديث كلّها موضوعة . صالح بن عبد الحميد الحضرمي : ثنا ابن البيلماني ، عن أبيه ، عن أبين عمر مرقوعاً : من مسح الرّكن فكأنّما وضعها في كف الرّحمن عزّوجل ، ابن حبّان : ثنا

لجنان يعقوب الخطيب بالأحواز، ثنا عبيدين على الحارثي، ثنا عليين الحارث الحارث الحارث ثنا على بن عبد الرّحين بن البيلماني عولى ابن عبر، عن أبيه، عن أبيه عبر مرفوعاً: إذا ختلف الأحوا، فعليكم يدين أهل البادية، وبه: ولد الزّنا لايرت ولايورث، وبه: من سام يوم الجمعة كتبالله له هشرة أيّام غرّاً زهراً لايشاكلهن أيّام الدّنيا، وبه: من سام سبيحة يوم المعلوف كأنّما صام الدّهر، وبه: إنّا التي يعلم ( يعمل، ظ) الطّاعات يحفظه الله في سبع قرون من ذرّيته، وبه: إذا لفيت الحاج فسافحه و أسره أن يستغفر لك فا تنه مغفورله، وبه: لازال (لايزال، ظ) أربعون يحفظ الله بهم الأرض، عمين أبي بكر المقدى: ثنا عمين الحارث، عن ابن البيلماني، عن أبيه، عن ابن عمر مرفوعاً ؛ لا شفعة لمغير ولالغائب والدّنمة كحلّ المقال، قال ابن عدي : كلّما يرويه ابن البيلماني الباد، فيه منه ؛ وغلبن الحارث ضيف أبيناً ].

و نیز قصبی در د مفتی <sup>م</sup>گفته : [ غماین عبد الرّحس بن البیلماسی عن أبیه . خقاوه ، وقال ابن حبّان : روی عن أبیه نسخة موضوعة ] .

وحافظ زين الدين عبد الرحيم بن البسين المراقى دركتاب و المعنى عن حمل الأسفار في الله من رواية صحيحة والسقيمة حتى أرأبت حديثاً لمحتدين عبد الرحس بن البيلماني عن ابن عمر عن النبي ملم عن إذا كان في آخر الزمان والختلف الأهوا، فعليكم بدين أهل البادية والنساء وابن البيلماني له عن أبيه عن ابن عمر نسخة كان يشهم بوضعها ، النهي ، وهذا اللفظ عن هذا البيلماني ، ولله أعلم ].

وعلى بن أبي بكر بن سليمان الهيشى درامجمع الرّوائد، در باب سفوة الخوف بعد نقل حديثي ازابن عمر كفته : [ رواه البرّار ، وفيه : على بن عبدالرّحمان البيلماني وهوضعيف جدّاً ].

وايراهيمين محمدين خليل الحلبي المعروف بسبط ابن العجمي دركشاب

<sup>(</sup>١) أى ابن حبان (١٣).

صفر سنه سبع وسبعين وخمسمائة واقع شد ، صناني اورا باعتبار أسل گويند.صفائ بفتح صاد مهمله و غین معجمه ـ شهری از بلاد ماورا، النّـهرست ، إبتدای حال نزد والدخود تلقذ كرد و فنون كثيره تحصيل نمود و إستعداد عالى بهموسانيد ودرسنه خمسة عشر وست مالة ببغداد رفت و سالها درآنجا رحل اقامت افكند و بتدريس و تصنیف مشغول گشت از آنجا بمگه معظمه شتافت و مدّتی بمج اورت بیتاله سعادت اندوخت وجانب عراق عطف عنان تعود ، درسته سبعة عشر وست مائة خليفة وقت او را بوسبيل رسالت بهنده فرستاد و در سنه أربع و عشرينوست مائة از هند بسراق برگشت و کرّت ثانی برسبیل سفارت از آنجهٔ بهندآمد و در سنه ۱۳۷ بېغداد معاودت نمود و در مگه معظمه و عراق عرب وهند ازشيوخ فسراوان حديث را سماع نمود و تصانيف غرًّا پرداخت مثل مشارقالاً تواركه شهرت تمامدارد، و شرح صحیح بخاری ، و درّالسّحابه ، و شرح آن ، همه در فن حدیث ، و کتاب شوارد، وعباب، وشوح القلادة السّمطية في توشيع القريديه ، وكتاب الافتعال درلفت وكتاب الفرانس؟ وكتاب العروش. وفاتش دريغداد سنة خمسين وست مالة درعهد مستعصم ختم خلفای عباستِه إتفاق افتاد ، فرزندان خودرا وستیت کرد.که نش اورا بمكَّة معظَّمه تقل كنند ، أوَّل اورا درحرم ظاهري واقع بقداد بخانه خودش أمانت كذاشتند ودر سال مذكوربمكة مفتسه آورده دفن ساختند. مولانا درآغازمشارق تمنَّاي قبرخود درآن بقعةً فاخره بيان كرده وكفته : إماته بها هميداً فأنبره ثمّ إذاً شاء أنشره ، هكذا في ه مأثر الكرام \_ تاريخ بلكرام ، للسِّيد غلام على آزاد الواسطى المِلكُرامي. ودره تحقه الأخيار، بترجمة مشارقالاً نوارنوشته : تصانيف أيشانبسيار است از آنجمله كتاب : ﴿ مصباح الدَّجي من سحاح أحاديث المصطفى \* وكتاب الشَّامس المثيرة من الصَّحاح المأثورة ، وكتاب « عقلة العجازن » وكتاب « وفيات الصحابه، وكتاب • زيدة المناسك ، وكتساب • درجات العلسم والعلماء ، وكتا ب ه التكمله ، در لغت ودروي باسلاح غلط جوهري در = صحاح ، پرداخته ولغائيكه در آن نبوددروی داخل ساخته ، و کتاب « دجمع البحرین ، حافل جمیع لنت عرب

لغایت کلان ست، و وراي این!اورا تصانیف دیگر است کمه دلیل بر کمال علم ویست . انتهی ].

فهذا رضى الدين الصفائي صاحبه المشارق، نايهيم المعروف بينهم في المعارب والمشارق، قد روى هذا الحديث المؤتلق البوارق، وآثرهذا الخبر الملتمع الشوارق، فلا محيد عن الإنقياد لمه إلا حائد عن ربقة الدين مارق، أو حائد لملاة النسف خارق، أومعاند في لتجة العمد فارق، أوجارد على الحق لا نيابه حارق.

# ﴿ ١٠٦- أما روايت أبوسالم محمد بن طلحة القرشي النصيبي الشافعي،

حديث تقلين را ، پس در كتاب و مطالب المتول في مناقب آل الرسول كفته :

[ رقد روى مسلم في صحيحه بسنده عن يزيد بن حيان ، قسال : إنطاقت أنا وحصين ابن سبرة وعمروبن مسلم إلى زبد بن أرقم فلتا جلسنا إليه قال له حسين : لقد لفيت بازيد خبراً كثيراً ؛ رأيت رسول الله المناه وسمت حديثه وغزوت معه وسايت خلفه ، لفد لفيت ( بازيد . صح ، ط ) خبواً كثيراً ، حدّثنا بازيد ا ماسمت من رسول الله المناه ومالافلاتكلفوليه ، فت أعلى من رسول الله المناه المناه المناه المناه بالمناه والمناه والمدينة والمدينة والمدينة والمناه والمناه والمناه والمناه المناه والمناه والمناه المناه والمناه والمناه المناه والمناه والمناه المناه والمناه المناه والمناه المناه والمناه والمناه والمناه المناه والمناه وا

وعلامه اين طلحه قرشى از أجلّة حفّاظ أعلام وأفاخم فقهاى عظام سنتيه هيباشد ، شطرى ازحالات عظمت وجلالت ورفعت وتبالت اوبرناظره مرآة الجنان، هفيف الدين عبدالله بن أسعد يافعى وه طبقات شافعيّه ، جمال الدّين عبدالرحيم بن العسن الأسنوى وه طبقات شافعيه على تقي الذين أبوبكرين أحمد الأسدى المعروف بابن قاضي شهبة وه عجالة الرّاكب وبلغة الطّالب، عبد الغفّارين إبراهيم العلوي العكمي العدثاني الشافعي وغير آن واضح وظاهرست بنابر إختصار ، بعض ازعبار ات موضعة سمق مرتبت وعلو منزلت او درينجا مذكور ميكردد.

محمد بن يوسف الكنجى الثافعي دره كفاية الطالب ، درة كرآيات نازله درشأن جناب اميرالمؤمنين إليهم گفته : [فمنذلك : هاأخبر نا شيخنا حجة الاسلام تجليل النجى شافهي شافعي شافعي الزمان أبوسانم محمد بن طلحة القاضي بمدينة حلب وديكران ازمحمد والحافظ غير بن محدود المسروق بابن النهاويبغداد، قالا ابن طلحة شافعي أخبرنا أبوالحسن المؤيدين غير بن على ، قبال : أخبرنا عبدالجيّار الخواري ، أخبرنا الملاّ مة أبوالحسن علي بن أحمد بن غير بن الحرث ، أخبرنا أبوني بن يحيى بن مالك القبلي ، حداثنا غير بن إسماعيل البحرجاني ، حداثنا عبدالرّز أن ، أخبرنا عبدالوهيّاب بن مجاهد ، عن أبيه ، عن ابن عبّاس في قوله تمالي و ألذين ينفقون أموالهم باللّيل والنهار سرّاً وعلائية ، قال : نولت في علي بن أبيطالب ، كان عنده أربعة دراهم فأنفق باللّيل واحداً وباللابة واحداً ].

ازینمها و ت ظاهر ست که علامه ابن طلحه شیخ و استاد کنجی ست که بتحدیث او کنجی این خبورا دربن کتاب بسلك روایت کشیده واورا برشیخ دیگر خود أونی علامه ابن الناجار در ذکر اشرف تقدیم بخشیده و حضر تش را با آغاب جلیله شیخنا. حجمة الاسلام ، شافعی الزمان! مدح تموده وباین سفات تلته نبیله که عظمت و جلالت آن بنهایت و ضوح وظهور و سطوع و سفور بر ماهر آن علم رجال او اضح و عیانست کمال علوشان و رفعت مکانش بر همکنان شابت فر موده ، و فی ذات خیر مقنع و کفایة لاهل التابیش و الدرایة .

و نيز كنجي در • كناية الطّالب • در ذكر فضائل حضرت خديجه سلام الله عليها گفته : [ ومن مناقبها : سبق هدايتها وبشارتها للنبي ﴿ الله ومشورتها مع ورفة

أبن نوفل في أمر رسول الله الله الله في بدو الوحى ؛ وهو ما أخبر نها أنته الأمصار وحفّاظ الوقت شيخ الاسلام حجَّة العرب أبوعبدالله عجد بن أبي الفضل المرسى بمكَّة ، شرَّفها الله تعالى، وأوجه دهرهُ أبوعمرو عشمان بن عبدالرَّحمن بن الصلاح، وقمدوة أهل الحديث أبوإسحاق إبراهيم بن عجر السريفينى بدمشق، وبقية السّلف أبوعبدالله عجّل أبن عبد الواحد المقدسي ججيل قاسيون، وشيخ المذاهب علاَّمة الزَّمان أبوالثُّمَّا محمود بن أحمد الحصيري بدمشق أيضا ومولده ببخارا سنة ست وأربعين وخمسمائة والوقى في يوم الأحد ثامن مقرسنة ست" وثلاثين وستَّمائة ، وحجة الاسلام، شاقعي الوقت، أبوسا لم محمد بن طلحة النصيبي ، ومورّخ المراق أبوعبـدالله بن محمود بن الحسن المعروف بابن النَّجَّار ببغداد مبولد مليلية الاحد ثالث عشرين (إعشري. ظ) ذي القمدة سنة ثمان وسبعين و خمسمائة و توفي، بكرة الثَّلثاء خامس شعبان سنة تلث وأربعين وستمائة و تقدم في السَّلوة عليه شيخنا العلاُّ مة رئيس الأسحاب شرقاً وغرباً أبوعًا عبدالله بن أبي الوفا النبادرائلي ودفن بالشهداء من باب حرب، قالوا جميعاً : أخبر تاالمقري أبو الحسن المؤيِّد بن على العلوسي بنيسابور ، أخبر تا أبو عبدالله على بن الفضل، أخبرنا أبو الحسين عبدالنافي، أخبرنا أبو أحمد بن عمسرو السَّوَّاجِ، أخبِرنا ابن وهب ، قال : أخبرني يونس ، عن ابن شهاب ، قال : حدَّثني ابن الرِّبين أنَّ عائشة زوج النَّبيِّ النَّهِ أخبرته أنَّها قالت تكانت أوَّل مابدي بهرسول الله من الوحي الرَّوْيا الصَّادقة في النَّوم وكان لا يرى ووياً إلا َّ جاءت مثل فلق الصبح، الحديث].

ازين عبارت نيز مثل عبارت سابقه واضحست كه حافظ كنجى لزعلاً مه ابن طلحه روايت حديث نموده واو را بعد معدود نمودن از أنشه أعصار و حقاظ وقت بحجّةالاسلام و شافعي الوقت باد فرموده وفي ذلك من السّبجيل الجليل والسَّفخيم العظيم مالا يخفى على ذى قلب سليم وطبع مستقيم .

ومرز امحمد بن معتمدخان بدخشی در • مفتاح النجا ، در ذکر آولاد أسجاد جناب إمام حسن ﷺ گفته : [ وقال الشبيخ العالم شمر بن طلحة الشامي : كانوا خمسة

عش تفرأ وعدّ سوى الأربعة الأولى (١) قاسماً وحسيناً و عَمَاً وأبابكر وحمزة وجعفر وطلحة وإسماعيل وبعقوبوعبدالرّحمنوعبدالله النّاني ].

ازین عبارت بصراحت ظاهرست که مرزای بدخشانی بکلام ابن طلحه در کتاب خود اِستنادکرده و بعد وسف او بشیخ عالم نامش برده .

ومحمد محبوب عالم كهاز أكابر أوليا وعرفا و أفاخم علما وفضلاي سنتيه است در «تفسير شاهي» كه غابت إستناد و نهايت إعتماد او بر ناظر إفادششاه هاجب در همين كتاب «تحفه» ومتتبع كلام تلميذ رشيداودر «ايضاح» مخفي ومحتجب نيست در مقامات عديده دست تمسك بروايات «مطالب السّول» ابن طلحه زده با كثاروتوقير از مطالب آن نفل آورده ، وقد ذكرنا نبذاً منها في مجلّد حديث التّشبيه، فراجع إليه إن شئت محمقد بمافيه .

وبالجملة، فهذا البي طلحة المتكنى بأبي سالم أحد أركانهم الأسلام الموسوف عندهم بشافين الزّمان وحجة الأسلام ، قدروى عذا الحديث المنير من العمى كل اغماق و اظلام ، المبير وزالزّيغ لكلّ ناجم باسطلام بالموضع عن آيات الحق باهرات الأعلام الموصل بارشاده إلى جددالاً عن و نهج السّلام ، فالحمد أنه المنهم المفضل الخبير الملام حيث وضع على أهل النّهى و أرباب الأحلام ، أنّ شبهات الجاحدين أضغاث أحلام ، و أن هنوات المبطلين من خطل القول وزيف الكلام .

### ﴿ ۱۰۷ - اما روایتشمس الدین ابو المظفر یوسف بن قزغلی المعروف بسبط ابن الجوزی ﴾

حديث ثقلين را، پس در «تذكرة خواس الأمة، گفته :[الباب الثانى عشر فى ذكر الأثقة . قال أحمد فى الفضائل : ثنا أسود بن عامر ، ثنا إسرائيل ، عن عثمان بن المفيرة ، عن على بن ربيعة ، قال : لقيت كربد بن أرقم فقلت له : هل سمعت رسول الله المائيلي يقول ؛ عن كت فيكم الثقلين واحد منهما كبر من الآخر ، قال : نعم سمعته يقول : تن كت فيكم الثقلين كت فيكم الثقلين كتاب الله حيل ممدود بين السماء والأرش وعتري أهلبيتي ، ألا إنهما لن بفترقا حتى

<sup>(</sup>١) يريد بهم زيداً والعسن و عبراً و عبدالله ( ١٣).

يرداعليُّ الحوسُ ، إلا ا فاعظرواكيف تخلفوني فيهما ، قان قيل : فقد قال جدَّك فن كتاب «الواحية» أنبأنا عبدالوهاب الأنماطي ، عن عجابن المطفر ، عن عجد (١)العنبغي عن يوسف بن الدّخيل ، عن جعفر الخيلي ، عن أحمد الحلواني ، عن عبد الله بن داهر ، ثنا عبدالله بن عبدالقدرس من الأعمش ، عن عملية ، عن أبي سعيد ، عن التبير المالي بممناه. تم قال جدَّك : (هناية صح ظ ) ضيف ، واين مبدالقدوس رفقني ً ، واين هاهــر ليس بشيء قلت : المحديث الذي رويناء أخرجه أحمد في الفضائل وليس في إسناده أحد متن شعبه جدّى وقد أخرجه أبودارد فيسننه والنّسرمذي أيضاً (وعامّة المحدّثين.ن) وذكره رزين في ٥ الجمع بين السَّحاج ٥ والعجب كيف خفي عنجدي ماروي مسلم في صحبحه من حديث زيد بن أرقم : قام فينا رسول الله المالية عطيباً بما. يقال له دخته أريده ف ختاً بين مكَّة والمدينة فحمد الله وأثنى عليه ووعظ وذكَّر ثمَّ قال: أمَّا بعد، أيها النَّاسِ! فا نَّمَا أنا بقريوشك أن يأني رسول ربِّي فأجيب وأنا تارك فيكم الثَّقلين، أوثقلين ، أوَّلهما كتاب الله فيه النَّـور والهدى ، فغذوا بكتاب لله وأستــسكوا به . فحث على كتاب الله و رفيب فيه ثم فالهو أهلبيتن أذكر كم الله في أهلبيتن. قالها مرّ مين (٢) فقال حسين بن سبرة لزيد بن أرقم : ومنن أهلبيته بازيد ؟ أليس نساؤه من أهل بيته ٢ ففال زيد : نعم ا نساؤه منأهلبيته ولكنأهل بيته من حوم عليه السَّعقة بعده. وفي رواية : فقال زيد : لاوأيم الله ؛ إنَّ السَّاة قد تكون مع الرَّجلالعسر و( من نذ) الذهر ثم يطلقها فترجع إلى أبيها وقومهاء ولكن أهل بيتمه عصبته الذين يحرم عليهم السَّدةة. قال حمين: و من هم ٢ قسال : آل على وآل عنيل وآل جعل وآل غيًّاس ، والتَّقَالِان ؛ الخطيران العظيمان ، وقال أحمد في المعدد ؛ ثنا : عبدالرزاق(٣)

<sup>(</sup>۱) في السعة العافرة من كتاب ابن الجوزى هو احدين معمد المتيني ظينته (۱۹، د).
(۲) المعنوط في دمعيج مسلمه انه ملي الله عليه و الدوسلم قالها ثلاث مرات ظينه (۱۹، د).
(۲) هذا سبغة من قلم المعنف أو فلط من الناسخ، والمحيج الموجود في «السند» كما بقل عنه في المتن سابقاً هو هكذا: ثنا أسودين عامر ، ثنا الرائيل ، هن عثمان بسن المنيرة ، هن على بن ديمة . قال : ثنيت زيد بن ارتم ، المديد (۱۹، د).

بالاسناد المتقدم إلى علي (١) بمعناء].

و علامه سبط ابن الجوزى از صُدور حفّاظ بارعين وقروم ففهاى ماهرين وأساطين للبهايكابرين ومشاهير نبلاي فاضلين سنتيه ميباشد ، شطري ازعظمت وجلالت ورفعت ونبائت ووثوق وإعتماد وشموخ وإستناد أوبرتاظر مآخذار جمة سبط ابن الجوزي - ١٠ جامع مسانيد أبي حنيفه ٤ تصنيف أبوالمؤيّد عمّاس محمود الخوارزمي وه كناية الطالب ، عَمَّد بن يوسف الكنجي ود وفيات الأعيان ، قاضي القضاة ابن خلكان وه منظر الإنسان ، يوسف بن أحمد السجزي و ذيل مرآة الزمان، تاليف قطب الدين موسى بن عماليونيني البعلبكي وكتاب و المختصرفي أخبار البشر، لأبي الفدا إسماعيل بن علي بن محمود الأيوبي و • تتمة المختصرفي أخبار البشر، لزين الدين ابي حنس عمربن مظفر الشهير بابن الوردي وه عبرفيي خيرس غبوء لشمس الدّين الدّمين و ﴿ وَافَي بِالْوَقِياتِ ﴾ صلاح الله بن صفدي وه مر آء الجنان ، عبدالله بن أسمدالنميني اليانعيالشافمي واسمختصر جواهر مضيف مجدالدين أبوطاهر تكبيز يعقوب القيروز آبادي الشيرازي و طبقات الشافيه ، تقي الدين اسدى و حجواهر المقدين، نورالدين على بن عبدالله سمهوري و« حسن المقصد » جلال الدين الشيوطي و« قول منبي، شمس الدّين سخاوي وه إنحافالوري ، لنجم الدين عمرين فهدالمكي وفقاية المرام بأخبار سلطنةالبلدالحرام • عزّالدين عبدالعزيز بسن فهد المكّى و• طبقات المفشرين • شمس الدين عجد بن على بن أحميد الداودي المالكي و كتاثب أعلام الاخيار، محمود بن سليمان الكفوي و « مدينة الملوم » فاضل از نيثي را أثمارجنيّه في أسما. المحققية » ملاعلي بن سلطان عجد قاري و إنسان العيون » نورالدين على بن إبراهيم المعلمين ودررمختار، علم بزعلي بن محمد بن على الحسكفي ود مفتاح النجاء المرزاع، بن معتمدخان بدخشي وه كثف الظلون، فاضل جليي وه سواقع، خواجه الصوالله كايلي وه سيف مسلول، قاضي ثناء الله الله الله عاني يتي وهمين كشاب ، تحفه ، خود شاهصاحب وداينهاج، رشيدالدين خان تلميذ رشيد مخاطب وحيد و إزالة الغين ،

<sup>(</sup>۱) الدراد على بن ربيعة الراوى عن زيدبن أدقم ( ۹۳ من ).

مولوی حیدر علی معاصل و « أبجد العلوم » -ولوی صدیق حسن خـــان معاصل ؛ واضح و آشکارست .

فهذا سبط ابن الجوزي أحد ثقائهم الأعيان ، و فرد حقاظهم الأركان ، فلاروي هذا الحديث المتهدل الأغيان ، المتنقرالأ فنان ، من غير إيها والإليهان والإنجاع والإلدهان ، بل أوضح بباهر تحقيقه وأبان ؟ بوار ماتقوه به الجاحد المعاند المهان وفسادها أي به المنكر من الخطل الواضح الهوان ، فياله من فارس للحديث قد يدوشف على قاطبة الفرسان ، وسبق و فاق على سائر القروم من الأقران ، حتى أساب خصل السبق إلى الفاية في هذا الميدان ، واستبد لتقد مه في هذه الحلبة بالسبقة والرّهان ، ولم يترك في جحد هذا الحديث المرصم البنيان، الموصم الارزان ؟ مجالاً لا هل البني والعدوان، ومفالاً لا رباب الزّيخ والطنيان، وكلاماً لا صحاب الشنف والقنان ، وملاكاً لذوي الا حقاد والا ضنان .

## ﴿ ۱۰۸ - أَ مَا رَوَائِتَ أَيْسَ عَبِدَ اللَّهِ مَجْمَدُ بَنَ يُوسَفُ بَنَ مَحَمَدُ الْكَنْجِي السَّافَعِي ﴾

حديث نقلين را ، پس در • كفاية الطالب في مفاقب على بن ابيطالب ه گفته:

[ الباب الأول - في بيان صحة خطبته بما، يُدعى خقاً . أخبرنا على بن عبدالله بن محمد بن أبي الفضل بمكة حرسها الله ومحقد بن الحسن بن سالم بن علي بن سلام بقرائتي عليه بين قبرالنبي للمحلي ومنبره والحافظ محمد بن أبي جعفرالفرطبي بمدينة بحرى وإبراهيم بن بركات الخشوعي بجامع دمشق ومحمد بن محمود بـن الحسن المحافظ المعروف بابن النجار بمدينة السلام قبال ابن النجار بن أبي الفضل: أخبرنا أبوالحسن المؤيد بن على المخروف أبين الغضوعي: أخبرنا على بن سلام والفرطبي: أخبرنا على بن سدقة الله المعروف المورف بابن النجار، وقال الخشوعي: أخبرنا على بن الحسن بن هبة الله المعروف على بن سدقة المحروف المورف المؤيد بن عمرويه المخروف بابن أبوالحسن عبدالفافي بن عالوا: أخبرنا الإمام أبوعبدالله تجد بن الفضل الفراوي، أخبرنا أبوالحسن عبدالفافي بن عدرالفافي بن منها الأمام الحافظ أبوالحسين مسلم بن الحجاج أخبرنا إبراهيم بن عدر سفيان ، أخبرنا الإمام الحافظ أبوالحسين مسلم بن الحجاج أخبرنا إبراهيم بن عدر سفيان ، أخبرنا الإمام الحافظ أبوالحسين مسلم بن الحجاج

القشيري النّيسايوري" ؛ حدّ تني زهيربن حرب و شجاع بسن مخله ، جميعاً عن ابن هليّة ، قالزهير: حدَّثنا إسمعيل بن إبراهيم ، حدُّثني أبوحيّان ، قال : حدَّثني بزيد ابنحيّان ، قال : إنطلقت ً أنا وحصين بن سبرة وعمروبن مسلم إلى زبد بنأرقم فلمّا جلسنا إليه قال له حصين، لقد لغيت بازيد خيراً كثيراً : رأيت رسول الله المنا وسمعت حديثه وغزوت معه و سلّيت خلفه، لف د لقيت َ بازيدخيراً كثيراً، حدُّ ثنا يازيد ! ماسمعت من رسول الله ﴿ إِنَّهُ اللَّهُ عَالَ يَا مِنْ أَخَى! وَاللَّهُ لَقَدَ كُبُونَ ۚ سُنَّى وقدم عهدى ونسيتُ بعض الَّذي كنتُ أعي من رسول الله إنْ اللهِ اللهِ عَدَّثتُكُمُوهُ فَاقْبِلُوا و مالا أحدَّثكم فلا تكلُّفونيه . ثمَّقال:قامرسول الله اللَّهُ يُؤلِّكُ يوماً فينا خطيباً بمساء يُـدعى خمتاً بين مكمة والمدينةفحمدالله وأتنىعليه ووعظ وذكر ثمقال:أما بعد ألاياأتهاالنَّـاسا فَا إِنَّمَا أَنَا بِشِرِيوشِكَ أَنْ يِأْتِينِي رَسُولَ رَبِّي فَاجِيبِ وَأَنَا تَارِكَ فِيكُمِ النَّقْلَينَ كَتَابِاللهُ فیه هدی ونور فخذوا بکتاب الله واستمسکوا به . فجتُ علی کتباب الله ورفُّب فیه ثم قال ؛ وأهل بيتي اذكر كم ألله في أهاميتني غقال حصين ؛ ومَـن أهلبيته ؟ قال : أهل بيته من حوم الشَّدقة بعده ، وهمُّم آل على و أل عفيل و آلجعفر و آل عبَّــاس. أخرجه مسلم في صحيحه كما أخرجنا ورواه أبوداودوابن ماجة القزويني في كتابيهما . قلمت : إِنَّ تَفْسِينَ زَيِدَ أَهِلَ البِّيتِ غَيْرِمَرْضَى ۖ لاَّ نَّهُ قَالَ : أَهِلَ البِّيتِ مَنْحُومُ السَّدَفَّةُ، وهم لابنحصرون في المذكورين فا ننبني المطلب يشاركونهم في الحرمان ولان آل الرّجل غيره على الصّحيح ، فعلى قول زبد يخرج أدير المؤمنين رضي الله عنه عن أن يكون من أهل البيت ، بل السَّحيح أنَّ أهل البيتعلى عوفاطمة والحدثان رضيالله عنهم ا كما رواه مسلم باسناده عن عالشة أن رسول الله صلى الله عليه و سلم خرج ذات غداة وعليه مرط مرحل من شعر أسود فجاء الحسن بن على فأدخله لم جاء الحسين بن على فأدخله ثم جاءت فاطمة فأدخلها ثدم جاء على فأدخله لم قال: أنما يريدالله ليذهب عنكم الرجسأهل البيت ويطهركم تطهيراً. و هذا دليلٌ على أنَّ أهل البيت هم الَّذين نادأهم الله بقوله ﴿ أَهِلَ الْبِيتِ ﴾ وأدخلهم الرَّسول في المرط. وأيضاً روى مسلم باسنادهأنَّه لَمَّا تزلت آيةالمباهلة دعا رسولالله

الله الله عليًّا وفاطمة وحسناً وحسيناً رضى الله عنهم وقال: أللهم هؤلاءِ أهل بيتي] .

فهذا محمد بن يوسف الكنجى الحافظ علام الأفراد، وواحد الأحبار النقاد، المختبر السّابر الخابر وزالخبر النقاد، المخطلين باعباء علوم الحديث بن العباد، المختبر السّابر الخابر وزالخبر بالمتن والإسناد، قدروى هذا الحديث الكثير الإسباد، العظيم الانجاد، السّابق في الإرفاد، البالغ في الارشاد، الموضح المنير سنن السّواب والسّداد، المنبط المثير كوامن الهندى والرّشاد، و صحّمه رفعاً لا ناف المؤثرين للعناد، وثبته جدماً لمعاطس المنبر بن باللّداد، وأطده دفعاً لزوافر قصره المشاد، وشبّده دعماً المجوب صرحه المنبر بن باللّداد، وأطده دفعاً لزوافر قصره المشاد، وشبّده دعماً المجوب صرحه المصون عن التّداعي والانهداد.

﴿ ۱۰۹ ـ أما روایت أبوالفتح محمد بن محمد بن أبی بكر الایوردی (۱) النافعی ﴾

( ) قال في «الاتحاف » : الاباوردى ما يكسر الهمزه وفتح الموحدة المنخففة والواو وسكون الراء آخره دال مهملة الى اباوردبليدة بغير اسان ويقال بلاهمزة وبقال ابي ورد يفتح الهمزة والواو وكسر الموحدة وسكون التحتية والراء وهو الاشهر وأيضاً قال فيه : الإيوردي مر في ألاباوردي ، وايضاً فال فيه : الباوردي بفتح الواو وسكون الراء الى ايوزد ، قد تقدم في موضعين ( ١٣) .

حديث تقلين وا ، پس سيوطى دره إحيا، الميت ، گفته : [ الحديث المخامس و الخمسون \_ أخرج الباوردى عن أبي سعيد قال : قال رسول الله المنظل : إلى عارك فيكم الثقلين ما إن تمسكتم به لن تضلوا كناب الله سبب طرفه بيدالله وطرفه بأبديكم وعتراى أهل بيتى وإنهما لن يتفرّفا حتلى يرداعلى الحوض] .

ومرز؛ محمد بدخشامی در منتاجالنجاه بعد ذکر إخراج طبر آنی اینحذیث شریف را از أبوسمیدخدری گفته : [ و أخرجه الحافظ أبوالفتح تجا بسن علی الباوردی عنه بلفظ : إنه تارای فیکم ما إن عمد کتم به لن تشکو ابعدی کتاب الهسب طرفه بیدا له وطرفه بأیدیکم وعتری اُهلیتی و إنهما لن یتفرقا حتی بردا علی الحوض ].

**و آبیوردی لز أما تل حقاظ و مشاهیر و أفسا ضل أیقاظ تحا ر** یو نزد سنگیمه میباشد.

قد هبى در الدين أبوالفتح على بن أحمد بن أبى بكر الابيوردى السوني الشافعي، تذبيل المنيدزين الدين أبوالفتح على بن أحمد بن أبى بكر الابيوردى السوني الشافعي، تذبيل ترجدة الفاهرة، ولعد سنة إحدى وستسمانة ؛ ظناً، وطلب الحديث حافظ أبوالفتح في كيولته قسم من كريمة الرّبير يقوالسخاوي والسياه الحافظ أبيوردي وطبقتهم وأسحاب السلفي وابن عما كر ثم نزل إلى أسحاب البوصيري والخشوعي شمّ نزل إلى أسحاب ابن بافا وكنب الكثير و تعب وسؤد المعجم، وقل ماروي، عوضه الله بالمقو والمفقرة، قال الشر في بالوفيات (في دالمعجم، وقل ماروي، عوضه الله بالمقو والمفقرة، قال الشر في بالوفيات (في دالوفيات، ظ)؛ كان حربصاً على الترجميل صابراً على كلف الإستفادة، سده شُ منه وكان أهلاً للدين والسّلاح والعناف وله فهم وفيه تيقظ، خرّج معجمه ووقف أجزاء وكنه، وتوفي في حادي عشر جُمادى الأولى سنة سبع وستين وستسّمائة. قلت؛ ووي عنه الدّه عاطي أبيتين من نظمه وقال؛ توفي بخانفاء سعيدالسّعداء].

و نيز فهبي دراعبر، دروقائعسنه سبع وستين وستمائة گفته : [والابيوردي. الحافظ زينالد بن أبوالفتح عجل بن عجد بن أبي بكر السّوفي الشّافعي، سمع وهوابن أربعين سنة من كريمة وابن قميرة فمن بعدهما حتمّى كتب عن أصحاب عجد بن عماد وشرع في « المعجم » وحرص وبالغ فسا أفاق من الطّلب إلاّ والمنتّة قد فجأته ، وكان ذادين وورع ، توفي بخانكاه معيدالسّعداء فيجمادي الاولى، وله شعر].

وعلامه جلال الدين سيوطي دره طبقات الحقاظ ه گفته: [ الأبيوردى ــ الإمام المحدث الحافظ المفيد زين الذين أبوالفتح على بــن على بن أبي بكوالصوفي الشافعي نزيل الفاحرة ، ولــد سنة ٢٠١ وطلب الحديث كهلاً فسمع من السنخاوي والشياء الحافظ وكان من أهل الدين والشلاح وله فهم ويقظة ، خرّج معجمه ومات في حادي عشر جنمادي الأولى سنة ٦٦٧].

و فيز سيوطى در • حُسن المحاضره كفته : [ الأبيوردى ــ الإمام المحدّث الحافظ زبن الدّين أبوالفتح عجد بن عجد بــن أبي بكر نزيل القاهرة، ولد سنة حدّمائة و سمع من الشخاوى وغيره وألّف وخرّج ، مات في جُمادي الاولي مئة سبع وستّين ].

ومولوی صدیق حس خان معاصر در و إنحان النبلاء گفته: [ الا مام المحدّث الحافظ زبن الدّین أبوالفتح تحد بمن غد بن أ بی بکر الا بیوردی ، نزیل القاهرة ، درسنه إحدی وستمالة متولدشده وازسخاریوغیره شنیده وتألیف و تخریج نموده درسنه سبموستین وستمالة در گذشت].

فهذا المآمهم البارع الخبير النقاب ، أبو الفتح الأبيوردى المحرز المقائل السّمات وجلائل الآلف ، قدقتع برواية هذا الحديث باب الرّشد والسّواب ، وردم بتحديثه وتاج الغي والنّباب، فلايصدف عن الحق السّاطع السّافر كالشّهاب ، ألبارق الباهر كالمتهلّل من السّحاب ؛ إلاّ من سلك مسلك العدوان باتّباع النّصاب ، فابتلى لعماه من العمه و العته بأنبس الأوساب ، حتى قادته العصبيّة الموبقة إلى سوة المآب ، وأوردته الحميّة للمورية على خسر الحساب ،

## ﴿ ١٩٠٠ أَمَا رُوايتُ أَبُوزُ كُرِيا يحيى بن شرف النووي ﴾

حديث تقلين را ، پس دركناب • تهذيب الأسماء واللّغات • در ترجمه جناپ أميرالمؤمنين ﷺ دربيان فضائلآنجناب[ورده : 1 وني • سحيح مسلم • أيشاً عنزيد ابن أرقم في جملة حديث طويل قال. قام رسولاتُهُ فِيْقَالِ فِنا خطيباً بماه يندى ختا بين مكة والمدينة فحمداله وأتنى عليه ووعظ وذكر ثم قال: أمّا بعد، ألا أيها النّاس فا دّما أنابشريوشك أن يأني رسول رآى فأجيب وأنا تارك فيكم تقلين أولهما كتاب الله فيه المهدى والنّور، فخذوا بكتاب أنه واستمكوابه. فحث على كتاب أنه ورفّب فيه قال: وأهلبيتي، أذكر كم أنه في أهل بيتي، أذكر كم أنه في أهل بيتي، صح ظ)، فقيل: ومن أهل بيته با زيد؟ أليس نساؤه من أهل بيته ؛ قال: نساؤه من أهل بيته ؛ قال: نساؤه من أهل بيته ؛ قال: نساؤه من أهل بيته ولكن أهل بيته من حرم الصّدفة بعده قال: ومن هم قال: ألى على وآل جنفر وآل عبّاس أ

و معجمه نماند که نووی از اعلام حفاظ متبحرین و احبار فتهای متمهرین سنیه بوده ، نبذی از مناف سامیه و مفاخر طامیه او بر متنبع و تذکره الحفاظه و دهبر فی خبر من غیر و دمی آدالجنان یافیی و د تنته المختصر و زیاله بن عمر بن مظفر الشهیر بابن الوردی و دنجوم زاهر مه جمال الدین أبو المحاسن بوسف بن تغری بردی الا تابکی و دطبقات شافعیه عجمال الدین اسنوی و د طبقات شافعیه شی الدین بردی الا سدی و وطبقات الحقاظه میوطی و و ایحال النبلاء مولوی سدیل حسن خان معاسر وغیر آن ظاهر و باهرست در بنجا روماً للا ختصار ، بعضی از عبارات مذکور می شود .

ذهبى دره تذكرة الحقاظه كفته: [النبواوي الا مام المحافظ الأ وحدالفدوة شيخ الإسلام علم الأوليا، محيى الدين أبوزكريا يحيى بن شرف بن مرى الحزامي ترجمة المحواذبي (الحوراني فل) الشافعي صاحب النبسانيف النبافعة محيى الدين نووى مولده في المحرّم سنة إحدى وثلثين وستمالة وقدم دمشق صاحب المتهذيب سنة تسع وأربعين فسكن في الرّواجية (الرّواحية في يتناول خبر المدرسة فحفظ والتنبيعه في أربعة أشهر وصف وقر أربع والمهدّب حفظاً في باقى السنة على شيخه الكمال بن أحمد تم حج مع أبيد وأقام بالمدينة شهراً وتصفاً ومرس أكثى الطريق فذكر شيخنا أبو الحسن بن العطارات التنبيخ محيى الدين ذكرله أنه كان يقرأ كل يوم إثني عشر درساً على مشايخه شرحاً وتصحيحاً: درسين في والوسيطه كان يقرأ كل يوم إثني عشر درساً على مشايخه شرحاً وتصحيحاً: درسين في والوسيطه كان يقرأ كل يوم إثني عشر درساً على مشايخه شرحاً وتصحيحاً: درسين في والوسيطه

ودرساً في ﴿ المهدِّبِ ۚ ودرساً في﴿ الْجِمْعُ بِينَ الصَّحِيحِينَ ﴾ ودرساً في ﴿ صحيح مسلمٍ ﴾ ودرساً في « اللَّمع » لا بن جني ودرساً في « إسلاح المنطق » ودرساً فيالتصريف و ودرساً في أصول الفقه ودرساً في أسماء الرّجال ودرساً في أسول الدِّين . قال : وكنت أهلَّق جميع مايتعلَّق بها من شرح مشكل ووضوح عبارة وضبط لغة وبارك الله تعالى في وقتي وخطولي أنأشتغل فيالطبّ واشتغلت ً في كتاب • القانون » وأظلم قلبي و بقيتُ أيَّاماً لِإأْقدر على الإشتغال فأفقت على نفسى وبعتُ والقانونَ ، فنارقلبي قلت : سمع من الرّضي ابن البرحان وشيخ الشيوخ عبدالعزيز بن عدالاً تصاري وزبن الدّبن أبن عبدالدالم وعماد الدِّين عبدالكريم الخرستاني (الحرستاني.ظ) وزينالد ينخلف أبن يوسف وتقى الدَّين بن أبي البسروجمال الدَّين بن السِّير في وشمس الدَّين بن أبي عمر وطبقتهم وسمع والكتب السَّنَّة ، ووالمسند، وه الدوطيَّأَة ووشرحالسَّنة، للبدوي وه سنن الدُّ ارقطتي، وأشياءٌ كثيرة وقرأ ه الكمال، للحافظ عبدالنتي (هلي ملح . فلا) علاء الدُّ بن وشرح في أحاديث الصّحيحين علىالمحدّث أبي إسحاق إبراهيم بن عبسي المرادي؛ وأخذ الأصول على الفاضي التقليسي، وتفقّه على الكمال إسحاق المعرّى وشمس الدَّين عبدالرِّحمن بن نوح وعزَّالدُّين عمر بن معد الإربلي والكمالسلار الإربلي، وقرأ اللُّغة على الشَّيخ أحمد المصرى وغيره، وقرأ على ابن مالك كتاباًمن تصنيفه ولازم الإشتغال والتسمنيف ونشرائملم والعبادة والأوراد والسيام والذكر والسَّبرعلي المعيشة الخشنة في المأكل والملبس كلِّية الامزيد عليها ملبسه توبخام " وعمامته سبجانية سغيرة التخرّج به جماعة من العلماء بمنهم الخطيب مدر (الصدر ظ) سليمان الجمغرى وشهاب الدّين أحمد بن جعوان وشهاب الدّين الإربدي وعلاء الدّين ابن العطَّار، وحدُّ شعنه ابن أبي الفتح والمزَّى وابن العطَّار. وأخبرنا عليُّ بن إبراهيم، الما يحيى، شرف الفقيه، أنبأ خالد بن يوسف . حمه . وأجازلي ست العرب ست يحيى، قالوا؛ ثنا أبواليمن الكنديُّ، ثنا المبارك بن الحسين، أنبأ علىُّ بن أحمد ،أنبأ عُلمين عبدالرَّحمن ، ثنا عبدالله ، ثنا شيبان ، ثنا حقاد بن سلمة ، عن ثابت ، عن أنس قال : قال رسولالله الله المال الشهادة صادفًا من قلب، أعطيها ولولم تصبه . أخرجه

مسلم عن شيبان. قال ابن العطَّار : ذكرني شيخنا رحمه الله تعالى أنَّه كان لايضيم له وقتاً لا في ليل ولافي نهارحتمَّى في الطَّرق وأنَّه دام ستَّ سنين ثم أخذ في التصنيف والإفادة والنَّصيحة وقول الحقّ . قلت : مع ماهو عليه من المجاهدة بننسه والعمل بدقائق الورع والمراقبة وتصفية النشف مزائد والب ومحقها مزأغواضها كان حافظآ للحديث وفنونه ورجاله ومحيحه وعليله رأماً في معرفة المذهب، قال شيخناالرّشيد ابن المعلم: عذلت ألشيخ محيى الذّين فيعدم دخوله الحمام وتضيبق العيش في مأكله وملبسه وأحواله وخوافته منمرمز يعطله عزالا شتغال فقال: إنَّ فلاناً صام وعبدالله حتى أخضرّ جلمه وكان يمتنع منأكل النواكه والخيارويقول: أخافأن يرطبجممي ويجلب النَّوم؛ وكان يأكل في اليوم واللَّيلة أكلة " ويشرب شربة واحدة عندالسَّحر. قال ابن العطَّار؛كلَّمته في الفاكهة فقال : دمشقكثيرة الأوقاف وأملاك من تلحت الحجر والشمرق لهم لايجوز إلأعلى وجه العبطة لهم ثتم المعاملة فيهما علىوجه المسافاة وفيها خلاف، فكيف تطيب نفسي بأكل ذلك 15 وقد جمع ابن العطَّـار مبيرته في ست كراريس . قمن تصاليقه : « شرح سحيح مسلم » وه ريا شالكالحين» و الأذكار، و الأربين، و الإرشار، في علوم الحديث و التقريب، مختصر. وكتاب ه المهتمات، وه تحريرالألفاظ، و«العملية» و« تصحيح النَّسبة، و«الإيضاح» و المناسك ، مجلّد ، ولد ثلاثة مناسك سواء، و التبيان في آداب حملة القرآن، وفتاواه مجموعة في مجيليد ( مجيله . ظ) وه الرّوضة ، أربعه أسفار و «شرح الديه ذب، إلى بابالمصراة فيأربع مجلَّدات، وشرح قطعة من «البخاري» وفطة من «الوسيط» وعمل قطعة منالأحكام وجملة كنيرة منالأسماء واللغاتودمسو دةفيطبقات الفقهاءه ومن التَّحقيق إلي باب صلوة المسافى. وكان لايقبل من أحد شيئًا إلاَّ في النَّادر متن لايشتغلعليه أهدى له فتير إبريقاً فقبله وهزم عليه الشبخ برهان الداين الإسكندراني أن يفطرعنده فقال: احضرالطبِّمام إلىهنا وتفطرجملة ، فأكل من ذلك وكان لوتين . وربسما جمع الشيخ بعض الأوقات بين إدامين، وكان يواجه الملوك والظلمة بالإنكار ويكتب إليهم ويخو فهم بالله تصالى، كتب مرّة : من عبيد الله يحيي النواوى :

سلام الله ورحمته وبركاته على المولى المحسن ملك الإمراء بدر الدين أداماله له الخيرات وتولاً. بالحسنات وبلُّمنه من خيرات الدُّنيا والآخرة كُلُّ آماله وبارك له في جميع أحواله ، آ-بين وينهي إلــــالعلوم الشَّريَّة أنَّ أهل الشَّام في ضيق وضعف حال بسبب قلَّة الامطار، وذكر أصلاً طو بالارفي طيَّ ذلك ورفةً إلى الملك الظَّمَّاهِ. فردُّوا جوابها ردًّا عنيفاً مولماً فتذكَّدت خواطر الجماعة وله غير رسالة إلى الملك الظَّاهر في الأمر بالمعروف، وكان شيخنا ابن فرح يشرح على الشَّيخ الحديث فقـال نوبة الشيخ محيي الدَّين قد صار إلى ثلاث مرأتب كلُّ مرتبة الوكانت الشخص لشدَّت إليه الرِّحال: العلم والرِّهدوالا مر بالمعروف والنَّهي عن المنكر، فسافر، ( سافر. ظ ) الشيخ فزار بيت المقدس وعاد إلى نوى فمرض عند والدء فحضرته المثبّة فانتقل إلى رحمة الله في الرّابع والعشرين من رجب سنة ست وسبعين وستمائة وقبره ظاهر يزار. قاله الشَّيخ قطب الدين اليونيني وقال: كان أوحد زمانه في العلم والودع والعبادة والتقلّل وخشونة العيشءواتف الملك الظاّهربدارالعدل غيرمرّة فحكى تن الملك الظَّاهِ أنَّهُ قال: أمَّا أَفَرَعَ منه ! ولي مشيخة دارالحديث ، قلت : وليها سنة خمس وستاين بعد أبي شامَّة إلى أن مات . وقال الشَّيخ شمس الدِّين بن الفخر الحنبلي: كان إماماً بارعاً حافظاً متفناً أتفن طوءاً جمّة وصناف التّصانيف الجمّة وكان شديد الورع والزُّهد تاركاً لجميع المأكول إلاَّ ما يأتيه به أبوء من كعك وتين ، وكان يلبسُّ التيابالرَّديَّة المرقعة،ولا دخل الحقام، وتركالغواكه جميعهاولم يتناول منالجهات، رحمه الله تمالي ] .

وابن الوردى در التنه المختص دروقايع سنه ست وسيعين وستسانه گفته:

[ قلت : وفيها توفي شيخ الإسلام العالم الرّبانى الزّاهد محيى الدّين بحيى بن شرف ابن مري النّواوى وله خمس وأربعون سنة ونصف ، وله سيرة مفردة في علومه و الصائيفه ودينه ويقينه وورعه وزهده وقناعته باليسير وتعبّده وتهجّده وخوفه من الله الله على ولي مشيخة دار الحديث بدمشق وكان لايتناول من معلومها شيئاً وقبره ظاهر بزار بنوى . قلت :

لَقْيتُ خَيسراً يَا نَوَى !

فلقله نشابك زاحلد

و على عداه فضله

وحرست من ألم النّوي في العلم أخلص مانوي

فضل الحبوب على النوى. والله أعلم].

وجلال الدين سيوطى دره طبقات الحفاظ » كفت»: [النووى ـ الا ما الفقيه الحافظ الأوحد القدوة شيخ الا سلام علم الأولياء محبى الدين أبوزكريا يحيى ابن شرف بن مري الحرّاني الحورائي الشافعي. ولد في البحرة سنة ١٩٣٦ وقدم دمشق سنة ٩٤ وحج مرّ تين وسمع من الرّشي بن البرهان والنّهمان بن أبي اليسروالطبقة وصنّف الشّمانيف النّافعة في المحديث والفقه وغيرها ، كشرح مسلم: والرّوضة. وشرح المهدّب . والمنماج ، والتشخيق. والأذكار، ورياس الصّائحين . والارشاد ، والتقريب كلاهما في علوم المحديث وتهذيب الأسما واللّفات ، ومختصر اسدالفابة في السّحابة . والمبهمات ، وغير ذلك ، وكان إماماً بارعاً حافظاً متقناً أثمن علوماً شتّى وباراء الله في علمه وتعانيفه لحسن قصد ، وكان شديد الورع والزّهدة أمراً بالمحروف ناهياعن في علمه وتعانيفه لحسن قصد ، وكان شديد الورع والزّهدة أمراً بالمحروف ناهياعن المنكر، تهابه الملوك ، تاركا لجميع ملاذ الدّنيا ولم يشرّوج وولي مشيخة دار الحديث الأشرفيّة بعد أبي شامّة فلم يتناول منها درهماً ، مات في رابع عشري رجب سنة الأشرفيّة بعد أبي شامّة فلم يتناول منها درهماً ، مات في رابع عشري رجب سنة هنا لتقدّم موته أرق ترجمته بالتّأليف . قال الدّهبي: وهوسيّد الطبقة الآكية وإنّما ذكر التقدّم موته أ.

حمين بن محمد ديار بكرى درم تاريخ خميس، گفته: [ وفي سنسة ست وسبعين وستسمائة في رجبها مات شيخ الإسلام شيخ الشافعيّة القدوة الرّاهد الملم محيي الدّين يحيى بن شرف النّاووى، ولد خمس وأربعون سنة ونصف سنة متنزّد في لمومه و تصاليفه و دينه و يقينه وورعه و زهده و فناعته باليسير و تعبّده و تهجّده و خوفه من الله تمالى، وقيره بنوى أينزار].

و ولمى الدين خطيب دره أسماء رجال مشكوة عكفته ؛ [ الإمام النّووي ــ هوأبوزكريا محيى الدين يحيى بن شرف النّووي إسام أهل زمانه كأن عالماً فاضلاً متورعاً فقيهاً محدّثاً ثبتاً حجّة له -صنّفات كثيرة مشهورة وتأليفات عجيبة منيدة في الفقه مثل «الرّوضة» وفي الحديث مثل «الرياض» و «الأذكار» وفي شرحه مثل ه شرح مسلم » و غير ذلك من معرفة علوم الحديث واللّغة بسمع من العشايخ الكبار و منه خلق كثير وأجاز رواية شرح مسلم والأذكار لجميع المساء بن وكان من أهل « تَوَى ا قرية من أعمال دمشق نشأ بها و حفظ الختمة وقدم دمشق في سنة خمسين وستتّما ثة وله تسع عشرة سنة فتفقه وبرع ، وكان خشن العيش قانماً بالقوت تاركاً للقهوات صاحب عبادة وخوف وكان قوالاً بالحق صغير الممامة كبير التال كثير السهر حكياً على الملم والعمل مات في رجب سنة ست وسبعين وستّما ئة وقبره بزار بنوى الماش خمساً وأربع ين سنة ].

وشيخ عبدالحقدهلوي درا أسباء رجال مشكوة ، گفته : [ النَّـوويُّ دهو الشّيخ الإمام محيى الدّينأبوزكريّا يحيي بن شرف الحزامي ـ بحاء مهملةمكسورة والزّاء ـ النُّووي، محرّر ددهب الشَّافعي وممهِّده ومنفَّحه ومرتبَّبه صاحب التَّصاديف المشهورة المباركة النافعة . ولد قالعشوالأ وقل من المحرّم سنة إحدى وثلثين و ستُنْمَائَة بِنُوى مِن الشَّامِ مِن عمد ل ومشق وقرأبها القرآن وقدم ومشق في سنة تسع وأربعين و قرأ ﴿ التُّنبيهِ ﴾ في أربعة أشهرونصفه (نصف ظ) وحفظ ربع المذهب في بقيَّة الشنة ومكت قريباً منسنتين لايضع جنبه علىالأرس وكان يقرأ فياليوم واللّيلةاتني عشر درساً على المشايخ في عدَّة من العلوم وتغفُّه على المشايخ وأكثر انتفاعه على الكمال إسحق المغربي وكان رحمه الله على جانب كثير (كبير.ظ) منالعملوالزّهد والصّبرعلي خشونة العيش ، وكان لابدخل الحقام ولايأكل إلاّ أكلة واحدة فياليوم واللَّيلة بعد العشاء الآخرة رلابشرب إلا شربة واحدة عند الشَّحرولابشرب بالثُّلج كما يعتاده الشَّاءيُّون ، ولم يتزوَّج ، وكان كثير السِّهر في العبادة والتَّسنيف ، وكان آمراً بالمصروف ناهيأ عزالمنكر يواجه بهالملوك فمزدونهم وحج مرتين وتولى دارالحديث الأشرفيَّة سنة خمس وستنَّين فلم يأخذ من معلومها شيئًا إلى أن توفى، وكان بلبس ثوباً قطناً ( قطيناً ظ) وعمامته سحتانيّة ، وكان في لحيته شعرات بيش وعليه سكينة ووف.ار في البحث مع الفقهاء وفي غيره لم يزل على ذلك إلى أن سافر إلى بلده وزار القدس والخليل ثمّ عاد إليها فمرس بها عند أبويه و تونى ليلة الأربعاء رابـع عش شهر

رجب سنة ست" وسبعين و ستمائة ووفن ببلده ، رحمة الله تعالى عليه وعلى جميع عباده السّائحين].

ونيز شيخ عبدالحق دهلوي درمقدمة وأشعة اللَّمعات ، گفته : [إمامنووي-لف وي محيى الدّين و كنيت وي أبوزكريّا ونام ري يحيي بن شرف حـزامي ست . وحزامي ـ بحاء مهملة مكسوره وبزاي ـ نسبتست بحزام كه يكي ازأجداد اوست. ولادت وي درعشرة أول ازمحرم سنه إحدى وغلثين وستمائه است در دنوي ، ازشام که ازأعمال دمشقست ونسبت بوی ه نواري. نيز گويند. فرانت کرد قرآن مجيد را پس قدوم آورد بدمشتی درسته تسع و آر بدین و خواند ه تنبیه ، را که گویند درمذهب شافعيست درجهارونيم ماه وبادكرفت ربع مذهبرا دربقيةسال ومكتكرده دوسال چنانکه پېلو ننهاده بوزمين، ميخواند درشب وروز دوازده درس برمشايخ درأنواع علوم دينيمه وتفقه كرد بربسياري ازمشايخ وأكثر إنتفاع وي بكمال الدّبن إسحاق مغربي بود ووي محرّر ددهب شافعي وجمهاند ومنقاح ودراتب اوست بعد ازرافعي ، والآن مدارمذهب شافعي برتصحيح وتحقيق أوست ، وبود وي رحمة الله تعالى عليه برجانب كثير (كبير. ظ) ازعمل وزهد وصبر برخشونت عيش ، درنمي آمد بحمام وتميخوره ازفواكه دمشقكه أكثرقوت أهل ديار برآنست بجهتآنجه درضمانيت آن بود ازخیانت وشبهه وقوت میکرد بآنکه می آمد ازبلد وی ازنزد والدین وی، وأكلنميكر دمكر يكباربعد ازنمازعنا وشربنميكردمكر يكبارنزد سحرونميخورد آب برفچنانکه عادت شامیانست واختیار کرد تجرّد وانفرادرا وارتری نینتادمراورا تزوّج، وبسیارمیکرد بیداری را ازعبارت وتصنیف ومیکرد أمرمعروف ونهیمنکر بملوايو المراوغيرهم ، وراء نميداد مداهنت را درينكار ، ودوبار بنحج رفت ومتولّي شد دار الحديث أشرفته را درسن خمس وستين ، ونكرفت از وظائف وي چيزي تارفت ازینعالم ، و تبود درئحیهٔ مبارك وی مگرچند موی سفید ، وغالب بود بروی سكينه ووقار دربحث ودرجمهم أحوال ومنزه بود ازتنص بشافعيت ، ومتَّصف بود بانصافی، ونقل میکرد در کنب خود از أنوال أبی حنینه، ومتَّصف بود بتصوَّف و

إعتقاد مشایخ، بعد از آن مسافرت کرد ببلدهٔ خود وزیارت کرد قدس خلیل را بازبوطن آمد وبیمار افتاد و تزدوالدین خودش وفات یافت درشب چهارشنبه چهاردهم شهررجب سنه ست وسبعین وستمائهٔ وهم درشهر خودمدفون گشت،رحمهٔ اللهٔ تعالی علیه وعلی جمیع عبادالله الصالحین ].

و مولوى صديق حسن خان مصاصر در • إنحاف النباد، كفته : [محيى الدين أبوزكريا بحيىبن شرفالحزامي \_ بكسرالحاء وفتح الزاب نسبة إلى (بعض. صح.ظ) أجداده، النبووي . ولادت وي درعشرة أول از محرّم سنة إحدى وثمانين وستسمائة بود. درقریهٔ نوی از شام ، أعمال دمشق ، ونسبت بوی ، نواوی، نیز گویند . قراثت کرد قرآن را پس قدوم آورد بدمشق در سنه تسع وأربعين وخواند كتاب و تنبيه، را كه درمذهب شافعی ست درچهارونیم ماه ویادگرفت ربع مذهب را دربقیمه سال ومکت كرد دوسال چنالكه پهلوننهاد برزمين وهيخواند درشب وروزدوازده درس برمشايخ درأنواع علوم دينتيه وتنقه كرد بريسيارىازمشايخ واكثرإنتفاع وى يوكمالالدين إسحق مغربي بود. ووي محرّر مذهب شافعي وممهد ومنقبح ومرتب اوست بعد از رافعي ، والآن (مدار سح . ظ) مذهب شاؤهي بر تصحيح و تحقيق اوست،بود وي (رح) برجاب كثير (كبير. ظ) ازعمل وزهد وصبر برخشونت عيش ، نهي درآمد بحمام ونميخورد ازفواكه دمشق كه أكثرقوت أهلآن ديار بنى آغست بجهه آنيه درضمانت آن بود ازخیانت وشبهه وقوت میکرد آنجه میآمه ازبلد وی ازنزد والدین (او. صح. ظ) ووی أکل ندیکرد درشب وروزمگر یکباربعه ازنمازعشا وشرب نمیکرد مكن بكبار نزد سحن، نميخورد أب برف چنانكه عبادت شاميانست، إلحتياركرد تمجرّد وإنفراد (را ـ صح ظ) وإنّفاق نیفتاد مراورا بنترة ج،بسهار میکرد بیداری را در عبادت ورأم نميداد مداهنت را درسكار ودوبار بحج رفت ومتولّى شد دارالحديث أشرفتِه را درسنه خمس وستَّين ونكرفت از وظائف وي چيزي تارفت ازين عــالم، ونبود لحیهٔ مبارك وي مگرچند موي سفید ، وغالب بود بروي سكینه ووقار در بحث ودرجميع أحوال ومنزه بود ازتعصب شافعيت ومتسف بانصاف ونقل ميكرد دركتب خود ازأفوال أبوحنينه ومتَّصف بود بتصوف وإعتقاد مشايخ ، بعد ازآن مافرت كرد ببلد خود وزيارت كرد قدس خليل را باز بوطن آمد وبيمار افتاد نزد والدين خود پس وفات بافت درشب چار شنبه چهاردهم رجب سنه ست وسبعين وست مائه وهم درشير خودمدفون كشت ، رحمه الله تعالى هكذاني الشية الكمات شرح المشكونه للشيخ عبدالحق الدهلوي (رح)].

فهذا المنووى فرد أعلامهم الأجبال ، وواحد عظمائهم الأقيال ، الموسوف عندهم بمأثر أُثيرة لاتنال، المذكور بمفاخرعز ُلهم مثلها في الأسلاف والأمثال، قد روى حذا العديث العصون عن الإ محلال، المير، عن الإ شمحلال، فمن أذعن له بالرُّ كون والإ قبال، وبادر في أمره بالخضوع والإ متثال، فازبما لايفي بوصفه منطق ومقال، و أحرز مالا يدراك كتهه بضرب مثل ورسم مثمال، ومن أدبرعته بالتعلُّل والاعتلال، والتحول والاحتيال؛ إحتف فوادح الوزر والوبال، واعتفب جوالح الغسف والنكال.

﴿ ١٩٩٩ - أماروايت محب الدين أبوالعباس أحمد بي عبد الله

العثبرى المكنى الشافعي ﴾ حديث تقلين را ، پس دركتاب « ذخائر المقبى في مناقب ذوى الشربى ، گفته : [ الباب الخامس. في نفل أهل البيت ذكر بيان أهل البيت والحث على السُّمسُّك ، بهم وبكتاب الله عزّوجلّ والخلف فيهما . عن زبع بن أرقم ، قال : قال رسول الله الله ا إنسى الرك فيكم الثقلين ماإن تمسكتم بهما لن تضلُّوا بعدى أحدهما أعظم من الآخر كتابالله حبل ممدود من السّماء إلى الأرض وعترى أهل بيتي ولن يفترقا حتّى بردا على الحوض فانظروا كيف مخلفوني فيهما ، أخرجه التّرمذيُّ وقال: حديثٌ غريبٌ. وعنه ؛ قال ؛ قام فينا رسول الله والله خطيباً ضعيدالله وأثنى عليه ثم قال ؛ أمّا بعد ، مِاأَيِّهَاالنَّمَانُ ! إِنَّمَاأُنَا بِشُرَّ بِوشِكُ أَن يَأْتِينِي رَسُولَ رَبِّي فَأَجِيبِهِ وَإِنِّي تَـاركِ فَيكم الثَّقلين أزَّلهما كتاب الله فيه الهدى والنَّـورفتعــُـكوابكتــاب لللهُ عزَّوجلٌ و خذوابه. وحث فيه (عليه ظ) ورغب فيه ثمّ قال : وأهل بيتي ، أَذَكُّوكُمالله عزُّوجُلُّ في أهل بيتي ؛ ثلث مرّات ، ففيل لزبد، من أهلبيته ؛ أليس نساؤه من أهل بيته ؛ قال ؛ هم آلجعفر ولكنّ أهل بيته من حرم الصدقة عليهم (قيل ؛ ومن هم ؛ . صح . ظ) قال ؛ هم آلجعفر وآل علي وآل عفيل وآل العبّاس . قال (قيل ) : أكلّ هؤلاء من حرم عليهم الصدقة ؛ قال : نعم ! أخرجه مسلم ، وعند أحمد بمعناه من حديث أبي سعيد و لفظه أنه فالما أني أوشك أن أدعى فأجيب وإلى تارك فيكم الثقلين كتاب الله حبل ممدود من السّماء إلى الأرض وعتر تى أهلبيتي، إن اللّطيف الخبير أخبر نى أنهما لن يفتر قا حتى بردا على الحوض فانظر وابما تخلفوني فيهما].

و هدالح جليانه و محامد جزيله و مفاخر غزيره و مكارم وفيرة علا مه محب الدّين طبوي بر ناظر و تذكرة الحفاظ و و معجم ، و عبر في خبر من غبر و و دول ما حمة ما خذ ترجمة الإسلام و ذهبي و و تشمة المختصر ابن الوردي و ه طبقات محب الدين طبرى شافعيه سبكي و ه طبقات الشّافعيّه و أسنوي و و و افي بالوفيات مغدى و و طبقات الدّين أحمد و وعجالة صفدى و و طبقات الدّين أحمد و وعجالة الرّاكب ، عبد الفقار على شافعي و وسيلة المآل و أحمد بن الفضل بن غل باكثير و و روضة ندية ، عمل بن إسماعيل الا مير و و ذخيرة المآل ، عبد القادر عجيلي ؛ مخفى و محتجب نست .

فهذا المامهم الحافظ الجليل المحب الطبرى شيخالحرم، الذي شاب رأسه في هذا الشان حتى أدرك الهرم، قدرى هذا الحديث لاجرم، وساقطر قامنه من غيربرم، فقطع با ثباته أسباب النسبهات وصوم ، و ثلم بتشييد بنيان النزّغات وخرم، فمن نكس هنه على عقبيه منع نفسه عن السواب وحرم، ومن عاد باغباللكيد نفخ في غيرضرم.